

روزگار سهر ماران

بهرمان سینه

مترجم
دکتر نصرت الله اصف



ایران
باستان

۴

۳

۳

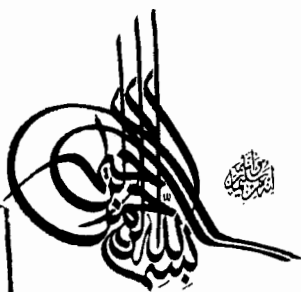
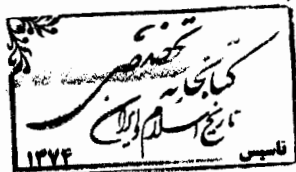
Im Lande der Könige

Hermann Schaefer

Übersetzer:

Dr. Nosratollah Assefur





در دیار شهرباران

گشت و گذاری در کشور ایران بانگاهی ویژه

به گذشته تاریخی آن

مؤلف: هرمان شیفر

ترجمه: دکتر نصرت الله آصف پور



انتشارات حق شناس
HAGHSHENASS
PUBLICATION

سرشناسه: شیفر، هرمان، ۱۹۱۷-م. Schaefer
 عنوان و نام پدیدآور: در دیار شهریاران: گشت و گذاری در کشور ایران با
 نگاهی ویژه به گذشته تاریخی آن / مولف هرمان شیفر؛ ترجمه نصرالله آصف پور.
 مشخصات نشر: رشت: حق شناس، ۱۳۸۷.
 مشخصات ظاهری: ۴۰۷ ص:، مصور.
 شابک: ۸۰۰۰۰ ریال: 978-600-5228-17-5
 وضعیت فهرست نویسی: فیپا
 یادداشت: عنوان اصلی:

persien Im Lande der Konige: Streifzuge durch

یادداشت: واژه نامه
 عنوان دیگر: گشت و گذاری در کشور ایران با نگاهی ویژه به گذشته تاریخی آن
 موضوع: ایران — تمدن
 موضوع: ایران — سیر و سیاحت — قرن ۱۴
 موضوع: ایران — آثار تاریخی
 شناسه افزوده: آصف پور، نصرت الله مترجم
 رده بندی کنگره: ۱۳۸۷ ش ۹۴ د ۶۳/۴ DSR
 رده بندی دیویی: ۹۵۵
 شماره کتابشناسی ملی: ۹۱۸۱۲۳۱



نام کتاب	:	در دیار شهریاران (گشت گذاری در کشور ایران با نگاهی ویژه به گذشته تاریخی آن)
نویسنده	:	هرمان شیفر
ترجمه	:	دکتر نصرت الله آصف پور
ناشر	:	نشر حق شناس
طرح روی جلد	:	پروانه فرشادفر
چاپ اول	:	۱۳۸۹
چاپخانه	:	پرستو
صحافی	:	شکيب
لیتوگرافی	:	همراهان
قیمت	:	۸۰۰۰۰ ریال
تیراژ	:	۱۰۰۰
شابک	:	ISBN 978-600-5728-17-5 ۹۷۸-۶۰۰-۵۷۲۸-۱۷-۵

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

مرکز نشر و پخش: رشت - سبزه میدان - نبش بیستون - مرکز تجاری سبز

تلفن: ۲۲۴۴۴۱۴ نمابر: ۲۲۴۶۷۶۹

صندوق پستی ۱۴۸۵ - ۴۱۶۳۵

E-mail: Haghshenass_publication@yahoo.com

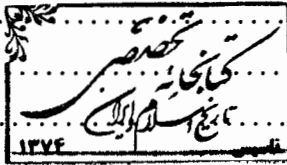
WWW.Haghshenass.com

فهرست مطالب

صفحه

عنوان

۱۱	بر دروازه ایران
۳۵	شاه و شبان
۶۹	گلستان شاعران
۸۱	اکتشاف خط پارسیان
۱۰۵	پادشاه مؤمن و پیغمبرش
۱۲۹	پرواز به سال نو
۱۴۹	شب شیران
۱۸۱	مکتب عدالت
۲۰۳	آتش بزرگ
۲۲۹	قانون کورش
۲۳۷	سرزمین پروردگار
۲۵۷	امپراتوری سلسله دوم در پارس
۲۷۷	در اردوگاه ایرانیان
۲۸۹	طوفان شن
۳۱۱	داوودیهای قرمز
۳۳۳	برجهای سکوت
۳۵۷	بازی کلان
۳۸۵	سفیران قدیمی
۳۹۷	ملحقات
۴۰۱	امپراتوری اشکانی
۴۰۲	امپراتوری ساسانیان
۴۰۳	منابع





«مقدمه مترجم»

کتابی را که اکنون ترجمه فارسی آن تقدیم خوانندگان عزیز می‌گردد، چند سال قبل، وقتی هنوز دانشجوی رشته پزشکی بودم و در کشور آلمان به تحصیل اشتغال داشتم، برای اولین بار مطالعه کردم. از آنجا که تا حدود زیادی درباره تاریخ گذشته کشورمان مطالعه و آگاهی داشتم، طبعاً انتظار چندانی برای دریافت دستاوردهای تازه از این کتاب نداشتم، ولی با مطالعه آن و آشنایی با نحوه نگرش، موشکافی و دقت کار نویسنده در شناسایی و معرفی تاریخ و فرهنگ ایران به راستی مسحور و شیفته آن شدم. کوشش و تلاشی که نویسنده برای بررسی نکات مهم و برجسته فرهنگی مبذول داشته و سعی وافری که برای نزدیکی هر چه بیشتر به سرچشمه و منابع اصلی آن به کار برده، آنچنان فوق‌العاده و بی‌نظیر است که انسان انگشت حیرت به دهان می‌گیرد و مات مبهوت از خود می‌پرسد. چگونه فردی غیر ایرانی توانسته است منبع این همه احساس لطیف و عشقی سرشار شود به حدی که حتی نسبت به فرهنگی بیگانه این چنین از خود بیخود و مسحور آن گردد؟

این مسئله تا جایی ذهن بعضی از دوستانم را به خود مشغول کرده بود که با توجه به اوضاع سیاسی زمان نشر کتاب، بدین فکر افتادند که شاید نویسنده کتاب با دریافت رشوه و پول از دربار و دولت ایران بدین کار تشویق شده است. در مورد بعضی از قسمتهای کتاب که به عصر حاضر مربوط می‌گردد، شاید این گفته مصداقی داشته باشد و می‌تواند به عنوان ادای دین مهمان نسبت به میزبان تلقی شود و تا حدودی درخور اغماض است، ولی در مورد مطالب اصلی کتاب و آنچه به ایران و گذشته آن مربوط می‌گردد، این کمال بی‌انصافی خواهد بود که با داوری سطحی و قضاوت نادرست زحمات نویسنده را بی‌بها و بی‌ارج کنیم. به گمان من هیچ هدیه و

رشوه‌ای را توان آن نیست که چنین احساسی رقیق و شور و اشتیاقی بی‌بدیل به وجود آورد که نویسنده در سطر سطر کتاب از خود نشان داده است. خاطره مطالعه این کتاب هیچ وقت از ذهنم محو نگردید و لذتی را که از مطالعه آن برده بودم، همواره به یاد داشتم.

پس از اتمام تحصیلات و مراجعتم به ایران نیز از مطالعه درباره منابع تاریخی ایران غافل نماندم و در ضمن در فرصتهایی که امکان دیدار از شهرها و مراکز باستانی ایران حاصل می‌شد، طبعاً با غور و دقت بیشتری به بررسی آثار تاریخی می‌پرداختم و هر بار اطمینان و اعتمادم نسبت به نویسنده این کتاب و اثری که خلق کرده بود فزونی می‌یافت. مایلیم توجه آن دسته از خوانندگان نکته‌سنج و دیر باور را به منابعی که نویسنده کتاب از آنها استفاده کرده و فهرست آن در آخر کتاب درج گردیده است جلب کنم و علاوه بر آن، می‌خواهم به کتاب تحقیقی دانشمند ارجمند و نویسنده توانا، جناب آقای فریدون آدمیت اشاره کنم که به تازگی تحت عنوان تاریخ تفکر از سومر تا یونان چاپ شده است. آقای آدمیت در این کتاب با ذکر منابع موثق و بی‌چون و چرا نشان داده‌اند که اغلب تمدنها و فرهنگهای جهان قدیم، سرچشمه ابتدایی و آبخور اولیه در شرق داشته و یونانیان به غلط مبدع و مبتکر اولیه آنها معرفی شده‌اند. آنان در حقیقت به تنویر و تکامل آن فرهنگها همت گماشته‌اند که صد البته این خود نیز کار کمی محسوب نمی‌شود و غرض و منظور در اینجا این نکته نیست که خدمات بزرگ و شایان آنها به تمدن جهانی بی‌ارج و بی‌اهمیت جلوه داده شود.

به هر صورت، با توصیه و تشویق جمعی از همکاران و بسیاری از دوستان فرهنگ دوست بر آن شدم تا در حد توان و بضاعت خود ترجمه این کتاب ارزشمند را به هموطنان عزیز تقدیم کنم. این کار کم‌کم و بدون هیچ‌گونه شتاب و دستپاچگی انجام شد و اخیراً به پایان رسید. برای ویراستاری کتاب به کسی که ورای توان و بصیرت علمی خود، به فرهنگ و تاریخ این مرز و بوم التفات و علاقه‌ای وافر داشته

باشد نیاز بود. این بود که در نهایت احتیاط و تاحدودی نه چندان با امید اجابت، آن را با دوست عزیز و دانشمندی که مدت نه چندان درازی است توفیق آشنایی با ایشان را پیدا کرده‌ام ولی شیفستگی و علاقه‌ام به ایشان کم از دوستان قدیمی ندارد، در میان گذاشتم. خوشبختانه ایشان این بار نیز لطف و محبت خودشان را از من دریغ نکردند و قبول زحمت نمودند. از آنجا که تمایلی به ذکر نامشان نداشتند تنها در اینجا به سپاسگزاری و امتنان از این کمک بی‌شائبه بسنده می‌کنم.

در خاتمه میل دارم همان گونه که در بالا نیز بدان اشاره شد، بار دیگر خاطر نشان کنم که قسمت‌های مربوط به عصر حاضر کتاب بیشتر جهت امانت‌داری نسبت به متن کتاب ترجمه شده و به هر صورت نظر نویسنده کتاب است و مورد تأیید مترجم کتاب نیست. از صمیم قلب مایلم که مطالعه این کتاب را به تمامی ایرانیان هموطنم توصیه کنم، زیرا بر هرکس واجب است که وطن خودش را به خوبی بشناسد. از راه مطالعه کتاب، شناخت بیشتری حاصل می‌شود و شناخت بهتر، به نوبه خود، باعث ایجاد دید و نظر وسیع‌تری می‌گردد و در این صورت، انسان به درک درستی نسبت به نقش خود در مقام فردی ایرانی نایل می‌شود. برای پروردن شخصیت خود لازم است هویت کشورمان را بشناسیم. گیاه از کیفیت خاکی که در آن می‌روید بهره‌مند می‌شود. وقتی کشورمان، یعنی خاکمان را بهتر شناختیم طبعاً بهتر می‌توانیم از نیروی آن استفاده کنیم. گمان می‌کنم کسی که این کتاب را بخواند، نمی‌تواند به ایرانی بودن خود افتخار نکند.

در ضمن توجه خوانندگان را به این نکته جلب می‌کنم، چنانچه بعضی جملات و مطالب اندکی غیرعادی یا قدری نامأنوس به نظر می‌آید، باز هم در جهت امانتداری به شیوه نوشتاری مؤلف کتاب، در متن آلمانی آن بوده است.

«درباره کتاب و نویسنده آن»

هرمان شیفر که به علت تهیه چند فیلم جالب توجه تلویزیونی درباره فرهنگ و تمدن خاور نزدیک برای جامعه آلمان فرد شناخته شده‌ای است، در اینجا حاصل مطالعات و نتیجه مسافرتها و گشت و گذارهای خود را در ایران به صورت این کتاب به ما عرضه می‌دارد و ما را با انبوهی از دیدگاهها و ملاحظات تازه آشنا می‌کند و در عین حال، برایمان شگفتی می‌آفریند. شیفر در حالی که به همراه باستانشناسی خبره به گشت و گذار در ایران می‌پردازد، با دید تیزبین خود به عصر حاضر، از مشاهده و کشف آثار و علایم دوران گذشته کشور که به صورتی کلی و ناگسستنی به هم پیوسته و با هم در ارتباطند، غافل نمی‌ماند. از این طریق، ما از دوران جلال و شکوه و عظمت امپراتوری ایران که کورش کبیر تأسیس کرد و در دوران داریوش کبیر، به اوج اعتلای خود رسید، آگاه می‌شویم. خرابه‌ها و ویرانه‌های پایتخت قدیم پارس که مدت زمانی طولانی به صورت معمایی لاینحل باقی مانده بود، به شکرانه کشفیات و پژوهشهای باستانشناختی، رازشان را بر ما مکشوف و برملا می‌کردند. ما از اهمیت و عظمت پیامبر بزرگ ایران، زرتشت آگاه می‌شویم که ۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح روح دوران بربریت اولیه را مهار نمود و اصولی بنیادی برای دین به وجود آورد، اصول و بنیادی که در طول قرن‌ها و هزاره‌های بعد بر مسیحیت و فرهنگ و تمدن مغرب زمین تأثیر بسزایی بر جا گذاشت. در ضمن نویسنده به گونه‌ای بارز و روشن و با توجیهی تازه و جدید از محتوای فرهنگ قدیم ایران و اثرات بی‌بدیل و فوق‌العاده آن بر یهودیت و مسیحیت سخن می‌گوید. آنچه را هجوم وحشیانه اسکندر به پایتخت قدیم ایران و نیز هجوم و استیلای اعراب بدوی بر ایران نتوانست

نابود کند و از میان بردارد، همانا روح معنویت تمدن و فرهنگ والایی است که در ایران امروز همچنان به قوت خود زنده و جاری است.

مؤلف کتاب با چیره دستی تمام توانسته است خرمی از اطلاعات و دانستیهای با ارزش را همراه با عکس‌های فوق‌العاده زیبا در تصویری واحد به هم تلفیق کند و به گونه‌ای زنده و گویا آنها را در این کتاب به ما عرضه نماید. موضوعی که در این کتاب بیشتر از همه نظرها را جلب می‌کند، مهارت و هنر نویسنده در گذر از حال به گذشته است که در سرتاسر گزارشش همواره به چشم می‌خورد. در ضمن مؤلف توانسته است ماجراها و حوادث مختلف پژوهشها و اکتشافات باستانشناسی را هیجان‌انگیز و مجذوب‌کننده، درست همان گونه که به وقوع پیوسته‌اند، در برابر ما آنچنان زنده کند که گویی خود در صحنه حضور مداوم داشته‌ایم و بالاخره این کتاب، به نوبه خود، وجه اشتراک و اثرات متقابل دو فرهنگ و تمدن شرق و غرب را به بهترین وجه آشکار و نمایان می‌سازد.

«بر دروازه ایران»

در قرن نهم میلادی شارل کبیر هدایایی چند از هارون الرشید، خلیفه بغداد، دریافت کرد. در میان آنها جامی بسیار نفیس و مزین به سنگهای قیمتی دیده می شد که روی آن نوشته شده بود: جام سلیمان. شارل لحظه ای به نقش برجسته زیبای جام خیره شد، و در تالو بلورین سنگهای کوهستانهای غریب و دوردست آن، تصویر پادشاهی را دید. آیا سلیمان است؟

این تصویر متعلق به یکی از پادشاهان بزرگ ایران، یعنی خسرو اول بود. در نوشته های تاریخی از خسرو که سیصد سال قبل از شارل بر سرزمینی وسیع از آسیای غربی حکمفرمایی داشت، به عنوان مردی حافظ عدالت و مدافع حقوق مردم و ملتها سخن رفته است. خسرو اول، هارون الرشید و شارل کبیر، پادشاهان آرمانی از مشرق و مغرب زمین، جام ایران را بین خود دست به دست کردند.

تصویر تاریخی ایران پس از حمله اعراب مسلمان در هاله ای از قوانین و دستورات جدید دینی فرو رفت. از زمان فروپاشی امپراتوری بزرگ روم هنوز امواج ناآرامیها فروکش نکرده بود. نسیم خلق و خوی عصر جدیدی در حال وزیدن بر قرون بود. مردان صحراهای عربستان در دورانی که اقوام اروپایی بر پله های مسیحیت به توان تاریخی خود دست یافتند، آسیای غربی، شمال افریقا و اسپانیا را به تصرف خود در آوردند. بنیانگذاری دو حکومت مسیحی و اسلامی بر ویرانه های دو تمدن بزرگ ایران و روم صورت گرفت. گرچه که اربابان جدید هنوز در جامهای قدیم می نوشیدند، ولی هیچ کس دیگر در کف جام تصویر پادشاه و روح فرمانروایی را نمی دید.

ابونواس شاعر معروف اهوازی سروده است: «در محفل ما جام طلایی در گردش است.»

«جامی است مزین به انواع نقشها و تصاویر بدیع به دست هنرمندان ایرانی.

این تصویر خسرو است که در کف جام می درخشد.»

سرود، ناشنیده خاموش شد، به سوگ و شیون گرایید.

به راستی از کجا و چگونه این همه تفکر قیصری، شوالیه‌گری، طاق و طاقچه، قوس و گنبد، محراب و تزیینات کاخها و معابد، ناگهان در تمدن تیره جنگلی اروپایی پدید آمد و ثروت آنان رو به فزونی نهاد؟ آنچه سرچشمه و منشاء یونانی و رومی دارد، مدتهاست شناخته و روشن شده است. ولی آیا با این کار منشاء اولیه آن نیز مشخص گردیده است؟ جستجو و کاوش علم درباره تصویر شاهنشاه در جام سلیمان و پژوهش پیرامون نیروی نقش آفرین ایرانی در پدیده اساسی تمدن، ماجرای واقعی قرن بیستم محسوب می‌شود.

آن باستان‌شناس گفت «به ایران بروید» و این را در حالی بر زبان می‌آورد که بر لایه‌ای از تمدن دوران فینیقی که به تازگی در بعلبک، نزدیک دمشق، از دل خاک بیرون کشیده، ایستاده بود. در صفحات سنگی پایه ستونها هنوز نشانه‌هایی از رؤیاهای ژول سزار برای ایجاد هلیوپولیس، (Heliopolis) یعنی یک روم شرقی به چشم می‌خورد. آیا فرشته توپولی مقدس ایران در آن بالا مخفیانه در این رؤیا شرکت نداشت؟ در زیر پاهای ماگردشگاه انجیلی شاه سلیمان «برج لبنان»، نمایان می‌گردد. باستان‌شناس با تبسم گفت «ایران کشوری فوق‌العاده و مملو از اکتشافات و ماجراجوییها است. هر چه ما عمق زمینهای بیت‌المقدس، بعلبک و صحراهای سوریه را بیشتر حفر کنیم و بر کاوشهایمان بیفزاییم، با مسایل و سوالاتی روبرو می‌شویم که به خلیج فارس و دروازه ایران مربوط می‌شوند.»

پژوهشگر هر چه بیشتر با بیلش به سمت مشرق پیش می‌رفت، به همان اندازه بر تعداد پیچیدگی و رازگونگی لایه‌ها در تپه‌ها افزوده می‌گردید. باستان‌شناس در

آنسوی فرات، در نزدیکی فلات ایران، به طبقاتی رسید که فقط به کمک کتاب عهد عتیق و افسانه‌های قدیمی فهمیدنی بودند. پژوهشگر با دستهای جستجوگرش از مرز تاریخ مسیحیت، آشور و بابل گذشت، ولی هنوز به آخرین لایه‌ها نرسیده، همچنان عمیق‌تر و عمیق‌تر به قعر زمین فرو می‌رفت. آنچه را که او به زودی دید، «قدری» با کتاب اول موسی ارتباط داشت؛ بر کاشف، همان حقیقت مزامیرسرایان آشکار گردید: «هزار سال در برابرت چنان که گویی همین دیروز و روز گذشته بوده است» در کنار خلیج فارس به دورترین روز مزامیرسرایان دست یافت. او به لایهٔ ازلی رسید و به فضای آفرینش قدم نهاد و به کشف دنیایی نایل گردید که در آن انسان اولین بار مسألهٔ نظم و تدبیرش را حل کرد و با درک فایده زندگی در یک جامعه، برای ایفای وظیفه خطیر و نقش والای خویش، به خودآگاهی رسید.

لحظه‌ای بزرگ و فراموش‌نشدنی بود: زمانی که آدمهای قرن بیستم توانستند با تازه‌واردان شرقی، آنچنان که در انجیل بدان اشاره شد، ارتباط برقرار کنند! پژوهشگر پس از ۶ هزار سال، در سپیده‌دمان، به منطقهٔ باتلاقی غرب ایران وارد شد، «باغ عدن» سوخته و گرد گرفته. ساموئل نواکرامیر (S.Noah Kramer) سوریه‌شناس از دانشگاه پنسیلوانیا پس از چندین دهه کار پژوهشی به این نتیجه رسیده است که وقایع آفرینش عهد عتیق به احتمال نزدیک به یقین در جنوب غربی ایران به وقوع پیوسته‌اند. نکات مهمی از کتاب مقدس، با گفته‌های قدیمی داستانهای سومری کاملاً مطابقت می‌کند. بنابر گفتهٔ انجیل اولین قوم متمدن از شرق آمده است. برای وقایع نگاران سومری بهشت این مردم در جایی قرار داشت که از آنجا آفتاب بر می‌آمد. جهان آن روز ساختار و پیوندهای دیگری داشت، دربارهٔ پیوندها و ارتباطات آن دوران، باستان‌شناس فرانسوی آندره پازو (A.Parrot) می‌گوید: فلات ایران به سختی از بین‌النهرین «دیاری بین طوفان‌ها»، جداشدنی است. جایگاه و مأمن تاریخ‌نویس اساطیری در منطقه‌ای قرار داشت که با زحمت فراوان از دریا و سیلابها به دست آمده در انتهای غربی راه (ارتباطی اقوام آسیای مرکزی) بود. ساکنان این

نواحی با بستن سدهای بی‌شمار توانسته بودند این سرزمین را در شمال و شمال شرقی خلیج فارس از تخریب به وسیله آب در امان بدارند. این زنجیره در این سرزمینهای باتلاقی در زمانهای بسیار دور و عصر حکومتهای دینی اور^۱، اری^۲ و اورک^۳ تا شوش، آنتشان و نیز آبادیهای کوچ نشین‌ها و امیرنشینهای بی‌نام فراوان در سرزمینها و مناطق امروزی تخت جمشید، تا کاشان و تهران ادامه می‌یافت. از آن اقوام فراوان و از آن دورانها و تمدنهای مختلفی که در سرزمین بین خلیج فارس و فلات ایران یکی پس از دیگری به وجود آمده بودند، اصطلاح جغرافیایی غرب ایران باقی ماند.

آنچه در هزاره چهارم و پنجم قبل از میلاد در این منطقه به وقوع پیوست، مستقیماً به اروپایان مربوط می‌گردد، ریشه‌ها و سرچشمه‌های اصلی و اولیه تفکرات و اعتقاداتشان در این سرزمین قرار دارد. که (آنچه که امروز انسان هست)، مرهون دستهایی است که زمانی به او شکل دادند و روحی است که در آنجا به او دمیده شد. از دروازه بزرگ غرب ایران، انسان به قلمرو بی‌نهایت تاریخ پیوست.

ولی به راستی چرا این اقوام عصر آغازین برای سکونت خود باتلاقها و مردابهای خلیج فارس را انتخاب کردند؟ چرا اولین نورها و روشناییها صرفاً از باتلاقهای غرب ایران تابیدن گرفت؟ برای پاسخ دادن به این سؤال لازم است به رابطه سرنوشت‌ساز غرب ایران و فلات ایران پردازیم. می‌دانیم که آب و هوا چندان مساعد و سالم نبوده است و سیلابهایی که از کوهستان سرازیر می‌شدند برای ساکنان مسایل بغرنج بی‌شماری به وجود می‌آورد. گرچه زمینها تا حدودی قابل کشت بود، ولی وجود انسان در آنجا با انواع خطرات و مشکلات مواجه بود. درست است که تغذیه انسانها در کنار ساحل رودخانه‌های پرآب آسانتر بود و خانه‌های حصیری و

نشین، خانواده را در برابر طوفان و گرما محافظت می‌کرد، ولی همهٔ اینها در سایه کار مستمر و طاقت‌فرسا میسر می‌گردید. در ضمن مردابها و باتلاقها با خطر اژدهای هفت سر افسانه‌ای (هیدرا^۱)، یعنی تب) و اقسام بیماریها در کمین بودند. این بهشتی نبود که انجیل از آن گزارش داده بود، بلکه سرزمینی بود که تاریخ آفرینش غرب ایران دربارهٔ آن می‌گفت: در زمانهای قدیم تمام این زمینها زیر آب بودند و پس از آن اریدو (Eridu) به وجود آمد. وضع جغرافیایی و آب و هوای این منطقه در شش هزار سال قبل به هیچ وجه با امروز مطابقت نداشت. دریای ایران با دستی بلند به صورت خلیج، قسمت میانی جنوب بین‌النهرین را پوشانیده بود. جایی که امروز بیابان است، اولین نبردهای دریایی تاریخ به وقوع پیوستند. دجله و فرات مصبهای جداگانه‌ای داشتند. سرزمین بین دو رودخانه کاملاً باتلاقی و مردابی بود، ولی با این همه ملت‌هایی در این جا سکونت کردند. آنها از مملکتی آمدند که پس از آن که هزاران سال در تدارک و پیشرفت تمدن اولیه بشریت همکاری داشته، می‌بایستی آریانام (ایران) و پارس نامیده شود.

مدتها قبل از ساعت موعود، بر دروازه ایران بایستی در آسیای مرکزی اتفاقاتی به وقوع پیوسته باشد و اقوامی را بر آن داشته باشد تا به سواحل نه چندان مناسب غرب ایران کوچ کنند: زمانی فرا رسید که باران به ندرت می‌بارید و آب و هوای معتدل و مرطوب تغییر کرده بود. مراتع و جنگلها در فلات ایران کم‌کم تبدیل به دشت شده بود. فرهنگهای قدیمی زیر شن و خاک بیابانهای جدید مدفون گردیدند. در بلخ (باکتریا-Baktrien) و فارس، باستان‌شناسان دنیاهایی را از دل خاک بیرون آوردند که از زمان ویرانی آنها ۱۱ هزار سال می‌گذشت. اسلوب و سبک معماری ساختمانها و نوع وسایل و ابزار جهت و مشخصاتی را نشان می‌دادند که گویای به وجود آمدن ساکنان اولیهٔ غرب ایران از آنها است. آسمانی بی‌بر سرنوشت مهاجرت

۱. Hydra، مارنُه سرافسانه‌ای یونان که بدست هرکول کشته شد.

تمدنهای بی‌نام آسیای مرکزی را رقم زد. احتمالاً در آن زمان هم مورخان و فیلسوفانی بودند که بنا بر غیب‌گویی‌های مبهم، نابودی دنیایشان را پیشگویی می‌کردند؛ آنها اصلاً به فکرشان نمی‌رسید که بر حسب قانون ماریچها زندگی باید در جای دیگری ادامه یابد و برای ادامه و تداوم یک فرهنگ و دین دوردست شاید زمانی هم نقش آفرینش را به عهده خواهد گرفت.

کوچ کنندگان بعضی از اقوام و فامیل‌هایشان را در کنار دریاچه‌ها و سواحل آبهای روان سرزمینهای مرتفع باقی گذاشتند، ولی هرگز ارتباط خود را با آنها قطع نکردند. امپراتوری بزرگ سرامیک دلیل موثقی بر این ارتباط تنگاتنگ است که در طول هزاران سال همچنان بین فلات ایران و سرزمینهای ساحل خلیج باقی و برقرار ماند و از کردستان تا افغانستان و خلیج فارس ادامه داشت. شاید کلید رمز بیشتر این فرهنگ‌های ساحل رود [دره رودی] که با اختلاف کوتاه زمانی، ولی با نتایج تقریباً مشابه، همچنین در سند و نیل از هم منشعب و جدا شدند، در این فاجعه بزرگ تغییر آب و هوای آسیای مرکزی نهفته باشد. تقریباً چنین به نظر می‌رسد که امتیاز نزدیکتر بودن آنها به خلیج فارس برای پیشی گرفتن تمدن در این ناحیه مهمترین عامل باشد. شاید هم فلات مرتفع ایران و آسیای مرکزی خود نیز کلید رمزی برای این معما باشد که تاکنون پژوهشگران و باستان‌شناسان توفیق کشف راز آن را، یعنی ارتباط پر رمز و راز معابد پله‌ای غرب ایران با اهرام مصر را پیدا نکرده‌اند.

تاریخ ایران با ایرانیان شروع نمی‌گردد. آغاز آن مربوط به اقوام قدیمی ساکن این سرزمین است که انواع افسانه‌ها، اسطوره‌ها و داستانهای انجیلی از خود به یادگار گذاشتند. در حد فاصل سرزمین مرتفع و سرزمین پست، گذرگاهی کوهستانی وجود دارد که آن را دروازه ایران می‌نامیدند. این همان دروازه بزرگی است که بعداً به نام دروازه همه کشورهای، اندیشه ورود و خروج ملت‌هایی را که به نحوی با قلعه پادشاهی تخت جمشید وابسته بودند، به معرض نمایش می‌گذاشت. این دروازه در دورانهای اولیه برای نخستین اجتماعات بشری دروازه تاریخ بوده است. ناقل، مؤسس آن را

سومریها و عیلامی‌ها می‌داند. حکومت‌های مذهبی آنها به صورت جزیره‌هایی پراکنده، نمایندگان فرهنگی به شمار می‌رفتند که مانند اتلانتیس زمانی در دریاها ناپدید شد.

سرزمین فلات، سومریها و عیلامیها را در وضعی فرهنگی باقی گذاشت که بتوانند بزودی با اعجاز معابد پله‌ای آشنا شوند. بدون شک پس از دورانی طولانی فرهنگ‌های قدیمی کنار خلیج فارس در لوای قشونی منظم و تاسیسات اقتصادی در پزشکی، ریاضیات، تعلیم و تربیت، امور اداری، خط و سفالگری، خیش، چرخ و ریخته‌گری پیشرفتهای فراوانی کرد. بدون آموزش مقدماتی، ساکنان مناطق باتلاقی غرب ایران نمی‌توانستند به چنین فرهنگ و تمدنی بر پایه عدالت خواهی یکسان و وظیفه‌مند دست یابند این تمدن اولیه از ابتدا تفاوت چشمگیری با غرب داشت. این مساله به واضح‌ترین نحو در مورد جایگاه زنان روی داد. از ۶ هزار سال پیش زنان در غرب ایران موقعیتی به مراتب بالاتر از موقعیت زنان، آن هم بعدها، در یونان و روم قدیم و حتی در اروپای قرون وسطی داشتند.

اگر در میان سرزمین پست و فلات ایران در اواخر قرن چهارم قبل از میلاد نوعی روش تفاهم جدید و تازه آغاز به کار نکرده بود، انجیل نمی‌توانست داستان اولیه آفرینش انسان و جهان را بدین زیبایی توصیف کند. علایم جادویی، تجاری، دینی و نجومی، نمادهای مجرد برای سنتها و آیین‌های اسرارآمیز، پیامها و هشدارها، کم‌کم بر روی سفالینه‌ها، توانایی ابلاغ محاوره‌ی زبان انسان را یافتند.

در کناره خلیج فارس و همچنین در فلات ایران تقریباً همزمان زمینه پیدایش اولین خط نوشتاری به وجود آمد، در اصل دروان سفالی زمینه پیدایش و رشد آن را فراهم کرد.

بدین جهت بوجود آمدن خط را نیز بایستی مرهون کوشش ملت‌های خویشاوند، برای دستیابی به تفاهم فی مابین دانست که در یک سرزمین وسیع می‌زیستند و برای رفع احتیاجات خود و مقابله با طبیعت به همکاری یکدیگر نیاز داشتند.

اروپای مسیحی به گونه‌ای عجیب و باور نکردنی با قصه‌ها و داستانهای اولیه انسان ارتباط دارد. گزارشگران ساحل خلیج فارس ابتدا به شرح سرنوشت جهان قدیم و سپس به توصیف وقایع آفرینش پرداخته‌اند. شاعران و مورخان آسیای میانه و ساحل خلیج فارس از دانش و آگاهی عمیقی بر خوردار بودند. آنها می‌توانستند زمانهایی را پیش‌بینی کنند که از دید آیندگان پوشیده بود. انسان بنا بر گفته‌های تاریخی چه در منابع سومری و چه در منابع انجیلی از توده‌ای گل ساخته شده و زن از دنده او به وجود آمد است. انسان تصویر کوچک قرینه خودش را به عنوان بُت در معبد باقی گذاشت تا آفریننده چیزی را که به مانند وجود خودش ساخته شده و نشان از چهره و رخسار او دارد، به خوبی محافظت و نگهداری کند. تازه‌وارد سومری خودش را به هیچ‌وجه ساخته و پرداخته روند تکاملی طولانی طبیعت نمی‌دانست، بلکه بمانند مورخ عهد عتیق خود را دست‌آوردی هنری، ساخته و پرداخته خدای توانا و یکتا می‌دانست. برای تاریخ‌نویس سومری بهشت در جایی است که آفتاب بالا می‌آید، یعنی نزدیک سلسله جبال ایران. کلمه پارادیز به معنی بهشت را عبریها و یونانیان از لغت قدیمی ایرانی «پاری - دیزا»، گرفته بودند که ایرانیان بعداً آنرا برای نامیدن باغ شکارگاه پادشاهان بزرگشان به کار می‌بردند. درامها، سرودها، حماسه‌ها و افسانه‌هایی که در سرزمین غرب ایران به وجود آمدند، با قدرت نیروی بارور و سازنده‌شان باعث سرزندگی و پیشرفت ادبیات دینی در تاریخ جهان گردیدند.

در هنر ابتدایی به دلیل شباهت انسان به خدا، سرافرازی و غرور حاکم بود. هنرمند ساحل خلیج فارس به کمک آفرینش کارهای هنری مملو و آکنده از حقایق ابتدائی و اولیه، شب تاریک را چون روز روشن می‌دید. آیا هیچ به فکرش می‌رسید که روزی دانش و دست‌آوردش از عصری به عصری پیوسته و مدام دست به دست بشود؟ تقسیم‌بندی سه گانه غرب ایران در مورد خانه خدا به محراب، تالار و ایوان هنوز تا دوران کلیسای اروپایی ادامه داشت. معنویت و نظام قرینه‌سازی و تعادل در اندازه‌ها، شکل‌های بی‌زمان و کامل را بنیاد نهاد. زبان سخت سنگ‌تراشی، نشانگر

آرزو و آرمان بزرگ انسان به نامیرایی و جاودانگی است. ظروف هنر اولیه تا لبه آن بانقش و نگار منقش شده سرشار از جوهر دین است که انسان تا حد خود فراموشی عمیقی تسلیم دین شده است. همه چیز در خدمت ایمان قرار داشت. حتی در زمانهای بعد، هنرمندانی چون میکلا آنژ و رودن نتوانستند ارتباط روح انسان با قادر متعال و خدای یکتا را این چنین ملموس و با عظمت به جهانیان عرضه کنند.

سرزمینهای مرتفع و پست پارس با هم ارتباطی تنگاتنگ داشتند و برهم تاثیر متقابل فراوان می گذاشتند، تصویر فرهنگی غرب ایران، در همه چیز نقش دنیائی عالی است. معبدهای پله‌ای و کوه جهانی، ریشه در مشرق زمین دارند. همچنین مسئله مار در افسانه بهشت که با پوست اندازی نامیرا و جاویدان می شود و نماد باروری است تا حدودی با فلات ایران در ارتباط قرار دارد.

مرغابی (علامت قدیمی باروری بر روی سفالینه‌های قرن چهارم و پنجم قبل از میلاد در تخت جمشید)، ماهی‌ها، مرغان و پرندگان مرداب و تصویرهای انتزاعی روی ظروف سفالین سرزمینهای مرتفع به گونه‌ای واضح با هنرهای سرزمین‌های جلگه‌ای مطابقت دارند. تمدن جالب توجه تپه سیلک نزدیک کاشان، ری (نزدیک تهران)، شوش، سامره، اور، اوروک و اریدو همگی نشان‌دهنده نقاط مشترک ارتباط این اقوام هستند. این شبکه با پیوستگیهایش تمام سرزمینهای بین رودخانه‌ها و کوهها را به هم مرتبط می‌کند، جهان تمدن انسانی تا اواخر قرن سوم قبل از میلاد دارای پیوندهای دیگری است.

پس از آن مردمان از آمور (آموریت‌ها)، از غرب می‌آیند. آنها در بابل نیروی ضد کلان شهر ایران را تشکیل می‌دهند. هنگامی که آموریت‌ها شروع به اثرگذاری بر وقایع می‌کنند، ارتباطات قدیمی میان فرهنگهای ساحل رود و آسیای مرکزی رو به اضمحلال می‌رود. فرهنگهای ساحل رود کم‌کم و بتدریج به دست اقوام آکاد می‌افتند. تهاجم و حملات غرب با حملات متقابل شرق روبرو می‌گردد و به آنها پاسخ داده می‌شود. خدایان غریبه سوری از طریق بابل، از «دروازه تازه خداوند»

هجوم می‌آورند. ایران دروازه غربی در جبال زاگرس را فقط برای متحدان جنگی هند و ایرانی می‌گشاید. جدال بی‌امان و سرنوشت‌ساز بین سرزمین فلات ایران و سرزمین جلگه‌ای آموریتی آغاز می‌گردد.

ولی نکته‌ای بسیار مهم باقی می‌ماند، عالمان آکادی، کشیشان بابلی، آسوری و نینوایی به صحبت‌کردن و اندیشیدن به زبان و آفرینش سومری ادامه می‌دهند و هر فاتح و پیروزمندی فقط وارث فرهنگ چرخ‌دنده‌ای، فئات، سد، آبراه‌ها و سنتهای رویدنی و کاشتنی می‌گردد. قدرتها و نیروهای اولیه خلیج با معبدهای پله‌ای، مجسمه‌سازی، انتقال تصورات عقیدتی بر نقوش برجسته و غول‌پیکر، ادبیات و هنر استوانه‌های گردان، همچنان به گونه‌ای مخفیانه باقی می‌ماند. روح و معنویت غرب ایران تا سقوط امپراتوری بین‌النهرین نیروی پربارش را حفظ می‌کند و برای فرهنگهای ماریچی سرزمینهای ساحل رود، همان نقشی را به عهده می‌گیرد که زمانی روم باید برای ملت‌های اروپایی به عهده گیرد. زبان لاتینی و نوع هنر رومانیایی زیر چتر و پوشش دین، علم و معماری اروپایی با افول و اضمحلال قدرت سیاسی به مدت ۱۵ قرن دوام می‌آورد. غرب ایران نیز در سرنوشت و سیر مشابه تاریخی آن را به مدت ۲۵۰۰ سال حفظ می‌کند. در این دوران مخاصمات و جنگهای بی‌امان با مهاجمان بیابانها و کوهستانها معضل اصلی و مهمترین واقعه نبود؛ واقعه مهمتر قدرت تجانس و همسان‌سازی و توان فراگیری اذهان پنهانی و آرام بوده است.

در قرن ششم قبل از میلاد لحظه‌ای مهم و سرنوشت‌ساز برای بشریت به وجود می‌آید، جایی که هزاران سال قبل اولین عمل آفرینش فرهنگی به وقوع پیوسته، اکنون اقدام دوم آغاز می‌گردد: در غرب ایران، عیلام انجیلی، در سرزمین پارسی و پادشاهی آنتشان و پارس (خدای آفریننده کهن که زمانی اریدو، اور، اوروک و شوش را به وجود آورده بود) به صورت قرص خورشید بالدار (نماد اولین دین جهانی)، در برابر دروازه ایران ظاهر می‌شود؛ پادشاه جهانیش لباس سرخ آتشین بر تن دارد و دین و آیین جدیدی برای بشریت به ارمغان آورده است. اکنون عمر ضد آفرینش بابلی به

پایان خود رسیده است و این پایان زمانی فرا رسید که یک یهودی مسحور شده، شهر شکوفا را لعنت و نفرین کرد و منجی ایران را قسم داد: «عیلام بیدار شو! بپا خیز!». عیلام از نظر جغرافیایی به سرزمینی اطلاق می‌گردد که بین فلات مرتفع ایران و سواحل خلیج فارس واقع شده است. پایتخت عیلام شوش بوده است. تاریخ دربارهٔ اشارات و گفته‌های پیامبر یهودی که در کتاب عهد عتیق، این چنین با شیفتگی از آن سخن رفته، فقط به گزارش و اشارات مختصری اکتفا کرده است. بنابراین اشعیا پادشاه بزرگ ایران، کورش کبیر از جانب خدا برانگیخته و به فرمانروایی رسید. او برای اجرای عدالت آمده و برایش فقط خدا مطرح است. خدائی که راه‌ها را برای پارسیان هموار می‌سازد. او به عنوان شبان و منجی دارای بالاترین قدرت و دروازهٔ پارس، به اوج سرنوشت خود رسیده است.

این حادثهٔ بزرگ و جدید جهانی به گونه‌ای شگرف شروع می‌شود. بر دیوار قصر بابل با خط و نوشته‌ای آتشین حکم مرگ برای تمدن و خدایانی که از آفرینش، برداشت‌هایی نادرست کرده بودند اعلام می‌گردد. کورش پارسی یا کورس انجیلی را یونانیان کوروس و رومیان سیروس می‌نامیدند. ولی یونانیان بر این نکته تأکید داشتند که پارسیان خود از کلمهٔ کورش، معنی آفتاب را برداشت کرده‌اند و در غرب ایران نیز به معنی کلمه شبان بوده و بنا به گفتهٔ پرفسور یوستی (Justi) با کلمهٔ آتش در زبان هند و ایرانی برای قلب سوزانی که در انتظار عروج دین جهانی و سروری بر جهان است، قرابت داشته است.

پادشاه بزرگ به وسیله پیامبران عهد عتیق بعنوان چهره‌ای کلیدی در مکتب سرنوشت‌ساز و دین جدید معرفی می‌گردد: پادشاه جوان فلات که در ضمن، عنوان فرمانروایی بر سومر را نیز داشت، معرف فلسفهٔ حیات، جهان‌بینی و نوعی وظیفه‌شناسی بود که امروزه هنوز از ارکان و پایه‌های اصلی تمدن و فرهنگ ما محسوب می‌شود. کورش کتاب قدیم را بست و معرف عصر و دورانی است که خودش آغازگر آن است. آنچه را که پارس در این دوران تصفیه و پاکسازی انجام داد،

به قدرتهای ازلی و اصلی بر می‌گردد و شالوده تمدنهای بعد گردید. متحد کردن جهان به معنی اتحاد تصاویر خداوندی. پارسیان می‌دانستند که فرهنگ و تمدن، پدیده‌ای تمام و کامل است لذا اعتقادشان را به مکتب آفرینش حفظ کردند. در آن زمان به مراتب بهتر از امروز تشخیص داده می‌شد، و از همین روی دو کتاب مهم بشریت یعنی انجیل و تاریخ هرودوت گزارشاتشان را با عصر پارسی آغاز می‌کنند. بنابر گزارش منابع، داستان خلقت در سرزمین غرب ایران به وقوع می‌پیوندد: ایرانیان این وقایع را به صورت درامهای شاهی بزرگ به نظم کشیده‌اند. تفکرات مربوط به منجی و دادگستری را پیامبران عهد عتیق مستقیماً با پارسیان در ارتباط می‌دانند و اولین بخش از تاریخ جهان به بحث دربارهٔ اثر تاج پادشاهی پارس بر وقایع بزرگ جهان می‌پردازد.

باستانشناس بزرگ اهل بعلبک می‌گوید: به ایران بروید. ایران امروز چه فلات و چه سرزمین جلگه‌ای آن در گردوغبار قرون و اعصار آرمیده‌اند، ولی برای پادشاهان اولیه و بزرگ در آنجا سنتها و عاداتی وجود داشت که آکادیه‌ها آنها را منع کرده بودند و آنها دوباره در برگشت و ادامهٔ آن، همّت گماشتند. در این میان قدرت فائقه فلات چنان تحت تأثیر فرهنگهای سواحل رود قرار گرفت که دیار شاهی در آینده زبان غرب ایران را برگزید، و پارسیان حتی اقدام به پوشیدن لباسهای مخصوص سومری -عیلامی کردند. اگر آنها تمدنشان را با تمدن عیلام به گونه‌ای عمیق در آمیختند و شوش را به پایتختی انتخاب کردند، دلایل متعدد تاریخی داشت، شاید هم هر دو ملت از زمانهای قدیم همدیگر را می‌شناختند. نخستین امپراتوری قدیمی سفال به ملتی سیاسی مبدل شد.

دروازهٔ میان سرزمین جلگه‌ای و فلات و سرزمینهای کوهستانی به عنوان «گذرگاه تمام ملتها» برای پارسها از چنان اهمیت و موقعیتی برخوردار بود که ملاحظات سرنوشت ساز خود و آموزه‌های لایتغیرشان را در سر در اقامتگاه‌هایشان حک کرده‌اند. پارس تاریخی، با تمام رمز و رازهایش در پشت دروازه آرمیده، در آنجا شهر

عجیب و راز گونه آسیا پارس یا «تخت جمشید»، شهر پارسها قرار دارد. ایوان بزرگ با دیوارهای صاف و سنگین خود از کتاب شاهان (شاهنامه) محافظت می‌کند. من راهم را در کویرها و فرهنگهای دره رودی غرب ایران به سوی تصاویر سنگی تاریخ ایران ادامه می‌دهم؛ بنابراین ضرب المثلی چینی و بسیار قدیمی: «آنها خیلی بیش از هزاران کلمه، گویا هستند». پارسیان ابدیت و جاودانگی را دوست داشتند و به همین دلیل با چکش و قلم بر کوه‌ها نقش ابدی زدند. فهمیدن آنها چندان ساده نیست، زیرا فهم اثری زبانی که فقط به ذکر ریشه‌های اصلی تمدن می‌پردازد و سعی و تلاش بر تفوق و پیشی گرفتن بر کلمات دارد، چندان ساده و آسان نیست. بر ایوان بزرگ در پارس هنوز شاهدان پیامبران و پادشاهان بزرگ و قدیم زنده هستند، در بین سرزمین جلگه‌ای و فلات در دو طرف گذرگاه، در کنار جاده شاهی شواهدی وجود دارد که نشان از اندیشه‌های اشعیا و زرتشت دارند. در همه جا هنوز علایم و آثاری از «ملت نیمه شب» به چشم می‌خورد که به گفته ارمیای مقدس عدالت و دادگری را به وجود آورد و هزقیا درباره آن چنین گفته است: «توده‌ای از ابرهای آتشین» طوفانی را که بر ضد آفرینش آکادی - بابلی وزیدن گرفته، در بر گرفته بود.

بعدها دیدگاهی خاص از پشت یک منشور ایدئولوژیک تاریخی، پرتو ایران را به گونه‌ای که مستقیماً به ما مربوط می‌گردد از مسایل منحرف کرد. ایران در سایه وقایع فلسطینی، داستان پردازیهای اسکندری و درگیریهای یونانی، به عقب رانده شد. اروپا در این جا مبادرت به تضعیف یک رابطه مهم تاریخی کرد. آیا وقت آن نیست که بشریت با تخت جمشید به گفتگو بنشیند تا بتواند راه برگشت به قدرت و نیروهای اولیه اعتقادات و باورهای قدیمیش را پیدا کند؟ حتی انسان امروز هم بین بابل و پارس بایستی یکی را انتخاب کند. مسافرت به پارس، یعنی سفر به مبدأ و سرچشمه! آیا این چشمه خواهد توانست تصویر تاریخی اروپاییان را وسعت بخشد و معرفت و دانششان را درباره موطن اصلی و فرهنگ اولیه‌شان بیشتر و عمیق تر

نماید؟^۱

از شوش، چرخ بزرگ کوزه‌گری ایران، راهم را ادامه می‌دهم. حرارت سنج در سایه ۴۰ درجه گرما را نشان می‌دهد، در حالی که هنوز تابستان آغاز نشده است. آن چنان گرم و داغ است که تنها گفته‌ها و کلمات استرابون دربارهٔ مارها و مارمولکها ذوب نمی‌شوند آنها در دوران قدیم از شدت گرما نمی‌توانستند از خیابان عبور کنند و جان سالم به در برند. دانیال که خودش آخرین وقایع بزرگ بر دروازه را گزارش کرده، در آنجا زیرگنبد تاریک مسجدی آرمیده است. در جایی که روزی قصر سوزان درکشور عیلام قرار داشت، شهر و سرزمینی که جایگاه خدمات و همکاری نزدیک او با

۱. پرفسور ایلیف می‌نویسد: با توجه به نقش بزرگی که انسان آریایی در تاریخ جهان داشته اصل و ریشه ما (بازماندگان آنان) و سرزمینی که گاهواره نژاد ما بوده است، چه بیگانه می‌نماید. شهروندیهای عبری - یونانی - رومی را انسان باختر زمین همراه شیر مادر به خود می‌گیرد. دور نمای گسترده شهروندی ایرانی که نیاکان ما از آن برخاسته و شکوفا شده‌اند، به فاصله ماه تا زمین برای این فرزندان دور می‌نماید. تاریخ نخستین این شهروندی نزد ما محدود است و گاهگاه به دورانهائی که ایران زمین در ارتباط با اورشلیم و یونان بوده است اشاره دارد. دلبستگی و احساس ما یکسره در اختیار تبعیدیان یهود - افسانه‌های دراماتیک ماراتن و ترموپیل، رژه ده هزار سرباز، یا ستاره زودگذر اقبال اسکندر مقدونی است. در میان این رویدادها اشاره‌هایی گذرا دیده می‌شود به گستره قلمرو اهورا (کتاب استر از تورات سوره‌ای که می‌گوید: از هند تا اتیوپی) پیشینه فرمان کورش پادشاه پارس (کتاب عدرا از تورات سوره یکم). ابتکار داریوش هنگام رسیدن به تاج و تخت یا پیدایش زرتشتیگری. بخشی از دلائل این وضع بدون تردید این است که ایران تاریخ نوشته شده خودش را ندارد. نه هرودوت از میان ایرانیان برخاسته (و در میان آنان زیسته) نه گزنُن.

آگاهیهای ما با همه پراکندگی، از بیگانگان رسیده است، از یهودیان و یونانیان، دشمنان ملی ایران و این کمبودی بزرگ است.

شاهان بزرگ بود. دانیال و یساعیا اولین حلقه‌های زنجیره بزرگی هستند که ایرانیان را با یهودیت قبل از مسیحیت مرتبط می‌سازد و مسیحیت اولیه در روم، زمانی آنها را از هم جدا کرد. امروزه از شوش فقط دهکده‌ای باقی مانده است که برای بازدیدکنندگان چندان جلوه‌ای ندارد. شوش بزرگ زیر ویرانه‌هایش مدفون است. جلال و شکوهش را فقط در زیر زمین یا در موزه‌های بزرگ پاریس و لندن می‌توان دید. سرزمینی که زمانی آباد و شکوفا بود، اکنون با رودخانه‌هایی زرد رنگ، دره‌هایی سوزان، روستاهایی ابتدایی و نوعی رویش گیاهی که هیچ وقت به سبزی کامل نمی‌رسد، تیره، خاکستری و از رمق افتاده است. اینها همه به میراثی تعلق دارند که نیروی تلاش و باور قدیمش را از دست داد؛ گرچه همه چیز نشان از عظمت و بزرگی دارد، آسمان و زمین یادآور و بیدارکننده رویاهایی هستند که از دورانهای مختلف در دل این تپه‌ها نهفته است.

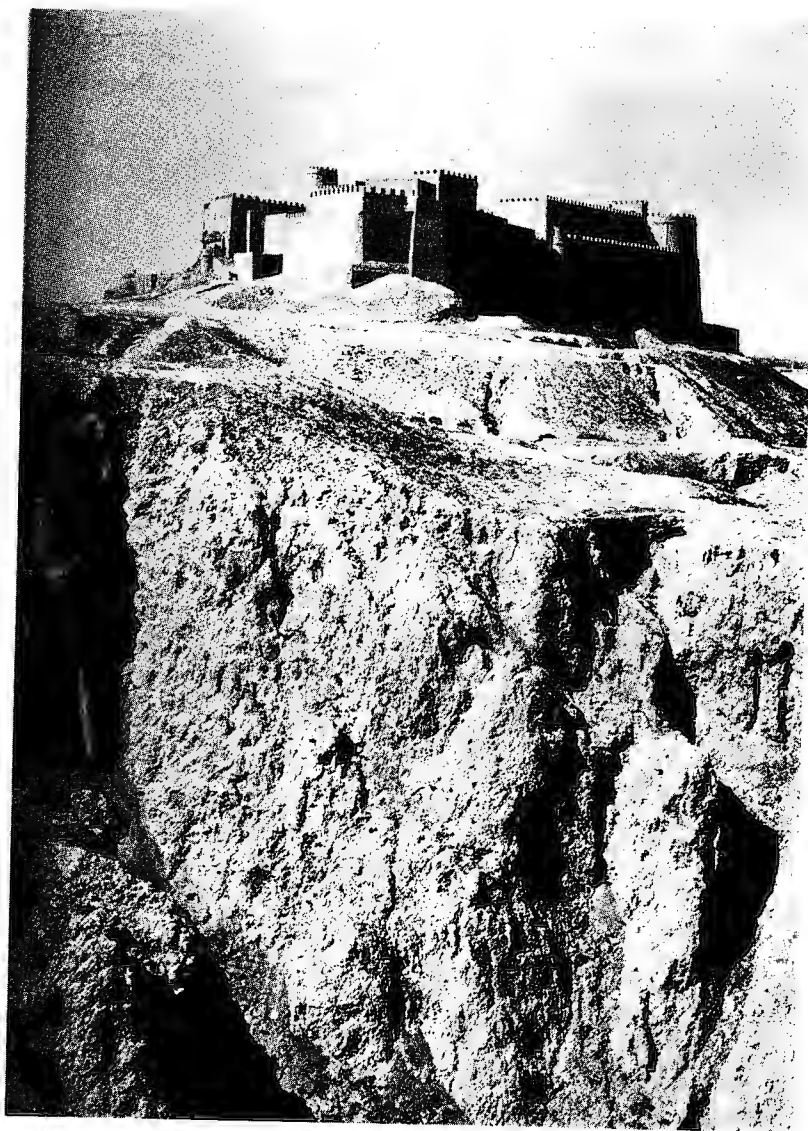
بر بالای این تپه‌ها چوپانان و روستائینی با گله‌هایشان ایستاده‌اند که هیچ آگاهی و اطلاعی از قدمت و ارزشمندی آن چه در زیر پای خود دارند، ندارند. چنین به نظر می‌رسد که از دوران سقوط امپراتوری و نابودی آسیای مرکزی هیچ حادثه‌ای به وقوع نپیوسته است. در کنار جاده شاه‌ی، در اینجا و آنجا، گاهی لوله‌های نفت به یاد می‌آورد که با وجود سکوت و رکود فراوان، حتی در اینجا هم زمان به تمامی بی‌حرکت نمانده است.

از پشت بلندیها و تپه‌های شنی، چوغازنبیل نمایان می‌گردد، بزرگترین معبد پله‌ای دوران باستان در بین النهرین قدیم که با شوش فاصله چندانی ندارد. چوغازنبیل با برج پهن و مرده خود دشت وسیع عیلام قدیم را زیر فرمان دارد. جشنهای بزرگ و سرودها در مجلس عیش و نوش آسوری قرن هفتم قبل از میلاد از نفس افتاده و خاموش شده‌اند. در گذرگاه‌های مراسم تشییع و عبور رهروان گروهی، خار و خس فراوان روییده است. در این نزدیکی، اعراب بادیه نشین چادرهایشان را برافراشته‌اند. زنان زیورآلات سنگین از جنس طلا حمل می‌کنند. در بین این مردان

کسی به کمانداران پادشاهان آکاد و سارگون، مردان کویرهای غرب که بیش از چهار هزار سال قبل امپراتوری بزرگی در بابل مقابل امپراتوری سرزمین مرتفع ایران و هند به وجود آوردند، شباهت ندارد. بدویان غرور بزرگشان را فراموش کرده و از دست داده‌اند. در ادامهٔ راهم کم‌کم به دامنهٔ کوهستان آنتشان می‌رسیم؛ تصویر خطی جاده شاهی قدیمی مانند کالبد مار سوخته‌ای قبل از آن که از نفس بیفتد و جدال زندگی را بیازد، در میان صخره‌ها و تپه‌های شنی دیده می‌شود.

در آنتشان هوا چون کورهٔ آهنگری گرم و داغ است. در کمتر جایی، دوران گذشته و حال این چنین نزدیک به هم قرار گرفته‌اند. آنتشان در مراسم غسل تعمید عربی نام مسجد سلیمان را دریافت کرد. در اینجا نشانه‌ای از زیور و پیراستگی به چشم نمی‌خورد و فقط به وجود چند ویرانه قدیمی، چند چشمه آب و تعداد زیادی چشمه‌های نفت بایستی قناعت کرد. جایگاه تولید این مادهٔ سحرآمیز که وجه ارتباط کشیشان جادویی با مهندسان امروز است، در این سرزمین وحشی به عنکبوت‌های خفته شباهت دارد که با پاهای نقره‌ایشان در میان این تپه‌ها چمباتمه زده و بی‌حرکت به آشامیدن و مکیدن دریا‌های نفت آفرینش ایران سرگرم هستند. در دور دست تانک‌ها و ساختمان‌ها در هوای مافوق داغ و جهان کاذب همراه با کوره‌ها و عنکبوت‌ها و لوله‌ها در حال درخشیدن و لرزش (مانند پارچه‌هایی از آلومینوم روشن که بر روی تنابی آویخته باشد)، نظر را بخود جلب می‌کنند.

در شمال شهر عشایر ساکن دامنه‌های کوهستان با داس در حال درو کردن مزارع خود هستند. از میان ساقه‌های دور از هم غلات، نظرم به بالای تپه جلب می‌شود. در آنجا خرابه‌ها و ویرانه‌هایی بر سطح زمین پراکنده هستند که زمانی قصر و بارگاهی بود و سرنوشت امپراتوری بابل را رقم می‌زد. پله‌ای پهن و نسبتاً وسیع مرا اندکی به یاد شهر درسدن و ورسبورگ Würzburg-Dresden در آلمان می‌اندازد. این پله بسوی یک ایوان لخت و برهنه می‌رود.

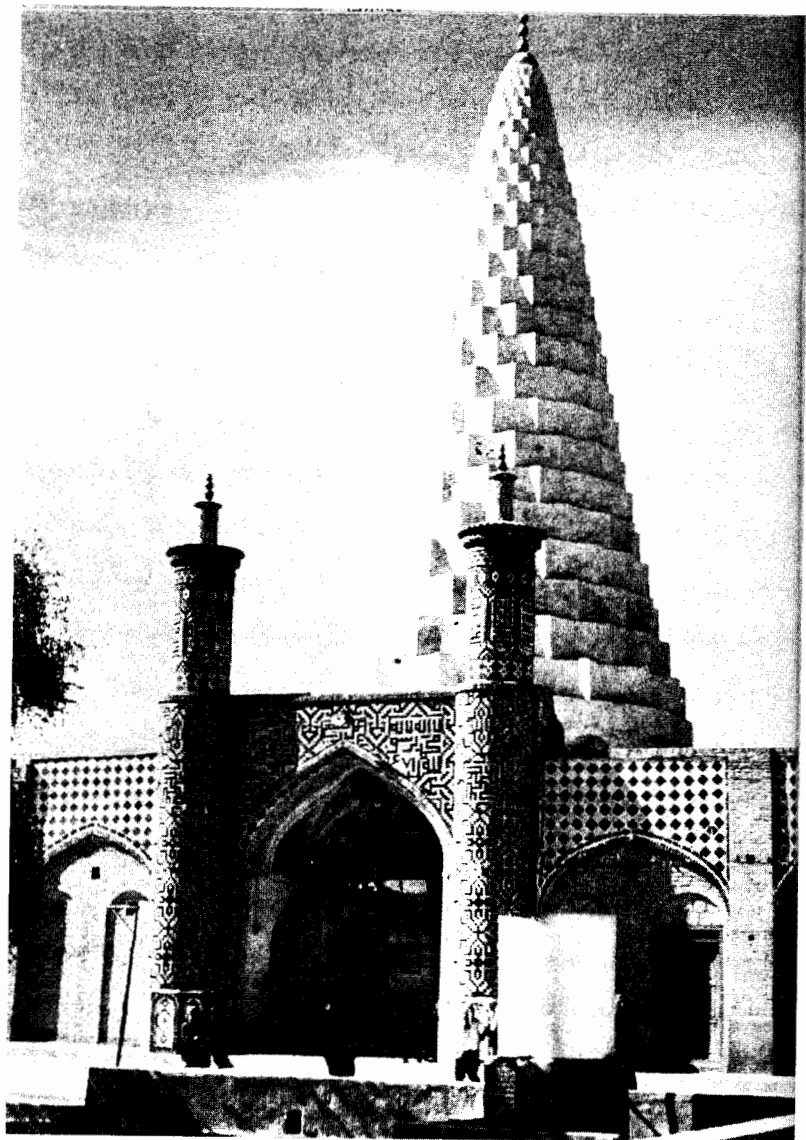


تصویر ۱: شوش، اکروپولیس در پیش زمینه غار محل حفريات باستانشناسی از هزاره چهارم قبل از میلاد مسیح.

در غرب این سرزمین، شوش و اور سر در کنار هم، در سکوت آرمیده‌اند. در جنوب آن شعله‌های گاز با مشعل‌هایشان صخره‌ها و دره‌ها را روشن و نورانی می‌کند. جایی که اکنون ایستاده‌ام زمانی اولین پادشاهان بزرگ ایران و کشیشان بی‌نام آ نشان و شوش ایستاده بودند. مسجد سلیمان: جامی که تصویر پادشاهش را بر خود داشت، اکنون شکسته و خرد شده است، سنگهای زینتی آن دیگر برق و جلالتی ندارد. آیا بختیارها در مزارع غلات حدس می‌زنند که در چه زمینی کاشت و برداشت می‌کنند؟ آنها در حالت خمیده به خواندن سرودهایشان ادامه می‌دهند. آوازشان که در ایوان نوسان دارد، همان سرود شبانی همیشگی غرب ایران است که در نبود معبد پله‌ای و کاخ بی‌طنین، بر باد می‌رود.

در کنار دروازه سرزمین مرتفع، قبر یکی از پادشاهان که زمانی در آ نشان فرمانروایی داشت، قرار دارد. باستان‌شناسان بحث می‌کنند که او جدّ یا نیای کهن‌تر کورش دوم بوده است ولی همگی بر این نظر متفق‌القول نیستند. ایرانیان، این محل را دروازه دختر می‌نامند. از منصورآباد با اسب به طرف ملاسوزان، حرکت می‌کنم. ملاسوزان ده کوچکی است با کلبه‌هایی چند که بیشتر از حصیر ساخته شده‌اند. در کنار آنها مردان مهربان و با محبت ایستاده‌اند. همه چیز نشان از شوق مهمان‌پذیری دارد. این ده فقط پایگاهی است، محل استراحت مسافران بین دو منزل که حدود یک روز راه خواهد بود. روستا خالی از تجمل است، ولی نشانه‌هایی از گذشته بزرگ و تاریخی دارد که روزی با کانای^۱ و ترموپیل قابل مقایسه بوده است.

۱. کانای: شهری در سرزمین اپولیا نزدیک سیسل که در آن هاتی یال رومیان را شکست



تصویر ۲: شوش، مسجد و مقبره دانیال، در اینجا پیامبر انجیلی به عنوان کارمند در دربار شاهان بزرگ اشتغال داشت.

اواخر پاییز سال ۳۳۱ قبل از میلاد در اینجا، نه چندان دور از ملاسوزان، سبوی بزرگ امپراتوری که روح یگانگی ایرانیان را در طول سده‌ها تقویت کرده بود ترک برداشت. در آن زمان اینجا مانند امروز ساکت و بی‌روح نبود. اسکندر کبیر نه چندان دور از نینوا در گوگمل قشون بزرگ ایران را تقریباً نابود کرده بود. قشون ائتلافی وی بابل و شوش را به تصرف خود در آورد و اسکندر به دریافت عنوان امپراتور آسیا نایل گردید. ترس و وحشت بر سرتاسر فلات سایه افکنده بود. اولین قشون مهاجم اروپایی اکنون بر دروازه آسیای مرکزی ایستاده بود. قشون سواره نظام ایرانی در حال فرار از غرب به شرق به سرعت از دروازه گذر می‌کرد.

حال اگر آخرین دروازه هم نتواند در برابر مهاجمان ایستادگی کند، چه پیش خواهد آمد؟ پرسشی بسیار مهم که نه تنها مسئله ایران که مسئله آسیا در آن مطرح بود. اسکندر هم بی ملال خاطر نبود. گرچه او را امپراتور آسیا نامیده بودند، ولی هنوز نبرد آسیا پایان نیافته بود. او به خوبی دروازه جهنم را می‌شناخت و می‌دانست که باید با خانواده خطرناک شیران ایرانی در مگاکشان روبرو شود. نه ایسوس و نه گوگمل پایان سرنوشت‌ساز را رقم نمی‌زنند. او در ملاسوزان در برابر دروازه ایران با نبردی روبرو خواهد بود که تاکنون بر تمام فتوحاتش سایه افکنده است. مسئله فرمانروایی او بر آسیا و عملاً بر تمام جهان به این دروازه بزرگ صخره‌ای بسته بود. از این رو اسکندر با دقت و مهارت به طرح نقشه جنگی خود پرداخت، برایش همه چیز بدان بستگی داشت، و راهی جز گریز به جلو برایش باقی نمانده بود.

به اولین حملات اسکندر، جنگجویان غیور و تیراندازان ماهر کوهستان پاسخ داده بودند. جنگها و نبردهای پرتلفات او با اوکسی‌ها و کاسی‌ها در گزارشات جنگی آن دوران، فصل گسترده‌ای را به خود اختصاص داده است. سپاهیان غیور و تیراندازان ماهر ایرانی مهاجمان را از دروازه ایران عقب رانده بودند. یک بار دیگر قسمتی از روح از دست رفته کورش بزرگ به میان آمده بود. آخرین درام و رویارویی بزرگ خونین میان اروپا و آسیا آغاز شده و همه چیز، چه برای مهاجمان و چه برای

مدافعان به این نبرد بسته بود.

اینجا بود که دست خیانت، سرنوشت ایران و اسکندر را رقم زد، و در حالی که اسکندر در ملاسوزان مشغول کار بر روی نقشه جنگی بود، و با پارمنیون و دیودور موقعیت را بررسی می‌کرد، یک اسیر جنگی آمادگی خودش را برای نشان دادن یک راه مخفی به دروازه ایران به پسر خدا و جانشین قهرمان ترویا اعلام کرد. متأسفانه این تنها خیانت و سرافکنندگی نبود، از طرف بعضی اشراف و حرمسرای دربار نیز به گونه‌ای مخفیانه تماسها و گفتگوهایی با پسر مقدونی انجام شده بود. اکنون اسکندر مخفیانه، با سپاهی که تعداد آن برحسب گزارشات رسمی جنگی چهل هزار نفر بود، حرکت خودش را از طریق این راه مخفی آغاز کرد، در حالی که پارمنیون همچنان به آرایش جنگی خود در برابر قشون ایران ادامه می‌داد. مدافعان ایرانی پس از طلوع دوباره آفتاب تازه پی به موقعیت جدید بردند. گرچه هنوز هم موقعیت کاملاً از دست رفته و ناامیدکننده نبود ولی با عصبانیت و تغییر حالت ناگهانی فرمانده جنگی ایران و فرار او از صحنه نبرد، سراسیمگی و وحشت فراوان بر سپاه ایران مستولی گردید.

دیگر تا حصول پیروزی راهی نمانده بود. سرنوشت آینده جهان در جنگی رقم خورد که در تاریخ‌نویسی جهان نامی آنچنان از خود باقی نگذاشت «ملاسوزان در کنار دروازه ایران»

لسینگ می‌نویسد: انسان به بزرگی و عظمت، زمانی پی می‌برد که مدتی از آن گذشته باشد. ۲۳۰۰ سال پس از این ماجرا تازه روشن می‌شود که تاریخ در آن زمان چه نقشه و ساختاری را دنبال می‌کرده و چه نیروهایی در حقیقت به تیز کردن شمشیرهای یونانی برای نابود کردن تمدن خاوری ایران بارور از تمدنهای بابل سومر و آکاد، پرداخته بود. از این روز به بعد انسان یاد گرفت که تمام چیزها را به شیوه تفکر منطقی یونانی بستجد و از عرفان فاصله گرفت و بدین باور که در جهان تحت امر نیروهای خدائی می‌زید و خودش نیز تصویر قرینه‌ای از تمام کائنات است،

پشت کرد. با ملاسوزان در واقع جریان ضد تکاملی اروپائی در برابر تمدن شرقی - ایرانی آغاز می‌گردد و برای اولین بار انسان چیزی از عظمت و بزرگی ایمان بی‌ریا و ساده خود را، که از آغاز خلقت بر او سیادت داشت، از دست داد. ادامه و تکامل آن هنوز در عصر ما دیده می‌شود که به تمدنی به مُنتهای واقعیت‌گرایی (رئالیسم)، آگاهی و تعقل و آخرین دستاوردهای تکنولوژی و صنعتی استوار است. پیو - آ - کونته فیلی پانی - رون کونی پروفیسور علم سانسکریت از دانشگاه ناپل می‌گوید «مرد غربی نومید از پیشرفت ظاهری، در آرزوی ناممکن دست‌یابی به جهان گذشته‌ای است که روایت خردمندی و معرفت آن ورد زبانها است که از ۲۳ قرن پیش آنرا از دست داده است».

دروازه در سکوت دهشتباری فرو رفته است. سربازی به من چای تعارف می‌کند. او مصطفی نام دارد. مصطفی اهل شیراز است و از این که می‌تواند با مهربانی از من پذیرائی کند، خوشحال است. از اسکندر به بعد در اینجا دیگر حادثه‌ای بوقوع نپیوسته است. هوا آرام و صاف است. تنها شاهبازی بر بالای صخره‌های دروازه مشغول پرواز است. ارواحی که در اینجا زمانی از بدنهای کشته شده بیرون آمدند، اکنون خیلی دور شده‌اند. آیا جدال قدیمی کاتالونیائی^۱ هنوز در بالای ابرها ادامه دارد. انسان باید با خاک زمینهای این منطقه بسیار ملایم و شکیبا برخورد کند. جائی که اکنون الاغی در گردش، یا بچه‌ای در حال بازی کردن است و یا زارعی تیغه خیش را در زمین نرم فرو می‌کند، از کجا یک شمشیر یونانی، یک پیکان ایرانی و یا خرده

۱. کاتالونیا Katalonia سرزمینی است در شمال اسپانیا که مرکز آن امروز شهر بارسلون می‌باشد. این سرزمین دارای تاریخی بس متغیر و پرنوسان بوده است. در ۲۰۰ قبل از میلاد تحت استیلای رمان، از قرن ششم تا هشتم تحت فرمان گوت‌های غربی، از ۷۱۱ میلادی تحت حاکمیت مسلمین، از سال ۸۰۰ میلادی زیر فرمان شارل کبیر و از آخر قرن نهم زیر سلطه شاهزادگان میهنی به نوعی مستقل بوده است و بالاخره در ۱۱۳۷ با آراگونیا پیمان اتحاد بست.

شکسته‌های سبو و جامی نباشد که زمانی اسکندر و پادشاهان بزرگ بر لب گذاشته‌اند.

شاید هم این خاک، بدن سربازانی باشد که با رشادت فوق‌العاده در برابر مهاجمان به نبرد پرداخته‌اند. این چه ندائی است - چه آوائی است که در کنار دروازه در گوشم طنین می‌افکند؟

صدا - صدای عمر است - حکیم بزرگ و بزرگترین خیمه ساز انسانیت! که می‌گوید:

دی کوزه‌گری بدیدیم اندر بازار بر پاره گلی لگد همی زد بسیار
و آن گل به زبان حال با او می‌گفت من همچو تو بوده‌ام مرا نیکو دار.

اتومبیل من به حرکت خود ادامه می‌دهد. از دروازه ایران تا اینجا چیزی تغییر کرده است. در آنتان آفتاب مانند یک توپ گذاخته بود، از ملاسوزان به بعد نوری روحانی به پیشوازم می‌آید. از گنبد نیلگون آسمان، امواج لطیف و ملایمی ساطع می‌گردد. راه من از کنار امواج نور دانتی از میهن نور اولیه می‌گذرد. آفتاب یکسره وجود انسان را تسخیر می‌کند. آیا تعجب آور است که از مواجه شدن با منظره آسمان ایران این گونه معبدها و آتشکده‌ها بوجود آید، و بوسیله نور به ما قدرتی برای آفرینش آئین و اعتقادی برتر و رستگارتر، ارزانی گردد؟ *Ex Oriente Lux* «اکس - اورنیتیه - لوکس» «نور از شرق می‌آید». هر جا نیروها و قدرتهای غیر قابل دسترس، بر اتحاد و یگانگی بین انسانها و کائنات تأکید کنند، ناگزیر اعتقاد و ایمان به یک خداوند یکتا پدید می‌آید. در کجا ظلمت و تاریکی می‌توانست نیروی مقابلی قویتر از این در برابر خود بیابد، در کجا ممکن بود گرایش و تلاش جدی‌تری به طرف پاکی و پاکیزگی به وجود آید و در کجای جهان، پیامبری از خیل پیامبران چنین توانائی را داشت که دیدی فراتر از مرزهای امپراتوری فلات ایران داشته باشد؟

در عمق دره کازرون سرزمین نخلستان جنوب ایران را پشت سر می‌گذارم. با اضطراب و نگرانی فراوان از دو کتل و گردنه خطرناک عبور کردیم. گردنه‌هایی با این

شرایط در اروپا بدون شک از جانب مقامات بسته و مسدود اعلام می‌گردید. بعضی روزها به علت سقوط حیوانات به قعر دره در این گردنه‌های خطرناک هوا به شدت به بوی گند آلوده است. در کوتل دختر و کتل پیرزن در میان انبوه درختان بلوط با برگهای سبز نقره‌ای‌شان با سوارانی روبرو می‌شویم که عملاً راه را بر ما بسته‌اند. آنها کفش و کلاه‌های نوک برگشته دارند و از ایل قشقائی هستند. قشقائیان عشیره قدیمی ترک‌نژادند که در جلگه‌های آسیای مرکزی زندگی می‌کنند. این سواران ساعتها است که به عنوان چشم و گوش شاه شبان که سابقه حکمرانی او به هزاران سال قبل بر می‌گردد منتظر ما هستند. رئیس آنان از اسب پائین می‌آید و به ما خوش آمد می‌گوید. پوست او چنان آفتاب سوخته است که گوئی هیچوقت آفتاب این سرزمین را ترک نگفته است. در جایی که در زمان نه چندان دور به فرمان رئیس ناحیه مالیاتی برای ورود هر مسافر اخذ می‌گردید، این گروه مسولیت هدایت‌مان را به جایگاه بعدی به عهده می‌گیرد.

«شاه شبان»

همراه فرستادگان خان، رئیس ایل قشقائی، مسافرتم را به طرف جنوب ادامه می‌دهم. منطقه ایل قشقائی در بیابانهای آسیای مرکزی، جلگه وسیعی را که با خاک انگلستان برابر است در بر می‌گیرد. در روی زمین بادهای رقصان گردوغبار را در هوا پخش می‌کنند. گردبادهای باریک، دانه‌های شن و پوشال غلات را در خود فرو می‌برند. علف‌های خشک و وحشی کنده شده، در ستونهایی به گردش در می‌آیند. سرزمین ایران، پذیرای رقص گردباد است. طبیعت وجد و شیدائیش را بین زمین و آسمان به نمایش می‌گذارد.

نزدیک «تنگ آب» دهکده‌ای نمایان می‌گردد، کشتزارها چنین بنظر می‌رسند که گوئی بر سطح این جلگه مرتفع خمره‌ای از رنگ ریخته‌اند. در حاشیه‌های این کشتزارها منطقه‌های سبز مایل به خاکستری قرار دارد که درخششی مات و بی‌رنگ از خود نشان می‌دهد: در این سرزمین، حتی یک باریکه آب برای رویش و سبز شدن زمین کافی است گر چه آنهم به ندرت و به راحتی در دسترس قرار نمی‌گیرد. اگر چشمه‌ها در روز چند لیتر آب بدهند می‌توان با آن مزرعه و باغ نسبتاً بزرگی را آبیاری کرد. در ایران برخلاف اروپا که در آنجا واحد سنجش زمین، مورگن است، مساحت زمین، با هکتار سنجیده می‌شود. اغلب زندگی اندک و کم مایه از یک آبگیر کوچک حاصل می‌شود. لذا چندان تعجب برانگیز نیست که ایرانیان قدیم باروری و مادری را در الهه آب، یعنی آناهیتا متبلور می‌دیدند و چشمه‌ها برایشان به عنوان اماکن مقدس محسوب می‌شدند.

افرادی که از اروپا می‌آیند و باران را می‌شناسند، قدر این قطره‌های آب را

نمی‌دانند. آنها فراموش کرده‌اند که آب تا چه حد ارزشمند است، و اصولاً زندگی بر روی زمین تا چه اندازه به آب وابسته است. این معرفتی است که بیابانهای ایران آن را بخوبی به ما یاد می‌دهد. دهکده‌های محصور شده با دیوارهای بلند همراه با فقر و مسکنت اسرارآمیزشان همه یکسان به نظر می‌رسند. ساختمان و نقشه اصلی آنها اغلب شباهت زیادی به قلعه‌های مقدس چهارگوش شاهان اولیه دارد. این دیوارهای بلند در زمستان مأمنی برای حفاظت از سرما، طوفان، جانداران وحشی و بالاخره دشمنان محسوب می‌شوند. در این جا هم خانه‌ها، مانند چادرهای صحراگردان تنها یک در ورودی دارند که شبها در ساعت معینی بسته می‌شود. در این کلبه‌ها انسانها در کنار دامهایشان، تا رسیدن روز یک زندگی مشترک و جمعی را به صورت یک اتحاد بهشتی می‌گذرانند. کلبه‌ها و آغل‌های پراکنده با دالانهای تنگ و باریک به هم راه دارند. آنها برای انسان خانه و برای حیوان طویله محسوب می‌شوند. در این جا چیزی فراتر از نیازهای اولیه زندگی چون خوردن و خوابیدن وجود ندارد. در کنار جاده و کوره‌راهها بقایائی از پشمهای سرخ و آبی به چشم می‌خورد. ظاهراً مواد زائد و اضافی‌ای است که از قالی‌بافها باقی مانده است. قالی یکی از دست‌آوردهای تنگاتنگ انسان، حیوان و نبات است و تقریباً هنرمندانه‌ترین آن. دهکده نسبتاً ساکت است. تنها چند زن و مرد سالمند و تعدادی بچه زیر طاق دروازه نشسته‌اند. یکی از دخترها موهایش را ظاهراً برای آرایش جشن نامزدی به صورت گیس به هم بافته است، دهکده برای این مردمان به منزله تصویر جهان است.

یک معمار دوران کهن قله کوهی را در آخرین برآمدگیهای ارتفاعات فیروزآباد، زمانی تغییر شکل داد. تقریباً ۱۵۰۰ متر بالای سطح دریا بقایای ویرانه یک قصر پادشاهی وجود دارد. من اتومبیل را متوقف می‌کنم. قشقائی گفت: قصر دختر. آیا او می‌داند که این قصر کمی بعد از آغاز امپراتوری ساسانیان به دست اردشیر ساخته شده است. اردشیر از سلسله ساسانیان بود. آنها به عنوان نگهبانان و کاهنان آتش مقدس از معابد بزرگ در نزدیکی تخت جمشید محافظت می‌کردند. اردشیر

امپراتوری اشکانیان را در هم پیچید و پس از پیروزی در نظر داشت به شیوه یک عقاب فرمانروائی کند. قصر با برج تدافعی چهارگوش، قوسها و بادگیرهایش که رو به جانب تخت جمشید دارد، امروزه جز ویرانه‌ای برای سکونت عقربها، مارمولکها و حیوانات شب نیست. کوهها سرفراز و مغرور در نهایت سکوت، عظمت و بزرگی خودشان را به نمایش گذاشته‌اند. در اوج و بالاترین نقطه آنها زمانی بارگاهی قرار داشت که با طرح و نقشه‌اش، تفکر معماری رومی و بیزانسی و عرب را محو خود کرده بود.

من صداهائی می‌شنوم، تمام مدت مردانی به من چشم دوخته‌اند. آنها تفنگ به دست از پشت صخره‌ای بیرون می‌آیند. پس از این که راهنما چند کلمه‌ای با آنها رد و بدل می‌کند به جای خودشان برمی‌گردند. شاید از افراد ایل قشقائی بودند که در این جا نگهبانی می‌دادند. هنوز از آن واقعه چند هفته‌ای نگذشته که در اینجا چند باستان‌شناس مورد حمله و دستبرد قرار گرفته‌اند. ژاندارمری هم نتوانسته بود هیچگونه ردی از آنها پیدا کند. شاید همین جا و در دامنه همین کوه، آخرین نبرد بین هیئت اعزامی انگلیسی و چادرنشینان در سال ۱۹۱۹ به وقوع پیوسته است. ۵۰ سال قبل واسموس لاورنس آلمانی در این کوهها سرگردان بود و به اتفاق قشقائیان و قبایل دیگر در سالهای ۱۹۱۶ با قشون انگلیس مستقر در کنار خلیج فارس، به نبرد پرداخته بود. راستی امروز در آلمان چه کسی واسموس را می‌شناسد؟ هر قشقائی در اینجا واسموس را می‌شناسد، از جمله راهنمای من. او شب‌ها وقتی مردان در کنار آتش نشسته بودند به قصه‌های آنان گوش می‌داد. در اینجا همان قدر ممکن است کسی واسموس را فراموش کند که در شیراز، شاعران را! واسموس صاحب چیزی بود که در این جا همه از آن برخوردارند، یک نوع توانائی هنرمندانه به دوگانگی در عمل و رفتار. واسموس به زبان شاعران سخن می‌گفت و در کارهایش شهامت عمل کردن و روح شاعرانه داشت. در این قصر دختر، جنگ جهانی اول ۵ سال به طول انجامید. حتی مدتها پس از امضای متارکه جنگ توسط قیصر در آلمان، هنوز

چادر نشینان طرفدار او در این جا به نبرد ادامه می دادند. از این حماسه ها و نبردهای قهرمانی سالهای ۱۹۱۹ هیچ سرود و آوازی باقی نمانده است.

آنها تمام اخبار مربوط به تسلیم خان بزرگ (قیصر آلمان) را، یک دروغ بزرگ از جانب انگلیسیان می پنداشتند. در جایی که اردشیر شاه، دومین امپراتوری بزرگ ایران را تأسیس کرده بود، قشقائیان ۱۷۰۰ سال بعد نبرد بی امانشان را، برای استقلال و سر بلندی ایران که از یک سال پیش، دیگر وجود نداشت، ادامه می دادند. دلاوران و جنگجویان قشقائی و دیگر قبایل در آخرین مرحله نبردشان با تنها سلاح باقی مانده شان یعنی دشنه و شمشیر به صفوف قشون دشمن مسلح و قدرتمند انگلیسی و هندی یورش بردند. آنان با رگبار مسلسل چون برگ خزان درو شدند و جان باختند ولی تسلیم نشدند. آنان در این نبرد چنان حماسه ای آفریدند که حتی دشمن را به اعجاب و احترام واداشت. یک افسر انگلیسی در دفتر خاطراتش چنین نوشت: (من با مشاهده خیل سواران کشته شده، سر تا پا خجل شدم، زیرا این مردان مرگ را به سرافکنندگی و زلت تسلیم و طنشان، ترجیح می دادند). از اینجا تا تخت جمشید چندان فاصله ای نیست!

بر دیوار صخره ای گردنه ای که به طرف فیروزآباد می رود، اردشیر شاه، شاه ساسانی آخرین صحنه های نبردش را با پادشاه اشکانی به تصویر کشیده است. نبردی بین دو قوم ایرانی. هنرمند در این جا نبرد نهائی را برای تصاحب قدرت به یک صحنه دوئل تبدیل کرده است. از نبرد سهمگین و دهشتناک سواره نظام ارتشهای ایرانی، تنها یک تمرین و مسابقه باقی ماند. در لحظه نهائی و اوج نبرد میان دو پادشاه که در پی آن مسئله تصاحب قدرت مشخص می شد، نیزه یکی از آنان می شکند، و نیزه دیگری به هدف اصابت می کند، در این جا حرکت بزرگ سواره نظام متوقف می گردد و لحظه نهائی و ثانیه سرنوشت ساز در سنگ نقش ابدی می یابد. چند صد متر پایین تر جایی که رودخانه از کنار صخره ای عبور می کند، در تصویر و نقش دیگری از اردشیر مشاهده می شود که او نیم تاج پیروزی را از دست

خدای آفرینش ایران دریافت می‌کند. پس از مدت کوتاهی گور قدیمی و مقدس، یا فیروزآباد امروز، به شکل یک دژ پارتی دایره‌ای شکل در دشت مسطح نمایان می‌گردد. هنوز بقایائی از آتشکده مقدس قدیمی به چشم می‌خورد. بر آن نوشته شده است: (خداوند به ایران عظمت و سربلندی عطا فرماید). اردشیر نباید این آرزو را بی دلیل اظهار کرده باشد. بزودی جانشین او، پسرش شاپور اول، جلال و شکوه ایران را، با اسیران بی‌شمار از ارتشهای شکست خورده رومی، پادشاهان شکست خورده و دربند، جنگجویان و سرداران نامدار سر از دست داده، با موفقیت کامل جشن می‌گیرد.

جائی که کاهنان و مغهای زرتشتی مراسم آتش مقدسشان را بر پا می‌داشتند، امروزه مزارع گل‌های رز و گل‌های وحشی با رایحه دلپذیر و عطر سرمست‌کننده آنها تا دامنه کوهستان پراکنده می‌شود. ولی جالب توجه، چادرهای سیاه، خاکستری و قرمز، بیش از ۵ هزار کلبه و خیمه ساخته شده از پشم بزها و پوست شترها است که همراه با گله‌ها و رمه‌ها ثروت بی‌کران عشایر را بصورت پراکنده در گوشه و کنار تپه‌ها و دره‌ها به نمایش می‌گذارند و بالاخره پرهیجانتترین آن دود و بخاری است که از آتش اجاق‌های چادرها به هوا برمی‌خیزد. سرتاسر سرزمین دوران اولیه را اسرار زندگی مردم قدیم فرا گرفته است. در اینجا پرده تاریخ شکاف برمی‌دارد، پایتخت همیشه در حال حرکت قشقائی و ایران در برابر من است، «پایتخت شاه شبان».

زمانی فرزندان اسرائیل نیز چنین شهر چادرای داشته‌اند. آیا اختلاف و مشاجره آنها با مصر همان مشکلات قشقائیان با حکومت ایران امروز نبوده است؟ هر دوی آنان تمایلی به از دست دادن زندگی شبانیشان نداشتند، آیا جدال آنها بدین علت نبود؟ تمام امیران و شاه شبانان بخوبی از برتری زندگی شهری در برابر زندگی شبانی مطلع هستند ولی با وجود این میل ندارند از سنتها و اعتقادات قدیمی خودشان و خدائی که این زندگی را به آنها داده است دست بردارند. آنها نیز مانند بدویان صحرائشین در خورجینه‌های باربریشان کالای منازعه و مواد مخالفت‌زای تمدن

شهری را حمل می‌کنند. منظره الوان و رنگارنگ شهر چادری با سقفهای شیب‌دار در رقص باد، انسان را به یاد روزگار انسان اولیه می‌اندازد. آیا سومریها و عیلامیها هم وقتی هزاران سال پیش از کنار دندانها و کنگره‌های دیوار شهر پادشاهیشان بر این اقوام بیابانی می‌نگریستند، همین احساس را داشتند؟ آخرین پادشاه ساسانی هم باید با چنین تابلویی روبرو شده باشد، زمانی که قومی بدوی و بیابانگرد و وحشی در قرن هفتم میلادی شمشیر به دست تصمیم به تسخیر امپراتوری ایران و اسلامی کردن آن گرفت.

قشقائیان قومی ترک نژادند که از زمانهای دور در آسیای مرکزی می‌زیسته‌اند. آنها طبق یک گفته قدیمی زمانی به صفحات جنوبی ایران کوچ کردند. ظاهراً اقوام مغولی و قاجاری آنها را از دشتهای ترکستان چین بیرون راندند. از آن زمان، تاکنون آنها با تقریباً سیصد هزار تنگ و مرد یک دولت‌شهر خودکفای همیشه در حال حرکت ساخته‌اند که احتمالاً آخرین آن است که هنوز در جهان وجود دارد. بعضی از قبیله‌ها در دره‌ها و سواحل رودخانه‌های جنوب غربی ایران اقدام به ایجاد دهکده‌هایی نموده‌اند، و تلفیقی میان زندگی شبانی و زندگی روستائی به وجود آورده‌اند. قشقائیان زبان خاص خودشان را دارند. آنها به دولت مالیات نمی‌پردازند و تنها از خان و رئیس ایل حرف‌شنوائی دارند. از زمانهای دور و خیلی قدیم جامعه قبیله‌ای بیابانی با دولت مرکزی و همچنین فاتحان اجنبی در عناد و کشمکش بوده‌اند. تازه مدت کوتاهی است که در اینجا به جنگ و نبرد دو ساله با دولت مرکزی پایان داده شده است. مقاومت و ایستادگی قشقائیان، برای نجات آخرین رمق از تمدن شاه‌شبانان است که از هزاران سال پیش باقی مانده و زمانی انسان اولیه از آن منتفع شده است.

پادشاهی و شبانی در تاریخ کاملاً بهم پیوسته‌اند. آیا پدر کورش پادشاه بزرگ ایران یک شبان نبود؟ هرودوت نیز بر این نکته تاکید دارد. عصای پادشاهی در عمل حکم‌گرز و عصای شبانی را دارد و از آن برخاسته است. فرمانروا از ابتدا با عصای

چوپانی، بر چراگاهها، حکومت می‌کرد، و بالاخره بر تمام موارد زندگی و کوچ اعمال قدرت می‌نمود. فرمانروایان ایران عصای پادشاهی را از دست خداوند دریافت می‌داشتند. در کوهستانهای ایران بقدر کافی کتیبه و سنگ نوشته وجود دارد که مراسم اعطای عصا را در آنجا مشاهده کنیم. در میان چادرها و خیمه‌های ایل قشقائی هنوز سنتها و عاداتی از دوران انسان اولیه وجود دارد. آیا راه من به سوی این شاه شبانان فراموش شده، گامی به طرف بهشت گمشده خواهد بود؟ این قبیله ترک نژاد ایرانی، هنوز مانند دوران اولیه‌اش زندگی می‌کند؛ او همراه و همنشین حیوانات، گیاهان و درختان است، از چشمه‌ها می‌نوشد، آسمان و زمین از آن او است، و در زیر یک پوسته نازک اعتقاد اسلامی هنوز خدایان قدیم و کهن برایش جایگاه مخصوص به خود را دارند. آیا قشقائیان، ساکن بهشت عدن نیستند؟

باغ ارم یا باغ عدن نام جایگاه و مقر حکومتی خان بزرگ رئیس ایل در شیراز است. آخرین باری که من در آنجا بودم تعدادی زن و مرد در سکوت از آنجا دور می‌شدند؛ در خانه بهشت اشغال فراوانی جمع شده بود، شاید این هم سرنوشت بهشت است که سعادت بی‌دردش از دوام چندانی بر خوردار نباشد.

بر بالای قصر اردوگاه کهن دودی به صورت علائم و خطوطی عجیب و مرموز به آسمان می‌رود. این دود از آتش به وجود آمده است. آیا بر دیواره شیشه‌ای و بلورین نور، علائم و آثار یک هشدار سحرآمیز درباره سوالی که می‌پرسد (تا کی، آخرین ساکنان این زمین از درخت معرفت تغذیه و لباس خدائی، سادگی و خامی را از تن بدر می‌کنند)، ننشسته است؟

یکصد و سی کیلومتر دورتر حکمرانی از آن قدرت اجتماعی دیگری است وجود آن تنها وقتی محسوس است که انسان، یک شهروند ساکن و نه یک بیابانگرد مدام در حال حرکت باشد، و کارمند اداره‌ای در تهران بتواند موجودیت او را از نظر اداری و آماری منظور بدارد. ایل قشقائی تماماً فاقد این شرایط است. آنها از قوانین دیگری پیروی می‌کنند. خان برای آنها نقطه اتکاء و نظم در بیابان و جلگه‌ها است.

قشقائیان با اسبها، گاوها و شترهایشان آخرین نمونه یک انسان مستقل و همیشه در حال حرکت و کوچ هستند، و از سه هزار سال قبل در نقاط مختلف جهان از جمله چین، آسیای مرکزی، جنوب روسیه و اروپای شرقی قبل از به وجود آمدن دولت شهرها، وجود داشته‌اند. «من به یک آستانه تاریخی رسیده‌ام» در جدال نوین بین مزرعه‌ها و جلگه‌ها، بین خوبی و بدی، بین شهرنشینی و بیابانگردی، بین ایران و توران، درام‌های حماسه سرای بزرگ ایران، فردوسی در شاهنامه، آخرین مرحله خودش را طی می‌کند. هزار سال پیش هومر ایران، شعر جهانی‌اش را درباره نزاع اولیه، که هنوز قشقائیان با اسلحه‌های ابتدائیشان بدان ادامه می‌دهند نوشت: آنها طغیانگران ابدی هستند. آیا همان شروانی هستند که فردوسی آنها را به عنوان یک قوم ترک‌نژاد تورانیان آسیای مرکزی در شعر خود سروده است.

عزم و تصمیم آنها در باقی ماندن در زندگی شبانی در سر نوشت و دوام موجودیت آنها بی تأثیر نبوده است. آنان هیچگاه حسادت و غبطه ملت‌های دیگر را که هزاران سال برای تمدن و برای در اختیار داشتن مناطق سوق الجیشی به جنگ و نبرد می‌پرداختند، بر نینگیختند. بیابانگردان چه چیزی برای به یغما بردن داشتند؟ دنیائی که هزاران سال از کنار قشقائیان به آرامی گذشته است، دفعتاً بر می‌گردد، و اکنون به صورت مأموران دولتی به مقرر فرمانروائی شاه‌شبان، روانه می‌گردد. جدال قدیمی و کهن میان کشاورزی و دشتها آغازی مجدد می‌یابد.

پارچه دیواره چادرها مانند پرچمهایی در باد در اهتزازند، اما هیچ تصویری از شیر، گرگ یا پلنگ بر آن نقش نبسته است. بیابانگردان تبر^۱ جنگ را مدت‌ها است به خاک سپرده و دفن کرده‌اند. شاه‌شبان اکنون در کجا حکومت می‌کند؟ پادشاهان اولیه ایران در قلعه زندگی می‌کردند. این قلعه‌ها معمولاً بر روی یک صفت یا تراس ساخته

۱. تبر جنگ: اشاره به تبر جنگی به عنوان نماد جنگهای سرخ‌پوستان دارد و مانند نماد صلح آنان است که به صورت پیپ و چیق آشتی و صلح معروف شده است.

شده بود، و همواره بر خانه‌های آجری، سفالی و دیگر کلبه‌ها اشراف داشتند. در تمام کاخها و دژهای قدیمی، تپه سیلک کاشان، در آنتشان، در پاسارگاد و تخت جمشید وضع به همین منوال بود. در اینجا نیز خیمه بزرگ و تشریفاتی شاه‌شبان در میانه قرارگاه واقع است، گرچه با دیگر چادرها و کلبه‌ها در یک سطح قرار دارد. ساکنان جلگه‌های کوهستانی چندان گرایشی به تفاوت ندارند. جوانان آفتاب سوخته سوار بر اسبهای کوچکشان از کنارمان عبور می‌کنند، اسبها چنان سر مست و سالم‌اند که در مهار گرفتن آنها باید کوشش بسیار کرد. گوئی پوست این سواران از مفرغ است. آنها با چشمهای بزرگ و بچه‌گانه‌شان مدت مدیدی به تازه واردان خیره می‌شوند. انسان روح آزاد و سرکش این مردمان را بخوبی احساس می‌کند. سرکشی و روحیه استقلال‌طلبی آنان بی‌شبهت به غرور و سرمستی اسبان‌شان نیست. آنها در پیاده‌روی شیوه‌ی عبور بی‌صدای حیوانات وحشی را دارند. تمام حرکات آنها نشان از آمادگی رزمی برای جنگ و مقاومت دارد. این نیرو و حس فداکاری و رشادت، همواره از خصوصیات مردم ساکن دشتها بوده است، تا آنجا که گوته در پاندورا^۱ درباره آنها می‌گوید: اگر او در عین حال جنگجو است، تنها می‌تواند شبان باشد. ولی از نظر من تواضع نجیبانه‌شان هم به هیچ وجه دور نمی‌ماند.

قشقائی در جدال با طبیعت، ضمن دستیابی به تهور، مقاومت، رفتار و سلوک مهربانانه خوی و خصلت مهمان دوستی مخصوصاً نسبت به غریبان را بخوبی فرا گرفته است. او تنها بوسیله لایه نازکی، از آسمان جدا می‌شود، و شباهنگام همواره به نجوای ستارگان گوش می‌سپارد. آیا در سرزمینی که این همه وحشی است قانونی هم وجود دارد؟ در میان قشقائیان آئینها و سنتهایی از هزاران سال پیش حکمفرما هستند. آنها بدون هیچ‌گونه دادگاهی زندگی می‌کنند. موارد نزاع و اختلاف را کاهتان دشتها رفع و رجوع می‌کنند. تنها زمانی که افراد قبیله با مأموران دولتی درگیر شوند

۱. پاندورا: بانوی عذابها و دردها در اساطیر یونانی

مشکلاتی از قبیل قتل و اتهام بروز می‌کند. قشقائیان در محل سکونتشان تقریباً در بیشتر چیزها با هم شریک هستند. آنها به یک شیوه کار خاص عادت دارند و عموماً مسئله مقام و درجه در بین آنها مطرح نیست. زندگی تمام آنها به هم شبیه است. موجودیت و بودنی که برای آن قدرت، توانائی، انعطاف‌پذیری و بالاخره صداقت الزامی است و بطور عموم در آنها حس عیازی و مردانگی را به وجود می‌آورد.

هر چه بیشتر به مرکز قرارگاه نزدیک می‌شویم، چادرها به هم نزدیک‌تر شده و راه عبور تنگتر می‌گردد. سیمای زنان قشقائی خیلی بیش از مردانشان جلوه‌ها و علائم موطن اولیه قشقائیان را به بیننده آشکار می‌کند. موبوب بودن چشمها و برآمدگی گونه‌ها یادگار ساکنان اولیه منطقه ایران شرقی (خوارزم) یا قبایل تورفانی^۱ را به ذهن متبادر می‌کند. گر چه تا حدودی هم به سرخ‌پوستان آمریکای جنوبی بی‌شباهت نیستند. زنها چادر بر سر ندارند. آنها هنگام کار بسیار چابک و سرزنده هستند. کار آنها، دوشیدن شیر، شستن ظروف، روشن کردن آتش، خانه داری و بافتن قالی است. آنها هنگام بافتن قالی اغلب باهمدیگر در حال گفتگو و مزاح هستند. زنان قشقائی بیشتر لباسهای الوان می‌پوشند، و همواره تجسمی از شادابی و بزرگ‌منشی از خود نشان می‌دهند؛ هر قدم آنها نشانه‌هایی از آزادی و آزادمنشی را که ریشه عمیق در نهاد و خون دارد، آشکار می‌کند. مواظبت و محافظت از چادرهای محل سکونت نیز از وظایف زنها است. درست است که اغلب چادرها از پارچه‌های کهنه و نسبتاً فرسوده درست شده ولی نظافت و بهداشت خیمه‌ها که با فرشهای دست‌باف پوشیده شده در حد خوب و قابل قبول است. در این جا داشتن قلیان که زنها نیز از آن استفاده می‌کنند، نشانه تجمل است.

این، تنها غرور و استقلال نیست که مرا به شدت تحت تأثیر قرار می‌دهد بلکه خیلی بیش از آن، مسحور بی‌خیالی، بی‌زمانی و آرامش آنها هستم. لذت و مستی

۱. تورفان: ایالتی از منطقه سینکیان چین

هیچ باده‌ای نمی‌توانست چنین وجد و سروری در من به وجود آورد، که مجالست روح و معنویت این مردم در من ایجاد کرد. من تجمع شترها و اسبها را در نقاط تجمع آغاز کوچ با چشمان دیگری می‌بینم، در این جا غربت سلطه‌اش را از دست می‌دهد. از کیسه‌های جانبی زینها و خورجینها گه گاه سر کوچک بچه‌ای بیرون می‌آید؛ انسان و حیوان با انواع مختلف صداها به تفاهم می‌رسند ولی کار من همیشه به بن‌بست می‌کشد و از آن سر در نمی‌آورم زیرا بدون هیچگونه امریه یا دستوری از جانب کسی یا رئیس قبیله، ناگهان و یکباره این ازدحام و شلوغی مخوف پایان می‌گیرد. در قلب شهر چادرها یک میدان خالی است که در وسط آن چند چادر سفید و بلند که جایگاه فرمانرواست قرار دارد، من به محل سکونت رئیس ایل، فرمانروای دشت‌ها رسیده‌ام. چادرنشینی و زندگی عشایری در اینجا جلوه‌هایی از اشرافیت خود را به نمایش می‌گذارد. در جایگاه نمایش رژه اسبها، رویاهای یک شاه شبان به تحقق می‌پیوندد. شاه شبان با جلال و جبروت قصر سفید چادریش، نقطه اوج تمدن ایلیاتی را نشان می‌دهد. کسی که می‌خواهد از تخت جمشید سر در بیاورد، بایستی این چادرها را بشناسد، در این صورت در می‌یابد که چادرها قابلیت برگردان به سنگ را دارند و این انتقال بی‌واسطه سواران و بارگاه شاه شبان شاید اصل بی‌بدیل و متعالی در آفرینش تخت جمشید باشد.

من نگاهی گذرا به حرکت پرچمهای شهر چادری می‌کنم. جنبش‌هایی مشاهده می‌کنم که به سختی می‌تواند مانع دوستی خشن و بیابانی بین انسان و جانوران بشود. دودی که از هزاران آتش به هوا برمی‌خیزد تصویرها را تا حدودی تاریک می‌کند. در پشت آنها قدری دورتر پستی و بلندیهای قصرهای قدیمی شاهان امپراتوری ساسانیان قرار دارند. از این فاصله کوهها قسمتی از عظمت و جبروت کوههای یخی را نشان می‌دهند. از چنین چشم اندازی قدم به بارگاه کم نور رئیس ایل می‌گذارم. در تاریک و روشنایی به سختی می‌توانم افراد راهنما را شناسائی کنم.

یک بار دیگر اعجاز قالی بافی ایران را با مشاهده گوبلن‌ها و فرشهای دست باف

از نزدیک می‌بینیم. به احتمال زیاد اغلب آنها کار این قشقائی‌ها است. واقعاً قالی ایران در اصل از کجا آمده است؟ آیا منشاء اولیه قالی همان دیوار کوبها نبوده‌اند که در زمان قدیم، دیوار کلبه‌ها و خیمه‌ها را زینت می‌بخشیدند؟ آیا این یک قشقائی است؟ این ایرانی از کجا آمد؟ آیا از میان این جمع تاریخی، در تصویر دیوارکوب‌های چادر پذیرایی بیرون آمد؟ ولی به نظر می‌رسد که این مرد ایرانی را می‌شناسم، باید جایی او را دیده باشم. ناگهان در می‌یابم در کجا. خان شباهت زیادی به شاهزادگانی دارد که هنرمندان چیره‌دست دوران داریوش کبیر آنان را بر دیوار قصرها به تصویر کشیده‌اند. عباى پر چین آنها یادآور لباس فتودالهای قدیم عیلامی است، و کلاه قابلمه مانند آنها به وقار جدی و سخت کلاههای شخصیت‌هایی که بر دیوار قصرهای پادشاهان هخامنشی جاودانه گردیده، بی‌شباهت نیست. در مراسم خوش آمدگوئی و برخورد اولیه سخاوت و بزرگ منشی‌ای وجود دارد که خاص این مردم بیابانی و صحراگرد است. آنها یک نوع رابطه مغرورانه و سرافراز با زمین دارند. این شاهزاده همانند شاهزاده‌های امپراتوری قدیم است. سیمائی به درخشندگی مفرغ دارد. از وقارش بخوبی پیدا است که برای فرمانروائی نیازی به احکام پر سر و صدا ندارد. سلطه و برتری از خصلتهای درونی و ذاتی او است، در چشم‌هایش یک نوع درخشندگی وحشی زنده و بیدار، که بی‌ارتباط با تجربیات شکار و شکارگری نیست، دیده می‌شود.

دیوار چادرهای پذیرائی با انواع پارچه‌های سنگین نقش‌دار و قلمکارهای دستی بدیع تزئین شده است. هنگامی که خان سران قبایل ۲۴ گانه‌اش را به حضور می‌پذیرد دیواره چادرها را به طرف بالا لوله می‌کنند. مستخدمان چای و شیرینی تعارف می‌کنند. در بالای سقف صدای خفیفی از برخورد باد با میله‌های فلزی به گوش می‌رسد. سر و صدای عشیره‌ای و شبانی در دیواره ضخیم پارچه چادرها خنثی و محو می‌شود؛ در این تاریک و روشنی چنان آرامشی وجود دارد که گوئی در این دشتها کاملاً تنها هستیم.

خان قشقائی مردی باسواد است. او در یک دانشگاه اروپائی تحصیل کرده است. در شیراز بزرگترها حکایت می‌کنند که خوانین این قوم ترک‌نژاد در سابق و در زمانهای دور با دشنه به مصاف شیران و جانوران درنده می‌رفتند. ولی با این همه شجاعت و با این اصالت و کرامت خداوندی در این دنیا بسیار ناشناخته و گمنام هستند. آیا زمان مصرف آنها گذشته است؟ موقعیتی سرد و زمانه‌ای نامطلوب بر فضای دشتها مستولی شده است. در این فضای سرد شعر می‌میرد و سروده کوچها، مهاجرتها، جنگها و حماسه‌هایی که شباهت زیادی به آنا بازیس نوشته گزنفون یا ماجراهای هانیبال دارد، از خاطرها محو می‌شود. وقتی رضا شاه زمامدار شد و مسئله تحول در اوضاع اجتماعی پیش آمد و قشقائیان احساس خطر کردند، ناچار دست به اسلحه بردند تا از آزادی و استقلال خودشان دفاع کنند. این وضع کم و بیش همچنان ادامه داشت و تازه چند هفته پیش به این نبردها و مجادلات پایان داده شده است. گرچه مسئله اختلاف هنوز کاملاً بر طرف نشده و تنش و سکوت حتی درباره قربانیان ادامه دارد؛ ظاهراً هم کشته‌ها و هم اعدامها زیاد بوده‌اند.

خان به شدت از تنهایی و بی‌کسی و مظلومیت قشقائیان شکایت می‌کند. او می‌گوید: اگر به مانند کردها در مرزها زندگی می‌کردیم و از موقعیتی دیگر برخوردار بودیم، شاید می‌توانستیم از امکانات بین‌المللی به نفع خود استفاده کنیم. ولی امروز هیچ‌کس به فکر ما نیست. ولی باید خاطر نشان کنم که تراژدی ما خود قسمتی از تراژدی بزرگ ایران است.

ما از نظر اصولی هیچ‌گونه مخالفتی با رفورم و تحولات نداریم ولی انسان نباید همه چیزها را با یک دید و با یک چشم نگاه کند. آیا خراسان مانند کردستان است؟ آیا مسائل ما و بختیارها با مسائل دهقانان و روستاهای سواحل بحر خزر یکی است؟ در کجا وقتی یک بیابانگرد از اسبش پیاده شد تا سوار یک اتومبیل شده و به راندن آن بپردازد، اشکالی بروز کرده است؟ ما قرن‌ها وقت داشته‌ایم ولی ناگهان دیگر کسی وقت ندارد. با یک جهش می‌خواهیم به مدرنیسم آمریکائی برسیم، یک شبه

می‌خواهیم ره صد ساله برویم. اسمش را پیشرفت گذاشته‌اند ولی من هیچ‌گونه پیشرفتی در آن نمی‌بینم که بیایند و زمینهای مردم را تقسیم کنند و به کسانی بدهند که هیچ اطلاع و تخصصی از نوع مدیریت و بهره‌برداری از آنها ندارند و علاوه بر آن از نظر اقتصادی نیز نمی‌توانند بر روی پای خودشان بایستند و فاقد توان مالی هستند. این اتحادیه و شرکتها که از آن دم می‌زنند کجا هستند؟ چیزی را که اروپائیان بتدریج و در طول سالیان دراز تحصیل کرده‌اند و اکنون در موقعیت نهائی بهره‌برداری از آن هستند، برای ما هنوز اول کار است و ما در سرآغاز راه هستیم. ایران کنونی بیشتر از همه چیز به آرامش نیاز دارد تا بتواند عقب‌ماندگیهایش را بطور اصولی و ریشه‌ای پی‌گیری و جبران کند.

بر کوچ قشقائیان از بیلاق به قشلاق، از مزارع تابستان به جایگاه زمستانی، سرنوشتی سخت و محتوم حاکم است. به زبان ترکی هر دو اصطلاح و جایگاهها اشاره به مرتبه والای آزادی انسان دارند. آیا آزادی انسانی را خطری تهدید می‌کند؟
 خان به این سؤال بدون هیجان و حساسیت پاسخ می‌گوید: واهمه و ترس من بیشتر از آن است که قبایل مجبور شوند زندگیشان را بر حسب معیار، ارزش و اعتبار جهان صنعتی متناسب و همراه کنند و در این صورت این به معنی مرگ ما است. در این حال فقر و بی‌فرهنگی از تمام جنبه‌هایش بر ما مستولی خواهد شد. ما هزاران سال است که در این ارتفاعات زندگی می‌کنیم، هیچ وقت مشکلاتی را که ملت‌های آسیائی، آفریقائی و آمریکای جنوبی با آن دست به گریبان بوده‌اند، نداشته‌ایم. نه اختلافات نژادی و طبقاتی داریم و نه پیروی از معیارهای غلط را می‌شناسیم. اگر به دقت ملاحظه کنید وضع چادرنشینان در صورت رفتن به شهر به مراتب از کارگران (که چندین دهه و حتی بیش از یک صده در شهرها زندگی می‌کنند و با انواع مشکلات از قبیل بیکاری روبرو هستند)، بدتر خواهد شد. دولت هیچ وقت نتوانسته است به درستی مسئله کار و بیکاری را برای مردم حل کند. حال چگونه خواهد توانست برای قشقائیان استقلال مالی فراهم کند؟ یک چادرنشین تنها، چه

می تواند بکند؟ درد و زاری تمام بشریت همیشه از فقدان آزادی بوده است.

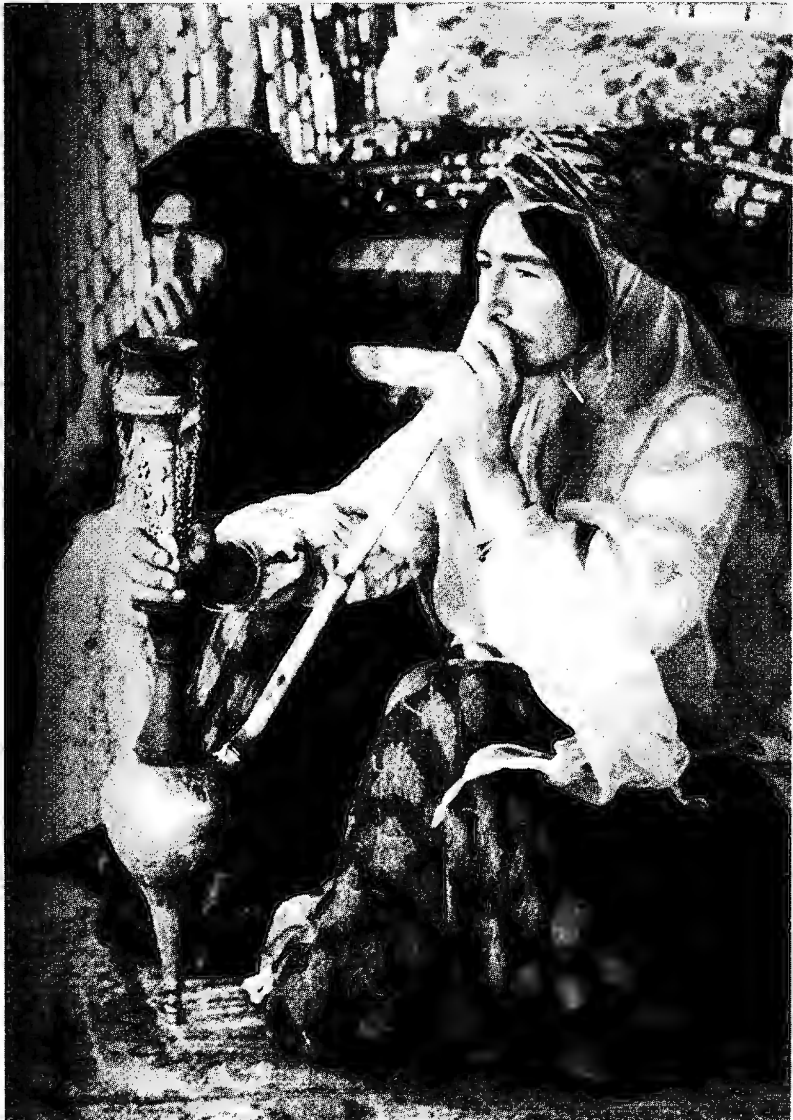
آیا دنیا درست همین ایلخان بزرگ را، که چنین خردمندانه از آزادی دفاع می کند، به عنوان بدترین نمونه و عامل فتودالیسم سرزنش نمی کند؟

خان قشقائی در ادامه سخنانش می گوید، من کتمان نمی کنم که روش زندگی ما یک نوع فتودالیسم است و ولی باید خاطر نشان کرد که در جلگه ها و دشتها هیچوقت روش دیگری کارآمد و مفید نبوده است. در ضمن فراموش نکنیم که فتودالیسم در ایران همیشه باعث سربلندی و جلال ایران بوده است.

فتودالیسم در نزد ما هیچ وقت به معنی انقیاد و تحت ستم قرار داشتن نبوده است. در این جا هیچ وقت بدون رایزنی و مشورت با بزرگان قبایل و خانواده هیچ تصمیمی گرفته نخواهد شد. اروپائیان اغلب بر این تصورند که حکومت مردمی تنها در جایی وجود دارد که مجلس وجود داشته باشد. فراموش نکنیم این هم یک نوع مجلس است، در زیر سقف این چادرها ما صاحب چیزی هستیم که هزاران سال با سربلندی سر از بوته آزمایش بدر آورده است: «اداره شورائی». اروپائیان همه چیز را با معیارهای خودشان می سنجند و طبعاً از آن برداشتهای نادرست و غلط می کنند.

من می پرسم: ولی آیا دانشجویان ایرانی هم که برای تحصیل به اروپا می روند، خودشان هم دچار همین اشتباه نمی شوند؟ آیا آنها هم وضعیتها و موقعیتهائی را با هم مقایسه نمی کنند که قابل سنجش و قیاس با همدیگر نیستند؟

خان گفت: طبیعی است. هیچ کس به خود این زحمت را نمی دهد که ملت و مملکتی را با خودش یا چیزی مشابه خودش مقایسه کند، یا زمان حالش را با گذشته اش بسنجد. ولی اجازه بدهید برگردیم به مسئله مجلس و فتودالیسم؛ آیا واقعاً فکر می کنید که در تمام قاره آسیا کشوری بتواند خودش را با یک حکومت دموکراسی اداره کند؟



تصویر ۳: قشقائیان در حال کشیدن قلیان.



تصویر ۴: کارگاه قالی بافی و مراسم قالی شوی.

بعد، مدتی با خان درباره مشکلات و درگیریهایش با دولت صحبت کردم. خان می‌گوید برای ما دولت به معنی ژاندارمری است؛ گرچه من میل ندارم درباره چیزهای زشت و ناخوشایند که در این جا بوقوع پیوسته، صحبت کنم؛ حتی میل ندارم آنها را دوباره به یاد بیاورم زیرا در این صورت باید ناگهان از جای خود بپریم و به مردان دستور آماده باش و حمله را صادر کنم. من چیزها را بگونه‌ای دیگر می‌بینم. شما که از تاریخ مملکت ما بخوبی اطلاع دارید. در این جا امپراتورها به وجود آمدند؛ در این سرزمین رنسانس ایران بوقوع پیوسته است. تاریخ ایران شخصیت‌های بزرگ و بی‌مانندی به وجود آورده است. تقریباً تمام سلسله‌های امپراتوری ایران را انقلابیون به وجود آورده‌اند. کورش خود یک فرد انقلابی بود. داریوش هم از طریق یک شورش و انقلاب به حکمرانی رسید. اردشیر سرسلسله دودمان ساسانی که از آن صخره بر ما نظاره می‌کند با یک انقلاب به تاج و تخت رسید و بالاخره رضاشاه هم خودش یک فرد انقلابی بود. ما ایرانیان از سر بریده [امام] حسین (ع) که عربها پس از چیره شدن بر او آنرا به دمشق بردند، دینمان را ساختیم. همه چیز ایران با خون در ارتباط بوده است. رضاشاه کمتر از داریوش اول از مخالفانش نکشت. قشقائیان هم از آن بی‌نصیب نماندند. ولی رضاشاه در کارهایش بی‌شباخت به ما نبود؛ او آشکارا می‌کشت. او به مانند قاجارها به مهمانانش قهوه مرگ نمی‌داد. ما هیچ‌گونه تصورات واهی به خودمان راه نمی‌دهیم، زیرا فرزندان دشتها هستیم. ما قوانین و مقررات را می‌شناسیم، مخصوصاً آنهایی را که در شدیدترین نوع خود برای مظلومان به اجرا می‌آیند. رابطه ما با مرگ از نوع دیگری است. در نزد ما خون باعث نفرت و انزجار نمی‌گردد، نه خون دیگران و نه خون خودمان؛ ما تنها از بی‌ریشه شدن واهمه داریم. در حالی که خان صحبت می‌کند، نگاهم به قفسه کتابها جلب می‌شود. کتابها، قالبها و دیگر اشیائی که در این جا جمع‌آوری شده است، نشان از ذوق و سلیقه هنری صاحبش دارد. وقتی خان توجهم را به کتابخانه می‌بیند، با لبخندی اضافه می‌کند: شاعران ما همگی یک چیز را توصیف کرده‌اند. شعرهای ما اغلب از نوع اختلافها و

مشاجره دوگانه شعری است. آنچه دیروز خوب یا بد بوده است ما امروز آن را بخوبی می‌دانیم ولی درباره آنچه که امروز در ایران خوب و بد است، چه کسی قضاوت می‌کند؟ در تاریخ ایران اغلب بیش از آنکه مسئله بر سر قدرت باشد، بر سر تسلط و سلطه‌گری دور می‌زند. گرچه ما، تاکنون یک دور بازی را باخته‌ایم ولی هنوز مسئله پایان نیافته و مملکت هنوز به تعادل و آرامش نرسیده است. خان متفکرانه می‌گوید: شاید بین ما و تهران یک تفاوت اساسی باشد. ببینید قبایل قشقایی همگی به من وفادار هستند؛ این‌جا از تظاهرات، ناآرامی، سوء قصد و ترور خبری نیست. من چنین صمیمیت و وفاداری را برای شاه آرزو می‌کنم. مشکل اساسی ایران ما چادر نشینان نیستند؛ مشکل، بیشتر کارمندان و عوامل دولتی هستند، و این بسته به آنها است که تا چه حد اعتماد و اطمینان ما را به خود جلب کنند.

در ورودی و مدخل چادرها قدری شلوغی و ناآرامی احساس می‌شود. دو نگهبان صحبت‌هایمان را قطع می‌کنند؛ خان پس از معذرت‌خواهی، به آنان دستوراتی می‌دهد، و مستخدمان با رعایت آداب خاص دور می‌شوند. خان با لبخند می‌گوید: ظاهراً در شیراز مقامات نگران جان شما هستند و از آن بیم دارند که ما بلائی بر سرتان بیاوریم. من برای رفع نگرانی دستور داده‌ام مأموران بدین‌جا بیایند تا مطمئن شوند. خان آنچه را که تلخ و نامطلوب است با حدت و تکیه بیشتری ادا می‌کند.

روشنی روز قدری چشمان مرا می‌زند، بعد دسته‌ای از مأموران را می‌بینم: یک افسر و سه ژاندارم. خان یک بار سرش را به طرف گارد مخصوصش تکان می‌دهد. مردان او ناگهان دشنه‌هایشان را از غلاف بیرون می‌کشند، و با دسته آن بر قنداق تفنگ می‌زنند، وقتی قشقائیان با چابکی و فرزی‌گره مانندشان به طرف ژاندارم‌ها می‌روند، برای یک لحظه نفسم بند می‌آید ولی فشردن تیغه آخته دشنه در دست و مشت‌هایشان و کوبیدن دسته آنها بر قنداق تفنگها از مراسم قرارداد آتش بس است.

خان پس از رفتن مأموران می‌گوید در شیراز اولیاء دولت چندان تمایل و رغبتی

به گفتگوهای ما ندارد. به اتفاق خان شهر چادری را بازدید می‌کنم. زنها خم شده بر روی آتش و قالی به کار خانه‌داریشان مشغول هستند، مردها مرتباً تعظیم می‌کنند، خان برای آنها تجسم قانون است. خان می‌گوید، دیگران در بیرون سادگی و بی‌پیرایگی قشقائیان را با نادانی ارتباط می‌دهند! خان ادامه می‌دهد: در آن روبرو و در آن سیاه‌چادر بزرگ ما بیمارانمان را مداوا و معالجه می‌کنیم. البته نه در حد پزشکی مدرن امروزی. ولی ما بخوبی با اثر داروئی انواع گیاهان منطقه آشنا هستیم اما، بیش از پزشک به معلم نیاز داریم.

خان در برابر یکی از زنها که مشغول بافتن قالی است می‌ایستد و به او نگاه می‌کند. راستی راه رسیدن به اولین گره برای قالی قشقائی چقدر به طول انجامیده است؟ طول آن به بلندای کوچ از مزارع تابستانی به جایگاه زمستانی است. روش تهیه مواد رنگی طبیعی از گیاهان حدود ۶ تا ۷ ماه به طول می‌انجامد. برای این کار، در ضمن دارا بودن تجربه لازم، به گیاهان مخصوص، ظروف و آتش نیاز است. زیر انگشتان هنرمند این زنها، تصاویر بدیع و زیبای طبیعت جان می‌گیرد. چه کسی این هنر را برای به وجود آوردن این اشکال بدیع و سحرآفرین، با این همه ظرافت و زیبایی به آنها یاد داده است. کدام هنرستان؟ کدام دانشکده؟ زندهای قشقائی بدون هیچ گونه آموزش و درس خواندنی با دستورات و قوانینی آشنا هستند که هنرمندان، انواع کتابها را درباره آن نوشته‌اند. ولی این هنرمندان نه سواد خواندن دارند و نه نوشتن. با جلوه طبیعت وحشی، گلها و آسمان و نیز از افسانه‌های پادشاهان دشتها، انگشتان توانا و هنرمند آنها به کمک نخهای رنگین به آفرینش مافوق تصور دست زده و بدین ترتیب انواع دستاوردهای فوق‌العاده هنری برای رفاه و تزئین چادرهايشان، به وجود می‌آید. اینها همه هنر و شعر در نهایت اعجاز است. هر کس یک قالی قشقائی دارد، سرزمین فلات ایران را دارد، زندهای بیابان‌گرد قشقائی با انگیزه‌هائی از افسانه‌های اولیه و داستانهای قدیمی و سرگذشت دشتها به طرح و ابداع کارهای هنری می‌پردازند که همگی با تاریخ دور و دراز زندگی قومیشان مطابقت دارد.

بافتن و گره زدن شاید یکی از کهن‌ترین هنرها باشد. اینها مربوط به دوران‌هایی است که عنکبوت خودش یک استاد کار محسوب می‌شد. کادر چوبی و داربستی که این هنر بر آن شکل می‌گیرد در آرایش و نمود ساده‌اش همان قدر قدیمی است که خود انسان. راستی زنان قشقائی شادابی خودشان را مرهون چه هستند؟ خان لبخند می‌زند و می‌گوید: بر خلاف جوامع دیگر در ایل زنان سهم بسزائی در تولید و همکاری دارند. مهمترین کار و خدمات آنها به ما این است، که نمی‌گذارند ارتباط ما با طبیعت قطع شود. ازدواج در دشتها، زندگی اشتراکی پر بار و نفعی است. خیال نکنید که در این جا همه چیز یکنواخت و خسته کننده است. ما در این جا جشنهائی داریم که با بزرگترین حوادث و مهیج‌ترین اتفاقات بشری برابری می‌کنند.

می‌پرسم: آینده به چه صورت خواهد بود؟

خان می‌گوید: بعضی از سران قبیله تاکنون متارکه جنگ را پذیرفته‌اند ولی برای ما مسئله مدارس و دانشگاه از اهم مسائل است. جوان صحرانشین که سالها چادرش را با کلاس درس و محیط دانشگاه در شهر معاوضه می‌کند، کم‌کم با زندگی و قوانین دشتها غریبه و نا آشنا می‌شود. اگرچه قشقائیان هنوز احترام لازم را نسبت به خان و رئیس قبیله دارند، ولی از دور نسیم و رایحه تمدنی دیگر و نا آشنا به مشام می‌رسد. زمان که در طول هزاره‌ها، با نیروی قاهر جغرافیائیش از کنار ما می‌گذرد، خیلی بیش از هر عامل دیگر، حتی هر گونه قدرت دولتی، باعث دگرگونی در نظم و اداره جامعه عشیره‌ای ما می‌شود. خلوص و تواضع قدیمی جوانان با اولین جوانه‌های شک شروع به لرزیدن می‌کند. آیا این پدیده تنها در محدوده چادرهای قشقائیان بوقوع می‌پیوندد؟ در تمام ایران کم‌کم نغمه‌های مخالف، ایدئولوژیها و نظریه‌های تازه و مراکز جدید قدرت مورد احترام در شرف تشکیل و آشکار شدن است. نسل جوان در همه جا میل دارد با دانش تازه آموخته‌اش وارد معرکه و کارزار شود. آیا او می‌تواند بدون درگیری و مشکل آفرینی آن را بعمل رساند؟

خان، جمله (آینده چه بار خواهد آورد) را تکرار می‌کند و پس از مدتی تفکر

می‌گوید، شاید آن هم برای ما ایرانیها یک نوع شانس باشد که ایرانی جماعت وقتی با مسائل جدی و بسیار پیچیده روبرو می‌شود، آنها را چندان سخت و جدی نمی‌گیرد. باقی آن دیگر مربوط به حکومت است و چگونگی مقاومت و پایداری ما. هر چه او بیشتر از طریق نظامی به ما فشار بیاورد، مسلم می‌شود که از روحیه صحراگردان و عشیره‌ها بی‌اطلاع است و طبعاً حاصل مطلوبی به دست نخواهد آورد. ما تمدنی کهن و قدیمی داریم و بشدت به اخلاقیات و سنتهایمان پای‌بند هستیم. آزادی برای ما در دشت بسیار با ارزش است. جدال ما با شهریها و مردمی که می‌خواهند خودشان را از زیر بار مشکلات اجتماعی شهرنشینی نجات بدهند، کاملاً فرق می‌کند. درست است که جدال ما توأم با خونریزی و مرگ بعضی عزیزان است ولی ما می‌دانیم برای چه می‌جنگیم و از چه دفاع می‌کنیم، بدین جهت هم وحشتی از آن به خود راه نمی‌دهیم. برای ما مرگ بهتر از تسلیم شدن است. شما باید یک بار دیگر وقتی ماه کامل است نزد ما بیایید، وقتی حیوانات رو به جانب کوهستان صدا و ناله می‌کنند، زیرا بیاد دورانی می‌افتند که آزاد بودند و حالا که در اسارت هستند، باید غبطه از دست دادن آن را بخورند. شاید در آن وقت درد ما را بهتر درک کنید. من چندان تمایلی به این گونه ناله و زاریهای زنان و مردان قبیله ندارم ولی آیا این ارزش جنگیدن و نبرد را ندارد؟

ده هزار مرد جنگجوی مسلح قشقایی از امنیت مقر فرمانروایی ایل مراقبت می‌کنند. آنها در میان چادرهای شهرشبانان حتی از جاویدانهای تخت جمشید هم نامرئی ترند. خط ارتباطی بین اصفهان و خلیج فارس از یک سرزمین کاملاً مسطح می‌گذرد. محافظان ایل اغلب در غارها و پشت صخره‌ها و کوه‌ها مخفی و در حال پاسداری هستند. تنها شب بین آنها و نیروی دولتی حائلی به وجود می‌آورد. اختلاف میان دشت و مزرعه همچنان باقی است، نزاعی بین کهنه و نو، قدیم و جدید.

براستی و بگونه‌ای باورنکردنی ایران، امپراتوریهایش را مرهون تمدن شبانان

است، گرچه امروزه ارتباط میان آنها تا حدود زیادی قطع شده است. شعر ایران اندوخته گرانبار و بی بدیلی از آموزه‌های خردمندان و دیانت دارد. ولی ایران امروز متأسفانه بیشتر به کارخانه و اتومبیل، تا به اندوخته‌های قدیمش توجه می‌کند. مراسم خداحافظی با خان با اندوه و نگرانی توأم است. او میل دارد بجنگد، آن گونه که در قدیم رسم بود، او میل دارد به مصاف شیر ایران برود، آن گونه که در دوران قدیم متداول بود ولی او در این جا به کشف تازه‌ای دست یافته است، که شیر ایران به یک مسلسل خودکار مجهز گردیده، در صورتی که خان مانند روزهای گذشته شمشیر از نیام کشیده است. از میان آتشها و علوفه‌هایی که کنار چادرها انباشته شده است، خان قدم‌زنان به طرف جایگاهش برمی‌گردد. حرکتی با طمأنینه، وقار و با صبر و شکیبائی، که اکنون نیاز به نیروی فراوانی دارد تا بتواند زندگی و امنیت ایلش را در این نبرد نامتعادل حفظ کند.

شهر کوچنده او در دود آتشفهائی که از چادرها برمی‌خیزد، منظره‌ای را در برابر چشم مجسم می‌کند که داستان‌نویسان و افسانه‌سرایان ایران به توصیف آن همت گماشته‌اند. گرچه در دورنمای آن ترکفهای بچشم می‌خورد و علائم حرکتفهای نمایان می‌گردد که حتی غولها را از پا در می‌آورد. در حالی که خان به طرف محل سکونتش برمی‌گردد، تلو خوردنی جزئی قامتش را می‌لرزاند. آیا این از گرما و حرارت آتش اجاقها است یا از پیش بینی مبهم آینده؟ شاید فردا دشت دوباره خالی باشد، و تنها خاکستر آتشها و کنده‌های سوخته یادآور قوم ترک از نژاد تورانیان باشد که شب را در این جا گذرانده است. در حالی که من به راندن اتومبیل می‌پردازم، جمله‌ای عربی از کتیبه‌های تخت جمشید بخاطرم می‌آید:

چه شهرهائی که صبح ساخته شدند، و شباهنگام پیش از غروب آفتاب نابود شدند؟ کجا هستند سلاطینی که زمانی در این جا فرمانروائی داشتند، و جام مرگ نوشیدند؟

به مصداق شعر خیام شاید:

این کهنه رباط را که عالم نام است

و آرامگه ابلق صبح و شام است

بزمی است که وامانده صد جمشید است

قصریست که تکیه گاه صد بهرام است.

جام مرگ هنوز بر سفره دشتها در حال گردش است. قسمتی از امپراتوری کهن

ایران به مهاجرت و کوچ رفت. اگر این امپراتوری هم برای خودش یک محل ثابت

ایجاد می کرد و در آن جا مستقر می شد شاید مانند شوش، اکباتان، تخت جمشید،

استخر، بیستون و بابل مدتها پیش نابود گشته بود.

با خیمه و خرگاه چادری، پادشاه شبانان بیابانگرد توانست، در برابر ضربات

مهاجمان مقاومت و پایداری کند، بیابانگردان از روش و تاکتیکهای سواران اسکیت

و اشکانی استفاده کردند. از زمانی که دولت مرکزی میلیونها بار بیشتر از نفت، آهن،

سد و کارخانه به جای رمه ها و گله ها استفاده می کند، هر روز بر مشکلات عشایر

افزوده شده و محیط زندگی آنها ناامن تر می گردد. قشقائیان فلسفه وجودی

هزارساله شان را از دست داده اند، و عملاً زائد و بلااستفاده شده اند. در اصل تقریباً

این تمام قضیه است. بر بالای سر آنها مردارخواران به پرواز در آمده اند، و به محض

رسیدن موقعیت مناسب به بقایای آنها حمله خواهند برد. این سرزمین نه راحتی و

آسودگی خیال می شناسد، و نه ملایمت و مهربانی؛ اگر انسان به لشکریان، مهاجمان

یا به تعداد نبردها و قهرمانانی که به این سرزمین آمده بودند پردازد، چیزی بیش از

یک نبرد و مصاف بزرگ و دائم باقی نمی ماند.

هنگام خداحافظی خان به من توصیه کرد: به قصر سفید بروید و در کورانگون

خدای ماه را مشاهده کنید. کیلومترها است که می رانم. ولی به نظر می رسد از جایم

تکان نمی خورم، در این سرزمین جاده نه تنها صدها کیلومتر طول دارد، بلکه صدها

کیلومتر هم بطور مستقیم در افق پیش می رود. جلگه ها در این جا خالی از سکنه

است ولی با وجود این در جای جای آن نیروهائی را حس می‌کنم که تلاششان را دور از دید برای بهشت و به خاطر خردسالی انسان ادامه می‌دهند. در این جا چیزی به خاطر می‌آید که ایلخان قشقائی چند ساعت قبل از آن به عنوان سرمایه ایل و بیابانگردان نام برد: سعادت کوچ کردن و سیر کردن، و هم فامیل شدن و همنشینی با مردانی که به مراتب نجیب‌تر، بلندنظرتر و مردمی‌تر از انسانهای با معلومات و متمدن شهرنشین هستند.

در پیش رویم جلگه وسیع و فراخ فهلیان^۱ قرار دارد؛ میدانی بسیار مناسب برای کشاورزی و برای جنگجویان. ناگهان از قعر زمین هموار قله کوهی دژ مانند سر بر می‌آورد. ارتفاع این کوه از سطح زمین به هزار پا می‌رسد. از نوک آن جایی که به آسمان چسبیده است، ستونهای از اشعه نور در تابش است. جایگاه تقریباً سفید است، هدف بعدی من در آن نزدیکی است. قشقائی همراهم اکنون به جای من راندگی را به عهده گرفته است. سرزمین این جا نسبتاً مرده، وحشی و کویر مانند است. هر چه می‌رویم باز هم به کوه نمی‌رسیم، در این جا همه چیز به گونه‌ای وحشتناک فراخ و وسیع است. به نقشه نگاه می‌کنیم، شکی در آن نیست، این شکل مخروطی همان قلعه سفید است. کوره راهی ما را به طرف قلعه که در ارتفاع هزار پائی قرار دارد، راهنمائی می‌کند. از قلعه جز خرابه‌ای باقی نمانده است مارها، مارمولکها و پرندگان در آن لانه و آشیانه کرده‌اند، و جز صدای حرکت آنها چیز دیگری بگوش نمی‌رسد. با این سکوت، درخشش ملایم جلگه همراه است. ناگهان صدای ضربه شلاق، سکوت را درهم می‌شکند. قشقائی لبخند می‌زند. او یک مار مامبا را هدف قرار داده بود ماری بسیار خطرناک که نیشش فوری انسان را می‌کشد ولی قشقائی از او هم سریعتر بود. شاهینها در اطراف کوه در حال پروازند، آنها مرتباً بر جایگاهی که ما بر روی آن نشسته‌ایم فرود می‌آیند. منطقه حالت خاص و

۱. فهلیان دهستانی نزدیک ممسنی از طوابع شهرستان کازرون

استثنائی دارد، کوه با تأسیسات دفاعی مخروبه‌اش در میانه یک سرزمین عجیب و فوق‌العاده وسیع واقع شده است. آیا در زمانهای خیلی دور در این ارتفاعات جنگهای سرنوشت‌ساز ایران به وقوع پیوسته است؟ فردوسی آنها را در کتاب شاهان به رشته تحریر کشیده است. فردوسی بزرگ موفق شد، رویاهای بزرگ ملت‌ها را در بوته سنجش قرار دهد. برای دانش تاریخ‌نگاری، درام رستم و سهراب «در کتاب پادشاهان»، کمتر از تاریخ یونان نوشته هردوت نیست. جدال میان رستم و سهراب همان نبرد میان ایران و توران است، میان کشاورزی و دشت، میان پدر و پسر. در اثنای تشریح بی‌پروای داستانهای پر از رشادت و مردانگی، آتشیهای کهنه آسیائی بار دیگر شعله می‌گیرد. حماسه‌ها بر مبنای تفکراتی از تاریخ اولیه ایران گفته می‌شود. شاعر خودش اهل خاور زمین، و در توس خراسان متولد شده بود. هر کس به تاریخ جهان با همدلی می‌نگرد، درمی‌یابد که چگونه تصویرها رشد کرده، بزرگ می‌شوند، و چگونه برکه خالی از نیروئی سترگ انباشته می‌گردد که ما با کمال تأسف اغلب در تاریخ از فقدان آن رنج می‌بریم، یعنی عدم درک و احساس وقایع قدیم. در حالی که هنوز همه چیز در جای خودش قرار دارد: صحنه‌آرائی بزرگ با قلعه و دره بلند نه چندان دور از دروازه ایران، و هر کس به این سرزمین با دید تاریخی بنگرد، در جدال تازه میان حکومت ایران و ایل قشقائی چیزی از نبرد قدرتهائی را می‌بیند که حتی در دوران باستان به صورت جنگ تن به تن بوقوع می‌پیوست. پس از گذشت هزاران سال در این سرزمین هنوز مسئله نبرد بر سر تصاحب قلعه است، جدال بر سر تصاحب قدرت. در برابر قلعه‌های ویران شده باز هم شاه ایران به مصاف شاه شبان توران می‌رود و در این جنگ معاصر حالت افسانه‌ای یک جدال جهانی حکمفرماست؛ جدالی که ایران آسیائی به مدت هزاران سال در برابر ملت‌های کویری و بیابانگرد، در برابر مخالفان کشاورزی و دین پاک انجام می‌داد. وقتی ایران، اسلامی شد قلعه سفید در گرد و غبار بی‌تاریخی فرو رفت، خوانین بخارا و سمرقند بعداً به تخریب باروهای آن پرداختند، غافل از آنکه سرود قهرمانی فردوسی درباره تراژدی

بر درگاه قلعه سفید، بدان جاودانگی بخشیده بود.

این تنها هومر ایران، فردوسی نبود که جنگ ابتدائی و اولیه بین پدر و پسر را به صورت یک تراژدی ملی به نظم کشید، قبل از آن که فردوسی مبادرت به قلمی کردن داستان امپراتوری ایران، مخالفان و معاندانش از دشتها و بیابانها بپردازد، سرود حماسی و تراژدی بزرگ قلعه سفید به دروازه‌های کارولینی جهان مسیحیت رسیده بود. قسمتهای حماسی این حوادث ته‌نشین و رسوباتش را در سرود هیلده براندت باقی گذاشت. سراینده ناشناس به شرح یک ماجرای مشابه در دوران کارولینی^۱ پرداخته که در آن نیز پدر به کشتن پسر اقدام می‌کند و در این واقعه باز هم آنها همدیگر را نمی‌شناسند و در هر دو مورد، مسئله بر سر قدرت و نیروی تیره اختلاف و تضاد در حول نقشه جهان است.

هنوز از زمانی که من در دانشگاه تهران با پروفیسور حق‌نظریان درباره ارتباط تاریخ قدیم ایران، هند و ایران و ادبیات آلمان گفتگو می‌کردم مدت زیادی نگذشته است. این دانشمند ارمنی تبار در این زمینه نه تنها در ایران، بلکه در تمام جهان یکی از چهره‌های شناخته شده و شاخص است. او پس از سالها تحقیق و پژوهش به این نتیجه رسیده است، که سرود هیلده براندت^۲ به احتمال زیاد، با ماجرای پدر و پسر در کنار قلعه سفید در ارتباط بوده و از آن اقتباس شده است. حق‌نظریان احتمال می‌دهد که هنگام مهاجرت گوتها و آوارها به اروپای مرکزی این حماسه به همراه آنها منتقل شده است. زیرا درست در زمانی پیدا می‌شود که رفت و آمدها از آسیای مرکزی و شمال غربی در اطراف دانوب، راین و الب رو به کاهش و توقف گذاشته بودند.

قلعه سفید با دروازه ایران حدود ۶۰ کیلومتر فاصله دارد. در جایی که دیگر نقشه

۱. کارولینی: مربوط به کارل کبیر و جانشینانش

۲. از سرودهای قدیمی آلمانی

ما کاربردی ندارد، راهنمای من در نقطه‌ای متروک و دورافتاده از تاریخ ایران رانندگی اتومبیل را در دشتها به عهده می‌گیرد. ما در سوراخ سمبه‌های تنگه‌ها و صخره‌های کوهستان در جستجوی یک مکان مقدس، به نام خانه ماه هستیم که زمانی با معابد پله‌ای سومر و عیلام در ارتباط بوده، و مربوط به دورانی است که اور (اوروک) اری دو و شوش هنوز پایتختهای جهان متمدن آن روزگاران بودند. در دهکده‌ای که سرزمین نخلستان را با سرزمین فهلیان مربوط می‌سازد، مسافرت با اتومبیل را با سوار شدن بر اسب تعویض می‌کنیم. تنگه‌ها و کتلهای کوهستانی مانند زیرزمین و شبستان تاریکند. دیوار صخره‌ها کاملاً صاف و مثل آینه براق هستند. در این جا در زیر سم اسبها مسئله کیلومتر مطرح نیست. وقتی ما به جایگاه مقدس در زیر تابش آفتاب می‌رسیم، این احساس را دارم که در ظرف چند ساعت ۵ هزاره را پشت سر گذاشته‌ایم. در یک ارتفاع بسیار دور از دسترس، انسان توانست چهار هزار سال قبل از میلاد، قله کوهی را به یک معبد کوهستانی تبدیل کند. بعد توجهم به کتیبه‌ای جلب می‌شود درباره مراسمی کاملاً فراموش شده از هزاره سوم قبل از میلاد. ۱۷ کاهن نیایش‌کنان در حال گذر از ۱۷ پله به طرف یک زوج خدا می‌روند. خدا بر تخت مار سلطنتی فلات ایران تکیه داده و در حال آب پاشیدن به جهان است. در کنار او همسرش با سیمائی شاد و بشاش جلوس کرده است. بر این قله و بلندی، چنان سکوتی حکمفرما است که گوئی جهان انسانی از میان رفته است. عدد ۱۷ نشان دهنده جشن قدیمی است. ۱۷ عدد ماه است. حوادث و وقایع بزرگ در انجیل و دوران پهلوانی سومر تا یونان همگی تحت تاثیر عدد ۱۷ قرار دارند.

الهه نشسته بر تخت شاهی فلات ایران به خوبی از وظیفه‌ای که به عهده دارد آگاه است. او می‌خندد، خنده‌ای حقیقی و صادقانه، و این موهبت لبخندزنانه را سنگ توانسته است به مدت ۵ هزار سال برای آیندگان حفظ و حراست کند. جز عقابها، اشعه‌های نورانی آفتاب و ماه، کسی به دیدن و ملاقات این خدایان قدم رنجه نمی‌کند. الهه با تاج شاخی و با نور تازه بر تارک خود، همان حوای غرب ایران،

حوای نفس کش و زندگی بخش انسانیت است. این جا کورانگون نام دارد. در صخره‌های کورانگون الهه افروdit، آناهیتا، ایشتار یا ونوس در کنار آدم، نشان‌دهنده اصولی هستند که به موجب آن زندگی تجدید و دوباره از نو ساخته می‌شود. او عروس آراسته هلی یو دورز^۱ است، عروسی از ایران با رخساری سفید و روشن که از ماه بوجود آمده است. این راز سر به مهر و حکمت اسرارآمیز معطوف به فرزند است، تجدید حیات. آیا همه ادیان عالم سرچشمه و مبدأشان از این نقطه نیست؟ پادشاه سر مار را بالا آورده، و در ضمن به مردم آب مقدس می‌پاشد. ملکه در کنار او بخوبی از نیروی آب مقدس و رمز مار آگاه است. شاید انسان امروز در برابر این چیزها اندکی سردرگم بماند، زیرا به زبان این گونه تصاویر آشنائی ندارد. ولی آیا در اصل به چیزی غیر از آنچه نیاکان اولیه‌اش در غرب ایران بدان اعتقاد داشتند، معتقد است؟ باور اولیه بر مبنای به وجود آمدن همه چیز از آب بود. انسان موجودیتش را در کنار جویبارها و چشمه‌ها با زراعت و کاشت گیاهان و درختان حفظ می‌کرد، و خودش را با رویش باغ بزرگ طبیعت تطبیق می‌داد. تمام طبیعت از یک قانون زنانه پیروی می‌کرد. انسان، کاشتن و درو کردن را همراه با سنتهایش، جشنهایش و قربانیهایش دنبال می‌کرد. در جائی که آب به معنی زندگی بود، طبعاً پرندگان بزرگ دره و رودخانه (مرغابها، لک‌لکها، پلیکانها و فلامینکوها) پیام‌آوران زندگی بودند. در قرن بیستم آیا هنوز یکی از آنها (لک‌لک) زندگی تازه را در گهواره انسانها نمی‌گذارد؟ به جای شاه در اصل ملکه ایرانی بر صخره‌های کورانگون است که صاحب حق تاج و تخت است. در پادشاهی غرب ایران طریقه وراثت تاج و تخت از پدر به پسر نبود، بلکه از برادر به برادر می‌رسید. آیا مار هم از همین آب که خدای ماه کورانگون بر سرزمینش می‌پاشد، نمی‌نوشیده؟ خدای ماه از یک سبوی مقدس استفاده می‌کند. در جاهای دیگر مار مستقیماً از هلال ماه، زندگی نو و تازه را

۱. نوعی سنگ قیمتی (Heliodors).

می‌نوشد. خدایان به اتفاق مار و چشمه در خانه جهان مأوا گزیده‌اند. کاریاتیدهای معبد آرشتیوم آتن نیز جهان‌خانه دیگری بر سر حمل نمی‌کنند. جهان‌خانه یونانی نیز مار و چشمه^۱ را دارا بوده است. مار، آب و سبو همگی یک واحدند. در بخش کورب کور (مجسمه دختر ایستاده در هنر قدیم یونان) اکروپولیس یونان، این تفکر نیز به همین صورت متجلی می‌گردد. ولی در غرب ایران هنوز اعضاء متشکله «نظم خانه جهانی» به صورت تک‌تک قابل شناسائی است.

آیا اندکی از این اشکال مختلف تاج شاخدار غرب ایران، در جهان تصورات ما رسوخ نکرده است؟ علائم و نشانه‌ها بر صخره‌های کورانگون دلائل و شواهدی برای تاریخ آفرینش و تاریخ تولدی هستند که در تمدنهای ساحل خلیج فارس به وجود آمدند. گزارشات فراوانند ولی یکی از این تاریخها، تاریخ کلی و اصلی است. وقتی هلال ماه در آسمان شب رو به فزونی است، ستاره فرمانروا از مقر زندگی تازه طلوع می‌کند. این ستاره نورانی و درخشان را انسان بعداً ونوس نامید. بنا بر گفته انجیل زن از دنده مرد ساخته می‌شود. آیا منظور از دنده هلال ماه نبوده است؟ آیا ایرانیان نیز از دنده، از «پارساوا» قدیمی ایرانی، «پره‌سوی اوستائی»، به عنوان یک ملت جدید، با یک دین جدید، ساخته نشدند. هیچ کس تاکنون نتوانسته است بدرستی منشاء و ریشه اصلی کلمه را برای ایرانیان روشن کند. تمام آنچه بر روی زمین به وجود آمد و جوانه زد، از ارتباط میان دنده و ستاره درخشان و تابناکش مایه گرفت. مراحل تکاملی حوادث فرمانروائی بودند؛ الهه با ماه تاج شاخدارش، برای برگزاری مراسم جشن به خانه ماه قدم می‌گذاشت. این اوج جشنهای ماه نو بود.

آیا در جوار این زوج، رب‌النوع دیگر خانه ماهی یافت نمی‌شود؟ قشقائی لبخند می‌زند، پائین آمدن به مراتب از بالا رفتن مشکل‌تر است. در کلبه‌ای سر راهمان چای

۱. مجسمه‌هایی از دختران ملبس که به جای ستون در معبد آرشتیوم در اکروپولیس آتن به کار گرفته شده‌اند.

می‌نویشیم. فضا بوی نفت، کباب، سوسک و برنج می‌دهد. به درختان جلوی کلبه بایستی هر روز مثل گلدانهای گل با کاسه یا آب پاش آب داد. خانه ماه، دیگر وجود ندارد، ولی چادرنشینان کوهستانی وجود دارند. آنها نور تازه در آسمان را هنوز با یک رقص مقدس و مراسم و سنتهای ویژه استقبال می‌کنند. یادگارهایی از شبهای مقدس دوران قدیم. ما اکنون به یک دره نسبتاً باریک نه چندان دور از کورانگون رسیده‌ایم. هوا رو به تاریکی می‌رود. در کنار صخره‌ای، سنگ بلوکهای بزرگ گذرگاه را مسدود نموده‌اند. پس از عبور از این گردنه یکباره جلگه نسبتاً وسیعی در برابر چشم نمایان می‌گردد. درختان تنومند چنار حالتی عمیق بدان ارزانی میدارند دیوارهای صاف و بلند صخره‌ها حالتی چون معابد مقدس ویران شده دارد. فضا به بوی علف و آب آغشته است. در سایه صخره‌ای چادرهای کوچکی یک قوم بیابانگرد دیده می‌شود. در حالی که احساس کشف تازه‌ای بر من مستولی می‌گردد، متوجه دور شدن همراهم نمی‌شوم. کم‌کم از دره صداهائی بگوشم می‌رسد. همین که چشمانم به تاریکی عادت کرد، توجهم به تعدادی زن و مرد که در کنار یک جایگاه خالی ایستاده‌اند، جلب می‌شود. آنها همگی روی زمین نشسته‌اند و به سختی از سنگهای بزرگی که در اطراف آنها پراکنده است قابل تمیز دادن هستند. آنها برایم منظره‌ای را تداعی می‌کنند که گوئی جمعی برای تماشای یک نمایش یا یک بازی گرد آمده باشند. فضای شبح گونه‌ایست زیرا تنها ستارگان نظاره‌گرند و این جمع کوچک و صحنه نمایششان، با خودشان کاملاً تنها هستند. قشقائی همراهم از یک رقص سنتی و آئینی صحبت کرده بود، از رقص برای نور و برای آسمان که این موجود سرگردان دشتها را با قدرتهای برتر و بالاتر متحد و مرتبط می‌کند. می‌پرسم ممکن است بمانیم. قشقائی آهسته برمی‌گردد و با سر تأیید می‌کند و به صخره‌ای اشاره می‌کند که ما بر روی آن می‌نشینیم.

حاشیه‌ها کدر می‌شوند، در حالی که جهان به خواب می‌رود، یک نوع نیروی غریزی که در وجود این مردم صحرائشین وجود دارد، به بیداری و برانگیختن آنها

می‌پردازد. به بالای کوه نگاه می‌کنم، از فاصله میان درختان کشتزار ستاره‌ای در آسمان می‌بینم. آیا در آن دور دست نوری جدید خواهد تابید؟ حالتی رمز‌آمیز و مهیج فضای قبل از آغاز نمایش را پر کرده است ولی با وجود آن چنان سکوتی حاکم است که حتی می‌توان لرزش یک سوزن را احساس کرد. به نظر می‌رسد که نیروئی در حال تبلور و بارور شدن است. آیا زن‌ها در حال نیایش هستند؟ صدای خش‌خش می‌آید، بگونه‌ای که یک مار دارد از پوستش خارج می‌شود. چیزی را که انسان هزاران سال برای ساختن تخت خواب و میز از آن استفاده کرده است، اکنون به علت ایمان و اعتقاد دینی به آتش می‌سپرد. زن و مرد چادرنشین و بیابان‌گرد نیز به شعله‌ور کردن آتشی در وجود خود می‌پردازند که نشان از شیدائی و شیفتگی با دشتهای، و از خودگذشتگی و فداکاری با آفرینش دارد، و جهانیان از آن کلمه عشق را گرفته‌اند. آنچه در این دقایق در دره آماده می‌گردد، نشان از تزییبات تخم مرغی شکل و خطوط موج روی گلدانهای یونانی خانه جهانی دارند، و چیزی که در این گوشه دور افتاده و خلوت متراکم می‌گردد زمانی در مناطق مخصوص نزدیک و مجاور مارها و اردکها و همچنین در تصاویر زنان سر مست آسیائی که با گیس‌های بافته در حال اهتزاز بر حاشیه جامهای سومری دیده می‌شد.

امروز حتماً خواستگاران تأخیر نخواهند کرد، و بزودی در این جا حضور خواهند یافت، زیرا امروز روز مقدس ماه نو است که هومر در اودیسه هم از آن خبر داده است.

اکنون کم‌کم صداهای منظمی از نواختن طبل در دره طنین‌انداز می‌گردد. صداها پس از برخورد با صخره‌ها و شکسته شدن به هنگام برگشت رساتر می‌شوند، تا آن جا که دیگر تمیز بین صدای اول و پژواک بعد ممکن نیست. شعله‌های قرمز رنگ آتشی که زبانه می‌کشد، انسانها و چادرها را نورانی می‌کند. راه شیری روشنتر شده و ماه نو تابیدن گرفته است. عجیب است اینها کاستانیت هستند؟ زنی با قامتی کشیده و رعنا با طمأنینه وارد صحنه‌ای که با شعله‌کننده‌های در حال سوختن نورانی شده

است، می‌گردد. کم‌کم با حرکات سحرآمیز تمام اندام خود به گونه‌ای باورنکردنی در برخورد با سرنوشت به مبارزه بر می‌خیزد. نوازنده بر هفت تار موسیقائیش هفت فرمان قدیم و اولیه آسمانی را ظریفانه به ترنم در می‌آورد. زنها همگی همراهی می‌کنند. جایی که تاکنون سکوت و آرامش مطلق داشت یک باره به یک زندگانی طوفانی مبدل می‌شود. نشئه و سرمستی، رقاصه‌ها را یکی پس از دیگری به صحن ماریچی می‌آورد تا همگی شاید در ظرف تنها یک ساعت ۶ روز آفرینش خداوندی را با رقص به نمایش بگذارند.

آیا این رقص است. قیام یا تولد جهنم است؟ در برابر دیوار سیاه‌چادرها مردان با دست زدن آهنگ موسیقی را همراهی می‌کنند ولی مگر دستها می‌توانند با طوفان هماهنگی کند؟ رقاصه چنان سرعتی به خود می‌گیرد و رو به حالتی می‌رود که انسان زمانی از گوشت انسان می‌خورد و این چنین از خود بی‌خود می‌شد. ضرب آهنگهای سخت و کوبنده طبال، رقاصه‌های ایرانی را مرتباً به صحنه رقص می‌کشاند. دوران اولیه پیروزی را در حرکات بدن رقاصه‌ها به منصفه ظهور می‌رساند. زن بیابانگرد آن چنان به رقص می‌پردازد که زمانی رقاصه‌ای برای تصاحب سر یوهان تعمید دهنده می‌رقصید. حالتی از بی‌نظمی و وحشی‌گری در غلیان است تا پس از نشئه و مسحوری به ایجاد نوعی نظم خودش را به کمال برساند. دیگر هیچ چیز رقاصه را از چیزهایی که به معنی آفرینش هستند، و چرخ جهان را بگردش در می‌آورند، متمایز نمی‌کند. او طلب می‌کند، او نمی‌دهد، بمانند سیلی است که سرتاسر دره را در می‌نورد؛ آتش زمین و نور آسمان به مخلوقات که بر پل پایکوبی کنند روشنائی ارزانی می‌دارد تا در یک جایگاه دور افتاده اولیه با درک وقایع شبانگاهی برای جهان و شدن انسان جامه عمل ببوشاند. هرج و مرج، مفتونی و مسحوری، حمام و تب، پاک‌سازی سوزانیدن، به چه معنی است؟ رقص باروری چیزی از مار خزنده خطرناک جام قدیمی ماه به همراه دارد. مار و زن، همه چیز به هم گره می‌خورد و به خود می‌پیچد، همانگونه که قصه‌ها و افسانه‌های بهشتی حکایت

می‌کنند.

پس از آن سکوت برقرار می‌شود، سکوتی بی‌رحم و فلج‌کننده. آلات موسیقی از نواختن باز مانده و آتشها در حال خاموش شدن هستند. آیا این‌ها همه یک رویا بود؟ مفاکی زنان آسیا را که اورپیید، مخلوقان سرمست ایران نامیده در خود فرو می‌برد. درست همان‌گونه که هزاران سال قبل، جشن ماه نو در این گوشه متروک و دورافتاده پایان می‌گیرد.

ما خیلی چیزها به این جشن مدیونیم، مهمترین آن اصل و بنیاد تقویمان را. اصطلاح یونانی کال آین صدازدن معنی می‌دهد، و از صدای هلال نو و جوان، رومیان اصطلاح کالندن را درست کردند، و منظورشان از آن بنا بر گفته اهریش تسه رنس در «وصیت نامه ستارگان»، جشنهای ماه نو شهرشان بود.

وقتی ما در مراجعت، به جلگه هموار بعدی می‌رسیم، رایحه دلپذیر رُزهای وحشی به مشام می‌رسد، رویش انبوه و وحشی آنها مانند یک بیشه‌زار کوتاه غیرقابل عبور و گذر است. در این سرزمینها بود که برای اولین بار عصاره این گلها گرفته شد، و بالاخره این گل به تصرف انسان در آمد و اهلی شد. ایرانیان قدیم در این گل نوعی تقدس می‌دیدند، و رایحه آن همواره با سنتها و مراسم دینی در ارتباط بوده است. هر جا گل رز مطرح می‌شد یا لباسها و عباها به بوی آن آغشته و رایحه آن را به مشام می‌رسانید یک نوع احساس همبستگی دینی دست میداد. گل رز علامت مخفی رازهای سر به مهری بود که می‌آموخت. حوادث و اتفاقات عشقی بالاترین مرتبه و درجه وقایع دینی هستند، و وقتی اسلام آمد، با توجه بدان که اسلام نه ملکه آسمانی می‌شناخت و نه باکره مقدسی داشت، گل رز به عنوان یک هم پیمان نیمه دینی اغلب به گونه‌ای نمادین برای نفرت و مرگ به کار گرفته می‌شد. غافل از آن که گل رز ایرانی با خارهای ماه مانندش، بگونه‌ای عمیق در دنیای افسانه‌ای انسانها جای گرفته بود و در ایران هم بزودی صبغه دینی بخود گرفت و به نام گل محمدی نامیده شد.

«در گلستان شاعران»

به ارتفاعات اولیه شیراز نزدیک می شویم. کم کم از روشنی روز کاسته می شود و تاریکی بر فضای دره حاکم می گردد. آفتاب با شعله های ارغوانی رنگش در حال غروب و فرو رفتن در صخره های کوهستانی است. نور به خانه میترا بر می گردد. در پارکهای شیراز چراغهای فراوانی نورافشانی می کنند، گوئی جشن تابستانی آغاز شده است. گنبد طلائی یک مسجد در میان چمن سبز رنگ به مانند ترنجی در وسط یک قالی هنرمندانه ایرانی می درخشد. آرزو و تخیل اغلب چندان فرصتی به انسان نمی دهد تا مقایسه ای با باغ بهشت به عمل آورد ولی شیراز این را به گونه ای بر مسافر تحمیل می کند. ناگهان صدائی می شنوم، ضربه هائی متناوب بر صخره ها بوسیله عصائی که پس از چند لحظه با صدای قدمهائی همراه می گردند. موجودی به چابکی یک نابینا از میان صخره ها بیرون می آید و به ما نزدیک می شود. از درون عبای پشمین بلندش سری کنجکاو بیرون آمده است. او به کمک حس شنوائی بسیار تیز و حساسش مرا پیدا می کند. او یک درویش است. درویشها در راهها از مسافران خراج و مالیات بهشت را بنام خداوند درخواست می کنند. در رفتار او چیزی عجیب و تا حدودی وحشی وجود دارد.

در ایران مردان دینی و مقدس فراوانند: مقدسان، مصلحان دینی، متعصبان خرافاتی و نیمه دیوانه، بدعت گزاران و دین آوران جدید. درویشی یکی از نجیبانه ترین پدیده های آن است که از روح و معنویت فرهنگ ایرانی سرچشمه گرفته است. سرای محقر و دخمه زمینی اش همواره منبعی از خرد و دانائی بوده است. هنگامی که اصفهان سقوط کرد و از رونق افتاد، و اولین کاشیها از مساجد فرو افتادند،

خرد، حکمت، پرهیزگاری و دیانت تغییر مسیر دادند، و مسلک درویشی هم به جرگه بی‌ثمر مرتاضان و یا به مرثیه فقیران و انواع ولگردان دینی نزول کرد. با دستی که برای ارائه صورت حساب خدا پیش آورده، اکنون به بررسی سنگینی و اصالت سکه می‌پردازد. سپس عصابزانان به گوشه تنهائیش مراجعت می‌کند. از درویش یا سلطان دیروزه‌گر تصوف ایرانی هیچ ردی باقی نمی‌ماند.

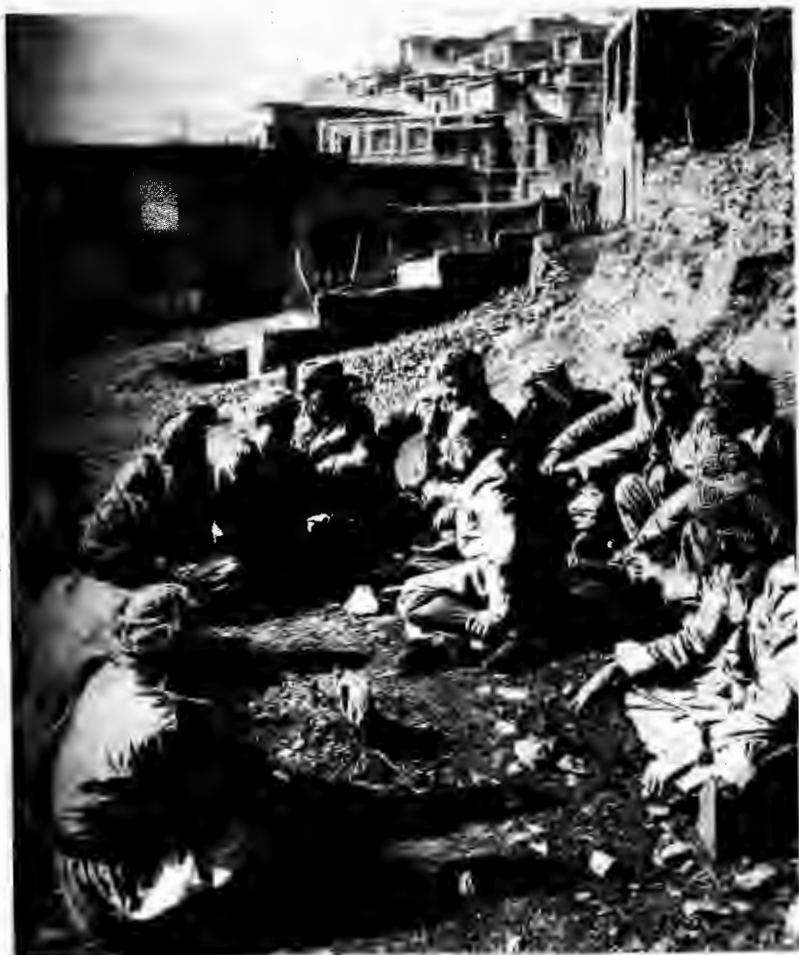
این واحه سرسبز مرا بکلی مسحور خود می‌کند، سایه‌هائی تشکیل و اصیل می‌بینم، سایه سروهائی که در موزونی و بلندای قامتشان با زنها وجه اشتراک دارند. گرچه فعلاً گلها را نمی‌بینم، ولی از شمیم رایحه آنها سرمست می‌شوم، شاید در پس اولین بارو «گلستان» یا باغ رز، آرامگاه شاعر بزرگ شیراز قرار گرفته باشد. در جایی که اکنون غرفه‌هائی با نور طلائی می‌درخشد، شاید زمانی میخانه و گوشه دنجی برای خلوت استاد بزرگ الاهیات و غزل‌سرای مشهور شیراز شمس‌الدین محمد که مردم او را بنام حافظ به معنی از بردارنده قرآن می‌شناسند، بوده است.

ما در خیابان زند مسیرمان را دنبال می‌کنیم، این بلوار بنام کریم خان زند که از اهالی کردستان بوده و اعقابی نه چندان معروف داشته، نامیده می‌شود. کریم خان چندین سال بر کشور ایران فرمانروائی کرد به خود لقب وکیل‌الرعا یا داده بود، او شیراز را پایتخت خود کرد و سلطنتش مقارن با فردریک کبیر بوده است. کریم خان پس از رهایی از درگیریهای اولیه آرامش را به سرزمین ایران برگرداند. طبع خشن و جنگ طلب قبایل برایش سرمشق مطلوبی نبود. از او به عنوان فروانروائی معتدل و مردمی یاد می‌شود. او توانست به کمک اقوامی که در سرزمینهای زراعتی و مراتع می‌زیستند قدرت بزرگی متمرکز سازد. کریم خان به ساختن معبدی زیبا و کاشی‌کاریهای فوق‌العاده و آمیخته با ظرافت و لطافت بر آرامگاه حافظ که می‌توانست به راحتی با آرامگاه‌های درویش شاهی در اصفهان رقابت کند همت گماشت امپراتوری او توسط سلسله قاجاریه برچیده شد. قاجاریه با رعب و وحشت و کشتار فراوان تمام آثار و یادگارهای کریم خان را در شیراز نابود کردند. آقا محمد

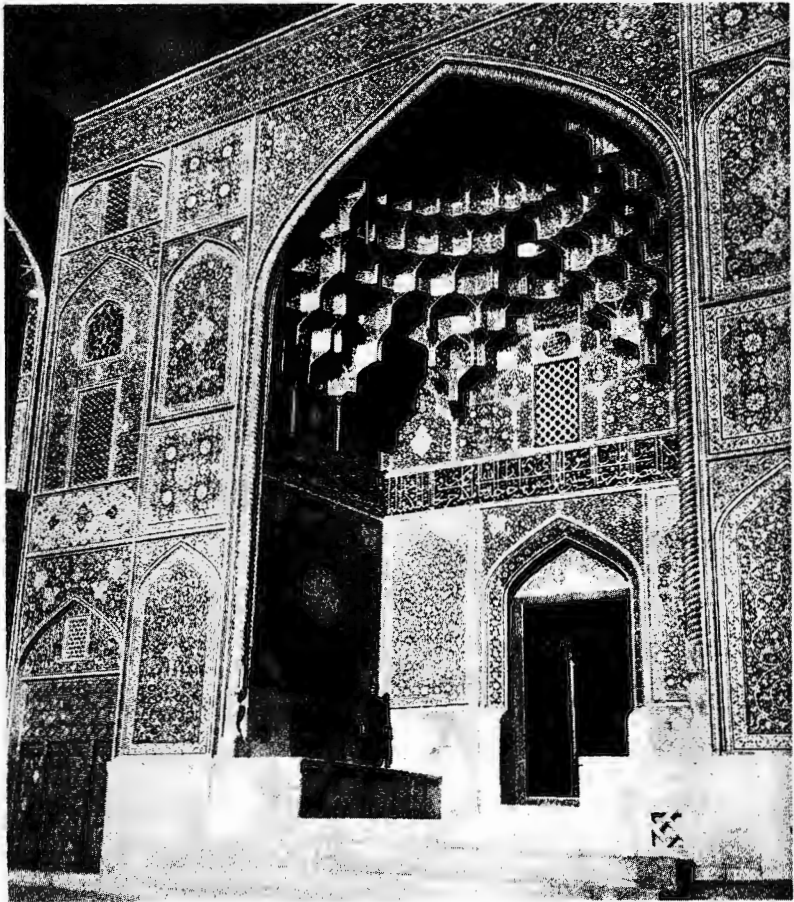
خان سرسلسله آنها دستور داد سر پادشاه زند را در مدخل درب ورودی کاخ خودش دفن کنند، تا بتواند هر روز بر آن پایکوبی کند و از روی آن رد شود. آخرین بازمانده سلسله قاجار بعداً بوسیله رضاخان از سلطنت خلع گردید. قبر کریم خان را در شیراز یکی از معروفترین مجموعه‌های قرآن جهان، احاطه کرده است.

بازار در مرکز شهر شیراز محل داد و ستد روزانه است. ۲۵۰۰ سال قبل سردار باکورادا، صنعتگرانش را از کوچه‌های تنگ و باریک آن به پارس راهنمایی کرد. شیراز یک آگاهی تاریخی را مدیون این گروه صنعتگرست؛ شیراز از پارس قدیمی تر است. باستانشناس آمریکائی کامرون، در پارس به کشف لوحه‌ای گلی توفیق یافت. در این لوحه نشان داده می‌شود که شیراز از سه کلمه عیلامی تیرا - ای - شی - ایش و شیرا - ایش - ایش و شیر - شی - ایش، تغییر شکل داده است.

در پارک هتل سعدی، جامعه اشرافیت شیراز گرد هم می‌آیند. فریدون توللی رئیس تحقیقات باستان‌شناسی، در معیت استاندار فارس آقای باقر پیرنیا هستند. توللی می‌گوید شهسواران مدفون در قبرهای نقش رستم، در موم عسل پیچیده شده‌اند. استاندار نظرش بیشتر معطوف به زمان حال است. اطرافش شلوغ و سرش نسبتاً گرم است و مرتباً در حال خوش و بش و احوال‌پرسی با میهمانان است. او نمونه کاملی از سنتها، رسوم و فرهنگ ایرانی را با فریبندگی و جذبه‌ای شاهانه و وقاری از اقتدار به نمایش می‌گذارد. در شیراز هیچ مکالمه‌ای نیست که به شاعران، به اسکندر و به تخت جمشید منتهی نشود. اطلاعات ایرانیان و آلمانیان درباره مسائل تاریخی یکسان نیست. راستی علت آن چیست؟



تصویر ۵: نویسنده در حال گفتگو با یک خان کرد و همراهانش. در پس‌زمینه تصویر یک روستای کوهستانی در کردستان که در قیرستان واقع است دیده می‌شود. خان در صحبت‌هایش از نبردهایی با نیروهای عراقی سخن می‌گوید. اختلاف کرد و عرب به دورانه‌های قدیم ایران بر می‌گردد که بین بیابانهای غربی و سرزمین فلات همچنان وجود داشته است.



تصویر ۶: اصفهان. مساجد و بناهای ایران، نمونه‌هایی از بهترین و هنرمندانه‌ترین هنر کاشی‌کاری معرق هستند. در تصویر مسجد شیخ لطف‌الله که در عهد شاه عباس بزرگ ساخته شده است، مشاهده می‌شود.

توللی می‌گوید: ما بیشتر به جهت تاریخی اهمیت می‌دهیم. شما با تاریخ‌های شسته رفته کار می‌کنید؛ تاریخ نویسی شما بسیار ساده، سراسر است و قاطعانه است. اسکندر بی غل و غش، وضع داریوش مشخص و به راحتی قابل نتیجه‌گیری است. تصویر آن چنان شفاف و گویا است که حتی غلط را هم می‌توان درست دید. در نزد ما وقایع نگار تمایل چندانی به گزارش مبسوط ندارد. تمایل او بیشتر به آموزش است، مخصوصاً می‌خواهد هر روز ما را در برابر قضاوت و داوری قرار دهد. از این رو شاعران در این جا با اهمیت هستند. او به سمت خانم‌ها نگاه می‌کند. باور نکردنی است رنگ سرزمین ایران قدری با شفافیت و نور افشانی خوشه‌های گندم در ارتباط است ولی موی خانم‌ها مشکمی است. آیا سیمای دختران و مادران نشان نمی‌دهد که آنها شب و روزشان را در باغ‌ها و باغستان‌های مرکبات و میان درختان سرو و گل‌رُز می‌گذرانند. خانم‌ها چیزی از آنهایتا، ایزد بانوی باکره ایرانی نمی‌دانند ولی در چشمان بادامی آنها همواره شعله‌هائی خاموش نشدنی در ارتباط با نور جشن ماه نو، موج می‌زند. کمتر ملتی این همه از تاریخ گذشته‌اش بی‌اطلاع است. ولی در هیچ ملت دیگر روی زمین، مانند ایران شاید تمامیت تاریخی این همه دانسته، مورد تجسم‌گرایی قرار نگرفته است. خانم ایرانی از شیراز همان‌گونه لبخند می‌زند، که ایزد بانوی کورانگون لبخند می‌زد.

باستان‌شناس من که عادت دارد، زبان بی‌زبانان را هم بخوبی درک کند، می‌گوید: دوست عزیز در ایران ساعتها بگونه‌ای دیگر حرکت می‌کنند. وقتی شما به اینجا آمدید، نه تنها وارد ماه دیگر، هفته دیگر، سال دیگر بلکه وارد سال شمار و مبدأ تاریخی دیگری هم شدید. از جابه‌جا کردن عقربه‌های ساعت هم کار زیادی ساخته نیست. شما خیلی عقربه‌ها را باید جابه‌جا کنید، تا بتوانید ایران را درک کنید.

ابتدا لازم است با تقویم ما آشنا شوید. بعد از ۲۵۰۰ سال هنوز هم ستارگان حاکم بر تنظیم عادات ما هستند، بدین جهت هم هیچ وقت با خطری که ارتباط ما را با عوامل کیهانی قطع کند، روبرو نمی‌شویم.

تمام غذاهای متنوع روی سفره، از شیراز است، شراب حالت سودائی و اندوهگین طلائی ایران را دارد. میهماندارمان اظهار می‌دارد: ما به ندرت آن را در شیراز می‌نوشیم، زیرا در این جا خود به خود از اندکی مستی طبیعی برخورداریم. ما زندگانیمان را در میان گلهای رُز می‌گذرانیم، و با این فضا در همه چیزهایمان مرتبط می‌باشیم. و در این حال انگشت او باغی را نشان می‌دهد، که سروهای زیبا و بی‌شمارش مانند سرنیزه در برابر پنجره خودنمایی می‌کنند. «حافظ به ما یاد داده است که با ایما و اشاره مطالبمان را اظهار بداریم، و با شعر غوغا بپا کنیم». در فارس استاندار تنها مرد قدرتمند نیست، افراد قدرتمند دیگری نیز در اطراف دیده می‌شوند که در اعمال قدرت با او سهم هستند، حتی شاعران مرده هم هنوز چیزهایی برای گفتن دارند. سعدی و حافظ همیشه حی و حاضرند. وقتی در شب دوباره این شهر جدید به حالت واحه‌ای خود بر می‌گردد، آنها از باغهایشان خارج می‌شوند، و مخفیانه به تمام کوجه‌ها و برزنها سرک می‌کشند.

آفتاب صبحگاهی گنبد نیلگون آسمان شیراز را با پرده‌ای ظریف و لطیف عسلی رنگ پوشانیده است. شهر برای اینکه به خواب لطیف و نرم باغستانها گزند یا آسیبی نرسد، به تأنی و آرامی کم‌کم از خواب شبانگاهی برمی‌خیزد. وقتی آخرین نغمه آواز بلبلان بر درختان چنار خاموش می‌شود شهر عبای روزش را به تن می‌کند. شیراز همان چیزهایی را دارد که شهرهایی مانند پاریس، رم و بیت‌المقدس دارا هستند: دیانت، عظمت و روح. بر سر راهم بسوی آرامگاه شاعر، بوی دود اولین آتشیهای صبحگاهی به مشام می‌رسد. در این جا مردم کار روزانه‌شان را با چای آغاز می‌کنند. حافظ خودش ساعات اولیه صبح را این‌گونه سروده بود:

«ای باد صبحگاه بهاری، قدمهایت را از ما دریغ مدار، در ساعتی که میدانی ما منتظر تو هستیم»

صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار وزو به عاشق بی دل خبر دریغ مدار
من انتظار همه چیز را داشتم ولی نه نظمی چنین در حد کمال. آیا این یک باغ

است یا یک تابلوی هنری؟ آن چیزی را که شاعر در تمام دوران پر آشوب هنرش همواره آرزویش را داشت، پس از مرگ بدان دست یافت! «باغ عدن».

باغی که در شیراز سرآمد همه باغها است. همان گونه که حافظ آرزو کرده بود: «آرامگاه من بستری از گلهای بنفشه خواهد بود»، جهان بعد از او آنرا از او دریغ نداشت. شاعر می‌تواند اکنون به شیرین‌زانیها، نه تنها به زبان گلها بلکه از طریق تاکها هم ادامه دهد؛ باغبان هنرمند و با سلیقه ایرانی در میان حوضچه‌های چهارگوش قالیچه‌ها و تابلوهائی سرشار از طراوت و شادابی و سرزندگی گسترده است. در انتهای گلیمی سرسبز و خرم از چمن و بلواری از گل‌های سرمست‌کننده رز، چشم مسافر به آرامگاه شاعر می‌افتد. گنبدی با کاشی‌کاریهای هنرمندانه و زیبا، آرامش ابدی شاعر را در برابر تابش آفتاب حفظ می‌کند.

مقبره کجا است؟ من تنها سنگ مرمر سفید، گویای یک مرد مقدس، و بارگاهی را می‌بینم که جاودانی و ابدیت‌آرزی می‌دارد. استاد جوان و با استعداد الاهیات اسلامی، که شاه را تشویق می‌کرد تا ارتباطات سیاسیش را در قالب نیم‌بیتها و مصراعها انجام دهد، تمام دوران زندگی‌اش را در سوگ و ماتم عظمت و فرّ و شکوه از دست رفته تخت جمشید و امپراتوری بزرگ آن سپری کرد. وقتی او از میان باغهای شیراز می‌گذشت، ندای چوپانان و آوای فرشتگان معبد زرتشت را در نقش رستم بگوش جان می‌شنید. شعر حافظ و تمام تفکر او معطوف به عصر طلایی و باعظمت تمدن ایران بود. همه فکر و اندیشه او الهام گرفته از تصویر ماه نو بر نعل اسب بود. و تمام درد و رنج، ملامت و سرزنش او همواره از نبود حقیقت و بی‌عدالتی بود. شعرش دارای بالاترین روح طغیان و اعتراض بود. با ایمانی راسخ به خداوند یکتا، فرمانروایان و روحانیان را مورد شماتت و اعتراض قرار می‌داد، و در عالم جادویی و مستی شاعرانه روح مقاومت و اعتراض را برمی‌انگیخت. در شعر حافظ، اندیشه و تفکر چنان به صورت الهام و ایجاز به کار گرفته شده که شعرش مدت‌ها در اروپا نفهمیده و ناشناخته ماند. استاد مدرسه که ابتدا مورد توجه خاص و

عنایت فراوان شاهان بود، عاقبت از دست «آبی دروغین دریاها» پا به فرار گذاشت، و خودش را به امان تاریخ ایران سپرد.

روزانه از تمام نقاط ایران و از همه اقشار ملت، افراد زیادی به زیارت قبر حافظ می‌آیند. مادران همراه بچه‌هایشان به زیارت این باغ بهشتی می‌آیند. من مادرانی را می‌بینم که در حال شیر دادن بچه‌هایشان چگونه با زیارت و راز و نیاز با شاعر کسب نیرو می‌کنند. از آن جا که اغلب در جلوی مدخل باغ تعداد زیادی شتر و الاغ دیده می‌شود، طبعاً افرادی از قبایل صحرانشین هم بایستی در بین زائران باشند. اغلب آنها سواد خواندن و نوشتن ندارند و هیچوقت دیوان حافظ را در دست نگرفته‌اند ولی ۷۰۰ سال است که اشعار حافظ در کنار آتش کلبه‌ها و زیر درختان دشتها و باغهای روستائی ایران دهان به دهان، و از نسلی به نسلی منتقل می‌گردد. در آرامگاه شاعر شیراز کسی نیست که تعدادی از شعرهای او را از بر نداشته باشد. میان حافظ و مردم به هیچ وجه فاصله هفتصد ساله‌ای وجود ندارد، او همواره معاصر می‌ماند. برای تمام افرادی که به زیارتش می‌روند، گوئی او تا دیروز زنده بوده است. تا وقتی مردم ساده هنوز از حافظه خوبی برخوردار هستند، و هنر ارزشمند گویش سنتی زبانی جایش را به الفبا نسپرده است، حتی شاید تا هزاران سال دیگر خواهند گفت که این دیروز بود که حافظ در میان آنها بوده است، و هیچ کاروان‌سالار خردمندتری از حافظ شیراز، این گونه جلگه زندگی را نپیموده است.

پانصد سال پس از مرگ شاعر، زائری بزرگ از اروپا به منبع ادب و فرهنگ این مرد بزرگ ایران راه می‌یابد. کسبی که پل والری، او را «نور خدا» بالاترین نماینده اوج و هنر اروپائی نامیده است: یوهان ولف گانگ فون گوته.

برای مهاجر، روح به منزله آفتاب بود، و انسان اولین موضوع گفتگوئی بود که طبیعت با خداوند انجام داد. راهی که گوته برای رسیدن به دروازه باغ عدن و آرامگاه حافظ پیمود، راهی بسیار صعب و طولانی بود. شاعر آلمانی پس از آن که بسیاری از شرق‌شناسان را با سوالات عجیب و غریبش زیر آتش انتقاد گرفته بود، به جانب

شرق روی آورد. گوته مصمم شد تا دین پاک پارسیان را از آلودگیهای اخیر و انهدام برهاند، و آن را دوباره به موقعیت درخشان و تابناک اولیه‌اش برگرداند. او به شیوه و نوبت خودش شاید دستاوردی چندان کمتر از زرتشت نداشت. گوته وقتی خودش را به قدر کافی نیرومند و قوی و صاحب آمادگی کمال دید، توجهش را به شیراز معطوف کرد. او بعداً اعتراف کرد: «علاقه و تمایل به شرق تمام هستی و وجود شاعرانه‌ام را تسخیر کرده بود: «چه سعادتى بالاتر از این»، چه اگر این غریزه، متوقف یا منحرف می‌گردید، من هیچ وقت دیگر راه این بهشت را پیدا نمی‌کردم.

وقتی گوته در سال ۱۸۱۴ تمام اشعار حافظ را برای اولین بار مطالعه کرد، نیروئی چنان عظیم او را به تسخیر خود در آورد که در برابر آن برایش راهی جز ابداع و آفرینش باقی نمانده بود، در غیر این صورت نمی‌توانست به هیچ‌وجه در برابر این عظمت ایستادگی کند.

حتی اگر تمام جهان فنا شود، حافظ با تو، تنها با تو، می‌خواهم رقابت کنم،
بگذار لذت و درد میراث مشترک ما دو قلو باشد.

چه باک مرا از فنای جهان گرم حافظ

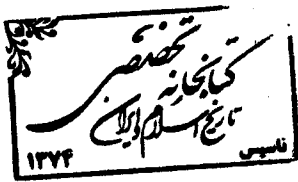
نوید رقابت دهد، ولو به لذت و درد

گوته نزدیکی و برادری خود را با حافظ این‌گونه بیان می‌کند: تمام چیزهائی که از نظر موضوع و محتوا در من نهفته بود، آشکار گردید. ارتباط تنگاتنگ و قدرتمندی میان دیوان یکی با دیگری به وجود آمد. گوته هم مانند کورش و اسکندر سعی داشت با ازدواج شرق و غرب تمام انسانها را در یک امپراتوری بزرگ روحی و معنوی گرد آورد. گوته هم مانند پادشاه بزرگ ایران بر این عقیده بود، که خیلی چیزها که به ظاهر همدیگر را دفع می‌کنند، می‌توانند و باید در کنار هم وجود داشته باشند. روح جهان خیلی بیش از آن که ما تصور می‌کنیم، توان و ظرفیت دارد. او با تدوین

منظومه فاوست شیطان و اهریمن ایرانی را از مفاکش بیرون کشید، و در این درام فوق‌العاده نشان داد که عنصر بد و پلید تا چه حد می‌تواند بر زندگانی انسانها و ملتها اثرگذار باشد. گوته جهان‌بینی دوگانه (دوالیسم) تاریخی ایران قدیم را به جهان بینی دوالیسم و دیدگاه تاریخی اروپائیان پیوند زد. برادر دوقلوی آلمانی حافظ اهریمن ایرانی زرتشت را که در تمام زمینه‌ها در برابر قوانین خوب طبیعت می‌ایستد، برای ملتهای اروپائی ترجمه و به نظم کشید. در خاتمه هر دو دیوان ایرانی و آلمانی، با زبانه‌های آتش یکسانی، انسانها را از اعمال بد تطهیر و پاک می‌کنند. گوته ۱۲ سال پس از نوشتن دیوان شرقی غربی، توانست ارتباط محکم و قابل توجهی با مضامین و موضوعهای مهم هنری ایران پیدا کند. آن مضامین به مراتب پیرتر از حافظ هستند، قدمت آنها به دوران زرتشت می‌رسد، مثل رستم و سهراب و مانند هابیل و قابیل.

بالاترین خصیصه و ویژگی هنر شعری در مشرق زمین چیزی است که ما آلمانها بدان عقل و شعور می‌گوئیم. گوته مسحور حافظ و پارسیان بود و از آنان الهام فراوان گرفت. او چنان منشاء و سرچشمه فیض را یافته بود که گوئی مرد بزرگ و ایماز خود سالها در باغ عدن شیراز قدم زده است. گوته ایرانیان را به سبب توجه و احترام پایدار به شاعر و شعرش در طول قرن‌ها می‌ستود. گوته به اشکال و نیروهای ابتدائی و اولیه‌ای که دامنه اثر آنها هنوز در اروپای امروزی به خوبی مشهود است، دست یافته بود. تجلی و اثر آنها بر سینه و روح خودش چنان سخت و سنگین بود که دیوان شرقی - غربی خود را با این اعتراف برای سول‌پیتس‌بوسیر^۱ ارسال داشت: «دیوان شرقی نوشته مؤلف غربی».

کوروش، داریوش، زرتشت، اسکندر، حافظ و گوته نامهایی برای همان روح هستند که هنوز از دوران اولیه و بسیار قدیم همچنان بر دیوان شرقی - غربی بشریت اثر می‌گذارد.



«اکتشاف خط پارسیان»

شهر شاهی امپراتوران ایران قدیم به فاصله یکساعت (با اتومبیل) در شرق شیراز قرار دارد. ایرانیان مرکز سنتی پادشاهیشان را پارسا و یونانیان پرسپولیس یا شهر ایرانیان می‌نامیدند. در زبان عامه مردم و افسانه‌ها از آن به نام تخت جمشید سخن رفته است (برگرفته از اریکه سلطنتی اولین پادشاه کیانی ایران، جمشید). تاریخ آفرینش هند و ایرانی او را به نام ای ما^۱ می‌شناسد.

در کنار پل شاهی جائیکه رودخانه اراکس عهد باستان به مرغاب می‌ریزد، مسافر به دشتی وارد می‌شود که مرودشت نام دارد. کوهی که در دوردست نظر مسافر را به خود جلب می‌کند کوه رحمت یا بخشایش است.

منظره‌ای با هیبت و پر عظمت دارد. خطوط باریک و رگه‌های سلسله جبال اردکان و بلوکهای جسیم و بزرگ مونولیتی کوه استخر - کله استخر و کوه رامگرد، حدود غربی و شمال شرقی این سرزمین وسیع را دربر می‌گیرند. این سه کوه فلاتی و بی‌درخشش، نامشان را از کلمه استخرا که معنای قدیمی آن قوی است، دریافت کرده‌اند. پایتخت ساسانیان را که کاهنان حافظ آتش در کنار تخت جمشید ویران شده بنا کردند، این گونه نامیده می‌شد.

جاده مال‌رو به زودی به صورت یک خط مستقیم به طرف ارتفاعات کوه رحمت پیش می‌رود. صحراگردان در حال چرانیدن گله‌هایشان هستند. در سطح مزارع رگه‌هایی باریک از آب می‌درخشد. هوا کاملاً آرام و فرح‌بخش است. صدای

رنگ‌پله‌های زمه‌های خاکستری‌رنگ بر متن سبز و زمردین چراگاه، با صدای طبل‌های دستی از دور مخلوط می‌گردد. هر چه به کوه رحمت نزدیکتر شویم عظمت آن بیشتر به چشم می‌خورد. در این میان مجموعه عظیم و بزرگ پلکان و ایوان در سایه دامنه پهن و بزرگ دیوار صخره‌ای نمایان می‌گردد. بارو و دیوار نامنظم غول‌پیکر آن در حدود ۵۰۰ متر طول دارد. ستون‌هایی به بلندا و تنهایی لخت و بی‌برگ پالم‌های همنشینشان، در جای‌جای این صحنه سنگی ایستاده‌اند. پرتوهای ظریف گلی‌رنگ مایل به ارغوانی نور کوهستان بر ویرانه‌ها می‌تابد. ما به تخت جمشید رسیده‌ایم. در برابر عظمت و جلال سابقش اکنون این دهکده بیشتر به یک بازیچه شبیه است. چهار ردیف پلکان متجاوز از ۸۰ متر طول نظر انسان را به مدخل و ورودی‌های کاخ سلطنتی در گوشه شمال غربی جلب می‌کند. اینجا دروازه خشایار است. پله‌ها آن چنان پهن و وسیع و کوتاه هستند که هفت سوار می‌توانند در کنار هم قرار گیرند. در کجای کره خاکی چنین جامعه‌اشرافی اصیلی می‌توان یافت، که شأن و وقار و منزلت قدم نهادن و بالا رفتن از چنین پله‌هایی را داشته‌اند؟ فرگوسون پژوهشگر بزرگ، آن را اصیل‌ترین ردیف پله‌های دست‌آورد بشری می‌داند که تاکنون در سراسر گیتی به وجود آمده است.

قسمت میانی دیوار غول‌پیکر تراس ارتفاعی در حدود ۱۵ متر دارد، سنگ بلوک‌ها چنان منظم و دقیق بر روی هم چیده شده‌اند که حتی تیغ نازکی هم نمی‌توان در شکاف بین آنها جای داد. آنها در بعضی جاها تا ۱۸ متر طول و ۳ متر ارتفاع دارند. این دیوار غول‌پیکر حتی به سختی می‌تواند با عظمت و جبروت چشم‌انداز کاخ سلطنتی همراهی و همگامی کند. مهمه و سر و صدای زنهایی که در پیش روی شهر باستانی، بی‌خیال و در نهایت آرامش به شستن ظرفها و وسائشان مشغولند، ناگهان مسافر را بر جاییش می‌خکوب می‌کند و یک نوع احساس پوچی و بیهودگی عظیم بر او حاکم می‌گردد.

چگونه است که درست به افرادی که دید و تصویری نقادانه دارند، با مشاهده

تخت جمشید این گونه تغییر حالت دست می‌دهد؟ نمی‌دانم، این یک پلکان یا ساختار کائنات است، که در این جا درجه‌بندی می‌شود؟ کم‌کم نیروهای جادویی به تبلور و ارتقاء احساس جهانی مسافر می‌پردازند. از دستمایه هنرمندانه انسانی چیزی از تصویر نورانی کائنات بر مسافر تابیدن می‌گیرد. نیرو و قدرتی القائی، مسافر را از زمان و مکانش جدا می‌کند، ارتقاء می‌دهد و دگرگون می‌سازد و قانون جذر و مد را بر او حاکم کرده به مکاشفه‌ای می‌رساند، که گوته درباره آن گفته است: «نیروئی که جهان را در بافت درونیش بهم پیوند می‌دهد و متحد می‌دارد». نگاه مسافر اکنون در محدوده منطقه سرگردان است. گوئی به دنبال یافتن توجیهی است که بتواند تنهایی و انزوای کوه رحمت را تشریح کند.

بر اوج قله تاریخ شرقی، ایرانی روح و معنویت ازمنه کهن قلمرو برجسته و والایش را می‌گستراند. انسان شاهی بر بلندیه‌های سرزمین مسطح مرودشت، به رفیع‌ترین درجات خود صعود کرده: «ای سنگها تکلم کنید لحظه‌ای و بر من فاش کنید، ای کاخهای رفیع و با عظمت به من بگوئید آن چه را که می‌خواهم بدانم.» پادشاهان پارسی برای اولین بار نوشتن و کندن بر سنگها را آغاز کردند تا خدائی را که جهان و آسمانها را آفرید بخوانند. بر این راه مقدس پلکانهایی وجود دارد که پای گذاردن و بالا رفتن از آنها بسی شأن و منزلت می‌خواهد. بر دروازه خشایار، مجموعه پلکان در عین حال نمایانگر سبک و اسلوب دیوارهای چندضلعی و غیرمنظم است. در این جا بود که روح انسانی برای اولین بار پرده تیره دوران کهن را شکافت تا بی‌نظمی را، با آفرینش دست‌آوردهای منظم جایگزین کند. پلکان با عظمت و پرچلال تخت جمشید، شاید باشکوه‌ترین مثال و نمونه است که از ساعات ابتدائی و اولیه دوران باستان برایمان باقی مانده است.

در بالاترین نقطه، زمانی مجسمه پادشاه بزرگ قرار داشت. پایه سنگینی که مجسمه داریوش کبیر بر روی آن قرار داشته، هنوز در پیش روی کاخ فرمانروائیش دیده می‌شود. از این جا فرمانروایان به مدت دویست سال سرزمین تحت فرمانشان

را زیر نظر داشتند. وقتی اسکندر از حاشیه غربی افق نمایان شد، تا افتادن مجسمه از روی پایه‌اش، بیش از چند صباحی باقی نمانده بود. این سقوط پایان عهد و دورانی بود که زمانی از سومر آغاز شده بود. راهها، کاخها، و خطوط ارتباطی کتیبه‌ها چنان راست و مستقیم هستند که گوئی به وسیله یک پیکان رها شده از کمان اندازه‌گیری و ترسیم شده‌اند. در ویرانه‌های قصرهای داریوش و خشایار شاه، جایگاه برگزاری مراسم سنتی و آئینی امپراتوری نهفته است. بر کتیبه‌های دیوارهای کنار پلکان خدمه‌ای را می‌بینم که به آرایش و چیدن سفره مشغول هستند تا جمع شاهانه بتواند از «نیروی خدائی» بخورد و بیاشامد.

شاید تنها از بالای کوه رحمت، چشم بتواند عظمت و بزرگی ۵۰ ساختمان و ستونهای پیشمار تخت جمشید را بررسی کند. سازنده تخت جمشید، آن را بر روی سه سطح و در ارتفاعهای مختلف بنا کرد. کاخ آپادانا در بالاترین قسمت، و در کنار آن سالنهای پذیرائی و مراسم رسمی شاهانه و کاخ اختصاصی محل سکونت داریوش کبیر در کنار تالار صد ستون خشایار شاه، کاخ تاج‌گذاری و گنج‌خانه جایگاه عظمت امپراتوری و محل برگزاری مراسم جشن سال نو است. در گنج‌خانه کتیبه‌ای به طول ۶ متر وجود دارد. در آن جا داریوش همراه با ولیعهد (خشایار شاه)، یک شاهزاده ایرانی را به حضور می‌پذیرد. هنرمند با کار فوق‌العاده‌اش دستاوردی بزرگ در تصویری گویا برای جهان آینده به یادگار گذاشت. در ویرانه‌ها و خاکستر باقی مانده از کتابخانه سوخته و منهدم شده آن دوران، دانشگاه خاورشناسی شیکاگو توانست ۳۰۰۰۰ لوحه گلی با خط میخی عیلامی پیدا کند. دانشمندان علاوه بر آن ۵۰۰ سند به خط آرامی و یک تابلو به خط فری‌ژیدیائی پیدا کردند. در این جا نویسندگان ادوار کهن بیشتر به شرح مطالبی درباره مسائل حکومتی و اداره امور کاخها پرداخته‌اند.

«شرح تصویر نقشه کاخهای تخت جمشید»

- ۱: پله بزرگ
- ۲: دروازه خشایارشا یا دروازه ملتها
- ۳: استخر آب = آب نما
- ۴: پلکان شمالی با کتیبه آپادانا
- ۵: آپادانا، کاخ مراسم رسمی داریوش بزرگ
- ۶: پله شرقی با کتیبه آپادانا
- ۷: قصر خصوصی داریوش (تاچارا)
- ۸: آتش مقدس
- ۹: «تری - پی - لون» = سه گوش
- ۱۰: احتمالاً سالن پذیرائی ملکه
- ۱۱: حرمسرا و کاخ شاه و شه بانو
- ۱۲: قصر اختصاصی خشایارشا
- ۱۳: قصر اردشیر سوم
- ۱۴: کتابخانه سلطنتی
- ۱۵: دروازه تاریخ و مجسمه گول پیکر (ناتمام)
- ۱۶: تالار صدستون
- ۱۷: اسلحه خانه
- ۱۸: تالار ۳۲ ستون
- ۱۹: طویله و اصطبل پادشاهی
- ۲۰: گنج خانه
- ۲۱: کاخ اولیه داریوش (موقت) جزء گنج خانه بعدی

یافته‌های مهم و باارزش:

۱a: سند طلائی و نقره‌ای داریوش برای افتتاح و گشایش سالن پذیرائی و مراسم رسمی

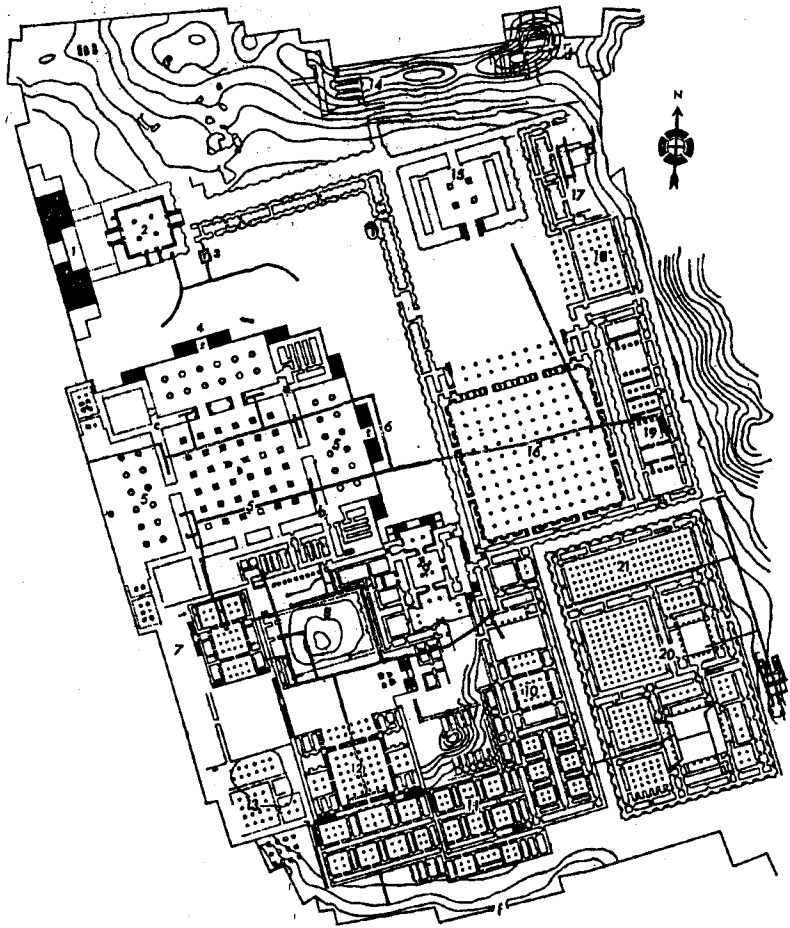
۲b: دومین محل پیدایش یافته‌ها

۳c: محل پیدا شده، که یافته‌های آن به سرقت رفته است

۴d: مجموعه ۳۰۰۰۰۰ لوحه گلی با خط عیلامی و ۵۰۰ لوحه با خط آرامی

۵e: مجسمه پادشاه

۶f: سند تأسیس شهر شاهی تخت جمشید توسط داریوش کبیر



باستان‌شناسان در قسمت‌های جنوبی، کاخی را شناسائی و بازسازی کرده‌اند که احتمالاً محل برگزاری جشنها و تشریفات رسمی شاهان بزرگ بوده است. در کنار اشیاء به دست آمده از انسانهای هزاران سال پیش مقداری خاکستر نیز دیده می‌شود. این خاکستر مانند یک عتیقه و شیء باستانی در کاسه‌ای قرار دارد. هرتسفلد، که علاقه مفراطی به کشف نقاط مبهم و ناشناخته تاریخی دارد، در این جا به جمع‌آوری باقی‌مانده‌های سوخته چوب‌های سدر و چوب‌های درخت استوائی تیک پرداخت. آثار و علائم سوختگی بر قصرها و اشیاء و اجناس نسبتاً مقاوم در برابر آتش برای پژوهشگران گویای این نکته بود که مسبب و آمان آتش‌سوزی و آتش‌افروزی بر خلاف نظریه شایع، روزهای متمادی و با فرصت زیاد به این کار مبادرت کرده‌اند. هرتسفلد معتقد است که اسکندر بزرگ بر خلاف نظریه شایع، نه در یک تصمیم ناگهانی و شاید حالت غیرعادی، بلکه در وضعیت کاملاً عادی و با طرح و برنامه قبلی آن را به مورد اجرا گذاشته است.

در حاشیه جنوب غربی در جلگه روشن و هموار روستای تپه‌ای تله‌باخون قرار دارد. این برآمدگی و تپه، تمدنی را در خود نهفته دارد که ریشه‌های اولیه آن به هزاره پنجم قبل از میلاد برمی‌گردد، یعنی همزمان با دوران شوس و اور: (دو هزار سال جلوتر از بابل، ۳ هزار سال مسن‌تر از یونان و چهار هزار سال مسن‌تر از رم).

از این جا، ۵ کیلومتر به طرف شمال، مکان مقدس نقش رستم قرار دارد. در این جایگاه کتیبه‌ای با تصویر کاهنان عیلامی مربوط به هزاره سوم قبل از میلاد و یک معبد مقدس زرتشتی نسبتاً سالم و دست نخورده، وجود دارد. در صخره‌های مکان مقدس نقش رستم آرامگاه‌های چهار پادشاه بزرگ ایران از جمله داریوش کبیر، و خشایارشا دیده می‌شوند. آیا تمام منطقه پارس یک نوع مأمّن مقدس ملی، یک جایگاه زیارتی دینی از عهد کهن و باستان نبوده است؟

در بین این آثار باستانی و اماکن مقدس و فواصل آنها زمینهای زراعتی وجود دارد. قشر قابل کشت این زمینها نسبتاً نازک است. خیشهای چوبی شیارهایی بر

پوسته مجسمه تمدنهای کهن به وجود می‌آورند. در جایی که دهقانان با فراغ بال مشغول کشت، زراعت و کاشتن درختان هستند، شاید به فاصله چند سانتیمتر پائین‌تر قدیم‌ترین تمدنهای انسانی مدفون باشد. روستای تخت جمشید، روستای نسبتاً کوچکی است. دهکده‌ای است شامل چند کلبه و خانه، یک پایگاه ژاندارمری و یک هتل باغ‌دار. بقایای بازمانده در جای‌جای این سرزمین بگونه‌ای است که به نوعی تفکر باغبانی ابتدائی و دوران کهن را در انسان زنده و تداعی می‌کند. در ۲۳۰۰ سال قبل با انهدام شهر سلطنتی، بهشت عدن نیز نابود گشته است: «بهشت گمشده». درختان جوان برای زندگی از آبهای می‌نوشند که کوه رحمت ارزانی می‌دارد. منبع اولیه و سرچشمه آنها در پشت کاخهای سلطنتی است. سازنده کاخها در عین حال سازنده کانالهای آبیاری نیز بوده است. هنوز پس از ۲۵۰۰ سال داریوش کبیر مراقب است تا سرزمین مقدس در قلب دنیای هند و ایرانی به باروری خود ادامه دهد.

هدف لشکرکشی اسکندر تخت جمشید بود. وقتی اعراب فاتح در قرن هفتم میلادی و هفتصد سال بعد از آنها تیمور لنگ به این جا رسیدند، دیگر چیز زیادی برای خراب کردن وجود نداشت. پس از فاتحان نوبت به مسافران و پژوهشگران رسید.

در سال ۱۷۶۵ میلادی کاروان کوچکی که تازه از راه رسیده بود، در برابر این کاخها بساطش را پهن کرد. یک مرد از اسب پیاده شد و متفکرانه به طرف دیوارهای مخروبه رفت. او کارستن‌نی‌بور عضو جامعه سلطنتی دربار دانمارک از سرزمین هول اشتاین بود. نی‌بور پس از آن به مشاهده قسمت جنوبی پرداخت. ایل نشینان سوار بر اسبهای کوچک و چابکشان به جابه‌جایی رمه‌هایشان مشغول بودند، آنها با تعجب و کنجکاوی در اطراف این کاروان جمع شدند، به زودی به کاروان کوچک نی‌بور صدمات فراوانی از ابتلا به بیماریها و دستبردهای سارقان رسید. بر سر راه گروه اکتشاف به عربستان قبرهای عده‌ای از همکاران و رفقایشان که با مردانگی و رشادت جان باخته بودند قرار داشت. ولی نی‌بور ترس به خود راه نداد و همچنان به راهش

ادامه داد. او سفرنامه‌ها و خاطرات مسافران و پژوهشگران را که قبل از او برای ریشه‌یابی و اکتشاف تمدن اروپائی به این سرزمین آمده بودند بخوبی مطالعه کرده بود.

آن چه در قرون وسطی به صورت معمائی در پس دیوار بی‌اطلاعی نهفته و موجب انواع شایعات و تصورات گردیده بود، نام عجیب و غریب چهل منار را بر خود داشت، شاید اسمی بدون بار تاریخی برای یکی از قلعه‌های تخت جمشید.

ولی از آن جا که اعتقاد بر این بود که اسکندر کاخها را بطور کامل نابود کرده است، مسئله چهل منار می‌بایستی بگونه دیگر باشد. آیا شهری بازمانده از دوران اشکانیان بوده، آن گونه که بعضی از شرق‌شناسان نظر داده‌اند؟ در اواخر سده پانزدهم مجلس سنای ونیز یک جهانگرد را به ایران اعزام داشت. او پس از مراجعت موفقیت‌آمیزش، گزارش کرد که محلی را دیده و شناسائی کرده که چهل منار نام دارد. این جهانگرد ونیزی با توجه به ساختمان و نوع نقوش برجسته آن، این محل را به عنوان یک مرکز دینی و معبد یهودی به حساب آورده بود. برای او این مجسمه‌های عظیم و غول‌پیکر شبیه‌سازی و اقتباسهائی از سامسون و سالاموس را تداعی می‌کردند و در قرن هفدهم پژوهشگری آلمانی بنام هاینریش فون پوزر پس از بازدید از ساختمان عظیم چهل منار فکری به خاطرش رسید.

تمام گزارشات مسافران و سیاحان و پژوهشگران چیزی مشترک دارند؛ آنها این گونه شرح می‌دهند که به محض دیدن تخت جمشید دید آنها بطرف کائئات معطوف می‌گردد. بازدیدکننده‌گان بگونه‌ای بیمارگون از نوعی احساس جهانی اشباع و آکنده می‌گردند. نیروئی جادوئی، ارتباطات و حالت عادی آنها را زائل می‌کند. آنها ناگهان تحت تأثیر قدرتهای اولیه قرار می‌گیرند و با آن هم‌آهنگ می‌شوند، ناگهان به وجد و سرور آمده حالت رضایت‌مندی و سعادت بر آنها مستولی می‌گردد. نی‌بور هم، با چنین احساسی مواجه شد. و اما ادامه کار:

مرد متفکر و پر از تصورات و فانتزی هول‌اشتاینی در ضمن از گزارشات یک

نجیب زاده رومی مربوط به سال ۱۶۲۲ میلادی اطلاع داشت. او نوشته‌ها و خاطرات مارکوپولو را به دقت مطالعه کرده بود. علاوه بر آن از گزارشات همشهریهایش، هیئت اعزامی از جانب گوتورپ دوک هول اشتاین در ۱۳۰ سال قبل به اصفهان نیز مطلع بود. رئیس هیئت اعزامی به ایران در پایان مأموریت خود، سفری به جنوب ایران کرد، به جایی که اکنون نی‌بور در آنجا ایستاده، و به این نتیجه قاطع دست یافت که شهر قدیمی و تاریخی تخت جمشید باید در همین نقطه باشد. فرد دیگری از همین گروه به جای شرح وقایعی درباره ملت‌ها و مردم چند سرود زندگی و ادبیات عاشقانه به همراه آورد. آنها در خضوع و خشوع نسبت به مبدأ و اطاعت و فروتنی خالصانه نسبت به خداوند از مهمترین منابع پر ارزش ادبیات شعری آلمان محسوب می‌شوند، این شخص پاول فله‌مینگ بود. افکار متعالی و برجسته، این پزشک جوان را بر آن داشت تا در میان حوادث ناگوار و انواع خطرات، آرامش خود را در کارهای زیباشناس و هنری پیدا کند. بعضی از این سرودها مانند سرود «در میان تمامی اعمالم» جای خودش را در آوازه‌های کلیسایی پروتستانی پیدا کرد. تا چه حد و چه اندازه این انسان تحت تاثیر «ایرانیّت» واقع شده بود. این شعر کوچک وصف‌الحال آن است:

از خاکسیم به خاک باز می‌گردیم
 در این دنیای خاکی از بیم و هراس آکنده‌ایم.
 جهان هیچ بسازگشتی را بر نمی‌تابد
 و هیچ کس معمای آنرا حل نخواهد کرد.^۱

۱. توضیح مترجم: ظاهراً این اشعار تحت تأثیر خیام سروده شده:

از جمله رفتگان این راه دراز	باز آمده‌ای کو که به ما گوید راز
هان بر سر این دو راهه آز و نیاز	چیزی نگذاری، که نمی‌آئی باز
آورد به اضطرابیم اول به وجود	جز حیرتم از حیات چیزی نه فزود
رفتم به اکراه و ندانیم چه بود	زین آمدن و بودن و رفتن مقصود

آیا نی‌بور خودش معما را حل خواهد کرد؟

در پرتو تابش کدر سر آمدن روشنائی روز؛ اولین شب را در نهایت خستگی به پایان می‌رساند. شخصیت‌های یک دنیای پر از رمز و راز، نوشته‌هایی این چنین جالب و ناشناخته، احساس پیش آگاهی رنج‌آور و احساسی گریزناپذیر که این تپه نزدیک چادر محل اقامتش اطلاعات فوق‌العاده‌ای از تاریخ گذشته جهان در دل خود مدفون دارد، خواب شبانه را بر او به شدت آشفته کرده بود. چیزهایی را که نی‌بور از مطالعه گزارشات قبل دریافته بود، اکنون نوشته‌های آن را به چشم خود می‌دید. اگر واقعاً چیزی در این قصرهای ویران یافت می‌شد، تنها می‌توانست در متن این نوشته‌ها وجود داشته باشد.

صاعقه‌وار این فکر بر او هجوم می‌آورد که این نوشته‌ها حاوی اطلاعاتی از اقوام ناشناخته این سرزمین هستند و برای فتح و گشایش دروازه تاریخ به جهان ناشناخته آنها، لازم است که سکوت این تپه را بشکنند، و خودش را با تکلم به زبان مردم قدیم این سرزمین قادر نماید. نی‌بور در این شب تاریخی مصمم شد تمام واقعیت‌های بی‌شمار کوچک و بزرگ خط میخی را در سطحی وسیع و بادقت و ممارست کامل بر روی کاغذ بیاورد. بالاخره سپیده صبح تازه دمیده بود که نی‌بور توانست اندکی بخوابد.

صبح روز بعد نی‌بور بزودی آماده کار شد. آتشها در اجاقها در حال سوختن، و اسبها در برکه‌های اطراف مشغول نوشیدن آب هستند. او ابتدا با همراهان به کباب کردن گوشت و تهیه نان می‌پردازد. بعد به سمت جنوب می‌رود، جایی که روز گذشته کتیبه‌ای بزرگ بر روی صخره‌ای غول‌پیکر پیدا کرده بود. او ساعتها در ستیغ آفتاب مقابل آن می‌ایستد، و به دقت حروف را بررسی و اندازه‌گیری می‌کند، سپس آنها را روی کاغذ منتقل می‌کند. پس از اتمام کار در آنجا، داخل کاخ می‌شود تا نوشته‌های دیگر را نیز بررسی کند. همراهان او وقتی روزهای متوالی نی‌بور را مشغول مطالعه و بررسی نوشته‌ها می‌بینند، کم‌کم از وضع او نگران شده و سر تکان

می دهند.

ولی نی‌بور را خدایان بی دلیل وسوسه نمی کنند. او برای گشودن رمز و معمای این خط پس از زحمات فراوان به اکتشاف بزرگی دست می یابد. او پس از روزها مقایسه و تفکر فراوان، در حالی که تنها خودش بایستی با خودش همه چیز را توجیه و تفسیر کند، ناگهان در می یابد که در درجه اول مسئله یک زبان مطرح نیست، بلکه خطها به سه زبان مختلف نوشته شده اند. در ضمن او پس از دست یابی به سه گانه بودن خطوط به نکته دیگری نیز پی می برد که الفبای نوشته های ردیف اول در مقایسه با ردیف آخر به مراتب ساده تر بوده، و در ضمن خط میخی از چپ به راست نوشته شده است.

شانس و اقبال بزرگ نی‌بور با کشف و گشودن رمز خطوط آغاز می شود. او در ضمن از زمره نادرترین پژوهشگرانی است که از سیاحت و جهانگردی در ایران جان سلامت به در می برد، گرچه هیئت اعزامی نتوانست کاملاً بدون خراج خون از مهلکه بیرون برود. نی‌بور در سال ۱۷۷۸ میلادی شرح مسافرت و خاطراتش را تحت عنوان مسافرت به عربستان در کپنهاگ منتشر کرد. آنها شامل مطالبی بودند که او سه سال قبل، درباره سنگهای چهل منار در نهایت وفاداری و تا حد تصویر برداری توضیح داده بود. ابتدا به کار بزرگ و سترگ نی‌بور، کسی چندان توجهی نکرد؛ نی‌بور هم گرفتار تنگ نظری و روح شکاکیت جهان تخصصی و حرفه ای گردیده بود. در گزارشی مربوط به سال ۱۷۸۹ توسط اس - اس و یته در لاپیزیک درباره منشاء اولیه اهرام مصر و خرابه های تخت جمشید نوشته شده بود که آنها اجسام طبیعی از نوع مواد آتش فشان هستند. این دانشمند نوشته های دیگر و نظریه های غیر از این را کاملاً واهی و فرضی دانسته و آنها را مانند علفهای هرز در عالم نباتات نامیده بود. عالمان دیگر نظر لطفشان به نی‌بور کمتر از این دانشمند نبود، و نوشته های او را به کرم و پشه های مزاحم، که غور و تفکر درباره آنها به زحمتش نمی آرد، تشبیه کرده بودند.

بدین ترتیب نی‌بور هم به سرنوشت اغلب پژوهشگران گرفتار شد، در خانه و میهن مورد تمسخر قرار می‌گرفت. آیا همه زحمتهای و مسافرتش به چهل منار بیهوده بوده است؟ از دست دادن ۶ نفر از دوستان و همراهانش، تلفات تعداد زیادی حیوانات بارکش به علت گرما و تشنگی در کویر و هزینه‌ها و مخارج سنگین، قضاوت و داوری دنیای تخصصی وطن‌نی‌بور و نظرهایشان در این شهرهای کوچک و دورافتاده آلمان، بی‌شباهت به خامی و سادگی نویسندگان مغرور و خودپسند دوران اولیه اسلام نبود که به سادگی و با یک حرکت دست، چیزی را باطل اعلام می‌کردند.

کارهای نی‌بور زمانی به ثمر نشست، که دبیری از کتابخانه گوتینگن به یک سفرنامه عربی دسترسی پیدا کرد. آنچه را او در آنجا دید و خواند برایش بسیار جالب بود و او را به شدت مجذوب و شیفته خود کرد. نام این معلم گروتن فند^۱ بود و تاریخ آن نوشته ۱۸۰۲. به تازگی یوهان - یوآخیم - و ینکل‌مان دوران باستان را دوباره برای آلمانیان کشف کرده بود. او از سرکنجکاوی اندکی نیز پیشتر رفته تا سرکی به دنیاهای ناشناخته دیگر هم بکشد. سیاحت‌نامه شرقی او ناگهان به شدت نظرها را در اروپا به خود جلب کرد. توصیف ممالک و ملتها دارای هسته و مرکزیتی بودند که بتدریج از آن علم شرق‌شناسی نشأت گرفت.

گروتن فند هفته‌ها سرگرم مطالعه و بررسی گزارش و سیاحت‌نامه می‌شود. تمام شبها یکی پس از دیگری به شمارش علامات می‌پردازد. ولی او چگونه باید آنها را مورد سوال قرار دهد، تا آنها آغاز به صحبت کردن و افشا کردن کنند. ناگهان فکری بخاطرش رسید، درست مانند ۲۸ سال قبل وقتی نی‌بور به برآورد و تخمین نیروهای سرزمین افسانه‌ای پرداخت، به نقطه‌ی حساسی رسید که دنیای کهن اولین اطلاعات را بر او مکشوف کند. روش گروتن فند بی‌نهایت ساده و پیش پا افتاده بود. او از

خودش پرسید، چه حروفی نزد نی‌بور بیشتر تکرار شده است. گروتن فند گروه‌های نوشتاری هم‌شکل یا مشابه را بر حسب کثرت استعمال آنها طبقه‌بندی کرد. او توانست از ۱۳ علامت ۹ تای آن را درست پیدا کند. بدین ترتیب گروتن فند ابتدا به کشف نام پادشاهان بزرگ داریوش و خشایارشا موفق شده و بدین صورت اولین رمزگشای تاریخ کهن گردید. بدین گونه بود که جایگاه واقعی تخت جمشید مشخص شد، و افسانه محلی بنام چهل منار پایان پذیرفت.

آنچه را که گروتن فند فروتنانه آغاز کرد، پژوهشگران دیگر دنبال کرده و به تکامل رساندند. سیاح هول اشتاینی و دبیرگوتینگنی هیچ وقت همدیگر را ندیدند، ولی توانستند به کمک همدیگر به گشودن رمز دروازه برای اکتشافات تخت جمشید توفیق یابند. آنها کلید رمزها را با کمال میل به پژوهشگران بعدی سپردند. حتی این دیدگاه تازه تاریخی بزودی الهام‌بخش روح شاعران شد و باعث جرعه‌های نو و تازه در عالم هنر و ادب گردید. هر در^۱ وقتی در سال ۱۷۸۷ نوشته‌اش را تحت عنوان تخت جمشید منتشر کرد؛ بدنبال دست‌آورد نی‌بور بود. از آن جا که در روح هر در هنوز بقایائی از عرفان قرون وسطی در غلیان بود، می‌توانست براحتی چیزهای اولیه و بسیار قدیمی را بخوبی احساس و لمس کند. از طرف دیگر همعصران او مانند دوک بزرگ که صاحب روحی شاعرانه و ادب دوست بود در حمایت از هر در کوتاهی نکرد ولی بالاترین درجه موفقیت را گزارش در آغاز بشدت ناکام نی‌بور درباره مسافرتش به ایران وقتی حاصل کرد که گوته آنرا خواند. ظاهراً گوته پس از مطالعه گزارش نی‌بور و نیز در ارتباط با هامرپورگشتال تحرک و توجه لازم را برای تفکر و تفحص نسبت به مسائل و ادبیات شرقی دریافت کرد. کشور ایران که هنوز در دوران نی‌بور برای آلمانها بی‌نهایت دور به نظر می‌رسید، اکنون براحتی به تفکر و احساس مردم آلمان راه پیدا کرده و برایشان بسی نزدیک شده بود.

کتیبه‌ای را که نی‌بور در ضلع جنوبی، تصویربرداری کرده بود به دستور داریوش کبیر در ۲۴۰۰ سال قبل به سه زبان ایران قدیم، عیلامی و بابلی بر روی سنگ کنده و نوشته بودند. این سند از آن ساختمان و تاسیسات آن بود که به دستور پادشاه نوشته شده بود و چنین اشعار می‌داشت: من داریوش هستم، پادشاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، شاه این سرزمین بزرگ، پسر هیستاسپ هخامنشی.

و شاه داریوش سخن می‌گوید: بر این جایگاه مسطح این قصر بنا گردید. قبل از آن در این جا هیچ کاخی ساخته نشده بود. بنا به خواست اهورمزدا من این قصر را ساختم و اهورمزدا و سایر خدایان این چنین خواسته بودند که این قصر ساخته شود و من آن را ساختم و آن را کامل و زیبا ساختم و آن چنان دقیق، به آن گونه که دستور داده بودم و داریوش شاه سخن می‌گوید:

اهورمزدا مرا حمایت کند و نیز دیگر خدایان و این قصر را و خدا نخواهد آن چیزی را که در اندیشه دشمنان وجود دارد.

چه زبانی؟ چه احساس جهانی‌ای؟

کشف خط و گشودن رمز آن، همیشه به عنوان بزرگترین حادثه تخت جمشید باقی خواهد ماند. آنچه که امروز تخت جمشید نامیده می‌شود نتیجه کار و تلاش و تحقیقات دو پروفیسور بزرگ، یکی ارنست هرتسفلد و دیگری اریش اشمید قبل از جنگ دوم جهانی است. همت و تلاش هرتسفلد بسی عمیق‌تر از نفوذ، بیل باستان‌شناسان بود، او رد پادشاهان بزرگ ایران را قبل از تخت جمشید نیز پی‌گیری کرد و با روح ناآرام و کنج‌کاو خود تمام کتیبه‌ها و آثار هنری را به خدمت گرفت. هرتسفلد از مجموعه‌ی نوشته‌ها و گزارشات و اسناد، تاریخی بی‌نظیر و فوق‌العاده از ایران کهن فراهم آورد.



تصویر ۷: آرامگاه شاعر شهیر شیراز، حافظ. آفریننده دیوان شرقی در یک تابوت از سنگ مرمر آرمیده است، که شکل ظاهری یک کتاب را دارد.



تصویر ۸: مراسم قالی شوئی در چشمه علی شهر ری. ایران «کتاب انجیلی توبیاس - عهد عتیق».

ولی باز هم این نی‌بور بود که حتی در قرن بیستم، نقش سرنوشت سازی ایفا کرده بود. او ناخواسته مترجمین را تحریک کرده بود تا درباره آپادانا، و تالار اجتماعات رسمی در تخت جمشید مطالبی دروغین اشاعه بدهند. در ضلع شرقی کاخ کتیبه‌ای از خشایار شاه بود. هنر خواندن این خط‌ها که توسط نی‌بور کشف شده بود، جهان تخصصی را به این تصور اشتباه دچار کرده بود که گمان کنند، تالار شاهی شاید از ساخته‌های بعدی ولیعهد و فرزند داریوش باشد. وضع تا ۱۸ سپتامبر ۱۹۳۳ بر همین منوال بود.

تابستان این سال اروپا و آمریکا ناآرامند. ولی در قبرستانهای دور افتاده تخت جمشید خبری از این تغییرات بزرگ که در جهان به وقوع پیوسته است، محسوس نیست. پروفیسور هرتسفلد فارغ‌البال راهی آمریکا می‌شود تا چند ماهی را در دانشگاه شرق‌شناسی به مطالعه و بررسی بگذراند؛ اما عده‌ای خوش‌باور و نسبتاً بی‌خیال که در صدر آنها پروفیسور فریدریش کرفتر از باد هونف و یک دستیار ایرانی بنام دکتر مصطفوی است، باقی می‌مانند. آنها کارها را بر طبق معمول انجام می‌دهند. هوا در این جا بنا بر وضع همیشگی تابستان، بسیار گرم است. در تخت جمشید انسان معمولاً درباره گذشته فکر می‌کند، نه درباره آینده. دنیای باستان‌شناسان طبعاً زیر خاک و نه در روی آن قرار دارد.

هفته‌ها از عزیمت هرتسفلد می‌گذرد که ناگهان حادثه عجیبی از آسمان بر این گروه کوچک نازل می‌گردد. این بحران بامسائل باستان‌شناسی در ارتباط نیست و نه در ایران، بلکه در ایالات متحده به وقوع می‌پیوندد. اما بدرستی برای پروفیسور کرفتر سرنوشت ساز است. قیمت دلار ناگهان سقوط کرده است، بحران مالی دامن گروه پژوهشش را می‌گیرد و به بحران پژوهش مبدل می‌شود. کرفتر مستاصل شده، اجباراً تعدادی از کارگزارانش را مرخص می‌کند. به دنبال چاره و پیدا کردن راه علاجی موقعیت خطیر را به رئیسش پروفیسور هرتسفلد در شیکاگو تلگراف می‌کند. جواب هرتسفلد چندان شوق برانگیز و خوشحال‌کننده نیست، او توصیه می‌کند، فعلاً به

حفریات در حد مقدور اکتفا شود.

اما بر خلاف تصور، چیزی که اجباراً می‌بایستی بی‌نتیجه و عملاً به پایان کار منتهی گردد، یکباره مبدل به شاهکار عملیاتی می‌شود که تا کنون در این جا انجام گرفته است. کرفتر هم مانند دیگران وقتی در برابر مشکلات سخت و لاینحل شهر شاهی قرار گرفت به فکرکردنهای بی‌نتیجه و عذاب آور می‌پردازد. از او با حفاریهای کوچک چه کاری ساخته است؟ این جا است که ناگهان در مغز او جرقه‌ای می‌زند. و آن دستاورد یک علامت مرموز و جادوئی است که او از ۳ سال قبل بر روی تراس مشاهده کرده است. هر تسفلد از سرنخی که کرفتر از این علامت جادوئی به دست آورده بود و روزها و هفته‌ها مانند یک مأمور خفیه به دنبال کشف آن بود، نمی‌خواست چیزی بداند و اهمیتی برای آن قائل نبود. مسئله در نظر اول کاملاً ساده می‌نمود. مجرای کاملاً خشک سنگی، در گوشه شمال شرقی کاخ آپادانا لکه‌ای از رطوبت پیدا کرده است. آیا کرفتر در این جا با یک محفظه توخالی، نوعی تأسیسات غیر عادی در ساختمان روبرو است.

کرفتر از فکر کردن به آن لکه مرطوب دمی آرام نمی‌گیرد و برای کاهش ناراحتی و حل مشکل به دستیار ایرانی‌اش دستور می‌دهد تا محل را دوباره مورد آزمایش و بررسی قرار دهد. در ۱۸ سپتامبر ۱۹۳۳ آخرین نیروهای بازمانده هیئت تجسسی تخت جمشید در گوشه‌ای مضحک و بی‌اهمیت دور هم جمع می‌شوند. آنها در برابر عظمت تراس اهمیتی بیش از یک سرسوزن ندارند. کرفتر با بیل و کلنگ به جانب معما هجوم می‌برد. در حدود ساعت ۱۱، گرما به نهایت شدت خود می‌رسد. ارتفاع در اینجا ۲۰۰۰ متر بالاتر از سطح دریا است. کندن کرفتر هنوز به جایی نرسیده است. به علاوه در تخت جمشید عمق ۲ تا ۴ متر چیز مهمی نیست. کارگران مرتباً خسته‌تر و زمین سخت‌تر می‌گردد. دستان کرفتر دیگر به لرزش افتاده‌اند.

کرفتر مرتباً از خودش می‌پرسد که این همه تلاش ارزش آن را دارد؟ فعلاً دستور استراحت کوتاهی صادر می‌کند. همکارش دکتر مصطفوی نگاهی به ساعت

می‌اندازد، بزودی روز به نیمه می‌رسد و زمان استراحت فرا خواهد رسید. کم‌کم کرفتور خیال دارد دستور جمع و جور کردن آشغالها را صادر کند که ناگهان صدای برخورد تیشه به یک شیئی سخت به گوش می‌رسد. شیء به نظر چهارگوش است. کرفتور حاشیه‌های آن را به دقت با دست لمس می‌کند، به نظر می‌آید که جنس جعبه از سنگ است. دیگر کسی به فکر آفتاب و داغی هوا نیست، حتی حشرات خونخوار از یاد رفته‌اند. ثانیه و لحظه‌ایست بسیار مهیج، همراه با کنجکاوی، التهاب و امیدواری. ثانیه‌ای که ممکن است سرنوشت را رقم بزند. نتیجه چه خواهد شد؟

کرفتور طبق معمول خونسردی خود را حفظ می‌کند. او صندوقچه را به آرامی خارج و آن را باز می‌کند. عملیات بدون هیجان و در کمال آرامش در صحنه پی‌گیری می‌شود. بالاخره همکار هرتسفلد دو لوحه فلزی سنگین که روی آنها نوشته شده است، از داخل صندوقچه خارج می‌کند. یکی از آنها از جنس فلز خورشیدی امپراتور جهانی، یعنی از طلا است، و دیگری از نقره فلز نمادین برای ماه و بر طبق یک نیت و روال قدیمی پادشاهان ایران. لوحه طلائی که وزنی حدود ۵ هزار گرم دارد، یکی از ارزشمندترین یافته‌های دنیای قدیم است که تا کنون باستان‌شناسان بدان دست یافته‌اند. نویسنده امپراتوری با سه خط ایرانی قدیم، عیلامی و بابلی نوشته است: داریوش - پادشاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، پسر هیستاسپ هخامنشی.

داریوش شاه می‌گوید: این امپراتوری که من بر آن فرمان می‌رانم، از کشور اسکیت‌ها در این طرف سغد تا کوش، و از هندوستان تا سارد. تمام این‌ها را اهورمزدا به من ارزانی داشته. او که بزرگترین خدای روی زمین است. اهورمزدا مرا و سرزمین مرا در کنف حمایت خود حفظ کند.

چه احساس جهانی‌ای از این نوشته سرچشمه می‌گیرد. آن چه در اصل این سند فاش می‌کند این است که، تخت جمشید نه تنها آن چیزی است که از روی ایوان شاهی در ابعادی به طول ۵۰۰ متر در عرض ۳۰۰ متر دیده می‌شود، بلکه سرزمینی است که یک سر آن از ترکستان چین آغاز و به یونان می‌رسد و یک سر دیگر آن از

سیبری آغاز شده به کنگوی آفریقا ختم می‌گردد، بدین معنی که تخت جمشید زمین و آسمان را در بر می‌گیرد و تنها جام و ظرف است که در آن تمام ارتباطها فرو می‌ریزند. در این لحظه سکوت کامل حکمفرما است و هیچ کس چیزی نمی‌گوید. گرچه همه می‌دانند که لحظه‌ای فراموش نشدنی است و حادثه بزرگی به وقوع پیوسته که آگاهی و رابطه ما را با دنیای قدیم به شدت تغییر خواهد داد. آیا هم اکنون ۲۵۰۰ سال یک باره پاک و محو نشد؟ به احتمال زیاد آخرین فردی که تاکنون این جعبه سنگی را دیده است داریوش بزرگ بوده است. شاید او آن را با دستان خود در این مکان گذاشته است و اکنون به وسیله کرفتر پیدا شده است.

این کشف از نظر تاریخی بی‌نهایت مهم و ارزشمند است. باستان‌شناس در مقابل سایه تاریخی شهریاران بزرگ ایستاده است، احساسی بسیار مرموز و نمادین بر صحنه حکمفرما است. پژوهشگر در این جا به نیابت از طرف جهان مغرب زمین چیزی را دوباره به ایران برمی‌گرداند که ایرانیان آنرا در وطن خویش گم کرده بودند و بدین وسیله دانشمند و پژوهشگر اروپائی در مقام سپاسگزاری، و پاسخگویی از طرف مردم اروپا برای ارمغانها و هدیه‌های بی‌شمار فرهنگی که طی هزاران سال از ایران دریافت کرده بود، بر می‌آید.

اثر تاریخی این اکتشاف بزرگ، بی‌نهایت وسیع و فوق‌العاده است. آپادانا مظهر و قله رفیع آفرینش تخت جمشید تنها با نام داریوش عجیب و قابل شناسائی است. این برای جهان بعد، از اهمیت زیادی برخوردار است که بدانند معمار اصلی تخت جمشید داریوش بوده است که مثلاً برای سالن پذیرائی ۷۲ ستون طرح ریزی کرده است. او بدین وسیله ایمان و اعترافش را به کمربند و حلقه بزرگ زرتشت - به جهان آفرینش و به ۱۲ تیره و قبیله‌اش بیان می‌دارد. تاریخ بشریت با این کشف به اندازه یک نامه طلائی از دوران شکوفائی قدیم و باستانی، ثروتمندتر و فره‌تر شد. فقط به اندازه یک نامه طلائی؟

کرفتر به خوبی می‌داند که برای معمار پادشاهی اشاره به چهار منطقه جهان به

چه معنی است. او دو روز بعد در ضلع جنوب شرقی دوباره حفاریات را از سر می‌گیرد. حوالی روز بیستم سپتامبر داستان یک بار دیگر مانند دفعه قبل تکرار می‌گردد. کرفتر اکنون سند دوم را هم در دست دارد. کرفتر همچنان به کارش ادامه می‌دهد، و در روز سوم محل سومین سند را هم شناسائی می‌کند. ولی این بار سارقان بر او پیشدستی کرده بودند. جایگاه تخریب شده و خالی است، آیا کار عشایر و بیابانگردان بوده است که زمانی در پناه دیوارها آتش روشن کرده و از سرکنجکاوی به پیدا کردن فلز قیمتی توفیق پیدا کرده بودند؟ در این جا مردم از ۶ هزار سال پیش به ارزش طلا و نقره پی برده‌اند. کسی چه می‌داند، شاید هم یک سرباز از قشون اسکندر این سند را به سرقت برده است. هیچ کس به درستی نمی‌داند. محتوا یافت نشد و غار و محل اختفا نیز سخنی نگفت.

هیچ کشف دیگری پس از آن به پایه و عظمت کشف بزرگ کرفتر نرسید. ولی از این که این هیئت اعزامی در قرن بیستم توانست بدون هیچ گونه مشکلی این اسناد را بخواند و شناسائی کند، در نهایت مرهون زحمات مرد تنها و مسافر هول‌اشتاینی است که ۱۵۸ سال قبل با کوشش و تلاش یک شاگرد ساده تاریخ متون را رونویسی و بازخوانی کرد.

«دایره‌ای که نی‌بور آغازگرش بود، بوسیله کرفتر بسته شد»

«پادشاه مؤمن و پیغمبرش»

چرا داریوش کبیر به ساختن تخت جمشید همت گماشت؟ آیا او به قدر کافی پایتخت در اختیار نداشت: شوش، اکباتان، بابل و در همین نزدیکی پاسارگاد پایتخت قدیمی کورش کبیر. ولی چرا او یک باره تصمیم گرفت بر صخره پرت و دور افتاده‌ای اقدام به ساختن قصرهایی زیبا و افسانه‌ای کند؟ داریوش خوشبختانه خودش به این سؤال پاسخ گفته است.

اسناد و مدارکی که نی‌بور از آنها رونوشت و نسخه برداری نمود، نام خدائی را بر خود داشتند که مستقیماً به زرتشت بر می‌گشت: اهورمزدا (داننده کل). وارد شدن خدای آفرینشگر ایران قدیم به تاریخ، از ورود خدای بزرگ مسیحیان در ۵۰۰ سال بعد به تاریخ، انقلاب کوچکتری نبود. در این جا پادشاه بزرگ نقش معمار الهی را بازی می‌کند.

داریوش در تمام کتیبه‌ها از عبودیت و ایمان عمیقش نسبت به داننده کل تأکید می‌ورزد و همواره در رویارویی و جدال با مدعیان ادیان نادرست در کنار داننده کل و حامی او می‌ماند. تنها اهورمزدا است که پادشاهیش را به او ارزانی می‌دارد. در نوشته‌های شوش، حتی داریوش روشن‌تر و واضح‌تر اشعار می‌دارد: «آن چه او به من امر کرد تا انجام بدهم آن را، به عنوان یک وظیفه تلقی نمودم و انجام دادم».

بدین ترتیب معمار شاهی، اوامر و دستورات خدای جدید و یکتا را به دستاوردهای هنری بر روی زمین مبدل می‌سازد، و در تخت جمشید پادشاه به دعا و نیایش پرداخته، آرزو می‌کند که اهورمزدا هیچ وقت دشمنانش را موفق ندارد. داریوش نیاز دارد که در این جا با خدای خود خلوت کند، او می‌خواهد چنان جایگاه

بلند و رفیعی تدارک ببیند که بی اعتقادان و کافران را بدان دسترسی نباشد. او بدون شک در این کار به یک مکان مقدس، جایگاهی سحرآمیز و عبادتگاهی از نوع تالارهای مقدس شاهان اولیه ایران می‌اندیشد. برای آنان که به دین پاک اعتقاد ندارند، پارسائی دور و ناپدید شده و برای درست‌دینان و باورداران باید تخت جمشید زیارتگاه و قبله‌ای باشد که بعداً بیت‌المقدس، رم و مکه شدند. تخت جمشید هم مانند اماکن بعدی، امت و معتقدان خودش را داشت. در یک بخشنامه شاهی آمده است که هیچ غریبه‌ای خارج از امپراتوری اجازه ورود به آن جا را ندارد. بدین ترتیب مسئله سری و مخفی بودن شهر آسیائی چنان که یونانیان از آن سخن می‌گفتند توجیه می‌گردد.

داریوش به ساختن یک معبد ساده و یک آتشکده اکتفا نکرد. او با ابداع ایده‌هایی مبتکرانه و در نوع خود تا آن زمان بی‌نظیر، به دیدگاهها، اعتقادات و تصورات آئینی و سنتی ارزشمند و گرانبار، جامه عمل پوشانید. او با احداث ایوان غول‌پیکر و پلکانی بی‌مانند و عظیم و پرچلال، مجموعه ساخته شده را به درجه رفیع و شکوه و تقدس ارتقاء داد، زیرا در رابطه با اهورمزدا کمتر به مسئله هدیه و سپاسگذاری می‌اندیشید، بلکه بیشتر به اتحاد و یگانگی نظر داشت. او می‌خواهد به جهانیان نشان بدهد که امپراتوریش با اهورمزدا ناگسستنی است، و خدای جدید آفرینشگر ایران راهبر لاینفک امپراتوریش است. او با رعایت تمام دستورات دینی زرتشت مخصوصاً در امر بهداشت و پاکیزگی کار را آغاز می‌کند. داریوش ابتدا به انتخاب محلی مناسب در نزدیکی یک جایگاه مقدس می‌پردازد، زمین در این جا صخره‌ایست. یکی از شرطها این است که قبلاً در این جا ساختمانی احداث نشده باشد تا باعث آلودگی و ناپاکی گردد. براستی این باور و اعتقاد و ایمان بسیار لطیف میان پادشاه و خداوند آفرینشگر ایرانی از کجا سرچشمه می‌گیرد؟

با تمام اهمیتی که تخت جمشید دارد، مهمتر از همه زمانی است که این شهر سلطنتی ساخته می‌شود. علاوه بر آن عوامل دیگری که به ساختن تخت جمشید

کمک کردند از اهمیت زیادی برخوردارند. آنها چه عواملی بودند؟ آنها بیشتر مربوط به تاجگذاری و آغاز فرمانروائی داریوش و نیز، با ناپاکی و آلودگی آپادانا یعنی پایتخت کورش بوسیله مخالفان دینی، و رجعت مجدد مذاهب التقاطی و چند خدائی خانمان برانداز در ارتباط هستند. در این جا مسئله مبارزه تن به تن و بزرگترین رزمی که یک پادشاه در دوران کهن و باستان با مخالفانش انجام می دهد، مطرح است. بدون هیچ گونه شکی یقیناً تخت جمشید یک نوع اعتراض است، یک نوع پیروزی است، بنای مقدس نتیجه و دستاورد مصافی است میان آفرینش و ضد آفرینش.

ولی چگونه مسئله به این جا کشیده شد؟

سازنده ساختمان تخت جمشید پسر یک شاهزاده ایرانی بنام هیستاپس بود. داریوش ایام جوانیش را با فراغ بال و به راحتی در فلات ایران بسر برد. او در دنیای بزرگ کورش کبیر رشد کرد و به عنوان یک نوجوان تمام جنگها و نبردهای اتحاد آفرین امپراتوری را در رویا همراهی کرد. داریوش در دربار سلطنتی بوسیله بهترین مربیان آموزش دید و فنون لازم را فرا گرفت. چنان که از زندگانی بعدی او برمی آید، شخصیتش از همان ابتدا با بهترین ودیعه های معنوی و اخلاقی بارور و عجین گردید. آن چه را که سقراط بزرگ در امر تربیت عمومی شاهزادگان ایرانی گفته است در مورد داریوش بطور کامل صدق می کند؛ سقراط می گوید: «آنها توسط یک معلم خردمند و بصیر، با دانش و علم باطنی و مقدس دیانت زرتشت آشنا می گردند و به گونه ای بی نظیر در تربیت آنها می کوشند». داریوش ۲۸ ساله است که کورش در پاسارگاد به خاک سپرده می شود. امپراتور جهان و آن بزرگ مرد تاریخ اکنون رخ در نقاب خاک کشیده است؛ ایرانیان در سوگ و ماتمی عظیم بودند. پادشاه جوان و جانشین کورش، کمبوجیه، ایران را به قصد تسخیر مصر ترک می گوید. در سال ۵۲۲ قبل از میلاد داریوش به عنوان یک سفیر جوان و کاردان در دربار شوش ظاهر می گردد. در این جا پیغامی به دست داریوش می رسد که تمام ارکان امپراتوری را به

لرزه در می آورد.

در حالیکه کمبوجیه در مصر است، یک جادوگر شعبده باز بنام گواماتا در اکباتان ادعای پادشاهی می کند. او مدعی است که یکی از پسران کورش است و به سرعت افراد گرد او جمع می شوند و حکومت را از آن خود می کند. طغیانگر مدیائی تنها مدعی تاج و تخت نیست بلکه در عین حال، یک بدعت گذار مذهبی و خارج شده از دین محسوب می شود. گواماتا به سرعت به مرکز ایران یورش می برد و نیروهای مخالفش را سرکوب می کند، بعد به طرف شمال متمایل می شود و آنجا را نیز به تصرف خویش در می آورد و به احتمال زیاد بنای مقدس پاسارگاد را هم که کورش ساخته است ویران می کند. جادوگر مدیائی به ترویج ادیان قدیمتر ایرانی از قبیل میترائی و آناهیتاپرستی می پردازد، و در غیاب قدرت پادشاهی به تعقیب و آزار مؤمنان می پردازد. در مدیا شاهزادگان ایرانی، کشاورزان و دیگر مردمان از خانه و کاشانه هایشان رانده می شوند. سیل فراریان و مهاجران به جانب پارس سرازیر می گردد، اداره امور مملکت به شدت در حال از هم پاشیدن و نابودی است. این احتمال نیز چندان بعید به نظر نمی رسد که هنگام اقامت کمبوجیه در مصر رهبران دینی و کاهنان مصری نیز از دور، دستی در برافروختن آتش توسط بردیای دروغین داشته اند.

داریوش در ابتدا در انتظار پایان نبرد میان کمبوجیه و گواماتا می ماند. پادشاه قانونی به سرعت از مصر به جانب مدیا حرکت می کند. به نظر می رسد که بزودی همه چیز به نفع مردم و کمبوجیه تمام شده و غائله بخوبی و خوشی پایان خواهد گرفت ولی ناگهان کمبوجیه در اکباتان به وضع مرموزی به هلاکت می رسد. اکنون دوباره گواماتای غاصب بلامعارض، برای رسیدن به فرمانروائی بر سرتاسر امپراتوری، چندان فاصله ای ندارد. خطر خیلی پیش از آن که خود ایران را تهدید کند، بلای جان دین پاک و تهدید کننده آن است. بطوری که داریوش که در کتیبه تخت جمشید نقل می کند، هیچ کس در ایران جرأت مقابله و ایستادگی در برابر گواماتا را

نداشت، همه از او می ترسیدند، زیرا براحتی می کشت و منهدم می کرد.

بدین ترتیب اکنون گواماتای غاصب براحتی در زین نشسته بود. مقارن این احوال داریوش جلسه‌ای سری با شاهزادگان در شوش تشکیل می دهد. تاریخ آن را حوالی سپتامبر ۵۲۲ قبل از میلاد ذکر کرده است. در این گردهم آئی احتمالاً کاهنان و مؤبدان زرتشتی نیز شرکت دارند، زیرا مسئله محاربه و دفع بزرگترین دشمن آنها نیز مطرح است. این ساعت در شوش و در تاریخ جهان لحظه‌ای سرنوشت ساز و فوق العاده است. در این جا نه تنها مسئله امپراتوری و فرمانروائی آن رقم خواهد خورد، بلکه از آن مهمتر این است که جهان آینده به چه سمت و سوئی رو به تکامل خواهد نهاد. اکنون دنیا بدون راهنمایی بصیر و دانا سرنوشتش به بازی قدرتها بسته است. اگر سد ایران بشکند چه سرنوشتی در انتظار جهان خواهد بود؟ به جانب شرق یا به جانب غرب؟ سرنوشت جهان در گرو نتیجه این گردهمائی است. اسامی افراد شرکت کننده در این گردهمائی در دست است. هرودوت آنها را ذکر کرده است. تعداد آنها ۷ نفر است. عدد ۷ از دوران قدیم خودش دارای بار تقدس بوده است. فرشتگان هفت گانه زرتشتی، هفت ستارگان. عدد هفت همواره اشاره‌ای است به اوامر الهی و تقدس در این برنامه اجرایی. پس از مدتی، ۶ نفر از شرکت کنندگان در شورا به فراهم کردن قوا و ارتش مجهز با تمام امکانات جنگی برای نبرد با گواماتا رأی می دهند. ولی داریوش موافق نیست. او پس از بحث و کوشش لازم آنها را مجاب می کند که بخت یک حمله و یورش ناگهانی به مراتب بیشتر و مدت زمان آن به مراتب کوتاهتر است. او می خواهد جادوگر مدیائی را پاک غافلگیر کند.

در این جا داریوش داوری می کند و تصمیم می گیرد. این او است که در ساعت موعود از چنین خصوصیتی برخوردار است. قبل از او فقط کورش صاحب آن بود، و بعد از او از آن فردی چون اسکندر، متفکری چابک و سریع با حسابگری و دقت فوق العاده، به عبارت ساده تر یک راهبردشناس کامل و از همه مهمتر صاحب قدرت و جسارت لازم در مواقع خطیر و در تصمیم گیری های بزرگ.

تا این ساعت سرنوشت ساز هنوز هیچ گونه نام و نشانی از تخت جمشید وجود ندارد ولی وقایع و حوادثی که اکنون در شرف وقوعند، در مخیله و تفکرات داریوش به نوعی نقشه و طراحی خاص معطوف می گردند. علائم و شیخ این طرح و نقشه زمانی تشخیص داده می شود که گوبرياس دليل تشكيل اين جلسه را تشریح می کند هرودوت از زبان او می گوید: ما به عنوان ایرانی توسط یک فرد مدیائی که علاوه بر آن یک جادوگر است و فاقد گوش، مغلوب شده ایم. در اصل مهمترین جمله این درام، شورشی تاریخی است که بر زبان رفته است؛ در این جا منظور گوبرياس چیزی جز این نیست که این جادوگر مدیائی نه اعتقادی به دین پاک دارد و نه انسان درستی است. این که او فاقد گوش است، بدین معنی است که گواما تر کر است، زیرا حقیقت را نمی شنود و به کلام خداوند پی نمی برد و با این گفته کاهن زرتشتی فتوای رفض او را صادر می کند.

این هفت نفر بالاخره پس از یک سواری نسبتاً طولانی، احتمالاً در تاریخ ۲۹ سپتامبر ۵۲۲ قبل از میلاد به دژ محل اقامت جادوگر می رسند. این حلقه در زی کایاهواتی جنوب کرمانشاهان فعلی قرار دارد. هرتسفلد قبل از جنگ جهانی دوم خودش محل دقیق آن را تعیین کرده است. برای آن که هیچ گونه بوئی از توطئه به مشام نرسد و شکی به وجود نیاید، فقط این هفت نفر می روند و محافظان و باقی همراهان را در بین راه در نقطه هائی دور از دید و مخفی باقی می گذارند. بطوری که از قرائن بر می آید داریوش این کار را به صورت یک ملاقات اضطراری جلوه می دهد. در ورودیه دژ یک بار دیگر نظری به عقب می اندازد. نه، دیگر راه برگشتی برای هیچ کس وجود ندارد. در دوردست جایگاه مقدس و الهی «دروازه آسیا»، بجستانا، خدای بزرگ مدیائی را که امروز بیستون نامیده می شود، می بیند. این کوه مقدس ترین جایگاه «بگها» است. داریوش در این لحظه بخوبی می داند که چه در پیش دارد، چنانچه بر جادوگر قدرتمند در قلعه اش موفق بشود. او تصمیم گرفته است تا حوادث و اتفاقاتی را که منجر به پیروزی می گردد بر صخره های بیستون بنویسد تا

مسافرانی که از جاده شاهی بین چین و دریای مدیترانه در رفت و آمد هستند، از این به بعد بتوانند کارها و دستاوردهایش را ببینند. در ضمن لازم است کارهای دیگری نیز برای نگهداری و قوام امپراتوری صورت گیرد تا از گزند و صدمات اجانب مصون بماند. هر ساله بایستی تمام ملتهای امپراتوری در یک جایگاه خاص و ویژه مقدس گردهم آیند تا اتحادشان را نسبت به امپراتوری و نیز با همدیگر تجدید کنند. نه تنها از نظر سیاسی بلکه از نظر عقیدتی و دینی هم با تولد دوباره و نوین امپراتوری تجدید عهد و میثاق ببندند. برای این کار ملتها به یک مکان و جایگاه برتر و بسیار مقدس نیاز دارند.

در اضطراب و هیجان قبل از نبرد هنوز داریوش نمی داند که خیلی زودتر از آن که به فکرش می رسد متنی را به کاتب و نویسنده امپراتوری دیکته خواهد کرد، و صدها قلم و تیشه آن را بر صخره های بلند و عظیم بجزستانا نقش خواهند کرد، و بزودی به طرح نقشه هائی خواهد پرداخت که بعداً به نام تخت جمشید نامیده خواهد شد.

گروه قسم خورده و هم پیمان به داخل* دژ نفوذ می کنند. نگهبانان جرأت نمی کنند مانع ورود آنها به قلعه بشوند، زیرا آنها شاهزادگان شناخته شده هستند. به محض ورود چند خواجه مزاحم را از سر راه بر می دارند. اکنون همه چیز به سرعت عمل بستگی دارد. هنوز چند دقیقه ای نگذشته که داریوش در برابر مغ جادوگر ایستاده است. تاریک روشنی غروب تازه شروع شده که هر دو شمشیر از نیام بیرون می کشند. کم کم شب آغاز می گردد، ستاره چه کسی طلوع می کند و ستاره کدام یک از آنها افول خواهد کرد؟ یک جادوگر دیگر به کمک مغ می شتابد. یکی از همراهان داریوش از ناحیه چشم آسیب می بیند و بینائی خودش را از دست می دهد و درهم می شکند.

در این لحظه، سرنوشت جهان بوسیله حاکم مدیائی غاصب و شاهزاده ایرانی رقم خواهد خورد. رویدادی که در این جا در حال وقوع است کار سپاهها و ارتشها نیست، کار افراد زنده و خاص است، کار پادشاهان است و خدایان. در این نبرد و

مصاف تن به تن مسائل بسیار غامض و پیچیده و مهم مطرح است. آیا در نهایت این خدایان آفریننده و خدایان معابد مقدس نیستند، که هدایت شمشیرها را به دست گرفته‌اند؟ این جدال شاهی یک پایش در زمین و پای دیگرش در آسمان قرار دارد، گرچه در ظاهر امر در یک دژ مدیائی صورت می‌گیرد. داریوش و گوماتا دو نام، به عنوان نمایندگان دو نوع تفکر و جهان بینی هستند که بصورتی نمایشی در صحنه نبرد شرکت می‌کنند.

گوماتای جادوگر ابتدا به اماکن خصوصی پناه می‌برد ولی در همان جا در اختصاصی ترین محل اقامتش توسط داریوش کشته می‌شود. هرودوت می‌نویسد: او را با شمشیر می‌شکافد؛ سپس تمام جادوگران و همدستان وی کشته می‌شوند. سرهای کشته شدگان را در دید مردم قرار می‌دهند. هنوز پس از ۲۵۰۰ سال انسان می‌تواند شروع پیروزی نبرد داریوش و گوماتای غاصب را بر صخره‌های سترگ کوه بیستون، در شمال شرقی قلعه ویران شده، محل اقامت مغ جادوگر مطالعه کند. او بطور مشروح داستان غصب تاج و تخت و طغیان را توضیح داده است. در ضمن در یکی از کتیبه‌ها چنین می‌نویسد: «در دهم ماه بخشایش من به اتفاق چند مرد، گوماتا را مغلوب کردیم، و بیشتر حامیان او را از دم تیغ گذرانیدیم، در قلعه و دژ سی‌خائاهواتی در منطقه نی‌سائای مدیا، من او را از پای در آوردم، با عنایت اهورمزدا من به پادشاهی رسیدم، اهورمزدا به من پادشاهی را ارزانی داشت.»

در کتیبه دیگر که در کنار آن واقع شده، داریوش پای چپش را بر پیکر گوماتا می‌گذارد، گوماتای مغلوب دستهایش را برای بخشش بلند کرده است ولی از آن جا که مسئله به حقایق مذهبی و نظم عمومی مربوط می‌گردد، شیطان و مغ دروغگو بدون هیچ گونه اغماضی به سزای اعمالشان می‌رسند.

«اهورمزدا به من پادشاهی را ارزانی داشت» توضیحات بیستون از نظر زمانی مقارن شروع کارهای ساختمانی بنای تخت جمشید است.

علت نبرد در دژ گوماتای غاصب، ویرانی و خرابه‌هایی که قبلاً به وجود آمدند و

بالاخره اهداف دینی که داریوش با پیروزش بدانها دست یافت، در کتیبه دیگری در ضلع دیگر کوه بیستون نقش گردیده است. در آن جا چنین نوشته است: «شهرها و اماکن مقدس را که جادوگر ویران کرده بود دوباره احیاء کردم، همچنین گردهمائی ملت و مردم را برقرار کردم و مال و منال آنها را که بوسیله جادوگر و عمالش به یغما رفته بود دوباره به صاحبانش برگرداندم.»

با مرگ جادوگر، بطوری که هرودوت می‌گوید، هنوز ایران و امپراتوری نجات نیافته و وضع مشخص نبود. پنج روز تمام کمسیون ۷ نفری درباره روش حکومتی و سرنوشت آینده امپراتوری به بحث و رایزنی پرداخت. هرودوت به نقل از زبان اوتانس می‌نویسد: من سلطنت مشروطه را تحت نظارت مردم ترجیح می‌دهم، زیرا همه چیز در کثرت یافت می‌شود.

یک نفر دیگر با او مخالفت می‌کند و می‌گوید: هیچ چیز بدتر و ناکارآمدتر از یک گروه و جمعیت نادان بی‌فایده و مغرور نیست. این غیرقابل تحمل است، که مردانی که حتی غرور نامحدود یک شاهزاده را بر نمی‌تابند، خود را به زیر یوغ یک توده و جمع غیرقابل کنترل قرار دهند، زیرا وقتی این شخص به کاری اقدام می‌کند، آن را با عقل سلیم می‌سنجد در حالی که جمع و توده فاقد چنین درایت و معرفتی است.

به گفته هرودوت بالاخره کسی قدرت را به دست خواهد گرفت که اسبش هنگام طلوع آفتاب قبل از دیگران سه بار شیهه بکشد. بنابر یک سنت و آئین هند و ایرانی جابه‌جائی قدرت اریکه - تخت و تاج و منزلت پادشاهی بنا بر مشیت و فرمان الهی تفویض می‌گردد. اسب داریوش سرنوشت امپراتوری را رقم می‌زند. با پیروزی بر جادوگر مدیائی، پادشاه جوان راهی را انتخاب می‌کند که مستقیماً به طرح‌ریزی و اتحاد بنای شهر پادشاهی تخت جمشید منتهی می‌گردد.

از این ساعت به بعد هم‌قسمان و هم‌عهدان از حقوق مساوی برخوردارند. انسان امروز هم هنوز آنها را در کنار داریوش در کتیبه‌های تخت جمشید مشاهده می‌کند ولی کجا در کنار شاه آن قدرت معنوی قرار دارد که تمام جهان آن روز را، بطور کامل

تغییر دهد؟

پادشاهان ایران مخصوصاً کورش و داریوش به گونه‌ای عجیب و عارفانه، و شاید هم به صورت حقیقی با پیامبر ایران زرتشت وابسته هستند. پرفسور والترهیتس از گوئینگن معتقد است که کورش و زرتشت همدیگر را دیده و می‌شناخته‌اند. ظاهراً در آن زمان کورش ۴۵ ساله و زرتشت ۷۵ ساله بوده است. ملاقات در آشکده مقدس فش‌مار که در آن جا زرتشت به عنوان نجات‌دهنده و رسول خدا اقامت داشته، صورت گرفته است.

پروفسور هرتل بر این باور است که زرتشت در زمان فرمانروائی داریوش هم در قید حیات بوده است. به نظر او، سرود پنجاه‌وسوم پیامبر معطوف به تشویق و برانگیختن داریوش برای براندازی و نابودی جادوگر مدیائی و برگرداندن نظم و امنیت سروده شده است.

اگر نظر مجمع زرتشتیان بمبئی که در سال ۱۹۲۷ در اوستا به چاپ رسید درست باشد، به احتمال زیاد منظور آن نیروی معنوی زرتشت بوده است که لبه تیز شمشیر داریوش را به جانب گوماتا هدایت کرده است. گر چه هیچ کس قادر به اثبات این نظریه‌ها و مدعاها نیست. شاید هم نکاتی وجود داشته باشد که تاکنون از نظر دانشمندان مخفی مانده است. به هر صورت صرف‌نظر از فرضیه‌ها، تئوریه‌ها و مجادلات علمی دانشمندان، زرتشت و داریوش در یک چیز مهم و فوق‌العاده با هم وجه اشتراک داشته‌اند:

آنها تمام عمرشان را با رقیبانشان در مبارزه بودند، یکی از نظر سیاسی و حفظ قدرت و موقعیت جهانی امپراتوری و دیگری از طریق معنویت برای حفظ و حراست قدرت دینی و هر دوی آنها وقتی به پیروزی دست یافتند قدرت جادوگران غاصب و طرفداران باورها و ادیان قدیمی، از قبیل پرستش ستارگان، و پدیده‌های طبیعت را درهم شکسته و نابود کردند. وقتی داریوش کبیر به از بین بردن رقیبان خود می‌پردازد، اغلب از کلام، گفتار و عبارات دینی و گفته‌های زرتشت استفاده می‌کند:

شورشیان و غاصبان پادشاهان دروغین هستند، گفته‌ها و کردارشان پلید است و دروغ، در حالی که من طالب پاکی و نظم درست هستم.

زرتشت و داریوش هر دو یک نبرد مشابه را به انجام می‌رسانند، هر دوی آنها به خدای بزرگ و جدید ایمان دارند. وقایع زندگی آنها نقطه عطفی در روند تاریخ جهان و غلبه بر ضد آفرینش و قدرتهای شیطانی است. در دوران آنها دیانت به درستی پاک و بری از آلودگیها است. هیچ چیز نشان از دوگانگی و تفسیرزدگی دینی ندارد. اهورمزدا بی‌همتا است و او دانای کل است. پدر و آفریننده همه چیز. این چندان مهم نیست که زرتشت، کورش یا داریوش را می‌شناخته یا دیده است. مهم این است که جریان قدرتها و نیروهای سترگ معنوی در یک نقطه مشترک بهم می‌پیوسته‌اند.

با پیروزی مشترک و توأمان بر رقیب، و یگانگی در اعتقاد و باور دینی، چنان ارتباط و پیوندی بین آئین فرمانروائی و دیانت به وجود می‌آید که برای به ثمر رسانیدن این اتحاد مقدس و تازه انتقال به جایگاهی خاص و ویژه با بار معنوی در خور را می‌طلبید.

آیا این جایگاه تخت جمشید نیست؟

برای برنامه‌های سیاسی و اجتماعی امپراتوری بزرگ ایران هیچ دینی بهتر و کارسازتر از دیانت زرتشتی نبود. حتی از ابتدا دستورات و آموزه‌های این دین با تصورات و روش فرمانروائی حاکمان ایران مطابقت داشت.

استیلا و غلبه بر جادوگر مدیائی و رسالت و رهنمودهای پیغمبر ایرانی برای جهان بعد، از اهمیتی ویژه و والا برخوردار بود. این مسئله وقتی بدرستی برایمان روشن می‌گردد که نگاهی به وضع دین در دوران جوانی زرتشت بیافکنیم. در دوران باستان دین و اعتقادات از همه چیز بالاتر و بر همه چیز مسلط بوده است. گرچه در این میان کمتر به مسئله اعتقاد و ایمان توجه می‌شد تا به مناسک و دستورات دینی. زرتشت اولین کسی بود که دین و ایمان درست را پایه‌گذاری کرد. برای از دست ندادن رحمت و نظر خداوند و دور نگه داشتن مردم از وسوسه‌ها و لذات زندگی،

جادوگران مردم را به انواع مناسک و قربانیهایی وحشتناک ناگزیر می‌کردند. در دوران جوانی زرتشت این گونه مصائب و عوارض دینی به اوج خود رسیده بود. او در اعتراضات و شکوه‌هایش از نشئه و سرمستیهای مرگبار گروه کاهنان وحشی و گروه‌های مذهبی صحبت می‌کند. آنها به مجتمعات مسکونی هجوم می‌بردند و با همکاری غارتگران و اوباش به غارت و دزدی و آزار و تخریب می‌پرداختند و در قفای خود جز بدبختی و فلاکت چیزی باقی نمی‌گذاشتند. روستائیان بدون هیچ گونه امید و کمکی شاهد از دست دادن مایملک و زندگی‌شان بودند. وقتی در شبها آتش، فریاد، صدای طبل و ناله‌ها فضای دژها را پر می‌کرد، مردم بی‌چیز می‌دانستند که همه چیز بی‌فایده بوده است. بالاخره روزی زرتشت با خیل این روستائیان و مردم فلک‌زده و دردمند روبرو می‌شود. آنها از دست خدایان به ستوه آمده‌اند. زرتشت خودش هم از کاهنان و مؤید است. او متجاوز از ده سال تلاش و کوشش می‌کند که ارتباط انسانها را با قدرتهای مافوق بهبود بخشد. او در حیطه کار و انجام وظائف مقدسش با بسیاری پوچیهها و زشتیها روبرو و مواجه می‌گردد و کم‌کم علائم تردید و شک درباره درستی اعمال دینی و فاصله بعید آنها با حقیقت در تصوراتش رسوخ می‌کند.

آیا به راستی خداوندی نیست که مردم بتوانند در پناه او به راحتی زندگی کنند؟ آیا همیشه باید احشام و دارائی آنها در خطر دستبرد و یغما باشد؟ آیا خدائی نیست که کار را گرامی بدارد، وظیفه افراد بشر را به درستی مشخص کند و قتل و غارت را منع کند؟ آیا پادشاهی نیست که امور زندگی، وحشی‌گری قبایل و اعمال ددمنشانه بیابانگردان را به زیر کنترل خود درآورد؟

روستائینی که در اطراف مدیا، دور و بر زرتشت زندگی می‌کنند، ناامیدانه به کوه و بیابان، آسمان و ستاره‌ها چشم دوخته‌اند. آنها حتی دیگر صدای ناله و ضجه‌های مردم نگون بخت روستاها و آبادی‌ها را هم نمی‌شنوند، دیگر صحنه‌های دلخراش و تکان‌دهنده برایشان منظره‌ای عادی شده است. بالاخره یک روز زرتشت، کاهنی از

خانواده اسپی تاما، دیگر تاب همراهی با این کاروان قربانیها و مردم ددمنش را ندارد، و در دهکده خالی تنها باقی می ماند. زرتشت دیگر نمی خواهد ناظر اعمال ددمنشانه این گروه وحشی باشد که در حال مستی و نشئه هوما به انواع جنایتها دست می یازند.

اعمال و مناسک بت پرستی، دعا و نیایش بی خدا. آفرینش یتیم شده است. انسان در اصل هنوز بی دین است. حالا زرتشت کم کم درک می کند که چرا در او ناگهان عدم تمایل و بی میلی و حالتی از انزجار به وجود آمده است وقتی برای آخرین بار در مراسم آئینی گاوها - ورزوها، گوسفندها و بزها را برای آماده نمودنشان به بند می کشیدند، دیگر حیوانات شبانی نداشتند. آنها وقتی از سرنوشت آینده شان آگاه می شدند که کاهنان سلاح کاردها را در شکمشان فرو می کردند. آیا انسانها در این میان شبانی داشتند؟ آیا این هنوز یک شراب مقدس است. وقتی مقداری خون و مواد مخدر در جامی با هم مخلوط می شد و یک معجون کثیف و آلوده به وجود می آورد که تنها قابل پیش کشی به خداوند شراب بود.

او حتی چشمان خودش را می بندد، تا جوانان را در این گودال سرمست از باده و در حال نشئه نبیند. آنها در حال گذر و انجام هفت دستور میترا هستند تا در آینده به عنوان سربازان فدائی این خدای جبار به خدمتگزاری بپردازند. آیا این صورتکها و اعمال وحشتناک در این غارها باعث شیوع و گسترش نفرت، انزجار، وحشت و یک نوع تصورات نابخردانه درباره آفریدگار نمی شوند؟ آیا خدایان این چنین موحش و بی جلال و جبروت هستند که نزدیکی و همراهی با آنها تنها در سایه مستی و از خود بی خودی هوما میسر می گردد؟ دیگر بر قبای این شاهزادگان چه چیز ارزنده ای وجود دارد وقتی در حال بی زبانی و تته پته بر زمین افتاده اند، و چه چیز این کاهنان هنوز مقدس است وقتی برای الهام گرفتن و نزدیکی به خدا به مشروب و مخدر پناه می برند؛ چیزی که در حقیقت به جای عروج باعث از دست دادن مشاعر و هوش می گردد. انسان تا قوزک پایش غرق در خون و اغلب هم در خون خودش غرق است

ولی همیشه این خون روستائیان و دامهایشان است که بدنهایشان را کم‌کم خالی می‌کند و بالاخره سرنوشتی جز مرگ در انتظار آنان نیست. یکی پس از دیگری.

هنوز پس از گذشت ۲۵۰۰ سال علائم و آثار در این غارها به صورت خنجرها، تیشه‌ها، شمشیرها و جامها و زنجیرها که باستان‌شناسان بطور انبوه بر آنها دست می‌یابند، گواه این فجایع است. آنها وقتی منسوخ شدند و کاربرد آنها به پایان رسید که زرتشت با عتاب برای اولین بار جام شراب سکر آور را از دست یک کاهن پرت نمود و زنجیر حیوانی را که برای قربانی کردن بسته شده بود باز کرد. بدین ترتیب زرتشت مقابله و جدالش را از آذربایجان سرزمین آتش، در برابر خدایان محراب و کاهنان، آن چنان که پیامبران بعدی هم در برابر مخالفان خود انجام دادند، آغاز کرد. زرتشت ۳۰ ساله است که در راه برگزاری یک جشن بهاری آخرین مراحل و تردیدهایش را پشت سر می‌گذارد. او سپس برای مدتی در غماری به اعتکاف می‌نشیند تا با روزه گرفتن و نیایش به تزکیه نفس پردازد. آنچه را که اسطوره‌ها و افسانه‌ها حکایت می‌کنند چندان تفاوتی با داستانهای دیگر پیامبران ندارد، از آن مهم‌تر تقارن ظهور او با تولد امپراتوری تازه ایران است. از همان روز اول تولد زرتشت با راز و رمز همراه است. شبانان در مزارع اطراف مشاهده کردند که چگونه روستا مانند مفاکی میان دو کوه در شعله‌هایی از آتش قرار گرفته است.

آیا این همان راگای مدیائی، همان نوری است که در اوستا از آن سخن به میان می‌آید؟

ایرانیان پارسی اعتقاد دارند که زرتشت و مادرش در ری متولد شده‌اند. همان گونه که در مورد زرتشت گفته‌اند و بعداً در مورد تمام پیامبران و نجات‌دهندگان بشریت نیز گفته شده است، تولد آنها به وسیله یک ستاره نورانی در آسمان بشارت داده شده و چشم‌گشودن آنها بر زمین همواره با انوار مقدس همراه بوده است.

زرتشت در غار با جهان فوق تصور و عالم علوی روبرو می‌گردد. بر شخص مبعوث شده اکنون فرشته‌ی خداوندی نازل شده و پیام پروردگار را به او می‌رساند. او

مأمور است تا از جانب خدا تا پیامش را به جهانیان ابلاغ نماید. در این جا زرتشت با خدا به گفتگو می‌پردازد. همان گونه که پس از او موسی، عیسی و محمد(ص) روزی با خدا صحبت خواهند کرد. در این میان همواره کوه، غار و آتش نقش بزرگی به عهده دارند.

اکنون زرتشت پیامبر و رسول خدا است. او در جشن بهار سال آینده وقتی کمبوجیه پادشاه مطیع ایران خبر تولد پسرش کورش را می‌دهد، و در اکباتان پادشاه ماد آزیدهاک رونمای درخت تاکی را که با شاخه‌هایش تمام ممالک آسیا را فرا گرفته می‌بیند، رسالتش را اعلام می‌کند.

دنیای قدیم رو به نیستی است و دنیای تازه و جدیدی در حال دمیدن و بیدار شدن است. اکنون آموزه‌های زرتشت چه هستند؟ او ابتدا ایمان به خدای یگانه را می‌طلبد، این خدا، اهورمزدا خالق و به وجود آورنده تمام چیزهای خوب است. مقرر فرمانروائی او در آسمانها است، در سرزمین نور همیشگی و دائم. خدمات بوسیله فرشتگانی که در کنارش ایستاده‌اند انجام می‌گیرند. تعداد فرشتگان همانند ستارگان مقدس هفت است، همان هفت مقدس یعنی تعداد قسم خوردگان همراه داریوش. مجمع آسمانی این بار به صورت مجمع درباری از امپراتوری ایران یک نمونه زمینی را به معرض نمایش می‌گذارد. خصلتها و پاکدامنیهایی که خداوند از انسان انتظار دارد، در این فرشته‌های آسمانی نهادینه شده و معرف آنها در آسمان است، بر روی زمین کار آنها را باید اولین رسولان و مأموران خداوند به عهده گیرند. در آسمان خداوند پادشاه و فرمانروا است؛ بر روی زمین پادشاه، جانشین خدا است و در مجموع تصویری از یک سلسله مراتب منظم و هماهنگ حکم فرماست.

زرتشت به انسان نوید زندگانی پس از مرگ در جهان باقی را می‌دهد. او دینش را «راه» می‌نامد، همچنان که ۵۰۰ سال بعد مسیح می‌گوید «من راه، حقیقت و زندگی هستم».

پیامبر از مردم گفتار نیک، پندار نیک و کردار نیک می‌طلبد. طریقت او طریقت

جاودانگی، اخلاق و پاکی است. بخشش از گناهان وجود ندارد. تمام چیزها ثبت و مشخص می‌گردند. زرتشت واضح‌ترین و دقیق‌ترین تصویر را از درستی و نادرستی ترسیم می‌کند. اصول درس او که کمتر در دیگر ادیان جهان دیده می‌شود بر دوگانگی استوار است. جان رپیکا شرق شناس برجسته و معروف می‌نویسد: برای اولین بار در تاریخ می‌بینیم که تضادها و اختلاف‌های تند و خشن، که در جهان خودشان را منعکس می‌کنند و با ارتباطات بین خود علل رویدادهای تاریخی را در جهان ما معین می‌کنند، تشریح می‌گردند.

آفرینش و ضد آفرینش، خدا و شیطان، روشنایی و ظلمت، خوبی و بدی، حقیقت و دروغ بانیرو و قدرتهایشان کائنات و جامعه بشری را به دو قسمت تقسیم می‌کنند. آنها این نیروهای قطبی را بر انسانها منعکس می‌کنند؛ اکنون زرتشت انسان را فرا می‌خواند، از بی تفاوتی بدر آی، لبه تیز شمشیر را به جانب بدیها هدایت و خودت را همیشه برای خوبی و نیکی آماده کن. علاوه بر آن پیامبر مخصوصاً بر کار و فعالیت تأکید می‌کند، به ویژه جایگاه رفیع و خدایپسندانه کشاورزی و کار روستایی را می‌ستاید. هیچ کس نباید زمین، آب و آتش را آلوده کند. هوا و گیاهان را نباید آلوده کرد.

ولی زرتشت در درجه اول به پاکی روح تأکید می‌نماید، آداب پاکیزگی شامل برنامه و دستورات گسترده‌ای است. برای زرتشت خانواده از مهمترین ارکان زندگی به شمار می‌رود که بایستی از هرگونه آسیب در امان بماند. هیچ وقت نباید در خانه آتش خاموش بشود. به جای قربانی کردن و خونریزی، مراسم نیایش جایگزین می‌شود. زرتشت رفتار نادرست و آزار رسانیدن به حیوانات را به شدت منع می‌کند. حتی بعضی از حیوانات در جامعه ایرانی صاحب موقعیت‌های خاص می‌گردند، مانند سگ و خروس. اولی بعنوان محافظ و نگه داری امنیت خانه و دیگری بشارت دهنده پیروزی روشنائی بر تاریکی است و آغاز نیایش و کار برای انسان. پیامبر ایرانی می‌گوید در آخر الزمان جزا و تلافی بوسیله آتش صورت می‌گیرد.

به فرمان اهورمزدا تمام سطح زمین را آتش مذاب و فلزهای گداخته فرا خواهد گرفت. در دادگاه آخرین خوبان و بدان به پاداش و کیفر اعمالشان خواهند رسید.

درباره تعلیمات نهائی و روش دینی زرتشت پرفسور کریستیان - اچ - رم پیس از توپینگن می‌گوید: این افکار جدید زرتشت، که یک خدای داننده کل در دادگاه آخرت به خوبان پاداش می‌دهد و بدان پس از مرگ و در قیامت و روز رستاخیز مجازات و کیفر می‌بینند، از ایران سرچشمه گرفت و در تمام ادیان و مذاهب بعدی اندیشه‌هائی نظیر و مشابه آن به وجود آمد. بدین ترتیب بدو ایمان توحیدی و اعتقاد به معاد و زندگانی در جهان دیگر در دین پس از مهاجرت یهودیان، ریشه اصلی مسیحیت و بعداً در دین اسلام، از ارکان اصلی و الزامی گردید.

همچنین مسئله پیشگویی ظهور نجات دهنده از آن زرتشت است. او به شاگردان سه گانه‌اش فاش کرد که شاه بزرگ در آینده‌ای دور از بطن زن باکره متولد خواهد شد. از علائم ویژه آن حلول ستاره‌ای تابناک در آسمان است و نور آن بر نور خورشید برتری خواهد گرفت، و این شخص از سلسله او خواهد بود. جنگ و مصاف میان کاهنان مدیائی و پیامبر جدید نتیجه و روندش در ابتدا با سیر و روند مصاف بین داریوش و جادوگر فرق می‌کند. او نمی‌تواند مخالفینش را بکشد و معدوم کند، بلکه باید آنها را متقاعد و وادار به قبول حقیقت کند. بالاخره جادوگران او را به ترک محل سکونت و فرار مجبور می‌کنند؛ او در وطنش کینه و نفرت دریافت می‌کند و تبعید می‌شود. بدتر از همه چیز او با فقر و تنگ دستی دست به گریبان است. او با خانواده‌اش به تلخکامی سرنوشت دیگر پیامبران گرفتار می‌شود. هنوز نمی‌داند که در گوشه‌ای از شرق ایران پادشاهی بنام هیستاسپ در انتظار او است و بزودی یک شهسوار به بالندگی خواهد رسید و راه سرنوشت را برای او هموار خواهد کرد. فرستاده خدا با تمام فقر و مشکلاتی که دارد، فاصله زیادی تا ملاقات و پیوستن به شاه هم رای و همپیمانانش ندارد.

زرتشت چه ارثیه و مکتبی از خود باقی گذاشت؟ زرتشت گفتگوها و سخنانش را

با اهورمزدا به زبان مرده و فراموش شده لاتین راهبان دوران کهن هند و ایرانی، به زبان اوستائی تحریر کرد. امروزه هنوز آثار و علائمی از این زبان در نوشته‌های مقدس زبان کردی می‌یابیم. پژوهشگران زرتشی‌گری، اغلب به سبب قدمت بیش از حد خط اوستائی دچار این اشتباه شده‌اند که زندگانی زرتشت را هم به همان اندازه قدیم تصور کنند. اخیراً پرفسور هینس پژوهشگر بلند مرتبه آثار کهن این تصور را بطور کامل باطل اعلام کرده است. در قرن ششم و هفتم قبل از میلاد دیگر کسی در ایران به زبان اوستائی چیزی نمی‌نوشت، مانند امروز که هیچ کشوری در اروپا به زبان لاتین گویش و کتابت نمی‌کند. حتی در زمان زرتشت هم زبان اوستائی دیگر یک زبان مرده بود ولی هنوز این زبان صاحب چیزی بود که یک شاعر خدائی و عرفانی بدان نیاز داشت تا بتواند تفکرات و ایده‌هایش را بطور کامل و گسترده به آگاهی مردم برساند، یعنی نیروی فصاحت و بلاغت در کلام!

اسم زبان هم حتی عنوان نوشته مقدس ایرانی را برای اوستا به همراه آورد. معنی کلمه اوستا متن و نوشته اصلی یا نص اولیه است. دستمایه حاصل از زندگانی زرتشت بنابر گفته‌های افسانه‌ای، نوشته‌هایی بر پوست ۱۲ هزار گاو بوده است که تنها از آن میان ۱۶ سرود آن بنام گاتها باقی مانده است. اینها ارزشمندترین و گرانبهاترین هدیه پیامبر ایرانی به جهانیان بوده است. متون اصلی و اولیه در حریق که به دست یونانیان در تخت جمشید ایجاد شد، از بین رفته است. در ایران چنان خاطر زرتشت زدوده شده است که تا چند سال قبل در دائرةالمعارف‌های عربی و ایرانی از اوستا به عنوان نوشته مربوط به ابراهیم نام برده می‌شد. استاد با جمعی از شاگردان روحانی خود تشکیلاتی از کاهنان فراهم نمود. این افراد مذهبی مسلح به گرز، مسئولیت محافظت از شاه مذهبی، مکتب، گله‌ها، طبقه و قشر سوم را به عهده داشتند. این فرقه می‌بایستی به مدت ۲۵۰۰ سال نقش بزرگی در ایران بازی کند، تا آن جا که امروزه هم حضورش مشاهده می‌شود، اگر چه، به گونه‌ای دیگر. سه پسر زرتشت هر کدام مسئولیتی را به عهده گرفتند و نظم و اداره جامعه سه طبقه‌ای را

محافظت و نگه‌داری می‌کردند. پسر ارشد و بزرگتر کاهن بزرگ طبقه اشراف شد، دومی کاهن جامعه شبانان و کشاورزان و سومی رهبر دینی قشون و جنگجویان. از این ساعت به بعد پیوند جادویی ایران با خدای آفریننده ناگسستنی شد، و با دین جهانی و مراسم آتش مقدس در ارتباط تنگاتنگ قرار گرفت. برای تمدن چند خدائی دور دست یونانی رشد و بالندگی قدرت روز افزون ایران و جستجوی علت‌یابی و توجیه این پدیده قدرت، عجیب و معماگونه به نظر می‌آمد. آنها این مردان روحانی و دینی را کاهنان آتش و جادوگر تصور کردند. این مفهوم ظرف دو هزار سال ایمان و احترام عمیق آئین باستانی و کهن آنتی را نسبت به معنویت و روحانیت ایرانی، رو به نقصان برد. امروزه اگر در اروپا کلمه جادوگر شنیده شود، یک باره تصویری از یک شعبده باز چیره دست که به قدرتهای پنهانی دست‌یابی دارد و با انواع تردستی‌ها مجلسش را اداره می‌کند، در ذهن پیدا می‌شود. این تصویری است کاملاً موهوم و خیالی. دورنمای صحنه اجتماعی همان‌گونه تیره است که در دوران قدیم بود. شعبده باز به عنوان یک موجود نمادین در تجسمی از تراژدی کم‌دی که در آن اولین تعالی و رشد اخلاقی انسان به گونه‌ای ناشناخته نهفته است، ظاهر می‌گردد. عربها در انهدام و نابود کردن این کلمه جادوگر توفیق بیشتری داشتند. گبر جادوگر، مرد کاهن در ابتدا در کمال سادگی طرفدار و هواخواه دین درست و پاک بود. عربها پس از تسلط بر ایران با استفاده از کلمه آرامی گبر به معنی بی‌دین غیر مسلمانان را مورد خطاب قرار می‌دادند، و هنوز هم در ایران برای زرتشتیان از این کلمه استفاده می‌شود. وقتی قبیله‌های ترک نژاد در آسیای مرکزی صاحب قدرت شدند، انشقاقی از این کلمه مورد استفاده قرار گرفت که قرن‌ها مسیحیان «بی‌دینان» اروپائی را با آن می‌ترساندند و آزار می‌دادند و آن اصطلاح «گیوار» بود. ایرانیان و مسیحیان به سرنوشتی مشابه گرفتار شدند، این کلمه از ریشه ارمنی - ایرانی برخوردار بود. کاهنان آتش مقدس در سیر تمدن به مرتبه و درجه یک رافض یا یک کافر سقوط کردند، گرچه هنوز در ایران معلمان و روحانیان شیعی همان عبای بلند و پُر چین

کاهنان زرتشتی عهد ساسانیان را بتن دارند، لباسی را که روحانیت رسمی هنوز پس از ۱۵۰۰ سال مورد استفاده قرار می‌دهد.

اصطلاح جادوگر از کجا آمده است؟ کسی به درستی آنرا نمی‌داند و دانشمندان درباره آن عقاید متفاوتی دارند. جادو قبل از زرتشت هم وجود داشته است. هردوت آنها را اعضاء یک قوم مادی «مدیائی» می‌داند. بنا بر گزارش هردوت آنها به عنوان راهنما، ناصح، تفسیرگران خواب و رویا و انجام دهندگان مراسم و مناسک مذهبی در برابر اکباتانا و تمام مدیا به این کارها اشتغال داشته‌اند. ولی آیا قبل از آن هم ماگیر (جادوگر) ماگوس در بین‌النهرین وجود نداشته است؟ در مشرق زمین کهن و باستانی ماگوس (جادوگری) همیشه مترادف با دانا و خردمند بوده است. جادوگران از جانب پادشاه مأمور انجام مناسک دینی، طالع بینی، تشریفات ازدواج، تولد و تعمید اجرای دستورات خدایان، پاسخ‌گویی به سولات فرمانروایان و تمام حوادث و امور آئینی، بودند. جادوگری در نهایت اداره کننده نظام اقتصادی، نظام قضائی و نظام آموزشی مملکت بوده است. ولی بین دوران قبل از زرتشت و زمان او تفاوت چشمگیری وجود داشته است. وظیفه کاهن قبل از زرتشت محدود به محافظت از آئین‌ها بود، آئین‌ها و سنتها در خدمت تعدادی از ستارگان و خداوندان طبیعت قرار داشتند. پس از آن زرتشت آمد و آنها را کاملاً تغییر داد. اکنون جادوگر در خدمت دین و باور درست قرار گرفت و مناسکی که تا آن زمان هسته اصلی اشتغالات بود، در حاشیه قرار گرفت و به جای آن آداب و تعلیمات خداوندی قرار داده شد. خدایان طبیعت، ماه، ستارگان و... جایشان را به خدای یکتا سپردند. طبعاً در این میان اختلافات فراوانی در بین جادوگران مختلف به وجود می‌آمد، که مهمترین آن شورش بردیای غاصب بود که شرح آن گذشت.

مرد زنده و معاصر پارسی «ماگا» را سنگ چهارگوشی می‌داند، که هنگام پاکی و تطهیر بزرگ، بر آن مراسم دعا، نیایش و مناسک را برگزار می‌کند. آیا منظور از جمعیت ماگاها (جادوگران) یک نوع جمعیت پاکان نبوده است؟ دانستن همراه با

پاکی به عنوان نیروهای معنوی احتمالاً ریشه‌ها و بنیادهای اصلی پدید آورنده کلمه ماگوس (جادوگری) بوده‌اند. ولی هیچ کس تاکنون به علت واقعی آن پی نبرده است. گرچه یک سند به دست آمده تا حدودی به روشنگری در مورد آن می‌پردازد. برای پادشاهان بزرگ، ماگوس (جادوگر) همان کاهن زرتشتی بوده است. دانشگاه شرق‌شناسی شیکاگو سند تأیید شده آن را بر یک کتیبه گلی پیدا کرده است. باستان‌شناسان این سند را نزدیک محل کتابخانه در تخت جمشید پیدا کرده‌اند. جادوگر دینی و پادشاه جهانی بهم پیوند دارند. آنها به اتفاق دو نیروی بزرگ دین و دولت را به هم متحد می‌کنند.

محل تولد، موطن و محل مرگ پیامبر در هاله‌ای از ابهام پوشیده است. شاید زندگی زرتشت را زمانی بشود به درستی بررسی کرد که دسترسی به مدارکی که هنگام حمله یونانیان به ایران از تخت جمشید به سرقت رفته‌اند، میسر گردد. شهادت زرتشت احتمالاً در باکتریا، هنگام یک مأموریت دینی به وقوع پیوسته است. او ظاهراً با کارد یا دشنه بیابانگردانی که هنگام انجام مراسم دینی جمع شده بودند از پا در آمده است.

زندگانی و پیام آموزشی زرتشت الهام بخش آفرینش شهر شاهی تخت جمشید گردید. آنچه تا احداث تخت جمشید به عنوان جشن بهار معمول بود، از این پس به جشن سال نو مبدل گردید. سال قدیم ایران آغازش در پاییز بوده، در حالی که پس از به وجود آمدن تخت جمشید، سال با بهار آغاز می‌شود، وقتی آفتاب به دایره تیر در برج قوچ می‌رسد و وارد محور ۱۲ ستارگان می‌گردد. آیا این تنها یک تبدیل ساده سال قدیم به سال و تقویم جدید بود یا آغاز و شروع یک دوران جدید، که همه چیز را تحت تأثیر و تحول خود قرار خواهد داد؟ تمام تواریخ و ابداعات تقویمی و مبداءهای زمانی در دنیای قدیم منشاء دینی داشته‌اند. انسان باید به خاطر داشته باشد که زرتشت در آن زمان در حین حرکت به طرف یک جشن بهاره بود، که نور ایزدی یافت و به پیامبری مبعوث گردید. همه چیز نشان از آن دارد که این لحظه

بزرگ و ساعت پیغمبری فوق العاده، مفسران دینی را بر آن داشته است که این ساعت را به منزله یک تحول بزرگ و آغازی تازه برای یک نظام نو و یک دوران نو محسوب دارند. شاید خیلی بعید و چندان دور از ذهن نباشد که گمان کنیم داریوش شاه زرتشتی ساعت نورانی و درخشان فرشته مقدس را با یک زنگ بزرگ پیام رسانی برای پارسیان به عنوان بشارت و نوید آغاز یک دوران تازه و یک نظام جدید به صدا در آورده و اعلام کرده باشد ولی توانائیهای آفرینندگی و خلاقیت هنوز با اینها به پایان نرسیده بود. قدرتهای مذهبی که برای تأسیس و احداث مکان مقدس تخت جمشید در کار بود و میخواستند حرفشان را در عظمت و شکوه و جلال بنا و ساختمان اعلام کنند، در تب و تاب پیدا کردن یک خط تازه بودند. خط میخی قدیمی ایرانی مقارن با آفرینش تخت جمشید به وجود می‌آید؛ بنا و خط هر دو نماد و نشانه یک معنویت هستند، که در آنها استعدادهای پویا و سرشاری نهفته است و به وجود آورنده تمدنی جدید و فوق العاده خواهند شد. هیچ کس به درستی تاریخ دقیق «دوران طلایی» را که بر این هنر دست یافت تا نکته نظرهای اخلاقیش را در کلمات خود ادا و نقش بزند، به درستی نمی‌داند. این سال و تاریخ بین کورش، زرتشت و داریوش قرار دارد، این مربوط به دورانی است که در آن انسان شاهی به رشد و بالندگی می‌پردازد. آیا تمام نوشته‌ها و ایده‌هایی که زرتشت داشت نابود شدند؟ آنکه توان خواندن سنگ‌ها را دارد در پارس و در تخت جمشید به این نتیجه خواهد رسید.

آیا تمام نوشته‌ها، تمام ایده‌ها، که زرتشت باقی گذاشت از بین رفته‌اند؟ کسانی که قادر به خواندن سنگ‌ها هستند در پارس به این معرفت می‌رسند، که آموزه‌های دینی ایرانی هنوز به گونه‌ای موجود می‌باشند. تجسم و نمای ساختمانی و نقش‌های برجسته و ریشه اصلی اعداد همگی روح و نیروی تفکر زرتشت را نمایان می‌کنند. تخت جمشید بنائی احداث شده از جانب یک جمع و گروه نیست. تخت جمشید طرح و نقشه یک فرد نابغه و خلاق است که در اینجا یک نظم جهانی جدید

و تازه را بشارت می دهد. در برابر آتش وحشتناک و سوزان یونانیان خیلی از مدارک و اسناد مقاومت کردند. اسکندر فراموش کرده بود که تنها این نوشته ها نیستند که قادر به انتقال پیام اند، بلکه سنگها هم به نوبه خود قادر به صحبت کردن و رسانیدن پیام خواهند بود.

«پرواز به سال نو»

آن چه برای آسمان تعیین شده است، طبعاً از آسمان به بهترین وجه قابل رویت و تشخیص خواهد بود. آفتاب صبحگاهی پشه بند را زیر اشعه‌های زرین خود گرفته بود که ستوان پاسگاه انتظامی مرا از خواب بیدار کرد. او با بی‌سیم پیامی برای من دریافت کرده بود مبنی بر این که هلی‌کوپتر من تا دقایقی دیگر از شیراز عازم شده و بزودی آماده پرواز است. من یک ماه قبل در تهران با وزیر دفاع ملاقات کردم و از او درخواست کرده بودم که اجازه پرواز بر فراز تخت جمشید را به من بدهد. بالاخره پس از اصرار زیاد و چانه زدنهای فراوان موفق شدم رویدادی را که از دوران پرفسور اشمیت در سال ۱۹۳۷ دیگر تکرار نشده بود، تکرار کنم. من نه تنها اجازه این کار را دریافت کردم، بلکه نیروی هوائی هم آمادگی خود را برای قرار دادن یک هلی‌کوپتر در اختیار من، اعلام کرد. البته قرار مربوط به ۳۰ روز قبل بود و خدا میداند که در ایران در ظرف یک ماه ممکن است چه حوادث و اتفاقاتی به وقوع بپیوندد.

آیا برای انسان چیزی زیباتر از یک گردش صبحگاهی در باغ تخت جمشید وجود دارد؟ در آن جا همه چیز حقیقی و پاک است. نوری جوان و تازه، گل‌های زیبا را در آغوش گرفته، و سایه‌های نخل‌های سبز در برکه‌های آبی، آرام آب تنی می‌کنند. آرامشی در حد کمال؛ شبهای تخت جمشید سنگینی‌ای از خود به جای نمی‌گذارند. انسان کاملاً با خودش در تعادل و هم‌آهنگی به سر می‌برد. صداهائی از دور دستها به گوش می‌رسد. آنها اغلب مربوط به جانوران هستند. پس از چند قدم در جلگه صحنه مشهور و فوق‌العاده تخت جمشید را در نور سیمین صبحگاهی مشاهده می‌کنم. در اطراف، رمه‌ها و گله‌های در حال گذر، گرد و خاک در هوا پخش می‌کنند. حیوانات در

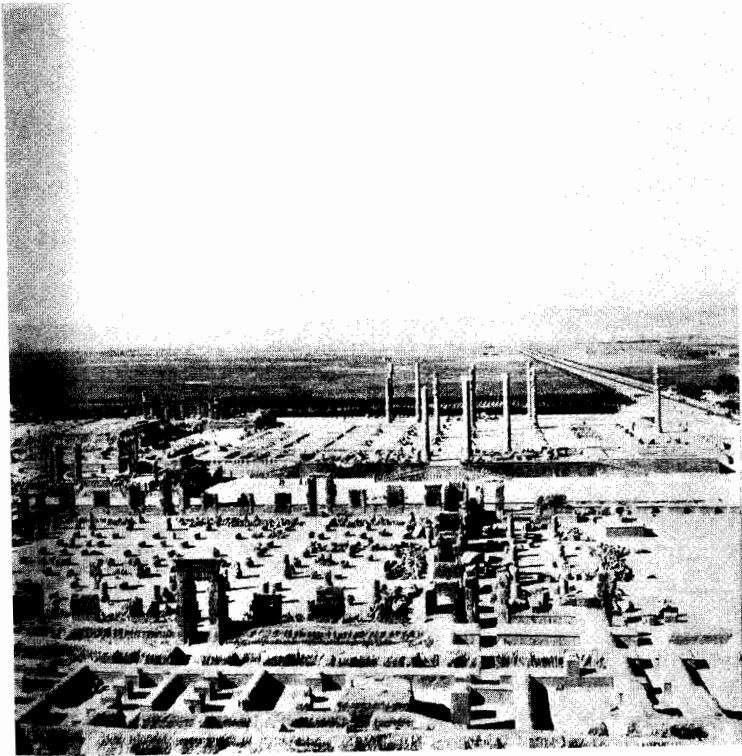
گله چنان به هم نزدیک حرکت می‌کنند که پشت آنها، به صورت یک پشت مشترک به نظر می‌آید. با صدای زنگوله‌های رمه صدای گرم چوپانان مخلوط می‌گردد. آنها یک باره از کجا پیدا شدند؟ آنها چنان ناگهانی پیدا شدند که انسان خیال می‌کند از زمین سبز شده‌اند. چراگاه همه آنها این دشت وسیع است، چادر همه آنها آسمان بی‌باران است. در حرکت غرورآمیز گله‌داران بیابانگرد یادگاری از وقار و جوهر ملکه‌ها و پادشاهان قدیم نهفته است.

در غبار صبحگاهی و در کنار دیوار بلند تراس و صفه بزرگ شاهی، جایی که رمه‌ها هزاران جای سم از خود باقی گذاشته‌اند، چند سرباز مسلح ایستاده‌اند. از این جا و از این فاصله آنها مانند کوله‌ها به نظر می‌رسند، مثل مواقعی که انسان از بالا به کف و قعر یک سد مرتفع می‌نگرد. آیا این دیوار بلند شاهی و باروی عظیم بنا، خودش به مثابه یک سد نیست که اجرام و نیروهای فراوانی در خود ذخیره کرده و زمانی برای این سرزمین حاصلخیزی و رویش به وجود می‌آورد؟ سربازان نیز مانند من در انتظار رسیدن هلی‌کوپتر هستند.

انتظار برای رسیدن هلی‌کوپتر اندکی طولانی می‌شود، در هر نقطه‌ای از ایران اگر انسان بخواهد از تکنولوژی استفاده کند و سر وقت کارش را انجام دهد، قدری با تسمسخر روبرو می‌شود. هر دوی اینها یعنی نحوه استفاده از تکنولوژی و وقت‌شناسی از نقطه‌های ضعف مردم این کشور هستند. ناگهان هلی‌کوپتر سر می‌رسد. هلی‌کوپتر بسیار پائین و به مانند یک زنبور نزدیک می‌شود و در کنار دروازه خشایار با ایجاد گرد و خاک زیاد به زمین می‌نشیند. با منظره گاوهای انسان نمای بالدار بر دروازه ملتها، هلی‌کوپتر به منزله دیوی وارد شده از کرات دیگر به نظر می‌آید. خلبان مانند اغلب خلبانان جهان، آرام، مسلط و بسیار با احتیاط است. او درجه سروانی از نیروی هوایی دارد؛ متأهل، ۳۰ ساله و اهل اصفهان است. او خارج از مأموریتها، پروازهای تجسسی و اکتشافی برای ارتش در شیراز انجام می‌دهد. از جمله کارهای او گزارش سکونت و کوچ و حرکات چادرنشینان صحراگرد است. ولی

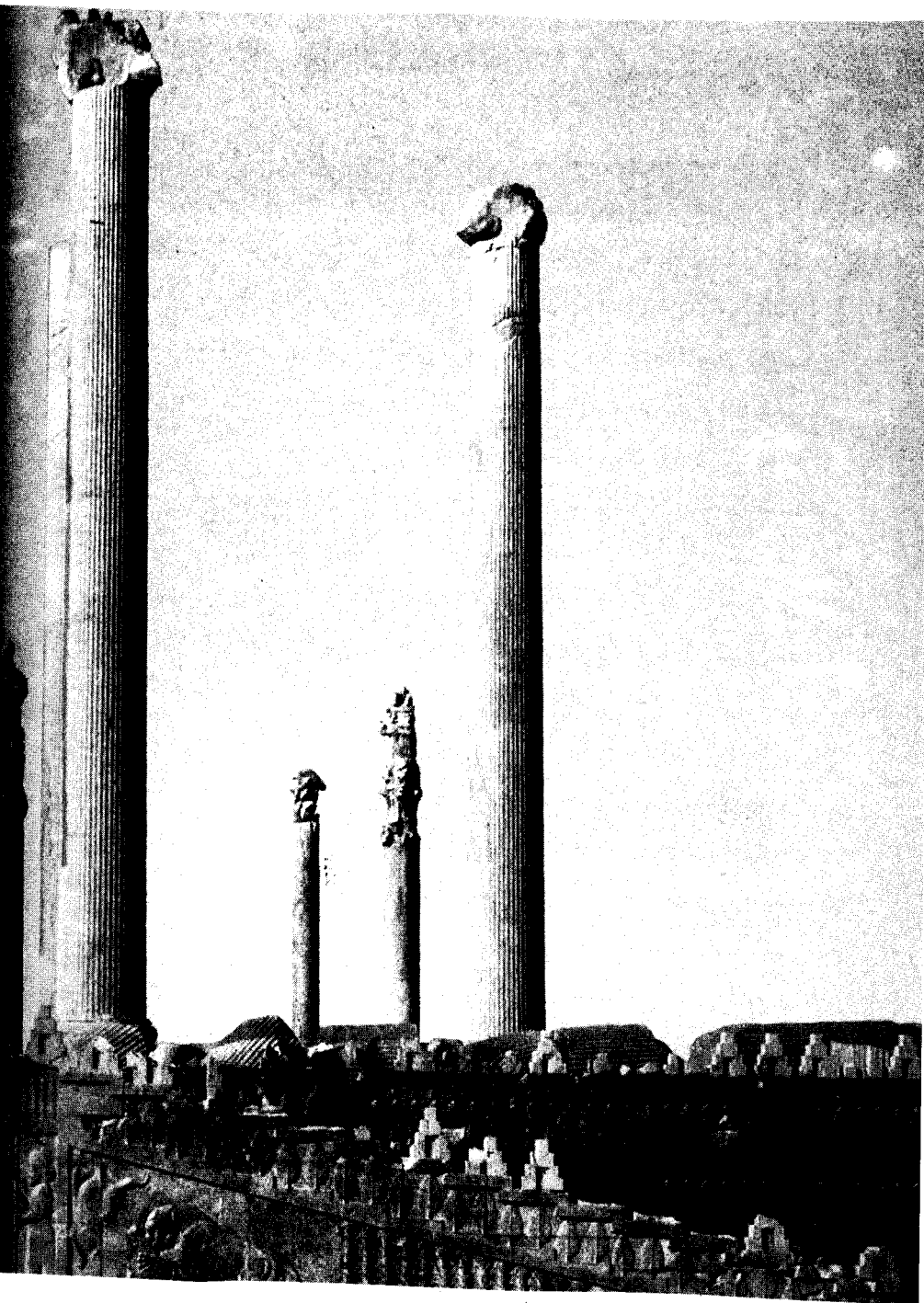
در این صبح ما خیال داریم به مسائل دیگری بپردازیم.

در این کشور همه چیز با چای شروع می‌شود. پرواز من هم همین‌طور. در حالی که من با راهنمای پرواز مشغول مطالعه نقشه هستم، لیوانهای چای داغ در کابین خلبان تعارف می‌شوند. در ایران همه چیز به سادگی برگزار می‌شود. هر وقت کسی میل به چای پیدا می‌کند، حتی در صحرا به روشن کردن آتش می‌پردازد. سرباز یک کتری کهنه را روی آتش قرار می‌دهد. مزه چای بسیار خوب و مطلوب است. هر ایرانی در هر مکان احساس میزبانی و مهمانداری می‌کند (یکی از دوست داشتنی‌ترین خصائص خوب مردم این مرز و بوم). در هیچ جایی چای این چنین خوش طعم و فوق‌العاده نیست که در ایران، آن هم از یک قوری قدیمی؛ شاید که شاهان و کاهنان آتش از آن چای نوشیده‌اند. در حالی که ما استکانها را خالی کرده‌ایم، خلبان و راهنمای جدیدش مسیر پرواز را معین می‌کنند. هلی‌کوپتر به پرواز می‌آید. هلی‌کوپتر یک مدل قدیمی آمریکائی است با ۳ صندلی برای نشستن. ما به ارتفاع ۵۰۰ متر بالا می‌رویم و به طرف پل قدیم شاهزاده در ۱۵ کیلومتری غرب تخت جمشید متمایل می‌شویم. من ابتدا میل دارم جلگه وسیع جلوی کاخ شاهی و ایوان آن را مشاهده کنم. صحبت کردن در هلی‌کوپتر به علت صدای زیاد آن دشوار است. اجباراً به زبان ایما و اشاره گفتگو می‌کنیم، در زیر پای ما خط خاکستری جاده شیراز دیده می‌شود و در کنار آن بقایای یک برج کهنه قدیمی که در دوران داریوش از جاده شاهی محافظت می‌کرد. پل شاهزاده، این امتداد پایان‌ناپذیر را به دو قسمت می‌کند. در این جا خلبان دور می‌زند. اکنون با سرعتی معادل ۳۵ کیلومتر در ساعت در جهت مسیر مرغاب به طرف شرق می‌رویم، در حالی که رودخانه بین تخت جمشید و منطقه مقدس نقش رستم دره را ترک و به دشت باز وارد می‌شود.

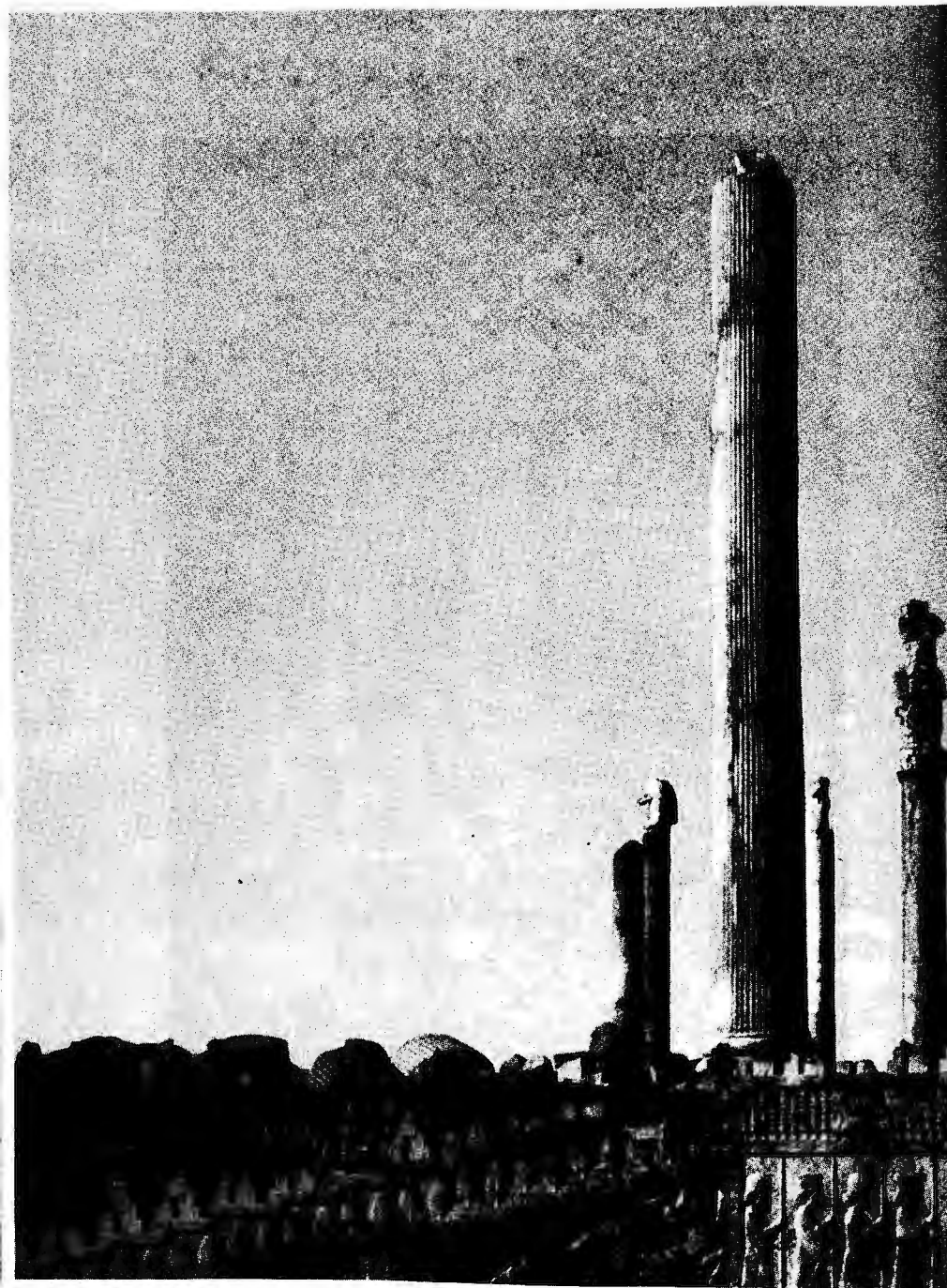


تصویر ۹: تخت جمشید (به یونانی پرس پلیس)، چشم انداز از بالای کوه رحمت به سالن بزرگ پذیرائی داریوش کبیر و سالن صد ستون خشایار شاه. در اسطوره و افسانه‌شناسی تخت جمشید به عنوان «جام خرد» در نظر گرفته می‌شد. این شهر ستونها و نیزه‌ها، در برگیرنده اسرار پادشاهی و بشارتهای یک دین تازه می‌باشد. پاک کردن و رهانیدن انسانها از پلیدی، از کارهای ابتدائی خردمندی است، که ابتدای آن در قسمت غربی ایران در «آزو»، در علم آب‌شناسی، که بعداً تمام خردمندیها از درس پاکیزگی گرفته تا درس درمان و معالجه، از آن بوجود آمدند.

هوا کاملاً صاف و روشن است، ساخته‌های دست انسانی رابطه خودشان را با زمین نمایان می‌سازند. چشمه‌ها، کلبه‌های روستائی، شیارهای زمین از بالا منظره بدیعی دارند، تابلوئی است نورانی و شفاف از گذشته و حال در کنار هم. نادیدنی‌هایی از این ارتفاع، مرئی می‌گردند، چیزیکه از دید انسان به دور می‌ماند و هزاران سال است که بر روی کره خاکیش می‌خرامد. در اینجا و آنجا اشکال ظریف تغییر رنگ یافته از میان موانع عبور می‌کنند، مشاهدات تازه به سرعت توان دید مرا آموزش می‌دهند. آیا سطح فوقانی در آن پائین، جهان روستائیان و شبانان شفاف نیست؟ در عمق و پائین چهار گوش‌های خاکستری، خطوط پهن دیوار مانند، گوشه‌های خلوت و دایره‌هائی کلاه مانند نه چندان شفاف و تاحدودی کمرنگ دیده می‌شود. دستاورد هنری و اثر یک شهر بسیار قدیمی و کهن با خرابه‌ها و ویرانه‌های طرح‌های اولیه آنها، مانند گره‌های رنگین و برجسته در قالی گسترده طبیعت دیده می‌شود. آنها دست کم سایه‌هائی هستند، که در ویرانه‌ها هنوز پرتو ضعیفی باقی می‌گذارد. چیزی که بر روی زمین برای رهگذران یک دیوار یا یک گودال است از دید پرنده‌ای از ارتفاع بالا، شکل به هم پیوسته‌ای پیدا می‌کند. در برابر چشمانم ترکیب و نمای یک شهر قدیمی پیدا می‌شود و آن چه در کنار رودخانه و در آن پائین به صورت برآمدگیهای تیره زمین در برابر هم قرار دارد، احتمالاً زمانی پلهائی بوده‌اند. بسی عجیب و باور نکردنی: نه گاو آهنی نه رمه‌ای، و نه هیچ لشکری نتوانسته است بر سطح این محل، در طول هزاران سال تصویر روزهای اولیه این شهر کهن و باستانی را از بین ببرد. هرچه هم انسان نسبت به زمین و اقلیم در اینجا نامهربانی و گزند روا داشت، بازهم درخششی هر چند تیره از نابودی و تخریب بزرگ باقی ماند.



تصویر ۱۰: تصویری از گروه اساطیری خلاقه تاریخ ایران تخت جمشید. پله کان



شرقی به طرف سالن پذیرائی، در وسط ۸ نگهبان جهانی، پایه ستونهای ایرانی بزرگترین و بلندترین ستونهای جهان کهن می باشند.



تصویر ۱۱: تخت جمشید، گذرگاه خشایارشا با گاو انسان نمای بالدار. در این بنا یک جایگاه کوچک آتش مقدس نیز قرار داشته است.

آیا تخت جمشید در پیش زمینه ایوان امپراتوران جهان یک شهر ویلایی بود؟ در بین بناها فضاهای خالی ای وجود دارد، اهمیت آنها کمتر از بقیه نیست. آیا در محدوده آن، باغهای بزرگی نبوده است؟ من اکنون دیگر کلبه‌ها، خیمه‌ها، ساختمانها و مردم را نمی‌بینم، اینک تنها تصویری از مجموع این دیدنیها را به صورت یک تابلوی بزرگ مشاهده می‌کنم. آن چه در این دشت فراخ به هم پیوند خورده است، چه جایگاههای خالی و چه خرابه‌های باقی مانده از بناها، به صورت یک تصویر خیالی در برابرم ظاهر می‌گردد. از اقلیم مردگان ایران علائم و آثاری نمایان می‌گردد، نیمرخ معماریهای با عظمت گردو غبار انهدام و نابودی خود را در فضا می‌پراکنند. شهر پادشاهی که در این جا فروریخت، با آخرین بقایای خود به دوران معاصر پیوند می‌خورد و جزئی از عظمت و بزرگی را که بدون شک به نظم و آئین تخت جمشید بزرگ مربوط می‌گردد، به نمایش می‌گذارد.

امپراتور جهان در بارگاهش تنها نبود، وقتی او از تالار پذیرائی به جانب غرب آپادانا نظر می‌انداخت، تمام ساختمانهای شاهزادگان و بزرگان قوم را در برابر خود می‌دید. تمام سالنها، تالارها و ایوانهای قصر با بهترین وسائل و مبلمان تزئین گردیده بود. وقتی روز جشن تخت جمشید فرا می‌رسید، یعنی جشن نوروزی، رایحه و بوی خوش کباب بره تمام فضای منطقه را عطرآگین می‌نمود. میزهای پذیرائی پر از انواع شیرینیها، میوه‌ها، تخم مرغ و سبزه نوروزی بود. زنها اغلب از زینت آلات گران قیمت طلا و سنگهای قیمتی به صورت گردن‌بند، دست‌بند و انگشتر استفاده می‌کردند. حتی شبیه به خانمهای دوران قرون وسطی در اروپا به کمرشان کمرست می‌بستند. تعداد مهمانان اغلب زیاد و بین آنها انواع هدیه‌ها ردوبدل می‌گردید. در برابر درهای ورودی باغها فروشندگان کاروانهای از دور دست آمده، کالاهای نفیس و کمیاب خود را برای فروش عرضه می‌کردند. از پارچه گرفته، تا انواع ادویه‌ها، زینت آلات، ابریشم و پوست. هرکس به تالار و هال پادشاهی وارد می‌شد، گنبدهای طلائی سقف تالارهای تخت جمشید را در دوردست مشاهده می‌کرد. در

تمام گردوغباری که زیر بدنه هلی کوپتر در فضا پخش می‌گردد، خاطره و اثری از انسانهایی که زمانی در این جا می‌زیسته‌اند وجود دارد.

در قسمت شرقی کمی جلوتر از جایگاه پرستش نقش رستم، ناگهان تصویر دوران کهن قطع می‌شود. در این جا قصری وجود داشته است: تخت طاووس، سرپرو اورنگ پادشاهی. میان قلمرو حاکمیت جهانی و حاکمیت الهی تخت جمشید تقریباً بر روی خط فاصل آثار اولیه و طرح بنیادین یک معبد آتش نمایان می‌گردد. سنگ دروازه با تصویر خانم شاهزاده به اندازه یک چوب کبریت به نظر می‌رسد. مانند یک آینه قدیمی نور افشان است و نقش و تصویر خودش را به آسمان منعکس می‌کند.

ما کم‌کم از ارتفاعمان کم می‌کنیم، من میل دارم هرچه بیشتر و بهتر به وضوح همه چیز را ببینم. نوک عقربه سرعت‌سنج با لرزش روی عدد ۲۰۰ باقی می‌ماند. در اینجا است که اتفاق عجیب و غیر عادی به وقوع می‌پیوندد: یکباره دستی نامرئی تمام علائم را پاک می‌کند. دشت به حالت عادی و فعلی خودش برگشته است. زمین خودش را بسته است. گرچه با خلبان بیش از ۵ سانتیمتر فاصله ندارم ناچار بوسیله میکروفون ارتفاع جدیدمان را بدو یادآوری می‌کنم. او دوباره به اوج‌گیری و پرواز به بالا تا ارتفاع ۵۵۰ متر می‌پردازد. وقتی ارتفاع ۴۰۰ متری را پشت سر گذاشته بودیم، دوباره در زیر پای ما منظره‌های جادویی نمایان می‌گردد. خلبان متوجه نگاهم به سمت پایین می‌شود و لبخند می‌زند. صدای خش‌خش گوشی، افسر خلبان ایرانی می‌گوید چنین مناظری را در این جا، و در صبح خیلی زود می‌توان مشاهده کرد. از ساعت ۱۱ به بعد قرص آفتاب بالا می‌آید، همه چیز دوباره محو می‌شود. آیا آفتاب با نور خیره‌کننده و روشنش سوراخ‌سمبه‌های تاریخی زمین را پر می‌کند؟ او تغییر رنگ اشیاء را با قشر خاکستری عصر حاضر متعادل می‌کند. وقتی غروب از تابش خورشید می‌کاهد دوباره نیروها و قدرتهای گذشته فزونی می‌یابند. اکنون یکبار دیگر علائم و نشانهای ادوار کهن در جهان بالا نمایان می‌گردد.

درخواست می‌کنم تا هواپیما را از جانب جنوب غربی به طرف کوه رحمت هدایت کند. دیوار تیره چندگوشه و زاویه‌دار ایوان شباهت زیادی به یک سد دارد که حافظ و نگهدارنده نیروی عظیمی است و در ضمن جریانهای زیادی را از هم جدا می‌کند. هنوز از کوه رحمت چشمه‌ای که در ادوار مختلف، تمدنهای زیادی را به باروری و توسعه رسانیده، به دشت‌ها آب می‌رساند. سربازی که به من چای تعارف کرد در آن پائین به اندازه یک نقطه دیده می‌شود. با پرواز عمودی در امتداد خط الرأس، ابتدا به طرف بالا و بعد به طرف پائین پرواز می‌کنیم، صخره چنان به ما نزدیک است که می‌توان آنرا با دست لمس کرد. من خیلی به وضوح علائم یک کمربند را می‌بینم. آیا تمام این کوه به تخت جمشید تعلق داشته است؟ شاید یک باروی بلند حکومتی ۲۵۰۰ سال قبل ستیغ تیز کوهستان را بلندتر می‌کرد. چرا این دیوار در این بالا و نه در پایین، در آخر ایوان قرار داده شده است؟ چرا پادشاه بزرگ اصرار داشت که کوه بخشایش در شهر سلطنتیش قرار گرفته باشد؟ در ابتدا برجهای متعددی از قصر محافظت و نگه‌داری می‌کردند، این کوه رحمت احتمالاً پس زمینه‌ای طبیعی از آئینی قدیمی است.

ولی تخت جمشید به هیچ وجه یک دژ مستحکم نبوده است که به نوعی وظائف نظامی‌ای را به عهده داشته باشد. کوه بخشایش برای سازنده بنا به علت خاصی واجد اهمیت بوده است از این روی این صخره مرده و بی‌جان را در طرحش گنجانیده است. داریوش نمی‌خواست از کوه بخشایش چشم‌پوشی کند. این کوه برای او چه معنی داشت؟

کوه رحمت، کوه بخشایش، چه عنایتی و چه بخشایشی ارزانی می‌دارد؟ خلبان در ارتفاع کوتاه صخره‌ها و دره‌ها را می‌کاود، موتور از سینه صخره‌ها بطور عمودی اوج می‌گیرد. یکباره شیئی سخت از کنار بدنه هواپیما عبور می‌کند، من قدری مضطرب می‌شوم. به نظر نمی‌رسد که یک سنگ بوده باشد. خلبان نیز قدری مضطرب و نگران می‌شود. نگرانی او بیشتر در این منطقه از کلاغها و عقابهایی است

که در غارها و دخمه‌ها لانه دارند، و در دوران بارداری و تولید مثل به علت ترس و وحشت بطور ناگهانی خودشان را بطرف ماشین پرتاب می‌کنند؛ اگر آنها وارد پره‌ها بشوند سقوط ما حتمی است. خلبان به آرامی کنترل هواپیما را به طرف بالا در دست می‌گیرد. پس از آن در زیر پایمان پرندگان عظیم‌الجثه‌ای را مشاهده می‌کنیم که در جایی که قبلاً بودیم در حال پرواز هستند. اینک ما نیز با هلی‌کوپتر در حال دور زدن هستیم. اکنون به وضوح بقایای دخمه‌ها و غارها را می‌بینیم. آیا در این جا یا آن جا بعضی از سطحها به طریق مصنوعی صاف نشده‌اند؟ راهروها مانند بقایای شاسی‌های یک ارگ منهدم شده به نظر می‌آیند. آیا این گونه نبود؟ آیا یک کوه هر ساله به پادشاه مورد لطف و رحمت خود هر بار دوباره پادشاهی را ارزانی نمی‌داد؟ این کوه رحمت به احتمال زیاد زمینه طبیعی یک مراسم سنتی قدیمی بوده است. شاید غارهای قدیمی بوسیله ساختمانهای هنری پیشرفته پرستشی، که هر ساله پادشاهی از آن بارور و با آن تجدید میثاق می‌کرد، جای‌گزین شده بودند. آیا همیشه پادشاهان و نجات‌دهندگان جهان ایرانی از یک کوه، یک غار نمی‌آمدند و خودشان را بر مردم ظاهر نمی‌کردند: کوه رحمت یا کوه پیروزی. در هر نوروز و حلول سال جدید در این جا امپراتور با فرمانروائیش تجدید میثاق می‌کرد. ملت‌هایی که در این دشت برای نیایش و سپاسگزاری جمع شده بودند، با مسئله نمادین کوه بخوبی آشنا بودند. پادشاه بزرگ با احداث این باروی عظیم نوعی محافظ و پشتیبان برای آن ایجاد کرد. در تخت جمشید ایده آفرینش و تجدید و رستاخیز همه چیز را تحت سیطره و تاثیر خود داشت. کوه رحمت هم مانند نقش رستم یک جایگاه مقدس مذهبی است. قصر و کوه در این جا به منزله یک واحدند، همان گونه که در آن جا خانه اولیه و کوه یک واحد بودند.

اینک در ارتفاع بالا به ساختمان اصلی قصر نزدیک می‌شویم. در قسمت جنوبی صخره بزرگ، کتیبه داریوش را تشخیص می‌دهم، در قسمت شمال غربی کاخ آپادانايش قرار دارد. بدین ترتیب نقشه هماهنگ و متناسب تخت جمشید تماماً از

آن او می‌باشد. سرستونها مانند سرنیزه از مجموعه بنا به آسمان سر بر افراشته‌اند. تقسیمات وسیع سالنها، نماهای پلکانها چنان شفافیت و درخشندگی دارند که گوئی دستهایی برای گردگیری و تمیز کردن آنها و درخشیدنشان در این آفتاب صبحگاهی اقدام کرده‌اند ولی آن نظم، قانون، و اصولی که بر پارسا حاکم بوده است، کجا است؟ آیا شکل و ساختمان جهان آن روزگار مربع و چهارگوش بوده، طرح بنیادی مکعبی شکل.

طرح بنیادی و اصولی آپادانا، تالار خشایار، تالار صدونودونه ستون همگی طول یکسانی دارند، تجارای (سالن) داریوش، دروازه تمام ملتها، سالن استراحت و علاوه بر آن چندین ساختمان اصلی و فرعی همگی با شیوه تفکر و طراحی چهارگوش بنا شده‌اند. صدای موتور هلی‌کوپتر ناگهان تغییر کرده و شروع به لرزش می‌کند. من فوری به خلبان نگاه می‌کنم، در حالی که او با دستگیره‌ها و فرمان کار می‌کند، متوجه نگاهم می‌شود. با یک حرکت دست، مرا از نگرانی بیرون می‌آورد. کلمه «خلاص» بر طرف شدن مشکل بزبان فارسی در گوشی شنیده می‌شود. اگر در این بالا و در این آسمان چند شمع برای موتور هواپیما مشکل آفرینی کنند، تا آن زمان که خداوند در کنار ما است و از ما نگهداری می‌کند مشکلی پیش نخواهد آمد. طرح اصلی و بنیادی مکعب در ابعاد گوناگون از بزرگ تا کوچک در زیر پایمان دیده می‌شود. آیا تخت جمشید هم مانند بیت المقدس یک شهر مکعبی آسمانی است، بیت المقدس نیز به صورت مکعبی شکل طرح‌ریزی شده بود. از نظر ارتفاع کاخها به قانون ریاضی مکعبها پای‌بند نمی‌مانند، ولی زمینی که این بناها روی آن ساخته شده‌اند، و آسمانی، که زیر آن پادشاهان سکونت داشتند، یعنی چیزی که بالا و پائین بود، اغلب اوقات به صورت مربع و چهارگوش نشان داده شده بود. آیا ستونها در این میان وظیفه نگهداری آسمان را به عهده نداشتند؟ اگر انسان می‌توانست هنوز ماریچه‌های تزئینات سنگین سرستونها را ببیند که چگونه بطور نمادین آسمان و زمین را در بر گرفته‌اند، اگر بر روی ستونها شکمبه بزرگ گاوان نر در

حال زانو زدن دیده می‌شدند، در این صورت روشن می‌شد که این جا مقدس‌ترین منطقه است و پادشاه به عنوان کاهن تنها کسی است که حق ورود بدان جا را دارد. مربع جادویی، یک ساختمان و شکل اولیه بنیادی تمام جهان، در نزد کاهنان دینی پادشاه و نزد زرتشت نقش بزرگی بازی می‌کردند. آیا کاهنان آتش، وقتی آذوقه راه، غذا و نوشیدنی بی‌مرگی و جاودانگی را ارزانی می‌داشتند در جلوی یک میز چهارگوش جلوس نمی‌کردند. میز محراب آنها به منزله نماد زمین محسوب می‌شد، همچنان که مربع تخت جمشید نموداری برای تمام زمین بود. قصرهای امپراتور بزرگ با طرح اصلی و زیر بنایشان نمایانگر تمرکز قوای چهار گوشه جهان بودند. بدون شک: هرکس در این جا فرمانروائی می‌کرد فقط می‌توانست آن را به عنوان سرور تمام جهان و انسانیت انجام بدهد، او پادشاه و سرور مربع مسکون بود. در طرح و نقشه هندسی مشخص و هدفمند تخت جمشید مسئله دانش و آگاهی در باره نظم و عظمت جهان بیان می‌گردید. روش و الگوی ساختمانی در عین حال به منزله الگوی قدرتی بود، که اقتدار فرمانروائیش را بر سراسر جهان می‌گسترده.

راستی اگر من ۲۵۰۰ سال قبل از روی تخت جمشید می‌گذشتم، چه می‌دیدم؟ طلای بامهای صاف در آن زمان هنوز جلوه و شکوه پایدار و تطابق با ستاره روز «پادشاهان آفتاب» را به نمایش می‌گذاشت ولی برای تهیه طرح و نقشه‌ها و ایجاد ساختمانها و بناها به چه تشکیلات و سازمانهایی نیاز بوده است؟ هیچ کس مهندسان و مدیرانی را که هر روز در این صحرا به کار طاقت فرسا اشتغال داشته‌اند نمی‌شناسد. چه کسی ماشینهایی را که برای به حرکت در آوردن و جابه‌جا کردن این همه اجسام سنگین مورد نیاز بوده است می‌شناسد؟

سند طلائی ساختمانی را که پرفسور گرتز در ۱۹۳۳ در آپادانا پیدا کرد، تنها یک عصاره تصفیه شده پادشاهی، خلاصه‌ای از انواع شکل‌های نقاشی شده، انواع محاسبات و انواع طرحها است. اینها همه نتیجه سالیان دراز کوشش و تلاش مهندسان کاهن، طراحان کاهن و کارگران خبره و فاقد اشتباه بوده است و در جایی در

همین نزدیکی باید جادوگران بزرگ، و دانشمندان دفتر کارشان را قرار داده باشند. شاید هم آنها در نقش رستم اقامت داشتند. این یک راه نسبتاً طولانی بود، تا سنگ تراشان روزی بتوانند دیوارها و ستونهای مربع ایران را با گزارشات مورد نظر در کتیبه‌ها کنده کاری کنند. چه مقدار پختگی، و چه اندازه هنرمندی و دقت برای این کارها الزامی بوده است. اولین عضو در این زنجیر بزرگ مدیریت ناشناخته بدون شک شخص پادشاه و امپراتور بوده است. ولی آخرین حلقه این زنجیر را همان دستهایی تشکیل می‌دادند که از کوه‌ها و صخره‌ها سنگ‌ها را می‌بریدند، و یا یک ستون را کنده کاری و تزئین می‌کردند. در بین آنها آن دستگاه و قدرت معنوی قرار داشت، که خودآگاهی و هشیاری قدرت جهانی را هنرمندانه تلطیف می‌نمود. هر ضربه چکش نماینده یک فکر نو بود. انسان به جای استیلا و تصرف مملکتها، روح مدیریت و اداره کردن از خود نشان می‌دادند. با مربع ایران، عصر توحش به پایان خود رسید. چندگانگی و تقسیم جهان پایان گرفته بود، اولین تجربه و آزمایش برای ایجاد صلح جهانی با یک امپراتوری جهانی به حقیقت پیوسته بود.

ما اکنون تخت جمشید را پشت سر گذاشته‌ایم. عجیب است: در حیاط کلبه‌ها آتش روشن است، پیر و جوان و بچه‌ها مشغول پریدن از روی آتش هستند. چرا امروز در آن پایین این دنیای روستائی این چنین رنگارنگ و پر نشاط است؟ احتمالاً امروز تعطیل است. ظاهراً یکی از جشن‌هایی است که ایرانیان با دلبستگی کامل بدان می‌پردازند.

صداهاى ناجور موتور هواپیما دوباره حواسم را پرت می‌کند و مانع از ادامه نظاره‌ام می‌شود. در حالی که من مرغاب و صخره‌ها را می‌بینم، هلی‌کوپتر وضعیت عادی خود را از دست می‌دهد. خلبان با خونسردی سعی می‌کند که ایراد و مشکل را برطرف کند. امیدوارم روی دکمه‌ها درست فشار بدهد. ولی مشکل ادامه دارد و ما در حال از دست دادن ارتفاع هستیم. احتیاجی به صحبت کردن نیست. من خودم اقدام به بستن کمربندم می‌کنم. خلبان هلی‌کوپتر را به طرف غرب هدایت می‌کند. لازم

است قدری از صخره‌ها دور شویم. اکنون در میان آسمان و زمین بگونه‌ای قرار گرفته‌ایم که من قادر به درک موقعیت مکانیمان نیستم. صخره‌ها را به سرعت جا می‌گذاریم. چه سریع و راحت می‌تواند سانه‌ای به وقوع بپیوندد. ناگهان دوباره موتور آغاز به کار می‌کند، هلی‌کوپتر دیگر چندان لرزشی ندارد. چند ثانیه پس از آن خلبان کاملاً بر اوضاع مسلط شده و نگرانی رفع شده است. دست کم اکنون زمین سرجایش قرار دارد. من نفس راحتی می‌کشم، ولی هنوز کاملاً به حالت عادی بر نگشته‌ام که موتور دوباره ناز و اطوارش را شروع می‌کند. از دست دادن ارتفاع و سقوط به طرف پائین. آنچه که در اصل در این ثانیه‌های حساس و خطرناک بایستی ترس و واژه باشد، بیشتر کنجکاو و هیجان است از آگاهی بیشتر از قدرت و توان انسان در هوا و آسمان. آیا خلبان می‌تواند مانع سقوط هلی‌کوپتر شود؟ ما از پهلو در حال سقوط هستیم، تکان و لرزش سخت است. به زمین نزدیک می‌شویم. سنگها بزرگتر و بزرگتر می‌شوند، من دیگر چیزی جز صدای وحشتناک و گوش‌خراش موتور را نمی‌شنوم. احساس می‌کنم خلبان دوباره موفق به کنترل و اداره موتور شده است. بالاخره با یک فرود نسبتاً سخت به زمین می‌نشینیم. گرد و غبار زیادی به هوا بلند شده و من دیگر جایی را نمی‌بینم. در حالیکه هنوز پروانه هلی‌کوپتر به گردش خود ادامه می‌دهد، با هم نگاهی ردوبدل می‌کنیم. تازه ضربه فرود را به درستی احساس می‌کنم و به بیچارگی انسان هنگامی که از جانب تکنولوژی در تنگنا گذاشته می‌شود پی می‌برم. خلبان روی به من می‌کند و با لبخند می‌گوید: خیلی شانس آوردی! ولی خودش چی؟ خیلی عجیب است: از وقتی که پائین آمده‌ایم و حادثه را پشت سر گذاشته‌ایم، من همچنان در حال پروازم، بر فراز تخت جمشید، و بر فراز مرودشت به گونه‌ای که گوئی هیچ پائین آمدن و پایانی در زندگی من وجود ندارد.

در باغ هتل همه چیز تغییر کرده است، جایی که تا چند ساعت قبل کاملاً ساکت و آرام بود، اینک زندگی شادمانه و پر نشاط جایش را گرفته است. در سایه درختان اقوام و افراد فامیل‌ها را می‌بینیم که چمنها را برای گردش اشغال کرده‌اند، و مشغول

صرف غذا هستند. از حرکت باز می‌مانم. مگر امروز چه روزی است؟ من بیاد آتشفانی می‌افتم که وقتی در هلی‌کوپتر بودم از بالا می‌دیدم، و مردمی که از روی آتشفها می‌پریدند. خلبان برایم توضیح می‌داد: امروز در تمام خانه‌ها بساط هفت سین چیده‌اند. «هفت سین»، دوباره هفت، عدد ستارگان! من به طرف تخت جمشید نگاه می‌کنم. تعداد قسم خوردگان گروه همراه داریوش را به یاد می‌آورم. درباره یاد جشنهای او در سالن پذیرائی و تشریفات و ۷ نوع غذای پادشاهی می‌افتم.

در جلوی من یک دختر ایرانی را می‌بینم که سبزه‌ها را گره می‌زند؛ خیلی عجیب است در آلمان هم بچه‌های کوچک این کار را انجام می‌دهند. آنها همچنین برگها را شمارش می‌کنند، درست مانند دختران جوانی که زیر نخلهای آپادانا این کار را انجام می‌دهند. یک نوع سرور و شادمانی گیج‌کننده مرا به طرف باغ می‌برد: گرچه هنوز صدای غرش موتور هلی‌کوپتر در گوشه‌هایم احساس می‌شود. در گوشه‌ای از باغ و در کنار گل‌های رُز جمعی شاد و بی‌خیال به یکدیگر آب می‌پاشند. برآستی امروز چه خبر است؟ آیا خداوندان قدیمی ما هم همین کار را نمی‌کردند، وقتی که برای زمین و مردمش باروری و حاصلخیزی آرزو می‌کردند؟ همراه ایرانی من یادآوری می‌کند، که در اروپا به جای آب، شیرنی پرتاب می‌کنند، اصل و ریشه آن از هزاران سال پیش همان است.

در حالی که هنوز گوشه‌هایم از صدای غرش موتور سنگین هستند، سروصدائی از محل ورود می‌شنوم. بچه‌ها و نوجوانانی سرحال و با نشاط در حالی که صورتشان را سیاه کرده‌اند و لباس قرمز رنگ مسخره‌ای به تن دارند وارد باغ می‌شوند. دو نفر صورتک بر چهره دارند. آنها عصاهائی را که با کاغذهای الوان تزئین شده است، در دست می‌چرخانند. ابلیسی که قدرت را در اختیار خود می‌گیرد، از کجا می‌آید؟ ایرانی، تازه و ناشناخته را می‌بینیم. واقعاً در کجا فرود آمده‌ام؟ سقوط هنوز ادامه دارد. آیا این هنوز یک روستای تخت جمشید در ایران است یا یک قصبه کوچک در کنار رودخانه راین در روز «روزن مونتاک، روز قبل از شام روزه داران»؟ «روز ماه

گل‌های رُز». معنویتی بزرگ و در عین حال افسارگسیخته فضای دهکده را تسخیر کرده است. در حالی که حالت سنگینی گوشه‌های کم‌کم برطرف می‌گردد، از دور صدای طبل و موسیقی رقص می‌شنوم.

در هتل حالت جشن و روحیه مراسم برگزاری تشریفات آینی عید حکمفرما است. بر روی میز درازی در دیسهای مختلف گندم سبز شده و انواع آجیل و انواع شیرینیها چیده شده است. رایحه دلپذیر کیکهای تازه پخت شده انسان را سرمست می‌کند. سپس با یک اتفاق غیرمنتظره روبرو می‌شوم: روی میز در کنار شمعها و دیگر تزئینات ظرفی حاوی تخم مرغهای رنگین و الوان می‌بینم. این دیگر برایم خیلی عجیب است. تخم مرغهای ایسترن «عید پاک»؛ به آرامی نزدیک می‌شوم و آنها را در دست می‌گیرم. آنها با رنگهای، آبی، سبز، قهوه‌ای و سرخ، رنگ شده‌اند، همان تخم مرغهای ایسترن خودمان.

واقعاً در تخت جمشید چه خبر شده است؟

آیا در اینجا هم خرگوش ایسترن «عید پاک» این تخم مرغها را آورده است؟ من تا حدودی قاطی کرده‌ام و کاملاً گیج شده‌ام. ابتدا این پرواز پر حادثه و اکنون مساله تخم مرغهای ایسترن، آن هم در فاصله کوتاه چند ساعت؛ گرچه از شروع پرواز تا پایان آن مدتی به اندازه یک عصر یا دوران گذشته است. از دوران اسطوره‌ای و افسانه‌ای هند و ایرانی پس از هزاران سال تنها یک خط باریک باقی مانده، برای من لازم بود تا به هوا پرواز کنم، تا به کمک ارابه خورشیدی بتوانم صحنه کوچک یک دوران قدیم را کشف کنم. راستی هزاران سال قبل خرگوش و تخم مرغ چه معنی داشته‌اند؟ این جانور تیز پا با گوشهای بلندش شکار می‌شد، قصابی می‌شد و خورده می‌شد، ولی با وجود این مقاومت کرد و نسل او از بین نرفت. آیا سرنوشت ماه هم به همین گونه نبود؟ آیا او هم شکار نمی‌شد، کشته نمی‌شد، بی‌آنکه بمیرد و از میان برود؟ خرگوش یک نوع نماد برای یک آئین قدیمی ماه بوده ولی تخم مرغ چه؟ از تخم مرغ منبع جاودانگی زندگی سرچشمه می‌گرفت، صحبت از تخم مرغ جهانی

بود، ظرف و ساختمان اولیه کائنات. تخم مرغ و خرگوش برای ایران و اروپا ثابت می‌کنند، که تا چه حد تصورات مذهبی تحت تأثیر اسطوره‌های هند و ایرانی قرار گرفته‌اند. در دوران شکوفائی آئین خرگوش، انسانها را در خمیره‌هایی دفن می‌کردند که شکل تخم مرغ را داشتند. تخم مرغ نماد ساختمان و شکل جهان بود که در آن انسان زمان محدودی زندگی می‌کرد، و برای همیشه در آن می‌آرمید.

خلبان از تشویش و اضطراب من با خبر می‌شود، او کمی آبمیوه به من تعارف می‌کند. می‌گویند دوست من، ما امروز بهترین و زیباترین روز سال را انتخاب کرده‌ایم. امروز روز تولد طبیعت است و طبیعت در جشن و سرور. همه چیز تازه و جدید است، زندگی و سال.

وارد سرسرا می‌شویم؛ نگاه من به ایوان جلب می‌شد. آیا آن میز تزئین شده با تخم مرغ، کیک، شمع و میوه در آپادانا هتل، به مثابه همان سفره و میز پذیرائی نیست که ۲۵۰۰ سال قبل ملکه برای مهمانانش ترتیب می‌داد؟ تخت جمشید معاصر و امروزی است. امروز روز اول بهار است. روز اول سال. ایرانیان به آن نوروز می‌گویند. سال هنوز همان سال جدید داریوش است که از تقویم زرتشتی نشأت گرفته است. در این روز در تهران آخرین پادشاه ایران، بزرگان مملکت و سفرای خارجی را به حضور می‌پذیرد. هنوز به رسم و روال قدیم مهمانان از شاه هدیه‌ای دریافت می‌دارند که معمولاً یک سکه طلا است.

سنت‌های اجتماعی، که انسان در این روستای کوچک تا به این اندازه به آنها اهمیت می‌دهد، تنها یک هدف اصلی دارند، و آن نیایش برای انسان و محافظت او از بدیها و بیماریها است. هرچه انسان انجام می‌دهد، چه پرسش از گله‌ها، چه پریدن از روی آتش، هدیه دادن، و هفت سین یا رفتن به ملاقات و جشن گرفتنها، همگی منظورشان آرزوی سعادت، عشق، باروری و یک زندگی تازه و سعادت‌مند است.

زندگانی‌ای نشأت گرفته از تخم مرغ؛ تخم مرغ ایسترن، که در این جا نقش بهار و سال جدید را بازی می‌کند. ما هم امروز هدیه طلائی شانس را دریافت کردیم،

کنایه‌ای که خلبان با لبخندی بر لب ادا می‌کند. شاید هم نتیجه فرود اضطراری ما این بود، که بی‌خبر به یک دوران دیگر وارد شویم، و در چنین روزی و در چنین مکانی بیاد بیاوریم، که انسان تا چه اندازه تحت تأثیر نیروهائی قرار دارد، که آخرین دانش و خردشان را در این تخم مرغ کوچک، تخم ایسترن ایرانی محفوظ نگه داشته‌اند.

«شب شیوان»

طبیعت هدیه‌ای فوق‌العاده به تخت جمشید ارزانی داشته و آن حفاظ و ایمنی است. ممفیس^۱ و تبس یا تبس^۲ در کنار رودخانه‌های باز قرار داشتند، تیروس^۳ و بایبلون بندرهای کنار دریای آزاد بودند، آتن را تنها کمربند باریکی از خشکی جدا می‌کرد. در مورد سارد و دمشق هم وضع به همین منوال بود. شوش، بابل و نی‌نوا نیاز مبرم به حصار و بارو داشتند، زیرا سرزمینهای آنها مانند یک صفحه صاف و هموار بود؛ اکباتان، ری، باکتريا در آسیای میانه، دورا^۴ اروپا، پالمیرا و بعلبک در غرب همگی بزرگی و رونقشان مرهون جاده بزرگ تجاری بود. در میان باروهای آنها تجارت، امور سیاسی و دینی تمام ملیتهائی که بین چین تا دریای مدیترانه زندگی می‌کردند، رقم زده می‌شد.

ولی تخت جمشید چگونه و از چه راهی با جهان بزرگ در ارتباط و آمد و رفت بود؟ تخت جمشید برای ارتباط با ممالک دیگر امتیازات زیادی نداشت. نه در کنار

۱. Memphis شکل تغییر یافته کلمه قبطی منفی، شهری در مصر قدیم کنار رود نیل در دوران فراعنه پایتخت بوده، گویند ۷۰۰۰۰۰ نفر جمعیت داشته، خرابه هایش نزدیک عین‌الشمس می‌باشد.

۲. تبس، The bes شهری در مصر قدیم یکی از مشهورترین مدائن جهان باستان که آنرا تبس صد دروازه نیز می‌خواندند.

۳. Tyros شهری در فنیقیه دوران باستان در ساحل شرقی دریای مدیترانه که امروز به نام سور

در ساحل جنوبی لبنان قرار دارد. ۴. DOURA رودخانه‌ای در اسپانیا و پرتغال

آن رودخانه‌ای که قابل کشتیرانی باشد وجود داشت و نه یک شهر بندری بود. علاوه بر آن حتی آب و هوای ملایم و مطبوع ساحل مدیترانه را هم نداشت. ولی در آنجا چیز دیگری وجود داشت: راهی باریک و نخ مانند، از هندوستان به طرف آسیای مرکزی، که قسمتی از آن از سرزمین کرمان در ایران می‌گذشت. در تخت جمشید یک دو راهی به وجود می‌آمد و از آنجا جاده مشترک به طرف غرب کشیده می‌شد و پس از عبور از دروازه ایران به راههای ارتباطی آشان و شوش می‌پیوست.

هرکس این راه را در عهد کهن و باستان می‌پیمود، آن را بدون اطلاع و آگاهی وقایع نگاران ثبت و گزارش آن، انجام می‌داد و خیلی از عبور و مرورها از چشم تمدن عظیم سواحل رودخانه‌ای پنهان می‌ماند. آیا راز و معمای سومریها، که این چنین کم مایه و به ندرت دارای اطلاعات تاریخی روشن توصیف شده است، نیز در همین راه و جاده نبوده است؟

آیا پل ارتباطی میان هندوستان و بین‌النهرین، نقشی به مراتب بیش از آن چه انسان تا کنون می‌پنداشت بازی نکرده است؟ این جا، خاور نزدیک هرودوت و هند مرتفع هبریا قرار داشته است.

در کنار این جاده چند شهر مقدس وجود داشت. ملتھائی که هیچ کس حتی نام آنها را نمی‌داند و با برپائی جشنهای آئینی، ارتباطشان را با نیروهای مورد پرستش طبیعی تجدید می‌کردند. یکی از این مکانهای بسیار قدیمی و مقدس، منطقه کوچکی بین کوه رحمت و جایگاه مقدس نقش رستم با کتیبه و نقوش برجسته مقدس غرب ایران بود.

ایوان و صّفه داریوش در ۸۰۰ کیلومتری جنوب شهر مقدس ری احداث شد. ری نزدیک تهران امروز فاصله‌اش تا بابل هزار کیلوتر و با هند غربی یک هزار و پانصد کیلومتر بود. مشکلات جغرافیائی این سرزمین که برای عبور سواران راه را طولانی تر می‌کرد چندان به حساب نمی‌آمد. پارسا (تخت جمشید) میان دلتای سرزمین هندوستان و مَصّب رودخانه‌های دجله، فرات و کارون قرار داشت. از نظر

جغرافیائی، تخت جمشید نقطه مخفی و یک مرکز ایرانی بود، که در آن جا راه شمال از مدیا و راه شرق از هندوستان و راه غرب از طرف سومر و عیلام به هم می پیوست. در مقایسه با افکار دوران قدیم که شهرها را اغلب در مناطقی از طبیعت که دارای موقعیت مناسب مانند کنار دریا یا ساحل رودخانه ایجاد می کرد، یکی از مهمترین رموز تخت جمشید، موقعیتش بود. آیا تخت جمشید یک مکان مقدس بود؟ هرکس به هر نحو خیال داشت به سرزمین میان بابل و هندوستان برود، می بایست چندین ماه تاب سواری بر زین اسب را تحمل می کرد. هرکس میل به دیدن قصرهای ایران را داشت، می بایست از خودگذشتگی و زحمت زیاد بر خود روا می داشت.

تخت جمشید مانند یک ستاره از گروه ستاره های مورد پرستش، در یک هلال کوهستان قرار گرفته است. برای آسیای مرکزی در شرق، همچنین برای غرب آرامی کاملاً محفوظ و محافظت شده، تقریباً بدور از نظر گزارشگران و دست نخورده، در این هلال اتفاقی به وقوع پیوست، که برای تاریخ اروپای متأخر بسیار حائز اهمیت بود. قوم صحرائشین و بیابانگرد روسیه جنوبی و آسیای میانه، گله داران و دامداران سرزمینهای بین اروپا و آسیا که تماماً تمدنی در حد سنتها، زبان و اجتماعات عشیره ای و قومی داشتند، همگی از طریق ایران برای اولین بار با پدیده دولت شهر و مملکت آشنا شدند و این حتی قبل از موقعی بود که مهاجرشان را به شرق و اروپای مرکزی آغاز کنند. تقریباً بدون هیچ گونه تأثیرپذیری از تمدنهای بابلی، مصری یا آسوری آنها از آسیای مرکزی و جنوب روسیه ایده و جنبش پادشاهی و امپراتوری ایران را با خود به اروپا بردند. و الا چرا تزئینات، وسایل جنگی گوت ها، آوارها و آلان ها این چنین با شهسواریگری ایرانی مطابقت دارد؟ چرا عادات و مراسم شکار این چنین شبیه هم هستند، و چرا داستانها و قصه های قهرمانی این چنین همانند دارند؟ چرا در زندگانی معنوی این همه شباهت وجود دارد و در مکتب سرنوشت، در دین، در ادبیات و بالاخره در گنجینه زبان گفتاری آنها این همه شباهت دیده می شود؟ زیرا در کنار ارتباطات هبری، یونانی و رومی احتمالاً یک راه ارتباطی مستقیم

مردمی بین ملتهای سرزمین هند و ایران و اروپای بعد وجود داشته است. این راه از طریق جنوب روسیه بوده است. قبایلی که از آن عبور می‌کردند، نیازی به برخورد و درگیری با تمدنهای قدرتمند مدیترانه‌ای نداشتند. در برابر چشمان من تصویر و تابلوی قدیمی راه باریکی که آسیای مرکزی را با اروپای مرکزی برای مهاجران مرتبط می‌کرد جان می‌گیرد. همان‌گونه که راههای پارس به هندوستان، باکتریا، خوارزم و تا ترکستان چین امروزی می‌رفتند، به همین ترتیب نیز این جاده مسافری بزرگ تحت ضوابط خاص یک خبرگزاری دقیق یا تاریخنگاری مشخصی قرار نداشت. با کلمه و اصطلاح پیغام «تنگه» که از گنجینه زبان قدیم ایران اخذ گردیده بود، در عین حال خاطرات ارتباطاتی هم منتقل می‌گردید، که زمانی بین قارها وجود داشت.

هنوز پس از صدها و هزاران سال، انسان در دنیای دوردست از اندیشیدن به نوعی مکان مقدس در رویا فرو می‌رود، در رویا و آرزوی مکانی پر از پاکیزگی و خردمندی، ولی دیگر هیچ کس به درستی نخواهد دانست که کوه اولیه و بنیادی زمانی که از آن شاهان می‌آمدند، و ظهور می‌کردند و بالاخره هم روزی در آنجا می‌آرمیدند، در کجا قرار داشته است. ارتباط با یک کوه اولیه، که به منزله یک کلیسای طبیعی یا کاخ مقدس بود وقتی قطع می‌شود، که ارتباطات بین عیاری‌گری، شهبواری و ضیافت‌های بزرگ آئینی سالنها منقطع می‌گردد. آیا در اینجا افسانه قدیمی ایرانی، که می‌گفت تخت جمشید محل نگاهداری تاج پادشاه اولیه بوده است، به حقیقت نمی‌پیوندد؟ پادشاه اولیه نزد ملتهای مختلف نامهای مختلفی دارد. ولی تخت جمشید قصرش بود. بنابراین گزارش افسانه‌های تاریخی اینجا سرچشمه خرد و دانائی بوده است. افسانه می‌گوید که تمدن اولیه جهان در تخت جمشید پی‌ریزی شده است. اینجا دقیقاً ناف و مرکز چرخ کائنات بوده است.

باستان شناس ایرانی را در نیمه شب ملاقات می‌کنم. در هتل کوچک آپادانا اکنون نسبتاً وضع آرام است. فاصله بین تخت جمشید تا شیراز را خیلی تندتر از چاپارهای شاهی هزاران سال پیش نپیموده‌ام (چاپارهایی که بین تخت جمشید، شوش، بابل و

سارد در خدمت پادشاه در رفت و آمد بودند).

باستان شناس می‌گوید پست سریع‌السیر در آن زمان خیلی خوب کار می‌کرد. بطوری که گزنفون در کیروپدی^۱ اشاره می‌کند، آنها در سرعت از پرواز درناها پیشی می‌گرفتند. هردوت چگونگی پست را اندکی دقیقتر توضیح می‌دهد: به نظر نمی‌رسد هیچ موجود زنده‌ای وجود داشته باشد که بتواند این مسافتها را تندتر از پیک چاپار طی کند. ایرانیان در این کار نکته سنجی‌ها و تمهیدات جالب توجهی از خود بروز داده‌اند. آنان این روش کار را از تمدنهای کهن‌تر بین‌النهرین اخذ کرده بودند، خودشان آن را برای مقاصد بین‌المللی به نحو شایسته‌ای تکمیل کرده‌اند؛ همان گونه که اروپائیان چندین قرن پس از آن از این روش استفاده کردند.

۱۴ ساعت قبل هنگام نگاه کردن از آسمان آثار چندین مناره و برج را کنار جاده شاهی دیده بودم. بعضی از آنها هنوز نسبتاً پا برجای بودند و بعضی دیگر نیمه ویران یا کاملاً ویران شده بودند. باستان شناس می‌گوید خیلی از آنها مربوط به زمانهای بعدی هستند. گرچه بیشتر آنهائی را که شما مشاهده کرده‌اید، مربوط به دوران تخت جمشید است. آنها کمتر برای محافظت از جاده شاهی و بیشتر بخاطر رسانیدن پیام و گزارش علائم به کار گرفته می‌شدند. به اصطلاح، تلگرافچیان قدیمی و دوران کهن برای رسانیدن اخبار و گزارشات از نور و آتش استفاده می‌کردند. این کار هزاران سال تا کشف تلفن و بی‌سیم و رادیو همچنان پابرجا بوده است.

جاده شاهی در آن زمان همه چیز بود: از آن برای تجارت، عبور قشون، مسافرت و بالاخره برای اطلاع رسانی استفاده می‌شد. باستان شناس می‌گوید: خیابان و جاده شاهی ما خیلی بیش از اینها بوده است، یک نوع نوار اندازه‌گیری در سرزمینهای امپراتوری جهانی. هر سوار می‌توانست ساعت به ساعت بر روی تابلوهائی که بر روی سنگها نقش شده بودند موقعیتش را بخواند و این کار برای اولین بار در تاریخ

تمدن انسان بوقوع پیوسته بود. فاصله‌ها به واحد قدیمی فرسنگ ذکر گردیده بود. در سرزمین تاریخی افغانستان و بعضی جاهای ایران هنوز از این واحد سنجش در مسافت استفاده می‌شود. یک فرسنگ مسافتی است که یک سوار با راحتی در یک ساعت می‌پیماید و آن نزدیک به ۶ کیلومتر است. به فاصله هر ۴ فرسنگ یک مرکز و استراحتگاه چاپاری وجود داشت. در آنجا نیز امکان تعویض اسب موجود بود. هنوز در کنار جاده شاهی آثار و خرابه‌های چنین ایستگاههایی را می‌توان مشاهده کرد؛ ظاهراً از آن زمان تاکنون تغییر زیادی به وقوع نپیوسته است. رستورانها و استراحتگاه‌های بین تخت جمشید و شوش در قرن بیستم به هیچ وجه جالب‌تر و مرفه‌تر از دوران قدیم نیستند، و هرکس امروزه از سارد و از طریق بعلبک با اتومبیل به شوش و تخت جمشید مسافرت می‌کند نمی‌تواند خیلی تندتر از چاپارهای پست داریوش به مقصد برسد.

ساعت من اکنون دقیقاً نیمه شب است. دوست کاهن من می‌گوید بهتر است پیاده برویم. شاید بی‌مورد بود که من با اتومبیل آمدم. سروصدای آن برای این سرزمین خیلی زیاد و ناآشنا است. برای غروب در این سرزمین صدای سم اسبها مناسب‌ترند. هنگام شروع حرکت با اولین واقعه غیر مترقبه مواجه می‌شویم. من گمان می‌کردم به یک محل نیمه تاریک وارد می‌شویم. به جای آن نور فراوان و بسیار زیادی از من استقبال می‌کند. در آسمان، آفتاب شبانه در حال درخشیدن است. قرص بسیار بزرگ آن بر بالای کوه رحمت با درخشش بی‌مانند و نورانی‌ش هیچ وجه مشترکی با ماه اروپائی ندارد. چنان سکوتی برقرار است که فقط در قلمرو مردگان می‌توان یافت.

در جلوی دروازه باغ توقف می‌کنیم، تا بتوانیم بازی نور و سایه را که آسمان و دوزخ برای نمایش گذاردن در اطراف تخت جمشید «اریکه قدرت» با هم در رقابت هستند بهتر مشاهده کنیم و از آن لذت ببریم. در خانه‌های معدود روستای تخت جمشید چراغهای نفتی و شمعها خاموش شده‌اند. راستی فتیله‌ها در برابر این

ماهواره عظیم خلقت چه توان برابری دارند. نور مار مانند زرد و طلائی به صورت انبوهی از اشعه‌ها بر جسم تیره سایه‌ها می‌تابد. از سرزمین دور دست مرو دشت صدای زوزه حیوانات شنیده می‌شود و پس از آن صدای پائی می‌شنوم. صدای پای سربازی است که در ساخلوی نظامی در همین نزدیکی مستقر است. برق سرنیزه‌اش نور را به طرف ما منعکس می‌کند. درخششی همان گونه که هزاران سال پیش نوک نیزه‌های نقره‌ای محافظان این قصرها منعکس می‌کرد.

سلام علیکم: پاسدار مسلح فوری در می‌یابد که مسئله انتظامی و امنیت او بوسیله گردش شبانه ما آسیب و خطری نمی‌بیند. لذا پس از یک محاوره کوتاه مراجعت می‌کند. ظاهراً سرباز قدری سردرگم شده است. چه اشخاص عجیب و غریبی در این دنیا یافت می‌شوند. این دیگر چه جور بازدید است. نیمه شب از یک سنگستان قدیمی آنهم در ارتفاعات. نکند در آنجا گنج یا دینه‌ای نهفته باشد؟ قدمهایش کمی کوتاه می‌شود! باستان شناس می‌خندد: بدون من شما خیلی مشکوک به نظر می‌رسیدید!

هرکس برای اولین بار در چنین نمایشی شرکت می‌کند، ناخودآگاه از خودش سوال خواهد کرد، همچنانکه بی‌خبران ادوار گذشته از خودشان می‌پرسیدند: به راستی معنی ماه تمام چیست؟ قدرت آن همان قدرت شیر قدر قدرت نیست؟ حتی برای اشخاص روشن و مطلع هم آسمان ایران، با ماه با ستاره‌های بی‌شمار و ستاره تابناک جدی، به عنوان یک گنبد جادویی به نظر می‌رسد. آری ماه چیست و چه بود؟ من در این ساعت بی‌نظیر و به یادماندنی به یاد بیم و هراس انسانهای ساده اولیه می‌افتم که چگونه چندین هزار سال قبل وضع خودشان را در برابر آسمان و مسائل مربوط بدان حل و فصل می‌کردند. آنها خودشان به هیچ وجه قادر نبودند سؤالات بزرگ و پیچیده مربوط به ماه را جواب بدهند، ولی در کنار آنها افراد دیگری از قبیل جادوگران و دانایان بودند که اطلاعات بیشتری داشتند. جادوگران قوانین را می‌شناختند و آنها را در قالب آئینهایی به مردم عرضه می‌داشتند و با تعقیب جدی

مراسم آئینی انسان عضوی از نظام جهانی ماه می‌گردید.

ماه چه نقشی داشت؟ او بزرگترین معلم ریاضی و دینی دوران کهن بود. آن چه را که انسان امروزه درباره ماه می‌داند، آن زمان نمی‌دانست. برای آنان که چند صدمتر دورتر از این جا این قصرها را بنا کردند ماه به عنوان سرچشمه نور بود. حتی مدتها پس از میلاد مسیح هم انسان براین باور بود که آفتاب برای این که روز را روشن کند نورش را از ماه کسب می‌کند.

از روزهای اولیه و ابتدائی بشریت ماه صاحب احترام فوق‌العاده‌ای گردیده بود. مرگ اسرارآمیز و شگفت آمیز او در آسمان صبحگاهی به وقوع می‌پیوست. از جایی که آفتاب از آن جا سربر می‌آورد و سه روز پس از مرگش در غرب رستاخیز خود را آغاز می‌کرد، همان جایی که خورشید پائین میرفت، و همیشه در نزدیکی آن ملکه نورانی آسمانی، ونوس، ایستاده بود. بالندگی و مرگ این ستاره آسمانی تقریباً در باورهای اغلب ملت‌های جهان دیده می‌شود. هر چه در آن بالا اتفاق می‌افتاد، آنچه بسته یا جدا می‌شد بطور منظم و مدام تکرار می‌گردید. میان بدر و هلال یا ماه نو، میان بالاترین سلطنت و حکومت، یک مرگ ۳ روزه و رستاخیز، زندگی تازه، همیشه مدت زمانی به طور متوسط ۱۷ روز قرار داشت. لذا عدد ۱۷ نزد اغلب ملت‌ها عدد مقدسی محسوب می‌گردد. دوره گردش ماه با گردش ماهانه زن در تطابق بوده حتی بر موقعیت ارتفاع سطح دریاها نیز تأثیر داشت (جذر و مد).

ماه واجد قدرت بود. انسان می‌توانست قوانین و مقررات آن را هم نزد خودش و هم بر زمین مشاهده کند. او در دوران ابتدائی و اولیه آن را به شدت تعقیب و تحت تأثیر آن قرار داشت، و بالاخره روزی نظم گردش زمانی خود را با آن سنجید، و تقویم ماه و ماهیانه را بوجود آورد. تمام تصورات و باورها درباره باروری، رویش مرگ و رستاخیز را ماه به عنوان قدرت و نیروی اولیه نظم دهنده روح بشر به خود اختصاص می‌داد، او برای تمام موجودات به عنوان اصل کلی بود. ماه پدر اولیه مذاهب ابتدائی برای بیشتر ملت‌ها بود، زیرا حوادث و خاطرات اصلی برای تمام

انسانها نسبتاً همسان بودند. باستان شناس می‌گوید: در ابتدا برای آفتاب نقش چندانی متصور نبودند، از آن جا که همیشه گرد بود و شکلش تغییر نمی‌کرد قدرت کیهانی چندانی برای آن در نظر گرفته نمی‌شد، قدرتی که آنرا به رویش و بالندگی و بعد به فرسایش برساند. او علاوه بر آن به یک مادری مرموز و عجیب نیاز داشت، که مانند ستاره روز آنرا دوباره به وجود بیاورد. آفتاب در صبح در یک ساعت معین طلوع می‌کرد و غروب در یک ساعت معین پائین می‌رفت. او هیچ‌گونه اثری مانند ماه بر شب نداشت، که حتی گاهی هم در روز با حضور خود در مسائل مربوط به آفتاب مداخله می‌کرد. آفتاب برای ملتهای پا به زین، چیزی بود که می‌بایستی روزانه با قوانین آن زندگی کنند. تعجبی ندارد که میترا خدای آفتاب ما، در ابتدا ارباب نظم اجتماعی در ایران اولیه بوده است. ادیان ماه و آفتاب چه ارتباطی با تخت جمشید داشته‌اند؟ به گفته دوستم، داریوش به سنگتراشان در تخت جمشید مأموریت داد آفتاب را در جیب هلال ماه قرار بدهند. این علامت دینی را در سرتاسر ایوان مشاهده می‌کنید. زرتشت به سادگی به طرد و دور کردن کامل خدایان قدیم از صحنه اقدام نکرد بلکه آنها را تا حدودی از نیرویشان ساقط کرد و مسئولیتهای دیگری بدانها واگذار نمود. چیزهایی را که او توانست از پاکدامنی و پرهیزکاری آنها استخراج کند، در دین خودش استوار و مورد بهره‌برداری قرار داد. کاری که عملاً مسیحیت بعد از آن هم انجام داد.

موقعیت زنان در اجتماع هم با پیشرفت و ترقی جهان، تغییر کرد. تا دوران تخت جمشید هنوز زنان استقلاللی در زندگی نداشتند، و عملاً متعلق به خودشان نبودند؛ آنها متعلق به خدای ماه و متعلق به محراب عارفانه سنتها و مناسکشان بودند و تحت حمایت و زیر نظر کاهنان ماه قرار داشتند. زن به عنوان کانونی از انواع نیروهای ناشناخته و نگران‌کننده محسوب می‌شد، زیرا ملتها تنها می‌توانستند از طریق زن تولید مثل کنند و در نظم کائنات قرار گیرند. از شواهد جشن‌ها، آسمان و سپهر نیم‌ماه و هلال ماه هستند، که امروزه وسائل زینتی، ولی در آن زمان از علائم

باروری بودند. آنها ساعت آئین و مناسک را نشان می دادند. شهرهائی با اعتقادات شدید دینی ماه و جشن و سرورهای دینی مربوط به آن به عنوان زن پذیرفته می شدند. بیت المقدس مادر بود؛ انجیل دولت شهرهای مخالف و ضد دینی خودش را روسپی می نامید. بعضی دیگر باکره محسوب می شدند. بابل در دوران کهن «همسر» بود. آیا تخت جمشید «شهر» بود؟ برای زن، که تا این زمان جادوی کیهانی و گناهان عارفانه به عهده داشت، در ایران جریان عجیبی بوقوع پیوست: او از زندان «ماه دینی» آزاد شد. او در آینده دیگر فقط پیکر بی روح نبود، تبدیل به روح خانواده شد. او دیگر از آن کاهنان نبود، بلکه همسر مرد بود. معبد را ترک گفت و وارد خانه شد. زرتشت مقام خانواده را بالا برد، و ازدواج را که در آن نیروی مردانه و زنانه کائنات بطور سمبولیک و هم پیمان با طبیعت شرکت دارند، در موقعیت یک سنت و آئین دینی قرار داد. زنان نه به عنوان خدمتکار بلکه به عنوان خانم و سرور خانه و کاشانه، شخصیت حقیقی خود را پیدا کردند.

در ایران ۵۰۰ سال قبل از بیت المقدس، «باکره» به عنوان ملکه آسمانها «آناهیتا» پیدا شد. یزدگرد دوم برای بزرگداشت او در تخت جمشید اقدام به احداث معبدی بزرگ نمود. بطوری که باستان شناس اظهار میدارد، از مجسمه آناهیتا، که قهرمانان را در جنگ برای اعمال خوب پاداش میداد، چیزی باقی نماند. برای زرتشت آناهیتا نمود شرافت و بزرگ منشی و پاکی بود، همان گونه که بعد در مسیحیت، از جانشین او یاد می شود. تصویر اولیه در تخت جمشید قرار داشت.

پادشاه هم با این تغییرات بنیادین همگام بود، این یک اتفاق تاریخی بزرگ بود؛ وقتی ماهیها، مارها، ستارهها، شاخها، و هلالها و زمانی که، بابل و نی نوا محو شدند، وقتی زن در کنار مرد قرار گرفت تا با او و به کمک همدیگر یک نظام اجتماعی تازه به وجود آورند. در تخت جمشید پادشاه به عنوان کاهن با خدا روبرو می شد؛ هرکس دنبال معبد می گردد، چیزی پیدا نمی کند. تمام صفه و ایوان مقدس است، تخت جمشید مکانی والا است، یک سند یگانه و بی نظیر برای تغییر و دگرگونی جهان.

عنصر اصلی و هسته آن آتش است. چیزی که تمام اجرام سماوی از آن ساخته شده‌اند، آن گونه که پروفیسور ویدنگرن^۱ می‌نویسد: در تخت جمشید پادشاه بزرگ دوست ستارگان، برادر آفتاب و ماه بود. این بزرگترین لقب و عنوانی بود که تاکنون به یک فرمانروا اهدا شده بود.

همراه من به آهستگی زمزمه می‌کند «ماه بدر - ماه تمام» در حالی که محو این شب شکوهمند است. باستان‌شناس می‌گوید: وقتی من در چنین ساعتی آخرین بار با روح داریوش مکالمه کردم، ۲۵ سال جوانتر از امروز بودم. میدانید چرا من این شب را انتخاب کردم؟ زیرا من میل دارم، شما با همان چشمانی آنرا ملاحظه کنید که زمانی مدیها و پارسها آن را می‌دیدند. در تخت جمشید شب از روز بسی مهمتر است، هنوز ماه در اینجا نقش بزرگی ایفا می‌کند. او به ما چیزی نشان می‌دهد که از عهده آفتاب بر نمی‌آید، یعنی بنیان، شالوده و اصل را! یا شما در این شب تخت جمشید را بخوبی خواهید شناخت یا در غیر این صورت هیچ وقت به شناخت آن توفیق نخواهید یافت. رفیق من آهسته بر آن می‌افزاید، صندلی قدرت به منزله بالاترین دین و در نتیجه بالاترین ریاضیات است. «شاید شما هم در این تراس و صَفّه به یک نوع توازن و تعادل جدید برسید» زبان عددی کائنات هنوز بسیاری از نیروی خود را از دست نداده است.

ما فاصله چندانی با دیوار و باروی شهر کاخها نداریم. آیا ساختمان این پله‌های بزرگ شباهت زیادی به تقسیم بندیهای یک نردبان آسمانی ندارد؟ نه از عظمت آنها، بلکه به اندازه‌های آنها. بر بالای دروازه خشایار شاه، از بدن و اندام گاوهای بالدار، شکوه و عظمت هیبت نگهبانان انسانی آشکار می‌گردد. آنها هنوز هم از دشتهای محافظت می‌کنند. ولی این ستونهای آپادانا هستند که بسیار عجیبند. همراه با کوه رحمت مجموعه‌ای از عظمت و بزرگی را به نمایش می‌گذارند، که ملکه آسمانی

«آناهیتا» آن را در چین‌ها و زیبایی لباسش نشان می‌دهد. در این لحظه کم‌کم بطور کامل در مسیر و جهت فرهنگ و تمدن شهر سلطنتی قرار گرفته‌ام.

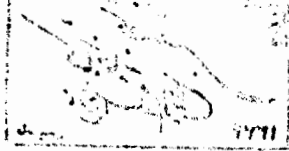
گاو نر بالدار با شکمبه‌ای به مانند یک کشتی هلالی شکل، با شکوه و جلال انسانیش به ما لبخند می‌زند. او شکلها و اندامهای تاریخی را می‌شناسد، او خشایار شاه را دیده است. اسکندر، شاپور، عمر عربی و تیمور لنگ را. به آتوسا و استر سلام گفته است، او بزرگی، عظمت، خیانت، مهربانی، گذشت و قتل و کشتار را دیده و بالاخره، با انواع مسافران و پژوهشگران روبرو شده و با بعضی از آنها حتی اشارات و علائمی رد و بدل کرده است. او شاهد و گواه بوده است که چگونه پرفسور هرتسفلد و اشمیت با زحمت و مرارت زیاد این زمینها را کاویده‌اند. پهلوهایش از این که بعضی بازدیدکنندگان خسته دیواره‌های دروازه را به جای کتاب و دفتر برای یادگار نویسی مورد استفاده قرار می‌دهند، نمی‌لرزد. من کمی به جلو خم می‌شوم، روی دیوار نام مردی را می‌خوانم که قبل از جنگ بین‌المللی اول کنسول آلمان در تفلیس بوده است، گراف فون شولن برگ. او تمام این راه و مسافت را در زین اسب پیموده است.

گاو انسان نما بسیار شادمان و با غرور از آن بالا به انسانهای کنجکاو چشم دوخته است. آیا یک نوع توهم و گمان است، یا جادوی تابش نور ماهتاب؟ غریبه! با شما هستم با آرامش و کمال دقت به جهان من نگاه کن، حضور شبانه را در شرفیابی پادشاهی فراموش مکن و از دست مده. من مطمئن بودم که تو خواهی آمد. در آن جا، در آپادانا رفقای من در انتظار تو هستند. عجیب است دوست من، ندیدی؟ مثل این که لبهایش تکان خوردند و دارد حرف می‌زند، آن مرد ریشدار لبخند بر لب را می‌گویم. آری سنگهای تخت جمشید سخن گفتن را آغاز کرده‌اند.

به آرامی راهمان را ادامه می‌دهیم. از آن جا که شب است ما خیلی با احتیاط حرکت می‌کنیم تا برای کسی مزاحمت ایجاد نکنیم. کسانی که در اینجا خوابیده‌اند یا در حال نگرهبانی هستند در شب همه آنها به گونه‌ای زنده می‌شوند، و به گفته باستان

شناس انسان می تواند صدای آنها را بشنود. باد ملایمی ستونهای آپادانا را نوازش می دهد. آیا از آن روبرو، از مرقد دور خشایار شاه، از کوه رحمت می آید؟ گاهی طنین آن مانند شکوه و شیونی خاموش برای پاسداران کشته شده، برای نامیرایان و جاودانگان، در خبرهای کهن امپراتوری، شنیده می شود. این جا از همه چیز مرده و خالی است، ولی به هیچ وجه آرام نیست. به نظر می رسد، که از جانب کوه رحمت صدای پاهائی شنیده می شود، ولی صداها نزدیکتر نمی شود. آیا صدای پای کارستن نی بور است یا قدمهای اسکندر، شاید هم یکی از پادشاهان امپراتوری ایران. گوئی هزاره دیگر مرا احاطه کرده و بر من مستولی شده است. صدای پائی؟ قدمهائی؟ نه، آنها جریانهای، علائم و حرکاتی از قدرتهائی هستند، که زمانی دانیال هم در قصر بابل پسر گناهکار بنونید بلزاسار را از نوشته های آتشین، نوشته های هشدار آگاه می ساخت، تاریخ آن سال ۵۳۹ قبل از میلاد بود. در آن سال کورش بزرگ آماده شد که اتحاد بسیار کهن و قدیمی فلات ایران و سرزمین پست بین النهرین و اطراف آن را دوباره برقرار کند؛ خدایان غریبه و اقوامی از صحراهای سوریه این اتحاد را نابود کرده بودند. برای ملتی که این چنین تحت تأثیر نیروهای افسانه ای، که از سومر تا هندستان را در بر گرفته بود، قرار داشت، طبعاً می بایستی جهان آکادی بابل به عنوان ضد آفرینش محسوب گردد.

ایران از ابتدا با تمام قدرتهای ضد بابلی همگام و متحد بود، از جمله آنها اسیران یهودی و کاهنان خدای بزرگ بابلی مردوک بودند. آنها جانب ایرانیان را می گرفتند، زیرا خدای آنها صفات مشترکی داشت و خدایان مخالف آنها یکی بودند. وقتی در پشت سلسله جبال زاگرس قدرت ایرانی - آسیائی رو به فزونی نهاد و یاد آور قدرت و نیروی خطرناک کاسی ها و گوتی ها گردید، سرتاسر سرزمین ماه را دهشت فرا گرفت. در بارگاه ولیعهد بابل، آن زمان چنان آرامشی حکمفرما بود که اکنون در زیر آسمان فراخ تخت جمشید وجود دارد. بل سازار علائم را دید و دانیال خردمند تفسیر کن و پیش گو را فرا خواند.



این لحظه‌ای بزرگ و فراموش نشدنی برای تاریخ جهان به شمار میرفت، وقتی یک پیامبر انجیلی به تفسیر و بررسی هشدار بابلی پرداخت، تا ارزش ماه دینی را برای بشریت محاسبه کند. بنابر نوشته‌های تاریخی انجیلی، دانیال گفت: «منّه - منّه - تیکل - او - فار زین» شمردیم و بسادگی دریافتیم، افسانه کلمه پِرس را به آن اضافه می‌کند، تجزیه می‌کند و پرزرن «ایرانی» و میدن «مدیائی» را نتیجه می‌دهد. در این جا بود که دهشت و هرج و مرج بر بابل حکمفرما شد. آیا پیامبر ایرانی زرتشت می‌توانست اهمیت بابل را بهتر توزین و محاسبه کند؟

سواران باکتریائی و خوارزمی که در آن زمان بین‌النهرین و تمامی سوریه را تصرف کردند، ابتدا از کنار تراس و صفه خالی تخت جمشید عبور کردند. در چنین شبی اسبها سرفه می‌کردند، ارابه‌های جنگی در بیرون بر سرزمین مرو دشت سایه‌های چهارگوش انداخته بود. آیا همین حالا صدای یک پاسدار شب و صدای قدمهای او را نشنیدید؟ من سرم را بر می‌گردانم. از دروازه خشایار، مأمور شبانه پاسگاه دارد می‌گذرد. طلائی که من در این جا به دنبال آن هستم آن طلائی نیست که در تصور یک سرباز می‌گنجد.

اکنون به قسمت اصلی می‌رسیم: دوست ایرانی من در حال سکوت به قسمت شرقی آپادانا اشاره می‌کند. قدرت و نیروی یک نمایش غیرمنتظره پا را از حرکت باز می‌دارد. آیا اینها نقوش برجسته هستند؟ من یک رقص آئینی جادوئی ملی می‌بینم، تنها آلات موسیقی وجود ندارد که در هزاره قبل از میلاد در این جا می‌نواختند، گرچه دنیای کهن همچنان در سنگهای سرد در آن جا به رقص خود ادامه می‌دهد. گوئی هنوز این خاموشان و خفتگان ندای موسیقی گذشته را می‌شنوند.

آیا این مصور سازی یا خط است؟ یا هر دو؟ فردی نابغه و با استعداد یک استوانه سنگی را بر دیوار قصر آپادانا نصب کرده تا بوسیله زبان بلیغ یک خط تصویری، مراسم سال نو را در دربار امپراتور جهانی گزارش نماید. چه شکوه و عظمتی! رقص آئینی مدیائی - ایرانی همه چیز را تحت الشعاع خود قرار داده است. اسلوب و سبک

آن به همان ابهت و وقار سبک اشرافی هند و ایرانی اولیه است. ولی خدمتگزاران و طبقه اشراف با کمال آزادی در کنار هم به برگزاری این مراسم می‌پردازند.

۱۸ ملت جدا از هم ولی پیوسته و متحد بوسیله درخت مقدس زرتشت، درخت کاج، بر روی سه ردیف نقوش برجسته در خیابان گوشه راست قصر، تحفه‌ها و هدایایشان را تقدیم می‌دارند. اغلب هیئت‌ها از آسیای میانه، بعضی از هندوستان، مصر، تمام غرب آرامی و آسیای صغیر می‌آیند. از قول یزدگرد اول می‌دانیم که، در مجموع ۱۲۷ حاکم و شاهزاده، از هندوستان تا سرزمین سورها بوده‌اند. آنها مسافت زیادی را پیموده بودند تا بتوانند در جشن و سرور سالیانه پادشاه بزرگ شرکت کنند و تحفه‌ها و هدایای خودشان را به خزانه دولتی عرضه بدارند. اعیان و اشراف مدیائی و ایرانی برادرانه دستهای این سفیران را می‌فشارند، چشمان شترهای باکتریائی می‌درخشند، با چه غروری مادیانهای اسکیتی زیورشان را بر پیشانی حمل می‌کنند. به چه نحو بارزی دیدگاههای سنتی جدید ایران در این مراسم «تقدیم هدایا» خودش را به معرض نمایش می‌گذارد. در این جا تشریفات رژه و سان رسمی به بهترین صورت دیده می‌شود.

باستان شناس می‌گوید. بعضی آن را یک نوع باج و خراج و مالیات تصور کرده‌اند ولی آنها درست به مسئله نگاه نکرده و معنی آن را دریافته‌اند. آیا دادن خراج و مالیات هیچوقت با چنین تقدس و شکوه و جلالی همراه بوده است؟ به آن به افرادی که از آسیای صغیر آمده‌اند نگاه کنید که در حال بلند کردن جامهای طلائی و ظرفهای زرین هستند و به آخرین پله‌ها رسیده‌اند. و آیا این هیئت‌ها و فرستادگان دست خالی به خانه‌هایشان مراجعت می‌کردند؟ انسان فراموش می‌کند که در این جا مسئله طلوع یک آفتاب جدید، جشن گرفته می‌شد. در این روز بیست و یکم مارس، که «شیر خورشید» شاه، دوباره فرمانروائیش را برای سال جدید تجدید می‌کرد. این ارمغانهای هنرمندانه و بی‌نظیر، کمتر به منظور فرمانروای جهانی بلکه بیشتر به منظور بزرگی و عظمت کیهانی امپراتوری ایران داده می‌شد. خزانه پادشاهی، هال

ورودی کاخ بود، که بنابر تصورات دینی دین زرتشتی در آنجا کارهای نیک و اعمال خوب ثبت و نگهداری می‌شد. در قیامت و رستاخیز اهداکنندگان، پاداش در خور خودشان را دریافت می‌کردند. آنچه در باره یک فرد صدق می‌کرد، در این جا تنها از طریق ملتهای جهان به منصفه ظهور می‌رسید.

این چیست که من در اینجا با آن مواجه می‌شوم؟ این چیزی جز اولین مراسم سال نو به صورت تشریفاتی، با یک هیئت سیاسی در تاریخ جهان نیست. مراسمی که پس از ۲۵۰۰ سال هنوز هم در بیشتر کشورهای جهان امروز برگزار می‌گردد. اصل، ریشه و فلسفه وجودی آن از زمان تخت جمشید تا کنون تغییری نکرده است: «تأیید فرمانروائی».

ما بوسیله تخت جمشید است که در یافته‌ایم، لی دیائیه‌ها، فریکیه‌ها، اسکیتها، خوارزمیان، باکتریائیه‌ها، کاپادوکیه‌ها، بابلیه‌ها، کنگوئیها، سوریها و گروهائی از ملتهای دیگری به نام هند و ایران شکل و قیافه‌شان چگونه بوده است. من در برابر تابلوی عجیب و خارق‌العاده ملتهای کهن ایستاده‌ام. ولی آیا اینها فقط ملتهای قدیمی هستند؟ آن گونه که آن مدیائی در آنجا کمانش را نگه داشته است، امروز یک نفر کُرد از ساحل دریاچه ارومیه نیز تفنگش را نگه می‌دارد. آیا کردها و کاردوشها به عنوان دسته‌های کماندار در سپاه داریوش نبودند؟ آیا آن اسکیت یا آن فرد خوارزمی در آن جا قیافه‌اش شبیه بختیاریه‌ها یا قشقائیان امروز نیست؟ آیا من با همین مردمان در حین گذر از دشتها، به عنوان چوپان و شبان روبرو نشدم؟

از جناح چپ افسران و افراد قشون جاویدان، نمایندگان اشراف و کارگزاران در حال عبور هستند. داریوش جناح چپ سالن تشریفات را برای طبقه قدرتمند اشراف ایران اختصاص داد؛ جناح راست برای سفرای خارجی و ممالک دور دست در نظر گرفته شده است. دنیای اشرافیت با طمأنینه و با آرامش و وقار کامل به جانب اریکه سلطنتی در حال حرکت است. گفتنیها به زبان ایما و اشاره نشان داده می‌شود. اگر انسان به نقوش و سیمای افراد با دقت نگاه کند، احساس می‌کند حرفهائی را که آنان

در ازمنه قدیم بر زبان آورده‌اند، می‌شنود.

سلاح، علامت طبقه را نشان می‌دهد، هنری که در ساخت آنها به کار گرفته شده از خوی بسیار والای شهبواری و مردانگی حکایت می‌کند. شمشیر کوتاه، نیزه و کمان، اسلحه‌های اولیه انسان، برای آن نیست تا زندگی انسان غریبه غیرخودی را نابود کند. چیزی که مدیائیان و پارسیان حمل می‌کنند اسلحه‌های مقدس هستند. در آخر نوک نیزه‌ها به شکل انار ساخته شده، انار میوه مادر، خدای آن‌هاست. حفاظت و نگهداری از زندگی جوان و تازه، به عهده نیزه عیاری و شهبواری‌گری ایران سپرده شده بود. بطوری که از گزارشات مورخان اسکندری بر می‌آید، لباس آنان قهوه‌ای به رنگ زمین، و انار نیزه‌ها به رنگ طلائی بوده است. آیا نیزه در عین حال هم، آن چنان که هاینوگرتس^۱ در یک پژوهش و بررسی علمی درباره «جنگ اژدهاها و جنگ برادران» توصیف کرده، یک وظیفه آئینی به عنوان پایه و ستون آسمانی به عهده نداشته است؟ «نقل از ماهنامه و مجله انتائوس». در تخت جمشید چه وظیفه‌ای به عهده دارد؟ در همه جا نقوش برجسته ازلبه پائین تا لبه فوقانی می‌رسد. در هیچ جا به صورت کج نشان داده نشده، بلکه همیشه مانند شعله شمع راست و مستقیم ترسیم گردیده است. وظیفه نیزه در تخت جمشید چه بوده است؟ نیزه مسئول جدائی و تفکیکی است که انسان آن را به عنوان اثر هنری خلاقه جهان می‌نامد. بنابر گفته «گرتس» این وظیفه را به عهده دارد، که آسمان در بالا ارزانی کننده و بخشنده باشد و زمین در پائین به عنوان گیرنده و کسب کننده نور و روشنائی و دریافت کننده نظم، باقی و پابرجا بماند. وظیفه او در مشتهای شهبواری و عیاری مدیائی - ایرانی این است، که برگشت و عودت به حالتی را مانع شود که در آن روز و شب، نور و ظلمت، آسمان و زمین هنوز از هم منفک و جدا نشده بودند. در تخت جمشید، در شهر نیزه‌ها، مسئله بر سر ادامه و تداوم خلقت و کائنات است، برسر برادری میان

زمین و آفتاب، بر سر آتش است و جایگاهی که انسانیت در آن جا نفس می‌کشد. آیا اسلحه‌ها چشمک زنان سلام ماه را جواب نمی‌دهند؟ خصوصیات بزرگ دوران هخامنشی را نقوش برجسته بر دیواره کاخهای آپادانا، کلمات و سطور شاهانه جلوه‌گر می‌سازد. امواج و اشعه‌های نور آفتاب شبانگاهی مانند سیمهای اولیه آلات موسیقی قدیمی به آفرینش موسیقی می‌پردازند. از منظم کردن قدمها، یک گام به وجود می‌آید، گام مردان ایرانی هزاران سال قبل از میلاد مسیح. هیچ کس باور نمی‌کند که از وقتی که برای آخرین بار موسیقی رقص قدیمی، پای مردان جنگی را تنظیم می‌کرد، این همه زمان از آن سپری شده است. تصویر آن چنان زنده و گویا است، که گوئی همین چند لحظه پیش دنیای شهبواری مدیائی - ایرانی از سنگها خارج شده و پایه‌های ستونهای آپادانا را تنها به عنوان صحنه برای نمایش بازی هیجان‌آوری انتخاب کرده‌اند. گاهی نقوش برجسته درخشی قرمز - آبی یا سبز دارند، انواری که پراکنده می‌شوند و رنگهای کهن و قدیمی مشاطه‌گر را جلوه‌گر می‌سازد. قهرمانان ایران، زمانی آرایش خاص خود را داشتند. آنها، علاوه بر آن، کفشهای پاشنه بلند می‌پوشیدند، گوشواره‌های طلائی نیز مد و متداول بود. افسران مافوق و رده بالا را، از زنجیرهای طلائی که سلطان به عنوان مدال لیاقت به آنان بخشیده بود می‌شناختند. هر چه مقام و شخصیت یک فرد بالاتر بود لباسش زیباتر، پردرخشش‌تر و دارای تزئینات بهتری بود.

دوست عزیز از همه اینها مهمتر، چیزی است که ما در آن زمان از آن فاصله گرفتیم و شما اکنون می‌توانید به وضوح آنرا در این جا مشاهده نمایید. من ابتدا چیزی نمی‌شنوم ولی ناگهان این کلمات را از پشت سر حس می‌کنم. در این جا نگاهم متوجه دروازه می‌شود که بر تکیه‌گاه صخره‌ای آن، تندیس گاو نری در حال پاسداری است. هزاران سال است که با سری به جیب تفکر فرو برده، بر صحنه نمایش تخت جمشید نظاره می‌کند. به نظر می‌آید که این گاو نر می‌پرسد، آیا هیچ علامتی از کشتن، توحش یا ابراز خشونت، آن‌گونه که بر دیوارهای بابل و نی‌نوا بود در چهره او

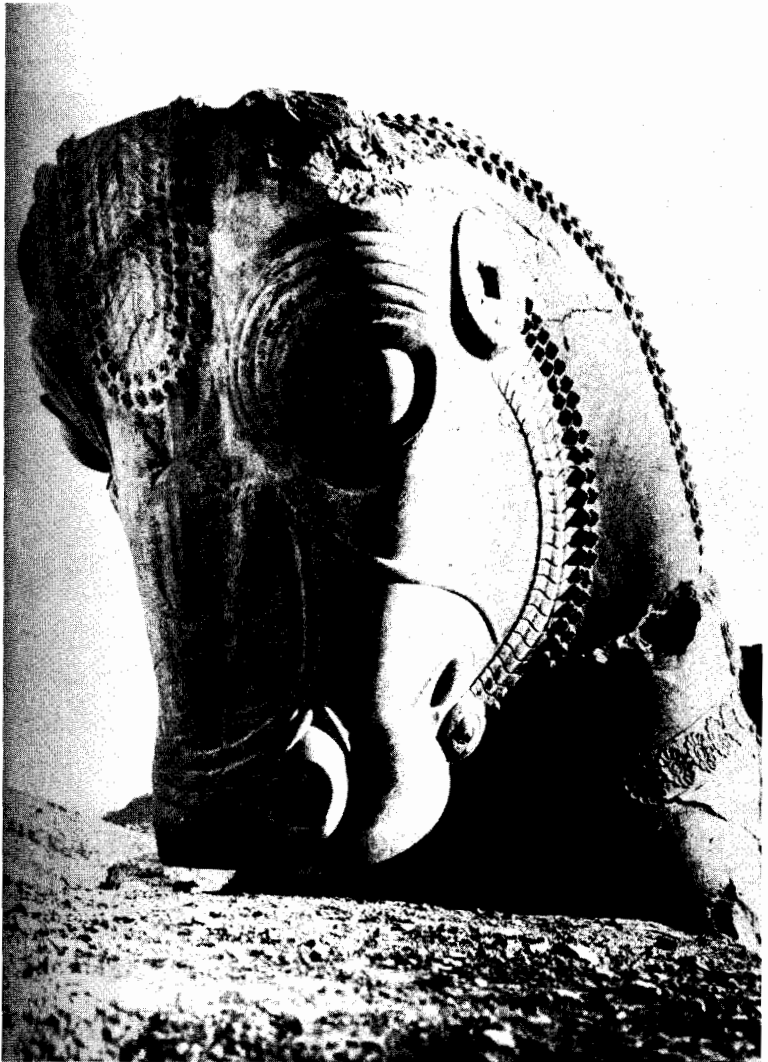
مشاهده می‌کنید؟ بلی من یک گاو نر هستم، ولی نه گاو نر ماه نو بابل یا نی‌نوا، همچنان که آن شیر در آن جا در آن روبرو دیگر شیر ماه بدر و ماه کامل نیست. ما به جای زور و کشتار مراسم صلح و جشن و شادی گسترده‌ایم. برای ما در آن زمان مسئله عظمت و بزرگی بهترین پادشاهی مطرح بود، زیرا ما نظر به انسانیت داشتیم. تمام تصاویر، اقاریر و اعترافاتی هستند که می‌خواهیم با آن بزرگترین وجه تمایز ما را با بابل نشان بدهیم. شیر و گاونر تخت جمشید برای اولین بار انسانیت را به شأن و مرتبه در خورش ارتقاء دادند، چه اگر این سعی و تلاش در تخت جمشید انجام نمی‌گرفت هیچ وقت انسان به مقام و مرتبتی این چنین عروج نمی‌کرد.

من با کمال خشوع به سر تندیزی که شاخهای آن کنده شده، تکیه می‌دهم. چشمان مرموز و باهوش این گاو نر وجه مشترک فراوانی با خردمندی و دانائی فوق‌العاده‌ای که بر فضای تخت جمشید حاکم است، دارد. پدیده‌ای که در تمام نقشها و تندیسها به سهولت نمایان است. به هر کجا امواج نورانی بتابد، حرکات آرام و ملایم پدیدار می‌گردد. برادری، اتحاد، پیوستگی و قدرت تخیل بر انسان، حیوان و سلاح‌ها نقش بسته است. انسان گمان می‌کند، نه بهتر است بگوئیم به تقریب نظم و مردانگی دورانی را، جسماً حس می‌کند غروری که در سنگها نهفته، غروری که نشان می‌دهد عصر بابلی را پشت سر گذاشته و به چیزی بیش از تمام دورانهای گذشته دست یافته است: یعنی به «اخلاق و معرفت».

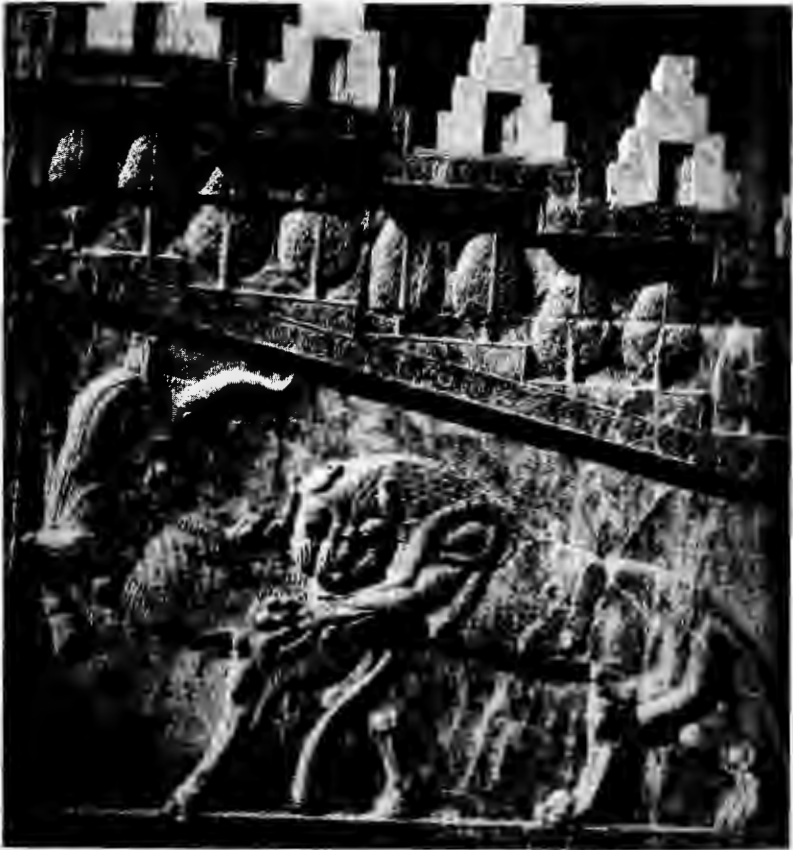
چرا هدیه‌آوران در ردیف فوقانی نقش برجسته که مستقیماً به کاخ و تالار پادشاهی مرتبط می‌گردد، دستهایشان را پیش آورده‌اند، دستهایی که هدیه‌ها را تقدیم می‌کنند، هدایائی که از پائین از طرف مردم و ملت می‌آیند و به بالا هدایت می‌شوند؟ انسان هدیه‌ها و تحفه‌ها را به وضوح و کاملاً آشکار نشان می‌دهد، هیچ ستر و پوشیدگی در بین نیست، انسان از هر نوع غافلگیری و شگفت‌آوری اجتناب می‌کند. قدمها در مرحله آخر تندتر می‌شود، در وقار و منزلت آن تلالو نشاط و سرور فراوان نمایان است. آیا آنان برده‌های خراج آورند، یا مردانی که تازه پس از آن

که حوادث، خستگیها و ناملايمات سفر دور و درازشان را با اشتیاق کامل پشت سر گذاشته‌اند، به آستانه مقصد و هدفشان رسیده‌اند؟ آنها با این امید و اطمینان به پل ارتباطی سریر و اورنگ بزرگ وارد شده‌اند که روزی به عنوان افرادی صالح و درستکار در رستاخیز شرکت کنند، تا برای خودشان مکانی در بهشت به دست آورند. زیرا خداوند بزرگ این هدیه را که آنان بدین بارگاه به ارمغان آورده‌اند، در روز قیامت در کفه اعمال خوب و نیک آنان خواهد گذاشت.

آنها دیگر ترسی از پل مرگ که زرتشت آنرا پل چی‌نوت نامیده است، ندارند. بنا به تصورات دینی ایرانیان پل چی‌نوت گذری است که روزی باید تمام انسانها از آن عبور کنند. بر این لبه باریک است که سرنوشت و قرعه فال مسافرت بعدی هر فرد رقم می‌خورد. بنا بر گفته زرتشت این پل و گذرگاه بر روی جهنم قرار گرفته است. چنانچه روح، دشمن اعتقاد و باور بوده باشد، ناگهان بدبختی به صورت یک حیوان مخوف ظاهر می‌گردد. در این درس سرنوشت قدیمی ایرانی یعنی گذر از پل، موضوعی دراماتیک نهفته است. هیچ چیز نه بخشوده می‌شود و نه فراموش. کسی که ظلم کرده به مجازات خواهد رسید و کسی که عدالت پیشه کرده، پاداش خواهد گرفت. بر روی این پل چی‌نوت است که به حساب انسان رسیدگی خواهد شد و سرنوشت او با آن رقم خواهد خورد. اما این جا، مردان کتیبه‌ها و نقوش برجسته، در حال عبور به سرزمین بهشتیشان هستند، آنها با انجام مراسم هدایای مقدس «نظم درست» را تأیید کرده‌اند. خدای جدید و بهشت تنها و از طریق شاه قابل دستیابی است. او نگهبان و محافظ گنج‌خانه، ایوان و کتابدار و دفتردار بزرگ زندگی است.



تصویر ۱۲: کله گاو نر بر دروازه غول پیکر نزدیک سالن تاج‌گذاری در تخت جمشید.



تصویر ۱۳: شیر و گاو نر. تصویر آیینی مراسم جشن نوروز را در امپراتوری ایران نشان می‌دهد: تخت جمشید.

در دنیای کهن و باستان پل چی نوت در کجا قرار داشت؟ زرتشت محل دقیق آن را مشخص کرده است. شمال، در کوه‌های البرز، بین دریای خزر و تهران. زرتشت آن را خیلی واضح و روشن بیان کرده است: یک پایه آن در دامنه کوه البرز، به جانب شمال و یک انتهای آن در قله البرز به طرف جنوب است، در حالی که وسط آن بر روی قله دائمی قرار دارد. در حالی که مسحور این دیدنیها هستم، چیزی به خاطر می‌آید. این نور خیره کننده ماهتاب، مرا به یاد چه می‌اندازد؟ بیاد پل چینوات، من آن سرزمین را یک سال قبل دیده‌ام. من خودم جهنم را در این نور تجربه کرده و به حلقوم وحشتناک حیوانات درنده نگاه کرده‌ام.

من در آن زمان از ساحل دریای خزر می‌آمدم و در سلسله جبال البرز تا نزدیک کوه خدیان صعود کردم، به قله ۵۷۰۰ متری دماوند. زمان آن زمستان بود. هنوز به آغاز سال نو نرسیده بودیم. در بعدازظهر منطقه تحت حاره‌ای جنگلهای هیرکانی را ترک کردم. بعد تنگه‌ها و گردنه‌های وحشی آغاز شدند، زرتشت باید به خوبی این سرزمین را شناخته باشد، وگرنه چگونه می‌توانست آنرا به عنوان تابلوی گویای جهنم معرفی نماید؟ جاده در دل کوه مانند یک ماریچ چوب‌پنبه کش بطری، با شیبی بسیار زیاد به پائین می‌رفت. در قعر دره انواع آهن پاره‌های بقایای اتومبیل و اسکلت جانوران دیده می‌شد. اتومبیل به کندی و آهستگی از کوه بالا می‌رفت. وقتی به پائین نگاه می‌کردم، بیاد آمار تلفات سالهای قبل می‌افتادم که این پل سالیانه جان هزاران انسان را می‌گرفت.

جهنم واقعی بود. آیا تمام دره‌ها و پرتگاهها دارای ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ متر عمق بودند؟ بعد لحظه‌ای رسید که خم و کمان پل دوباره با زمین تماس حاصل می‌کرد، در جایی که تمام زمین را برف و یخ پوشانیده بود. خورشید شبانگاهی، که امروز در آسمان تخت جمشید می‌درخشد، از پس شانه کوهی از این سرزمین تیره بالا می‌آمد و اشعه‌های نور سرد بر این تنهائی کویر زمستانی می‌تابید. دنیا در این جا کاملاً ساکت، گنگ و مرده بود. آیا در هیچ جای جهان می‌توانست سرزمینی این چنین

عاری از علائم زندگی باشد؟

اندکی بعد اتومبیل از حرکت ایستاد. همه چیز ناگهانی و غیرمنتظره اتفاق افتاد: بهمن عظیمی سطح جاده را پوشانیده بود. وقتی از اتومبیل بیرون آمدم تا زانو در برف فرو رفتم. تا این جا به نظر تنها دشمن ما طبیعت بود که تصویری بد و وحشتناک از جهنم را به نمایش گذاشته بود. ولی چیزی که بعد آمد، بسیار ناگهانی و سریع آمد: ابتدا فقط دو نور زرد و قرمز می دیدیم، آنها روی برف در کنار هم قرار داشتند، آنها خاموش و روشن می شدند. هر بار که روشن می شدند فاصله آنها با ما کمتر می شد. تمام این اتفاقات بدون هیچ گونه سرو صدائی در جریان بود. پس از آن توانستم جسم و اندامهایی را که این نور از آنها ساطع می شد مشاهده کنم، موجوداتی با پاهای بلند، نازک، و شکمهای خاکستری؛ شکم گرگها، گرگهای عظیم الجثه کوهستانهای شمال ایران.

شاید پیامبر وقتی تابلوی پل چی نوت را با حیوانات درنده اش تصویر کرده خود نیز در حلقوم چنین جانورانی نگریسته بود، زبان او بخوبی برای اقوام قابل درک بود، زیرا در آن زمان مردم با این حیوانات درنده که دندانهای تیز و برنده ای داشتند و هر جانوری را می دریدند و هلاک می کردند، به خوبی آشنا بودند. چه کسی میل دارد در برابر چنین صحنه ای، بی دفاع قرار بگیرد؟ من تا حدودی توانستم آرامش خود را حفظ کنم، دنده عقب گرفتم. چرخها با حرکت کند ولی مطمئن کم کم ما را از مهلکه به دور کردند. من به حرکت خود به آرامی ادامه دادم. تمام مدت گروه حیوانات وحشی در کنار اتومبیل ما را تعقیب می کردند، تا در فرصت مناسب و توقف اتومبیل به سرنشینان آن حمله ور شوند. درندگان در کار تعقیب از چنان روش ماهرانه ای استفاده می کردند که گوئی آن را در دانشکده جنگ فرا گرفته اند. وقتی اولین کلبه روستائی نمایان شد، گرگها عقب نشینی کردند. در آن روز بود که من به ارزش دیوار پی بردم و فهمیدم که در وجود آن برای محافظت انسانها در برابر این دشمنان خطرناک چه نعمتی نهفته است.

وقتی در گوشه ساختمان پله‌های تخت جمشید با منظره دیگری از کتیبه‌ها روبرو شدم، کم‌کم از فکر پل چی نوت خارج شدم، در این صحنه نیز هجوم یک شیر به یک گاو نر به معرض نمایش گذاشته شده است. این تصویر ۱۶ بار تکرار می‌گردد و بدین ترتیب به بزرگترین گزارش شهر کاخها مبدل می‌شود. آیا بیشه زار انبوه نیلوفر وحشی در پشت سر شیر، که تاکنون او را مخفی داشته بود به خود حرکتی نمی‌دهد؟ آیا اقدام شیر مانند آفتاب نیست، که بنابر داستان آفرینش هند و ایرانی از بیشه‌زار نیلوفرهای آبی «آب اولیه» بیرون آمد؟ کتیبه کاملاً واضح است. با دکوراسیون و تزئینات هیچ ارتباطی ندارد، تصویر مانند باقی تصاویر بر روی ایوان اعتراف به پیروی از قبول مذهب است. دوست من، آیا گاو نر بر دروازه غول‌پیکر، چیزی از اینها را استراق سمع کرده است؟ به نظر می‌رسد یک نوع لبخند ماه مانند بر پیشانی‌ش نقش بسته است. این مجموعه چه تصاویری را تداعی می‌کند؟ انسان باید به نیروئی که در این کتیبه‌ها و نقوش برجسته وجود دارد، نزدیک شود و به علت وجودی و پیام معنوی نهائی آنها وقوف حاصل کند. هنرمندان و کاهنان (مهندسان دینی) که ۲۵۰۰ سال قبل این کتیبه‌ها و نقشها را آفریدند، منظورشان نشان دادن یک ایده خاص دینی بوده است. شکل اولین نقشه‌ها و طرحهای ابتدائی چگونه بوده است؟ آیا دستی که طرحهای اولیه را ترسیم کرده، در یک روش معماری انتزاعی ماریچی منظره‌ای از بیشه‌زار نیلوفر را ترسیم کرده است؟ هیچ‌گونه اجبار در کار نبوده، شاید کاهن (استاد هنرمند) به شاگردانش یاد می‌داد، که ماریچ معماری و گل نیلوفر در اصل یکی هستند. داریوش به عنوان نگهدارنده و محافظ نظم کائنات یک عصای ماریچی در دست داشت؛ عصای حلزون مانند یک علامت شخصی برای پادشاه بزرگ بود و همچنین برای خداوند بزرگ. آنها در کنار هم و در مجموع؛ ماریچ بزرگ و گل نیلوفر کائنات را مجسم می‌ساختند. بکارگیری اشکال ماریچی در تالارهای ایوانی توانست جایگاه همیشگی آن را در بناهای قدیم محرز کند.

شب ایران مملو از اشعه‌های نورانی و تابنده است. آنها بر کتیبه‌ها و نقوش

برجسته چنان می تابند، که گوئی ماه هم به کمک آمده است تا از جنبه پیام آوری و آفرینش هنری آنها پرده بردارد. برای این که بدانیم این چیست، لازم است بررسی کنیم که این تصاویر و منظره‌ها از ابتدا به چه منظوری بود، و چه چیزی را اعلام می کردند. تا دوران تخت جمشید هنوز گاو نر، ماه نو را مجسم می ساخت؛ او بلند مرتبه ترین نماد باروی، قدرت تولیدمثل و نیز ساعت رستاخیز بود. پادشاهان و ملکه‌ها شاخهای آنرا حمل می کردند و بر سر داشتند. دخترهای جوان برای این که به گاو نر ماه نو پیوندند، با میل و اختیار خودشان را قربانی می کردند. افراد دیگر خودشان را به او هام و خیالات می زدند و احساس سعادت مندی می کردند، که در مستی و سرمستی مجروح و یا قربانی بشوند.

شیر تا دوران تخت جمشید به عنوان تمثیل ماه بدر شناخته می شد. صد سال پیش از آن هنوز انسان می توانست صحنه تصویر جدال را به عنوان یک نزاع و مناقشه بین دو فرقه مذهب ماه خدائی محسوب بدارد؛ ولی در دوران تخت جمشید دیگر شیر بایستی نیروئی را به معرض نمایش بگذارد که در درون آفتاب قرار دارد، نیروئی که در ۶ روزه آفرینش اثرگذار بوده و اکنون به خواست آفریننده دین جدید به زندگی در جهان منتقل می گردد. ساعت بهار و سال، ساعت آفتاب بود، نور به آتش مبدل شد، شیر ماه بدر، شیر خورشید شد. پس از سپری شدن دوران تاریکی، گاو نر کناره گیری می کند. او وظیفه اش را به پایان رسانیده است. اکنون دوران شیر آغاز می گردد. پیامبر گفت «آسمان یک قصر است». در این جا قصر قدرت و نظم این آسمان را در بر می گیرد و با اشکال و صور خود آئینی را آشکار می کند که در آن انسان شاهی با منطق متحد و هماهنگ می شود. نقوش تصویری و برجسته با زبان تصویری آن دوران به خوبی مطابقت دارد.

پس از آن هنرمندان، شیری را طرح ریزی کردند. شیر چه کاری می باید انجام می داد؟ او می بایستی مظهر تمام قدرت و نیروهایش باشد، زیرا او می بایستی نیروی جدیدی باشد که ناگهان از آفرینش جمعی و جهانی بیرون می آید. در این میان

به ابتکار جادوگرِ مدیر در مجموعه هنری سالن و بارگاه امپراتوری، غریزه‌های خشونت حیوانی حذف گردیدند. به شیر وظیفه‌ای محول گردید که با وقار کامل در پدیده ظاهری و نهادی زمین نظم و دستورالعملی را به عهده بگیرد، وظیفه‌ای که بتازگی آن را از دست داده بود. سر و چنگال اولین شیر و خورشید ایران بر روی پشت و گرده گاو نر به گونه‌ای مؤثر و نافذ شکل داده شده است. در این جا هنوز می‌توان به خوبی وظیفه اولیه را مشاهده کرد. یک دوران با رشادت کامل، دوران دیگر را به عقب می‌رانند. بیشتر با تعجب و نه با بهت و حیرت، گاو نر ماه دینی به جانشین مهاجم دوران بعدی نظاره می‌کند. سر بسیار زیبا با پرتوهای نور تازه هیچ گونه علائمی از درد را نشان نمی‌دهد، در جایی که هنرمندان همیشه حوادث و تغییرات درونی و روحی را با دقت کامل و به وضوح نشان می‌دادند، طبعاً در نشان دادن علائم رنج و عذاب هیچ گونه کوتاهی نمی‌کردند. باستان‌شناس می‌گوید در توجیه و فهم تصاویر شمایل‌نگاری، اروپائیان با بیشترین مشکل روبرو هستند. بعضی از همکاران آن را یک نوع نماد دوگانگی، برای منازعه بین خوبی و بدی تعبیر می‌کنند. برای چه باید گاو نر نماد بدی باشد؟ ما همیشه او را ستایش کرده‌ایم، حتی در تخت جمشید.

در ۲۱ مارس در ساعت معین برادری شاهانه با وطن اولیه و ابتدائی شیر و تمام نظام کائنات تجدید میثاق می‌نماید. ایران تولد دوباره فرمانروائی و حکومت سالیانه را، به عنوان «طلوع یک آفتاب نو» جشن می‌گرفت. یک بار دیگر از زرتشت استفسار کنیم و از مکتب تقوا و پاکدامنیش و نیز خدایان قدیمی تر بپرسیم که بدرستی چه چیز ایرانی در این شیر تخت جمشید دیده می‌شود. در میتراثیسم، در مراتب مراسم تقدیس هفت‌گانه، مرتبه چهارم صورتک شیر را دارا است، شیر همان آتش است. اما آفتاب؟ آفتاب در نزد زرتشت اجاق و آتشکده کائنات است، او صاحب و دارنده آتش اولیه و نیروهای اولیه است. در جایی که آفتاب در روز اول سال نو آتش اولیه‌اش را در کائنات تجدید و نوسازی می‌کند، انسان مجاز نیست بر

روی زمینی که زندگی می‌کند از این همه فعل و انفعالات برکنار بماند و در آن شرکت نکند. تجدید و نوسازی آتش از آن پادشاه است. آنچه را که پادشاه از کیهان به دست می‌آورد، بایستی به ملتها، قبیله‌ها و خانواده‌های امپراتوری خود انتقال بدهد. مراسم و آئینهای سال نو در تخت جمشید یک تشریفات سنتی آتش است. فردوسی می‌گوید: شاه از درون آتش می‌آید. بالاترین ساعت پرستش شاه چهره و رخسار شیر و خورشید را دارد. آتش: زرتشت خودش در میان شعله‌های آتش متولد شد، نجات دهندگان و شاهان بزرگ همگی از آتش برخاستند. اهورمزدا خودش از شعله‌های آتش محراب خداوندان آتش ایران به وجود آمد. آتش یک زمان در دادرسی آخرین، بدی و خوبی را از هم جدا می‌کند و تمام زمین را فرا خواهد گرفت. آتش نیروی اصلی است، نیروی کیهانی است، فیزیک و متافیزیک است، اوس^۱ یونانی «آفتاب سرخ سحری است»، جادوئی است، که پاک می‌سازد و استحاله می‌کند. آتش نیروی اولیه است، قدرت نظام و قدرت تجربه و آزمایش و بالاخره آفتاب و شاه است. اینها همه از شیر پارس، شیر تخت جمشید است. او نشان و علامت خاص داریوش کبیر است.

برای اولین بار داریوش بر این ایوان به عنوان آقا و هدیه‌کننده آتشی، که در کاخها و چادرها، کلبه‌ها، و خانه‌های روی زمین یک وظیفه و عمل کیهانی را می‌بایستی انجام دهد، ظاهر شده است. مراسم و رویدادهای آتش در جشن سال نو ایران و تصویر پنجه شیران در تمام محراب‌های آتشکده‌های زرتشتی نیز آن را گواهی می‌دهد. این همان پنجه و چنگالی است، که در آن روبرو بر کتیبه، دوران و عصرگاو نر را با قدرت هرچه تمامتر کنار می‌زند. آتش و شاه یکی بودند، جادوگرانی که ۵ بار در روز، «آتش بهرام» را تجدید می‌کردند، کنده‌های چوب را به مانند تاج چیده و آرایش می‌دادند. بهرام نزد زرتشت، نگهبان و روح محافظ پیروزی و فتح بود. آتش

بهرام بالاترین و برترین آتش بود، بوسیله شعله‌های آن نه بدن، بلکه روح پاک و تطهیرشده به نور جاودانی عروج می‌کرد. شاه با اهدای نور جدید، خود نقش آن رابه عهده می‌گرفت. او در این مراسم لباس سرخ به سرخی آتش می‌پوشید. در آن وقت در آتشکده‌ها و پرستشگاهها آتش روشن بود و شعله‌های آن از نقش رستم تا تخت جمشید را نور افشانی می‌کردند و پس از پایان مراسم با شکوه مقدس، نیایش و ستایش بزرگ آغاز می‌گردید. اکنون ساعت باریابی و شرفیابی بود. پادشاه دوباره تولد یافته، برای دوستان و مقامات ارشد به عنوان هدیه، طعام و لباس می‌فرستاد. با هدیه‌ها آنان را در پستهایشان تأیید می‌کرد. او از دنیای خودش به تمام جهان هدیه می‌فرستاد. جهان از توشه و تدارکات شاهی تناول و تغذیه می‌کرد. سفره و همسفرگان شاهی منظره بسیار بدیع و فوق‌العاده‌ای باید به نمایش گذاشته باشد. یکی از نویسندگان دوران باستان شرح ورود امپراتور ایران را به دروازه و مدخل تالار در حالی که تاج مخصوص^۱ تیارا^۲ امپراتوری را بر سر و لباس قرمز با راه‌راه‌های سفید به تن دارد، ثبت کرده است. پس از آن نوبت به مراسم مقدس آتش و کالسکه آفتاب با اسبهای سفید می‌رسد و همه در برابر او زانو می‌زنند.

نشئه و مستی آتش بی‌بدیل هزاران سال پیش در بیست‌ویکم مارس اطراف این ایوان را فرا گرفته بود. درخشش نور ماه بدر در این شب، تنها جلوه و انعکاسی ضعیف از رقص‌های منور و باشکوه جشن‌های فراموش شده نوروزهای گذشته می‌باشد. در آن زمان تمام سرزمین را مراسم جشن باشکوه و پر جلال فرا می‌گرفت و طبیعت با رویش سبز خود دوباره زندگی را آغاز می‌کرد. سروری کیهانی آتش، اکنون بر تمام آتشکده‌ها و پرستشگاههای امپراتوری اشاعه پیدا می‌کرد. در برگزاری این جشن بزرگ رایحه گل‌های رز تازه بهاری به مشام می‌رسید. آتش مقدس از تمام

آتشکده‌های شهرها و روستاها به تمام خانه‌ها و کلبه‌ها و چادرها برده می‌شد. بزودی در هر اجاق ایرانی آتش تازه و نوین شیر و خورشید شعله می‌کشید و با آخرین اجاق پادشاه فرمانروائیش را تجدید و تثبیت می‌کرد.

برنامه و کار شیر و خورشید ایران تنها این نبود. شاه در اولین روز سال نو همراه با تقسیم و ارزانی آتش، همچنین مزرعه، ده و زمین نیز می‌بخشید. بنا بر تأکید زرتشت، با اهداء زمین و مزرعه خواستهای اهورمزدا در جهت ایجاد یک جامعه قوی کشاورزی و شبانی به خود جامعه عمل می‌پوشید. در تقسیم زمین استحقاقها و شایستگیها در مرتبه اول قرار داشتند.

پادشاه تحفه‌های دیگری را هم که از ایده آتش سرچشمه می‌گرفت هدیه می‌داد: هدیه‌هایی از طلا. هیچ ایرانی مجاز نبود از زیور طلا که از جانب شاه به او هدیه داده نشده است برای خود استفاده کند. هیچ کس اجازه ضرب سکه را نداشت، مگر این که خیال مقابله و طغیان در برابر فرمانروای جهان را در سر می‌پرورانید. نجبا و اشراف تخت جمشید طلاهای اهدائی شاه را با خود حمل می‌کردند. آنهایی که صاحب گردن‌بند و مدال طلای افتخاری از جانب پادشاه بزرگ بودند، همگی نگهبان و محافظ آتش مقدس به شمار می‌آمدند، زیرا علائم و درجات مقام خودشان از کالای مرموز آتش و شعله ساخته شده بودند. داریوش به خوبی می‌دانست که هوشیاری شرط اول است. او مانند زرتشت فرشته‌های مغضوب را که زمانی آتش را دزدیده بودند و هنوز هم خطر آنها از بین نرفته بود، می‌شناخت. راز پادشاهی پیروزمندانه عصر طلائی، در خیز و پرش شیر نهفته است.

در تخت جمشید چه عناصر ساختمانی با زوج شاهی در ارتباط و تأثیر متقابل بودند؟ شاید تنها گاو نر و شیر نشسته بر دو شاخه دیوار جهانی آپادانا از نظمی جهانی پاسداری می‌کنند، که هم‌نوعانشان بر پایه ستونهای قصرها آن را قدری مهیج‌تر به معرض نمایش می‌گذارند.

باستان‌شناس ایرانی می‌گوید، یک بار دیگر درباره مسئله شیر به تفکر بپردازید

ولی به کوپر نیکوس و گالیله فکر نکنید، و همچنین به تعداد بی شمار جدالها و درگیریهای بی‌امان دینی در مغرب‌زمین، که درباره موقعیت و جایگاه آفتاب در تابلوی جهانی به وقوع پیوست نیز نیندیشید. این ابتدا انجیل شما بود که در برابر این فرضیه که آسمان در مرکز منظومه شمسی واقع است، پیا خاست. می‌دانید علت آن چه بود؟ علت آن این بود که کتاب مذهبی شما به شدت تحت تاثیر ادیان سامی مشرق‌زمین قرار گرفته بود. ما به نوعی در ۲۵۰۰ سال قبل خودمان را به فرضیه کوپر نیکوس نزدیک کرده بودیم. برای ما از دوران کورش و داریوش آفتاب به منزله مرکز منظومه شمسی و کیهان به حساب می‌آمد. آفتاب همان آتش نخستین و اولیه بود، که می‌بایستی بسوزد تا بتواند با شکافتن منشاء تولید باشد. برای داریوش آفتاب همانی نبود که برای موسی «یوسوا» بود، آفتابی که با سرسختی آن را ساکن می‌پنداشتند. برای ما آفتاب گیرنده و وام‌گیر نور از ماه بود، و در عین حال نیروی دوگانه جاویدان و زاینده جداکننده؛ قانونی که بر حسب آن ساختمان کائنات و کیهان ما نگهداری و تجدید و نوسازی می‌گردد. اهمیت و معنی این چنین آتشی را ما ۲۵۰۰ سال پیش به خوبی دریافته بودیم. در این جا جدال این ۱۶ گاو نر با ۱۶ شیر به این دانش و آگاهی گواهی می‌دهند.

همانند بسیاری از محرابهای کلیساهای مسیحی، بیشتر دستاورد کتیبه‌ای و نقوش برجسته هنری تخت جمشید رو به جانب شرق دارد، کمی متمایل به طرف منبع و سرچشمه نور، به جانب ماه بدر. جهان امپراتوری مدیائی - ایرانی روزانه اولین اشعه‌های نور را قبل از آن که این نور آتشین جدید بقیه جهان را لمس کند، دریافت می‌دارد. مجموعه آثار هنری دیوار شرقی تالار شرفیابی و پذیرائی به گونه‌ای تزئین و آرایش شده است، که با ستاره بخشنده پس از طلوعش همواره بالاترین و برترین موقعیت و جلوه خودش را نشان می‌دهد.

باستان‌شناس می‌گوید، شما خیلی میل دارید بدانید و از آن سخت متعجبید که چگونه مرده‌ها این چنین بطور زنده داستان‌سرائی می‌کنند. این هنوز هم ساعت قدیم

آنها است و آنها از این جهت سخت به خود می‌بالند و سرافرازند که در اوقات معین بتوانند نکات اصلی دنیایشان را نمودار و هویدا کنند. وقتی در این جا نور به آتش تبدیل می‌شود، وقتی ماه بدر و آفتاب صبح در تخت جمشید برای آخرین بار به مصاف هم می‌روند، تمام مردگان دوباره به قبورشان مراجعت می‌کنند. دیوار در آن وقت ناگهان سکوت می‌کند، اظهارات و گواهیهای بزرگ ناپدید می‌شوند. یک هاله خاکستری صامت و کدر سرتاسر شمایل و چهره‌ها را فرا می‌گیرد و تمام آثار و علائم گردش شبانه فوق‌العاده و باشکوه را می‌زداید و پاک می‌کند.

«مکتب عدالت»

ما اروپائیان از ملتهای قدیمی مشرق‌زمین چه می‌دانیم؟ ما فتوحات، شکستها، اهرام و ویرانه‌های باشکوه شهرهای قدیمی را می‌شناسیم. ولی از زندگی آنها، از صلح و آرامش آنها اطلاعی نداریم. بیشترین اطلاعات به حوادث جنگی محدود می‌شود. تاریخ‌نویسی ابتدا به نوشتن تاریخ جنگها، درامهای فرهنگی مذهبی و در آخر به فرهنگ و تمدن پرداخته است. اطلاعات اندک ما بیشتر مربوط به فاتحان است. برای فاتحان تاریخ در درجه اول نابودی و بسی حرمتی و هتک احترام از شکست خوردگان مطرح بود. کمبوجیه در مصر و خشایار شا در یونان از سرزنش تاریخ‌نویسان رسمی که همیشه طرف مقابل را اندکی شیطان قلمداد کرده‌اند، مصون نماندند. مورخ غریبه سعی داشت انواع کارهای ناباب و ناپسند را به آنان نسبت دهد. کمبوجیه متهم است که در مصر به کشتن گاو مقدس آپیس اقدام نموده و مانند یک حاکم ستمگر رفتار کرده است. ما می‌دانیم که اینها واقعیت ندارد. همه مورخین اروپائی هنوز امروزه پسر داریوش را به منهدم کردن آتن و اکروپولیس متهم می‌کنند. ولی در هیچ کتاب دبیرستانی سخنی از سوزاندن تخت جمشید، نابود کردن سارد و برباد دادن تمام گنجینه‌ها و مراکز مقدس آسیای صغیر جز به عنوان مقابله به مثل و تلافی کار ایرانیان، آن هم در دوران صلح و آرامش، نوشته نمی‌شود. مورخان کمتر به دنبال واقعیات و حقایق بودند، آنها بیشتر برایشان داوری ارزشی مطرح بود تا با کم بها دادن به طرف مقابل، ضعفهای خود را بپوشانند. آنها به جای تاریخ‌نویسی بیشتر به شرح اوصاف قهرمانیها و دل‌آوریها می‌پرداختند. آیا در این صورت، ارزش و اهمیت فوق‌العاده این کتیبه‌ها و نقوش برجسته برای فهم درست دوران و تاریخ

گذشته، بسی بهتر و پرمایه تر از بعضی نوشته‌ها به نظر نمی‌رسد؟

نوشته، خیلی زود زیبایی ساده و بی‌ریای خود را از دست می‌دهد، افسانه‌های اساطیری، ترانه‌های عاشقانه و اشعار خردمندانه و پند و اندرزگون بر اولین لوحه‌های گلی سومری، کم‌کم جایشان را به نوشته‌های تبلیغاتی داد. فرمانروایان و کارهای بزرگشان به وسیله خط انعکاس پیدا می‌کرد. آنها نگران اهرام، نگران انجیل، نگران دمشق و نگران حوادث و اتفاقات جنگی بودند ولی به جوامع کوچکی که میان نیل و رودخانه ایندوس سکنی گزیده و در کمال آرامش تصمیمات انسانیت را مبنی بر ارتقاء و بالا بردن دوران گذشته‌اش آماده می‌کردند، توجهی مبذول نمی‌داشتند. از جمله این ملت‌ها نیز ایرانیان بودند.

نام پارس ابتدا در سر و صدا و مصاف و جنگ بین آشور و بابل نشنیده ماند. امپراتور مدیائی ناگهان وارد تاریخ شد. بیت‌المقدس سقوط کرد و ملت اسرائیل سرنوشت اسارت بارش را در زیر سلطه بابلیان آغاز کرد. حرکاتی، که تا حدودی باعث تغییر در وضع قدرتها شد طبیعی بود، همچنین به برده گرفتن‌ها و قتلها، که با دقت و مهارت زائد الوصفی انجام می‌گردید. ولی ایران؟ امپراتوری بابل در اوج قدرتش بود هیچ شاه روحانی گمان نمی‌کرد که در پشت سلسله جبال تقریباً غیرقابل عبور زاگرس یک نوع تفکر جدید و یک نوع دوران تازه در حال شکل گرفتن باشد و بدون اطلاع و آگاهی جهان، فراسوی مرزهای غرب ایران ایده‌های نوین و تازه‌ای به وجود آید. این یکی از بزرگترین اتفاقات غیرمنتظره تاریخی بود، که امپراتوری و دوران بابلی نه به دست یک امپراتوری شناخته شده و معروف در جهان ضربه مرگبار خود را دریافت داشت، بلکه در واقع یک قدرت ناشناخته و گمنام است، که یک خدای جدید و یک روح و معنویت جدید را به جهان می‌شناساند. وقتی کمانگیر ایرانی بر قلعه‌های جبال زاگرس ظاهر شد، کشورهای ماه پرست غربی یکی پس از دیگری بی‌سر و صدا سقوط کرد. آیا این جنگ جدید هم به همان شکل و صورت جنگهای سابق بود؟ خیلی عجیب است: فریادها ساکت شده بود،

شکست خوردگان دیگر تحت ستم قرار نمی‌گرفتند و خفه نمی‌شدند؛ یک دوران استوار بر زور، ترس، حيله‌گری و فشار، به محض این که آخرین تیر از ترکش رها شد، یک‌باره به کلی محو و نابود شد.

چه کسی سکان تغییر گردش را به دست داشت؟ چه کسی دست بر این چرخ گردان جهان داشت و ناگهان با گردشی کوچک دوران جدیدی را به وجود آورد؟ اولین عملکردها از دید و کنترل تاریخ خارج می‌ماند، کودکی و جوانی کورش دوم در پرده نسبتاً تاریک افسانه آرمیده است. تا یک زمان مشخص هنوز او تنها یک شاهزاده سوارکار کوچک بود، علاوه بر آن یک بنده مفید و خراج‌گزار. او پادشاه امپراتوری غرب ایران، آنتشان بود. سرزمین تحت فرمان او به تخت جمشید، پاسارگاد نزدیک و در عمل در میان ایرانیان بود. ملت‌های بزرگ و قوی در ابتدا هنوز نامی از او نشنیده بودند. در ارتفاعات نزدیک به پاسارگاد کورش آخرین شاه ماد را برانداخت. به اتحاد دولتی مدیائی - ایرانی، بعضی از امپراتوری‌های مرموز شرق ایران ملحق شد. این فعل و انفعالات کشوری، تقریباً بدون هیچ‌گونه جنگ و خونریزی به آرامی تحقق پیدا کرد. چه قدرتی باعث به وجود آمدن اتحاد سرزمین مرتفع فلات ایران گردید، اگر شمشیر در این کار دستی نداشت؟

یونانیان کورش را با انبوهی از منظومه‌های حماسی دینی و پادشاهی معرفی می‌کنند. او پس از تولد بر سر راه گذاشته می‌شود، پادشاه ماد در خواب دیده بود که با ازدواج دخترش با شاهزاده کمبوجیه تاکی به وجود می‌آید که سرتاسر آسیا را فرا می‌گیرد. بنابر گزارش هرودوت، شبانی بنام اسپاکو طفل را می‌بیند و او را در کنف حمایت خود بزرگ می‌کند. از آن جا که در زبان مدیائی اسپاکو بمعنی سگ ماده است، لذا وجه تشابهی با همتای ایتالیائی دور دست خود که گفته می‌شود بانی و مؤسس شهر رم را، یک گرگ شیر داده و بزرگ کرده است، پیدا می‌کند، بدین معنی که یک سگ او را شیر داده است. این گونه داستانهای حماسی و افسانه‌ای اغلب درباره پادشاهان بزرگ عهد باستان به شدت ورد زبانها است، گرچه درباره کورش اندکی

بیشتر و عمیقتر از دیگر پادشاهان نقل شده است و چیزی که به این افسانه عمق بیشتری بخشید و دیگر افسانه‌های شاهی فاقد آن است این بود که تمام پیامبران قدیم متفقاً درباره کورش پیام‌رسانی کرده بودند. وقتی یساعیا درباره کورش سخن می‌گوید، از شبان از نجات‌دهنده‌ای از جانب خداوند سخن می‌گوید. راستی چرا این پادشاه ایرانی این چنین جایگاه رفیع و والائی در انجیل پیدا می‌کند؟

از این جهت که او در یک چیز با شاهان تا آن زمان تفاوت داشت. از این که کورش بچه اسرائیل نبود، بلکه یک بیگانه بود و با وجود این به رأس و قله شخصیت‌های انجیلی قبل از مسیحیت صعود می‌کند. آیا کورش یک تفکر دینی یا الهی جمعی یا چیزی شبیه به آن را به یک نیروی سیاسی جهان شمول تبدیل کرده است؟ جواب ما چیست؟ دو سند تا حدودی مسئله را برای ما روشن کند.

بخت‌النصر در نیمه اول قرن ششم قبل از میلاد پس از یک پیروزی اعلام کرده بود: من فرمان دادم صد هزار چشم را از حدقه بیرون بیاورند و صد هزار قوزک پا را خرد کنند. با دستهای خود چشمان فرمانروایان کشورها را از حدقه بیرون آوردم. هزاران پسر و دختر را در آتش افکندم. خانه‌ها را چنان ویران کردم که دیگر هیچ وقت علائم و آثار زندگی از آن جا برنخواهد خاست.

وقتی کورش اندکی بعد، جهان بخت‌النصر را متصرف شد می‌نویسد: «سپاهیان بی‌شمار من وارد بابل شدند و با آرامش کامل شهر را درنوردیدند». کورش به عنوان یک حامی و نجات‌دهنده آمده بود، او قید و زنجیر بابلی اسرائیلیان را گشود ولی نفرین پیامبران آنها را مبنی بر نابود و منهدم کردن بابل و تبدیل کردن آن به یک قبرستان برآورده نکرد. چه سندی از این واضح‌تر و روشن‌تر می‌تواند تفاوت چشمگیر دو دوران و عصر نزدیک به هم را این چنین بارز و مشخص بیان کند؟ میان دو عقیده و دو تفکر و میان ایران شرقی قدیم و جدید. یک نوع حس جوانمردی و بزرگواری بی‌بدیل جای اخلاق و رفتارهای خشن بربریت را گرفت. وقتی جنگ پایان می‌گرفت، ایرانی شمشیرش را غلاف می‌کرد. وقتی کورش حق انتخاب بین

کشتن یا کشته شدن را از میان ملت‌ها برانداخت کشورها یکی پس از دیگری به جانب او روی آوردند. دنیا کورش را بزرگترین فاتح تاریخ می‌شناسد. جهان عادت کرده است، که تنها حساب جنگ‌ها را داشته باشد، ولی عظمت و بزرگی واقعی را از نظر دور بدارد. یعنی به رهائی و آزاد کردن مردم و ملت‌ها از قید دنیای تیره و تار افسانه‌ای پادشاهان روحانی توجهی ننماید. جهان گمان نمی‌کرد که کورش دقیقاً همان کسی است که یساعیا به فراست دریافته بود. آیا به درستی او واجد یک نیروی مسیحائی، یک نیروی رهائی بخش و شفا دهنده پادشاهی نبود؟ چیزی به جز نیزه، کمان و شمشیر همواره قشون و لشکریان او را همراهی می‌کرد. چیزی که هیچ‌گونه مقاومتی در برابر آن ممکن نبود. در برابر تهاجم یک اعتقاد و باور جدید همه چیز در هم می‌ریخت و تاب مقاومت نداشت. چیزی که کاهنان آرامی غربی تا سواحل مدیترانه از آن بی‌اطلاع بودند به صورت یک نوع قدرت جهانی ظاهر گردید. ایرانی برای اولین بار آنرا به درستی شناخت و به کار گرفت: «اخلاق را» «اتیک».

وقتی جنگ پایان می‌گرفت و کار مدیریت و نظم آغاز می‌گردید، بنابر گزارشات تاریخی یونانی، کورش تضمین کرده بود: فاتحان با شکست خوردگان رفتارشان در ملایمت، مهربانی و استعانت باشد. یک کشور پر سکنه، ثروت ارزشمندی است و یک کشور خالی از سکنه از نظر کالا و متاع هم، خالی خواهد بود. گمان نکنید که انسانها بر حسب طبیعت‌شان با وفا هستند، برعکس هرکسی باید با کوشش و تلاش مریدانی برای خود فراهم کند. ولی بایستی دانست که رسیدن به این منظور نه با زور، بلکه با نکوئی کردن و مهربانی میسر خواهد بود.

در این جا بزرگی کورش آغاز می‌شود، یک نوع پادشاهی اخلاقی و نجیبانه را این مرد نابغه عرصه کارزار به تاج و تخت امپراتوری ارزانی داشت. برای اولین بار در تاریخ یک فاتح دست به انهدام و تخریب نمی‌زند. آن چه از کهن‌ترین اسناد بر می‌آید، کورش - شاه بزرگ، شاه قدرتمند، شاه بابل، شاه سومر و آکاد، شاه چهار سمت و چهار منطقه است. چه دست‌هایی که به طرف کورش دراز نبودند و چه اندازه

شکوه و شکایت می‌بایستی رفع و رجوع شود. چه چیزی، با توجه به درهم برهمی زبانی و گفتاری بابلی، یک پادشاه را، که لباس سفید نور و ردای قرمز آتش را پوشیده بود، قادر به جوابگوئی می‌نمود؟

«من کورش هخامنشی هستم»، کورش به جز این سخن غرورآفرین چیزی در جایگاه حکومتیش در پاسارگاد باقی نگذاشت. در هیچ سندی نامی از خدائی یا خدایانی که می‌پرستد نبرد. آیا نگرانی او از این بود، که کاهنان ماه و آفتاب پرست با او از در تفاهم در نیایند؟ آیا به عنوان شبان، شبان نجات دهنده و شفابخش چنان عظیم و بلند مرتبه ظاهر شد که هرگونه پرسشی درباره خدائی که او می‌پرستید در نطفه خفه می‌شد؟ به راستی کورش که بود؟ او آستانه و مرز میان قربانیان خونین و نیایش بود.

کورش در دربار اکباتان «همدان» تربیت شده و به این دلیل کورش حاصل و دستاورد یک تربیت مدیائی بود؟ در این صورت این سیب ایرانی نمی‌توانست چندان دور از درخشش به زمین بیفتد و این همه با آزیدهاگ توران مخوف مدیائی فرق داشته باشد. قبل از آن که فرزند کمبوجیه بتواند دنیای شناخته شده آن زمان را با قوانین جدید تغییر بدهد، خودش می‌بایستی ابتدا به گونه‌ای با یک جهان‌بینی جدید آشنا شده باشد. در کجا و نزد چه کسی یا کسانی کورش به چنین تصویر جدیدی از جهان دست یافت؟ این کار تنها از زرتشت، پیامبر بزرگ ایرانی ساخته است. پرفسور والتر هینس از گوتینگن در کار سترگ کارآگاهی تاریخی به این نتیجه رسید که این دو غول عظیم معنوی و روحی احتمالاً در یک جایی با هم برخورد کرده‌اند، اتفاقی که در طول هزاره‌ها ممکن است فقط یک بار به وقوع بپیوندد. چه عظمت و نیروی شگرفی در این نظریه تاریخی نهفته است؟ شاید بزرگی و عظمت این ساعت را بتوان این گونه برای اروپائیان توصیف کرد، که انگار ملاقاتی میان عیسی مسیح و قیصر کنستانتین به وقوع پیوسته باشد. کسی که نتیجه چنین ملاقاتی را می‌تواند در تصور خود بگنجانند، بهتر می‌تواند به مسائل ناشناخته‌ای که در سرزمین فلات ایران

به وقوع پیوسته دسترسی پیدا کند. گرچه هیچ کس نمی تواند آن را ثابت کند، ولی هیچ کس هم نمی تواند این علم اخلاق را که ناگهان با طلوع ستاره اقبال پادشاهی ایران به مدت هزار سال سلسله های زرتشتی را بر آن میدارد تا عمل و تفکری به شیوه کورش کبیر را اشاعه دهند، منکر شود. برای تمام پادشاهان بزرگ ایران، برای اسکندر و برای جهان یونانی و رومی در یک دوران طولانی، کورش به عنوان یک نمونه و سرمشق باقی ماند. یک باور و اعتقاد بسیار عمیق در دوران قبل از مسیحیت ارتباط ایرانی - اسرائیلی را، با نجات دهنده و شبان، با عصای مقدس امپراتوری که هندیان بدان پدر و یونانیان بدان ارباب و سرور می گفتند، به هم پیوند می داد.

اگر جد بزرگ او کورش مراتب اخلاقی و سنتی آنرا فراهم نکرده بود آیا داریوش می توانست بسادگی به ساختن شهر پادشاهی تخت جمشید پردازد؟ در این رابطه یک سؤال بسیار جالب توجه وجود دارد: اصلاً داریوش با خود از پاسارگاد چه به همراه آورد؟ زیارتگاه و معبد مقدس زرتشتی «آجادانا» را که، گومات یا بردیای دروغین بی حرمت کرده بود. جهان بعد، عموماً «آجادانا» را آتشکده مقدس یا «خانه اولیه» نامیده است. آیا نظر داریوش این نبود که یک دستاورد بزرگ عقیدتی را نجات داده و چیزی را که در پایتخت و محل فرمانروائی کورش نقش دینی به سزائی داشته، پابرجا نگهدارد؟

باستان شناس می گوید: در این که کورش خودش حتماً زرتشتی بوده یا نه، از اهمیت چندان والائی برخوردار نیست؛ در این جا مسئله اصلی روح و معنویت است. آیا شما در اروپا این مسئله را برای خودتان مطرح می کنید، که مثلاً شارل کبیر یک مسیحی ناب بوده است؟ هر دوی آنها از جهانی آمدند، که بر حسب تصورات امروزی ما کافر بوده است. هر دوی آنها با ایمان بودند، نیروهائی بودند قدرت شکن، محتملاً هر دو پادشاه با ایمان مسائل خاص خود را داشتند، ولی شارل بزرگ مغربی و کورش کبیر شرقی، که ۱۳۰۰ سال میان آنها فاصله زمانی وجود داشت، در یک چیز بسیار مهم با هم مشترک بودند؛ آنان هر دو در آغاز دورانهای ایستاده بودند که

نقشه‌های ساختمانی آن از تصور عمومی یک دین جدید و جوان سرچشمه می‌گرفت. میراث شارل از امپراتوری سزاران روم به دست می‌آمد، در حالی که کورش جانشین فرمانروایان سومر گردید، تمدنی که به جهان افسانه‌ای آفرینش انجیلی می‌پیوندد. تعداد قدرتهائی که از دوران طوفان نوح، چرخ جهان را به حرکت در آورده‌اند چندان زیاد نیست. از تعداد کم آنها، آن که چرخ جهان را نه به عقب، بلکه به طرف جلو حرکت داد، یکه سوار تنها، امپراتور پاسارگاد بود. گزنفون او را «پرنسیب پیش‌گویانه یا (اصول آینده‌بینی)» یعنی اصول همیشه در حال دیدن نامیده است. بر دیوار ساختمان پله‌های تخت جمشید اندکی دقیق‌تر، اشراف و فرستادگان ممالک را از نظر می‌گذرانم. چشمان هر کدام از شخصیتها آن چنان بزرگ هستند، که گوئی به تازگی آنها را قلم کشیده‌اند. بنابر گزارشات یونانی می‌بایستی مردان «چشم زیباتر» از آنچه بودند، ظاهر شوند. آیا منظور این نبوده است که چشمان مردم پارس می‌بایستی بیننده‌تر باشند؟ نگهداری و آرایش پوست بوسیله انواع داروها و امکانات حفاظتی یکی از موضوعهای آئینی و سنتی ایرانیان بود و ارتباطی با وسواس و خودپسندی نداشت. هنوز پس از ۲۵۰۰ سال بر صورت و سیمای مردان برق و درخششی دیده می‌شود که گوئی طبیعت را مقهور خود کرده و از آن پیشی گرفته است؛ آنها تماماً صفات، ویژگیها و آئینها را به نمایش می‌گذارند. با انجام تشریفات بوسیله یک گل، یک پیمانه، یک جام، یا یک هدیه و ارمغان، ایران فاصله خود را از بی‌نظمان جدا می‌کند. هر کس در برابر شاه ظاهر می‌شود، همان گونه که در تصویرهای گنجخانه و سالن تشریفات و پذیرائی دیده می‌شود، دست خودش را می‌بوسد. در تخت جمشید میان ملت و شاه یک نوع ارتباط شکل داده می‌شود که به عنوان «اعلاحضرتا»، به تاریخ می‌پیوندد، این خطاب و عنوان حاکم و خدمتگزار را از آن زمان بانظم یک پادشاهی مرتبط می‌کند، که مهربانی و عطفش را از خدا دریافت کرده است.

کتیبه‌های بزرگ و نقوش برجسته به روش خودشان پرده از رازی بر می‌دارند که

برای تهاجم و یورش سپاهیان ایرانی، پویائی و تحرک ارزانی می‌داشت. آنچه در پس عظمت، وقار و آرامش این دنیای مردان قرار دارد، دستاورد و محصول یک روش تربیتی فوق‌العاده اخلاقی و سنتی است. نمونه و تیپ جدیدی، که امپراتوری دشتها به وجود آورد، مرد معبد آتش است و داغ زرتشت را بر پیشانی دارد. وظیفه او خدمت در راه حقیقت است، در روی زین و با کمان با روحیه و روانی پرورش می‌یابد، که بدون آن هیچ خوی عیاری و مردانگی به وجود نمی‌آید. علت آن چیست که ایرانیان و مخصوصاً آنها این همه به تربیت و پرورش جوانان اهمیت می‌دادند؟ گزنفون در کتاب تاریخ علوم تربیتی خود به شرح مبسوطی درباره روش متنوع و چند جانبه تربیتی کودکان ایرانی می‌پردازد. چرا این همه متنوع و چند جانبه؟ ازدواج نزد زرتشت امری مقدس بوده و آن چه از آن به دست می‌آمده (یعنی حاصل آن) نیاز به مراقبت، پرورش و باغبانی داشته است. بنابر نوشته‌های مقدس وقتی زرتشت از خدا سوال می‌کند، در کجا زمین بیشتر احساس سعادت‌مندی می‌کند؟ جواب می‌شود: «جائی که یک مؤمن، خانه و کاشانه‌ای بنا می‌کند؛ با یک کاهن در آن، با دام، با یک زن، با بچه و رمه‌های خوب در آن زندگی می‌کند و جائی که در آن دامها پرورش می‌یابند، زن به رشد و شکوفائی می‌رسد، بچه‌ها رشد می‌کنند و بزرگ می‌شوند، آتش رشد می‌کند و گسترش می‌یابد و تمام نعمات زندگانی رشد می‌کنند و شکوفا می‌شوند.

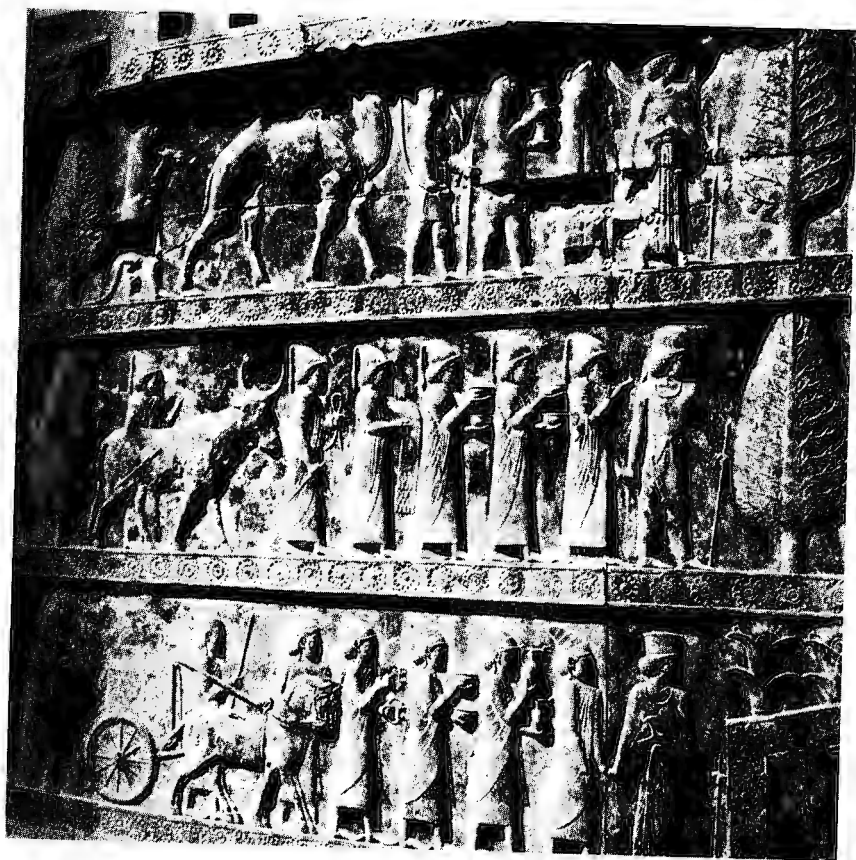
برخلاف مسیحیت، در دین زرتشت انسان نور جهان را ناب و خالص مشاهده می‌کند. چگونه ممکن است او به گناه موروثی آلوده باشد، اگر بچه یک بچه آفرینش خداوندی باشد؟ این بر روی زمین است که، چنین وسوسه‌ای، مولود جدید را در خطر آلوده شدن قرار می‌دهد و در این جا است که تربیت و پرورش ایرانی آغاز به کار می‌کند. برای محافظت و مراقبت از روح و روان نوزاد، بایستی تفاوت بین خوبی و بدی را به او یاد داد. بچه‌ها در مکتبهای کاهنان مذهبی خیلی زود، با دو قطب آفرینش آشنا می‌شوند. آنها بوسیله آموزگار ویژه کودکان، با قوانین آشنا می‌شوند،

قوانینی که بر حسب آنها در یک سمت رشد و باروری و در سمت دیگر فنا و اضمحلال حاصل می‌گردد. از زمان کورش نسل به نسل سه دستور عمده به انسانها داده شد: گفتار نیک - پندار نیک و کردار نیک. در طول سالیان و به مرور زمان جوانان و اشرافزادگان یاد گرفتند تا بدون عجز و شکایت تمام مصائب را تحمل کنند. تغذیه نسبتاً ساده بود، انواع سبزیها، میوه‌ها، آب و نان نقش اساسی را داشتند. طرز فراگیری و به کار بردن اسلحه را جوانان در شکار یاد می‌گرفتند. علاوه بر آن شکار هم برای تلطیف روحیه و نیز ساختن شخصیت جوانان به کار می‌آمد. بنا بر گفته گزنفون، جوانان در شکار برای مقابله با حیوانات وحشی از قبیل شیر و خرس می‌بایستی در شرایط مساوی مقابله کنند. شمشیر کوتاه در برابر چنگال. تمرین در شکار به تکامل اخلاق و مسلکی منجر می‌شد که پس از هزاران سال هنوز به عنوان «شرایط مساوی» رفتار شرافتمندانه و اصیل، سرمشق و الگوی انسان است. کمان تنها برای جنگ با انسانها می‌توانست به کار گرفته شود، آن هم در صورتی که آن آدمیان، به عنوان هدف بدی و فساد شناسائی شده بودند. ولی چگونه بود که جنگجویان می‌توانستند مفسدان را بشناسند تا به تقدس و حرمت اسلحه‌شان لطمه و آلودگی وارد نشود؟ قوانین و مقررات اصول اخلاق را بچه‌ها و جوانان در مکتب عدالت فرا می‌گرفتند. بنا بر گزارش گزنفون تمام پسران مجاز به شرکت در این مدارس بودند. این مکتب در جنب دروازه بلند و عظیم سالن پذیرائی در تخت جمشید و نقش رستم قرار داشت. بچه‌ها همان گونه که الفبا و جدول ضرب یاد می‌گرفتند قوانین دادگری، حقیقت و کار را فرا می‌گرفتند. تمام این وظائف جزئی از آموزه‌های مکتب پاکی تطهیر کننده دیانت زرتشتی بود. تعلیم و تربیت دقیقاً طبق دستورات و درسهای پیامبر ایرانی انجام می‌گردید. گوته در دیوان «شرقی غربی» خود از کیش و تمدن تاریخ قدیم بدین گونه یاد می‌کند: «مزرعه‌هایتان را با پاکی و لطافت شخم بزنید». به جوانان یاد داده می‌شد که اشیاء و عناصر چهارگانه را پاک کنند، باغها و قناتها و جویبارها را نگهداری و مرمت کنند و به دفع آفات و نابود کردن حیوانات

مضر پردازد. آنها در برخورد با مسائل روزمره زندگی در می یافتند که چه چیز خوب و چه چیز بد است. دروغ، شیادی و گول زدن طبق مکتب زرتشت (استاد بزرگ)، به جهان مخالف خوبی یعنی به جهان بدی و فساد تعلق داشت و به اهریمن و شیطان مربوط می گردید. همان گونه که دانته ۱۷۰۰ سال بعد در سرود جهنمی خود از آن به عنوان «اژدها» یاد می کند. آن چه را که مورخان بزرگی چون هرودوت و گزنفون با استفاده از قلم به حافظه تاریخ سپردند، در تخت جمشید استادان و هنرمندان برجسته ایرانی با کتیبه ها و نقوش برجسته خود ابدیت بخشیدند.

برای تقویت و بالا بردن توان داوری و قضاوت جوانان، آموزگاران برای جوانان محصل و اشرف زاده ایرانی یک نوع دادگاه نمایشی ترتیب می دادند.

دادگاههای نمایشی تنها در جایی می توانست برگزار شود، که بر حسب گزارش گزنفون، جوانان حرف بد و دشنام نشنیده و روزها را در کمال آرامش و روال درست سپری کرده بودند. گزارشگر یونانی بر این عقیده است که جوانان ایرانی به هیچ وجه در نزدیکی و در کنار بازرگانان و فروشندگان به آموزش و پرورش فراخوانده نمی شدند. در برابر چنین قومی، در جواب یک هیئت اعزامی از آتن، کورش گفته بود: از دشمنی افرادی که در میدان یک شهر گرد هم می آیند و با انواع قسمها و سوگندها به هم دروغ می گویند و همدیگر را گول می زنند، ترسی به خود راه نمی دهم.



تصویر ۱۴: تخت جمشید. نمایندگان و سفرای ممالک مختلف با تحفه‌ها و هدایایشان. زکتیبه دیوار سالن پذیرائی و جشن داریوش بزرگ. در تصویر ۱۲۷ ملت مختلف طبق آئین زرتشتی در جایگاه مخصوص خود قرار گرفته‌اند. نمای ساختمانها، همچنین کلاه خود ایرانیان در ۲۵۰۰ سال قبل آب طلاکاری شده بودند؛ کتیبه‌ها در ابتدا رنگین بوده‌اند.



تصویر ۱۵: تخت جمشید، اهورمزدا، خدای دانا و متعال. «تصویر نمادین برای عقیده و تصور وحدانیت خداوند در دیانت زرتشت و ایرانیان قدیم.

چه غافلگیر کننده است برای فیلسوف یونانی، وقتی وارد دنیائی می‌شود، که فشردن دست همدیگر در داد و ستد محترم و ارزشمند بوده است، و کلاه برداران و دروغگویان به دخمه‌های تاریک پرتاب می‌شدند. مدرسه‌های ایرانی نزدیک دیرها و معابد قرار گرفته بودند. در دیرها وضع و چگونگی آموزشهای اخلاقی و سنتی تعیین می‌گردید. از تمرینهای عدالت جوئی و عدالت خواهانه، تأسیسات و رسوم مهم و فوق‌العاده پدیده می‌آمد (دادگستری باعظمت و والای ایران که در تمام جهان بی‌نظیر و بی‌مانند بود). درست به مانند چیزهای هفتگانه اهورمزدا، مانند: ۷ شاخه درخت جهان، جلسه ۷ نفری شاهزادگان، ۷ ستاره آسمان؛ بدین ترتیب دادگاه عالی شاهنشاهی نیز از تعداد ۷ قاضی تشکیل می‌گردید. آنها نمایانگر بالاترین دانش قضائی و داوری بودند. این دادگاه را کورش پی‌ریزی کرده بود و با این کار بساط انتقامهای شخصی را بر چیده بود. بدین ترتیب پی‌گیری تمام اعمال خلاف قانون و مجازات جرائم، در دست داوران و قاضیان دولتی بود. با توسعه و تکوین و گسترش نمونه‌ها و تکرار آنها موقعیت خاص شغلی پدید آمد که با عنوان گویندگان حق یا «وکیل»، تا به امروز پا برجاست. برای جرائم کوچک و پیش پا افتاده یک «داور» مأموریت داشت؛ روشی که هنوز پس از ۲۵۰۰ سال تغییری نیافته است.

آیا در ایران تنها مسئله عدالت و حق مطرح بود؟ به تحقیق در آن جا مسئله یک نوع آئین و آداب عدالت‌گستری مطرح بوده است. چرا آقایان و پیشخدمتان در تخت جمشید این همه آهسته و باطمینان حرکت می‌کنند؟ آیا آنها بدین وسیله وظیفه مقدس آموزش و قضاوت ایرانی را به نمایش نمی‌گذارند؟ آنها در واقع تمام عمر خود را بر شاهین یک ترازو می‌گذراندند. هر وقت شکایتی می‌شد، یک جلسه بسیار جالب آئینی سنتی تشکیل می‌گردید. بنابر اصول و روش دوگانه، قاضی خدمات و خوبیها را در یک کفه ترازو و اعمال خلاف و بدیهای متهم را در کفه دیگر ترازو قرار می‌داد و بر حسب نتیجه سنجش آنها رأی می‌داد. برای هیئت ۷ نفری داوران، تنها عمل مطرح نبود، بلکه مجموع اعمال، یعنی نه تنها بدیها، بلکه خوبیها و اعمال

نیکوی فرد مورد نظر هم مطرح بود. شاید نمونه هائی از قبیل شرح زندگانی متهم در قرن بیستم، خدمات و چگونگی رفتار او در جنگها و در زمان صلح و تأثیر گذاری آنها بر نحوه داوری و اعلام رأی قاضی، تصویر کم‌رنگی از بقایای مراسم قضاوت در ایران باستان باشد. گرم‌ها و میلی‌گرم‌های اخلاقی بودند که سرنوشتی را رقم می‌زدند و هرگاه نتیجه سنجش نشان از فزونی بدیها نسبت به خوبی‌ها داشت طبعاً سرنوشت سخت و دشواری در انتظار مجرم بود؛ اما دادگاه ایرانی وظیفه‌اش تنها به عقوبت دادن و مجازات مجرم محدود نمی‌شد، بلکه در مواردی که متهم از اتهام تبرئه می‌شد و دلائلی بر خوبی متهم مشاهده می‌شد امکان تشویق و پاداش هم وجود داشت. این یک پدیده جدید و تازه بود و این تازگی از اهمیت زیادی برخوردار بود. دادگاه جهانی می‌بایستی تنها به عنوان یک نمود از دادگاه رستاخیز باشد که در این دنیا بین خوبی و بدی داوری و عمل کند.

ایرانیان به دستگاه قضائیشان «داتا» می‌گفتند. و معنی آن چیزی در حد، «رو به راه کردن» بود.

داریوش بر دروازه کوه بیستون اعلام می‌دارد: من جانب عدالت را نگه داشته‌ام، به دارایان و مستمندان زور نگفته‌ام، کسی را که در خانها خدمت کرده است نواخته‌ام و از کسانی که مرتکب اعمال بد شده‌اند، به دقت بازخواست نموده‌ام.

به دقت بازخواست نمودن؟ ژرار د اوید در قرن شانزدهم در شهر بروژ بلژیک قلم موئی برداشت و تصویری بر پرده نقاشی کشید. در این تصویر نشان داده می‌شد که چنان چه یک قاضی ایرانی در آن زمان برای داوری و سنجش در کفه‌های ترازو از سنگهای قلبی و نادرست استفاده می‌کرد چه در انتظار او بود. هنرمند نقاش نشان می‌دهد که چگونه شاه بزرگ به شکنجه‌گر، که پوست از بدن چنین قاضی‌ئی می‌کند نگاه می‌کند. این نقاش فله‌میائی^۱ تابلویش را «داوری کمبوجیه» نامیده است. این

داوری و رأی از نظر تاریخی نیز تأیید شده است و درباره سی سامنس یهود به اجرا گذاشته شده است. پادشاه بزرگ فرمان داده است که با پوست دباغی شده محکوم صندلی قضاوت را روکش کنند و پسر قاضی مقتول را به ادامه شغل پدر و نشستن بر این صندلی مأمور می‌کرد تا به انجام وظیفه بر ترازوی عدالت بپردازد. از آن زمان ترازو به عنوان نماد قضاوت در جهان باقی ماند، ولی امروزه چه کسی می‌داند که این ترازو زمانی به عنوان وسیله‌ای برای آموزش یک درس و مکتب دینی و سرنوشت‌ساز به کار رفته است.

پژوهشگرانی، که امور قضائی و دادگستری ایران قدیم را مورد مطالعه قرار داده‌اند، به این نتیجه رسیده‌اند، که ایرانیان خیلی پیشرفته‌تر از رومیان بوده‌اند. در کتاب حقوق مردمی «جوس سیویل^۱» ب - دبل‌یو - لایت می‌نویسد: آموزش اخلاق حسنه و نیکو برای ایرانیان، احترام و ارتباط عمیق تفکر نسبت به مفهوم‌های پاکی و حقیقت‌جوئی در تکامل تمدن انسانی نقش بسیار موثر و فوق‌العاده‌ای داشته است. این که یک ملت تا چه حد به چنین مسئله‌ای اندیشیده و بر آن تأکید داشته است، سنگ محک محکم و باارزشی است که این ملت برای پیشرفت و تکامل فرهنگ و تمدن بشری از خود بمنصه ظهور رسانیده است.

در کجا قله رفیع تمدن ایرانی به اوج خود می‌رسد؟ باستان‌شناس می‌گوید: در آن جا به واگنهای مسابقات نگاه کنید. آنها بر بالای خط کتیبه در جایی که قدرت مرکزی ایرانی - مدیائی ترسیم شده، در حال حرکت هستند. نقطه اوج شهبواری و عیاری است. یک بار در سال، تمام قبایل دوازده گانه ایرانی برای برگزاری این تشریفات گرد می‌آمدند. شکل میدان سوارکاری چگونه بود؟

به روایت اوستا شکل میدان، بیضی و تخم‌مرغی شکل بوده و اطراف آن را نرده چوبی محصور می‌کرده است. محل برگزاری المپیاد ایران یک جایگاه مقدس بوده

است. این میدان می‌بایستی احتمالاً در نزدیکی خانه اولیه، در نقش رستم بوده باشد. در گزارش قدیمی آمده است که ملتها با واگن با هم به رقابت می‌پرداختند. راستی نقش این واگن و ارابه جنگی دوچرخ ایرانی در کنار سواره‌نظام و پیاده نظام، شکافتن و ضربه زدن به جناحهای لشکریان دشمن نبوده است؟ ارابه‌های جنگی در جنگهای کورش و داریوش نقش به سزائی داشته‌اند، مخصوصاً در نبردهای آسیای صغیر، مصر و بابل و دیگر فتوحات از اهمیت زیادی برخوردار بوده‌اند. آیا رب‌النوع بزرگی هدایت این سواره‌نظام را به عهده نداشته است؟ این تمرینات و مسابقات که هزاران نفر برایش ابراز احساسات و شادی می‌کردند، بر یک تصویر و عقیده کیهانی بسیار کهن ایرانی استوار است. ارابه اولمپیک که در میدان مسابقه با موسیقی سنتی و تشریفاتی همراهی می‌شد، برای ایرانیان یک نوع نماد مقدس محسوب می‌شد. گزنفون در نوشته‌هایش به عنوان «حرکت ارابه‌های سماوی» در جایی که کورش آنها را هدایت می‌کند، از آن سخن به میان می‌آورد و دچار شیدائی و شیفتگی می‌گردد. مسابقه ارابه‌های جنگی بایستی در آن دوران بزرگترین جشنی بوده باشد که ملتها به اتفاق هم در آن شرکت می‌کردند.

دیوکریسوستوموس^۱ در کتاب امثال ایرانی در تأیید آن، می‌نویسد: ایرانیان کیهان را به مثابه یک عرابه که از جانب خداوند هدایت می‌شود و جاودانه در گردش است، تصور می‌کنند. گردش ماه و خورشید، بنابر گزارش دیوکریسوستوموس تنها قسمتی از کائنات را به نمایش می‌گذارد که نه هومر و نه هزیود هیچ کدام به خوبی زرتشت، سرود این ارابه را نسروده‌اند.

ارابه‌ها در دایره‌های هماهنگ در یک مسیر مشخص حرکت می‌کردند و به گونه‌ای نمادین آسمان و زمین و آب را مجسم می‌ساختند. ارابه‌ها می‌بایستی ۹ بار میدان مسابقه بیضی شکل را دور بزنند، و هرکس زودتر به خط پایان می‌رسید برنده

اعلام می‌گردید. پس از پایان دور هشتم رانندگان وارد دور آخر می‌شدند. آیا این پیروزی جشنی برای تجدید حیات و زندگی جدید نبود؟ بدون شک: عدد نه، تعداد ملکه‌های آسمانی بود. آیا واحدهای زمانی، که طبیعت زنانه برای ایجاد زندگی تازه از بی‌جان‌بودن نیاز داشت، با واحدهای طولی میدان مسابقه مطابقت نداشتند؟ در واقع این مسابقه نیز به افتخار آنهایتا برگزار می‌گردید. چه مزد و پاداشی از طرف اداره کاهنان برای برنده در نظر گرفته شده بود؟ ما می‌دانیم که در این جشن یک گاو نر بزرگ ذبح و به مصرف تغذیه شرکت‌کنندگان می‌رسید. پیمانانهائی را که سوارکاران در آن آشامیده بودند، به دوستانی که در ضیافت شرکت کرده بودند هدیه داده می‌شد. آیا جشن ارابه‌رانی یک نوع جشن و آئین باروری و حاصلخیزی بود؟

دوست ایرانی من می‌گوید، ببینید در بالاترین جایگاهی که در تخت جمشید وجود دارد، مجموعه‌ای از دروازه‌ها و پنجره‌ها کار گذاشته شده‌اند، یک ردیف کار با مرمر سیاه و سنگهای رسوبی. اینها با میدان مسابقه چه ارتباطی دارند؟ باستان‌شناس در ادامه سخنانش می‌گوید، اینها چیزهائی هستند که بابلیان به آنها «بیت» یا خانه، می‌گفتند. در آن جا کتیبه‌ای وجود دارد، که در آن داریوش شاه خودش توضیحات لازم را درباره این ساختمان داده است. داریوش بیت یا خانه‌اش را «تاچارا» نامیده است. ریشه این کلمه نامعلوم است. ولی شواهدی وجود دارد که از این کلمه در معنی اولیه‌اش برای نامیدن میدان مسابقه ارابه‌رانی در ایران قدیم استفاده شده است. فراموش نکنید: این محل بالاترین جایگاه را در تخت جمشید و بر روی تراس اشغال کرده، و این خیلی پرمعنی است. بدون شک صحنه مسابقه خصوصی‌ترین خانه فرمانروا بوده است، به طوری که بعضی از پژوهشگران آن را بهشت کوچک نامیده‌اند، کلمه تاچارا نیازی به تغییرات بزرگی نداشته است، و همواره با حوادث دینی تخت جمشید در ارتباط باقی ماند. در این جا نیز در کنار جشن سال نو، مسئله جشن بهار هم مطرح بوده است. پادشاه احتمالاً بر این بلندترین جایگاه، مراسم و آئینهائی را برگزار می‌کرد، که با مراسم و آئینه‌های کهن

مسابقات ارابه‌ها در ارتباط بود. بی‌جهت نیست که بر کتیبه دیوار جنوبی قصر نگهبانان محافظ به تعداد ۹ نگهبان در برابر هم در حرکت هستند. عدد، مفهوم با اهمیتی را برای ما آشکار می‌کند. از «اصطلاح آخرین دور» هنوز هم در قرن بیستم در جایی که مسابقات اتومبیل‌رانی برگزار می‌شود استفاده می‌شود. پرفسور والتر هینتس از گوتینگن این مسئله را به دقت مورد مطالعه قرار داده است. او در کتاب زرتشت به این نتیجه می‌رسد که در ایران قدیم میدان معروف مسابقه احتمالاً در ناوتاکا نزدیک سمرقند بوده است. ولی چرا در ناوتاکا؟ پرفسور جواب می‌دهد: ناوتاکا در آلمانی بمعنای «۹ دور» و این عدد نگهبانان در کنار میدان مسابقه تخت جمشید است.

کم‌کم به تالار صد ستون می‌رسیم، باستان‌شناس با انگشت به یک شابه‌زاده اشاره می‌کند، که در حال از پای درآوردن یک موجود شیطانی است. اکنون شاه را در بالاترین سطح از وظائفش می‌بینید، در این جا او بالاترین مرجع قضاوت در امپراتوری جهان است.

در نور زرد رنگ شب تصویر صحنه نبرد ایرانی به روشنی و کاملاً شفاف نمودار می‌گردد. یک نوع سکوت خفقان‌آمیز بر صحنه حکم فرما است. هیچ علامتی از صدای ناله و فریاد مرگ این موجود دورگه دیده نمی‌شود. دست پادشاه دلاور با وقار و طمأنینه کامل ضربه نابودکننده را وارد می‌کند. جریان کاملاً به صورت آئینی و سنتی به پیش می‌رود، آن چنان که یک کاهن هنگام قربانی کردن در آئین مقدس بدان عمل می‌کند. بر اندام شاهی لباس نور دینی با کمربند زرتشتی دیده می‌شود.

مرگ و نابودی برای کیست؟ موجود مخلوط و چندگانه نماد و تجسم آسیب‌رسانها و بدیها است. زرتشت چنین روحی را که همواره منفی است، اهریمن یا بدی ازلی می‌نامد. از او در کتاب تویبیا به عنوان اسموروس و در انجیل به عنوان شیطان نام برده شده است. در هیچ جای دیگر این نیروهای دوگانه این چنین روشن و نزدیک به هم و در برابر یکدیگر قرار نگرفته‌اند. برای شاه ایران زندگی

همواره یک نوع جنگ صلیبی بود، هر جا او به گروه بد بابل، دشمنان نظم عمومی برخورد می‌کرد، با آن به مبارزه می‌پرداخت. وظیفه ارشاد دینی او در این جا مشخص می‌گردد. مگر فرشتگان چهارگانه مقدس مسیحی در کتاب مقدس نیز بدان را نابود نمی‌کردند؟ آیا زیگفرید به همین منوال اژدها را از پای در نیاورد؟ گمان می‌کنم و چنین به نظر می‌رسد، که موجود افسانه‌ای با اژدهای میدگارد از اسطوره‌های آلمانی و با بسیاری از اژدهاهای جهان، که نور و جدائی آسمان و زمین را تهدید می‌کنند، هم‌خانواده و فامیل باشد. رویدادی که در مغرب‌زمین به عنوان یک حادثه نبرد وحشی رو به تکامل نهاد، در تخت جمشید به یک تشریفات کاهنی دینی ایرانی بر روح اثر می‌گذارد. ایران شورش و طغیان در برابر آن چه را که شیطانی است وارد تاریخ کرد. داریوش نه چنان دور از دروازه کلخ اختصاصی‌اش، در کتیبه‌ای از جانشین خود می‌خواهد که از اهریمن دوری کند و از دروغ پرهیزد. او به پسرش توصیه می‌کند، دروغ‌گویان را به شدت مجازات کند، تا مملکت او از گزند آنان در امان بماند. تمام این نوشته‌ها همراه با بناها و ساختمانهای تخت جمشید مجموعه واحدی را می‌سازد که گویای روح و فلسفه وجودی این پایتخت هستند. کلمات نوشته شده بر تابلوهای بزرگ، حک شده بر برگهائی بزرگ کتاب باز شده سنگی، به مثابه راهنما برای پادشاهان و ملتها، در گذر کوتاهشان در تاریخ است. آیا مهمترین قسمت و عمده‌ترین چیزها در تخت جمشید کلمه و عدد، زیان و نظم نیست؟

پیروزی‌ای که شاه بزرگ بر خصم و دشمن به دست می‌آورد، برای بشریت از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. انسان برای اولین بار فرا خوانده می‌شود، تا زندگی‌اش را در میدان مبارزه میان دو نیرو که برای تصاحب جسم و روحش به نبرد پرداخته‌اند، مشخص کند. فرمانروای قصرها با ضربه مرگبار شمشیر در برابر بدی، مردمش را از افتادن به دام شیطان و غفلت از مشکلات جهان برحذر می‌دارد. برای او انسان به منزله یک موجود عصیانگر اخلاقی است که همیشه و در همه جا در برابر یک انتخاب قرار دارد. دوران اعتقاد و باور به دینهای سست عامی و پرستش

نیروهای طبیعت سپری شده است. ایران با که می توانست این گونه سوالات را مطرح کند و به توافق برسد؟ با سقراط که از جانب یونانیان به مرگ محکوم شده بود؟ آیا اصولاً چنین تفاهمی در آن زمان میان ایران و یونان می توانست وجود داشته باشد؟ تضادها و تقابلها بسیار شدید بودند، آنها کمتر به آزادی سیاسی مربوط می شدند.

در کدام طرف مسئله پیشرفت نقش اصلی را بازی می کرد؟ کدام کشور در واقع تاریک خدائی را روشنی بخشید؟ کدام کشور اخلاق و منش را در جهان رو به بهبودی برد؟ آیا این ایران نبود که با روشن کردن ستاره آزادی در آسمان جهان انسانیت، جهان بینی و نحوه تفکری را بنیان گذاری کرد که از آن به بعد گروه گروه انسان از ملت های مختلف به سیاه چال های مرگ بابلی - آسوری راه نیابند؟ وقتی به انسان یک موجودیت نو و تازه داده شد توانست نفسی تازه کند. آیا دم ابتدائی که به سینه انسان فرو برده شد، اولین حرکت و جهش به سوی آزادی نبود؟ در تخت جمشید کمتر مسئله دموکراسی بلکه بیشتر نظم مطرح بود یا بهتر بگوئیم: مسئله آن بود که وابستگی انسان را به نیروهای زمینی و فوق زمینی قابل تحملتر نموده و او را از بیم و هراسی که بواسطه اعتقادات دینی یا وظائفش نسبت به شاه، شاید فردا کشته، مضروب یا ناقص گردد برهاند. نیچه می گوید، ایرانیان ابتدا به تاریخ به صورت کلی و در سطح وسیع نگاه می کردند. نه یونان بلکه این ایران بود که وظیفه تاریخی ساعت موعود را به عهده گرفت. وقتی این ساعت موعود ۲۵۰۰ سال قبل در برابر جهان قرار گرفت، تمام جهان شناخته شده آن روز از جام پادشاه اولیه تخت جمشید نوشید. جام در اسطوره شناسی به عنوان نیمه زیرین کائنات بود، در کف این جام نظم ایرانی تصویر پادشاه بزرگ قرار داشت. اشراف و خادمان در روز اول بهار و سال نو با جام به عنوان نماد دایره زمینی که مرکز آن در تخت جمشید قرار گرفته، جشن می گرفتند. ۲۲۰۰ سال بعد شاه عباس بزرگ در شهر نزدیک و همجوار اصفهان با غرور اعلام می کند: اصفهان نصف جهان است. اصفهان می خواست این بار به رسم و روش شیعی اسلامی تخت جمشید را زنده کند. در این مراسم به گفته یک ناظر

اروپائی شاه عباس شمشیر از نیام بدر آورد و یک اسیر ترک را گردن زد.
هر سلسله پادشاهی به روش خود «موجود افسانه‌ای» را می‌کشد.

« آتش بزرگ »

ما به توصیه دوست باستان شناس برای مشاهده بهتر تخت جمشید و دریافت درک بهتری از آن از کوه بالا رفتیم. تازه اینجا انسان به درستی به عظمت و بزرگی بناها و ساختمانها پی می برد. در کجای دنیای کهن مجموعه ای این چنین منظم و قصرهایی این گونه با عظمت و پرشکوه پیدا می شود؟ جهان کهن و عهد باستان را در کجا می توان به این خوبی و کمال مشاهده و مطالعه کرد؟ آن چه گوتة هنگام مسافرتش به ایتالیا از طریق پی استوم اظهار داشت، در تخت جمشید به درستی مصداق پیدا می کند:

«دستاوردهای بزرگ و عظیم هنری به عنوان برترین کارهای طبیعی توسط انسانها و برحسب قوانین حقیقی و طبیعی بوجود آمده اند. تمام اراده آگاهانه و تصویری به هم آمیخته است. آنجا الزام است - آنجا خدا است.»

جایگاه سال جدید، نوروز عصر طلائی با شفافیت و روشنی دیده می شود. آیا مادیت از آن زدوده شده است تا بهتر بتوان روح معمار هنرمند را آشکار کرد؟ قصرهای چهارگوش و مکعب ایوان و تراس را به یک معبد چهارخانه اوستائی تبدیل می کنند، فردوسی هزار سال پیش سروده است در وارا، در معبد مقدس، پادشاه ابتدائی و ازلی ۳۰۰ سال حکومت کرده است. در منظومه حماسیش فرمانروا نوید داده بود، از حالا به بعد دیگر جنگ و ناآرامی پایان خواهد گرفت. اکنون بدی در جهان به خواب می رود. پادشاه ایران می خواست پس از نبرد، قصرهایش برای دشمنان غیرقابل نفوذ باشند، بلندا و ارتفاع آنها می بایستی با ماه برابر باشد و بدین ترتیب شایسته و درخور تاج و تخت بشوند. آیا به راستی بدی به خواب رفته بود،

وقتی پس از دوران شاعری، جهان از موسیقی و آهنگ آکنده بود و انسانها در این زمان دیگر مرگ را نمی دیدند؟

باستان‌شناس می‌گوید، فراموش نکنید، فردوسی علاوه بر آن هم گفته است، در این جا سال اولین روزش را دریافت کرده است. آیا تخت جمشید «خانه صور فلکی»، نبود، خانه سال نو، بالاترین قصر منطقه البروج؟ دوست من می‌گوید، شک ندارد، وقتی آفتاب وارد صورت فلکی ستاره خرگوش می‌شد، پادشاه، آفتاب نو در جایگاه مقدسش ظاهر می‌گردید و شیر از جنگل انبوه نیلوفرها بیرون می‌پرید. ما این را دقیقاً بررسی کرده‌ایم. تمام مردم و ملتها در حال رقص و شادمانی سرمست از آن چه از طبیعت برمی‌خواست در این جشن همگانی و همسانی شرکت می‌کردند. در جایی که این همه سرود برای سرور و شادمانی خوانده می‌شد و انسانها جاودانگی و نامیرائی خود را به همدیگر گوشزد می‌کردند، طبعاً مرگ جایی نداشت، به گفته فردوسی به مدت ۳۰۰ سال، ولی پس از آن مرگ فرارسید. نور ماه و ماهتاب عمده‌ترین و مهمترین چیزهای تخت جمشید را بر کوه رحمت منعکس می‌کند، جاودانگی و نامیرائی را، چیزی که پس از انتخاب و گزینش آتش بزرگ باقی می‌ماند. ستونها در آن پائین انسان را به یاد دیرکهای چادرهای دشتهای می‌اندازد، که در این آتش بزرگ طعمه حریق گردیدند. ۲۰۰ سال تمام این چادر به حفاظت و نگهداری از جشن پرداخت، پس از آن آتش یونانی جای آتش ایرانی را گرفت.

چرا یکباره این سنگها که تاکنون با ما بخوبی صحبت و محاوره می‌کردند، سکوت کرده‌اند؟ صخره سرش را در سایه پنهان کرده است. ما در میان مزار اردشیر دوم و سوم کاملاً تنها هستیم. هیچ کسی نمی‌خواهد درباره شبی که برای ایران و مدیا سرنوشت ساز بود چیزی بگوید. این شب تاکنون یک میلیون و هفتاد هزار بار تکرار شده است، شبی که در آن کوه زبانش را از دست داده است. آیا سنگها از این بابت خجالت می‌کشند، زیرا در آن زمان اسکندر در نزدیکی آنها ایستاده بود؟ آیا صخره از این جهت خجالت می‌کشد، که دم‌پائیهای «پادشاه دروغین» قدرتمند و کشفهای

کافران بر پوست صاف او سوختگی و لرزش ایجاد می‌کردند؟ از سایه‌ی سرو کوچکی که در کنار کانال قرار دارد نجوایی بگوش می‌رسد. نجوا از عمق و ته کوهستان می‌آید. صدا، صدای چشمه است که زمانی تخت جمشید را مشروب می‌کرد. از تاریکی سکوت قبور پادشاهان پرنندگان شب به سوی ما پرواز می‌کنند. زندگان از اینجا چه می‌خواهند؟ سوالی است که انسان آن را حس می‌کند. پس از چند گردش بی‌صدا پیکهای سیاه به جایگاه خلوت مردگان مراجعت می‌کنند. در جایگاه لعن و نفرین سکوت کاملتر می‌گردد. فاتح و مغلوب هزاران سال است که مرده‌اند، بدن و شکمهای آنان از بین رفته‌اند، ولی کار و عمل آنها نه. یونان که در آن زمان ایران را متصرف شد امروزه هزاران کیلومتر از مرز ایران بدور است، ایران و یونان دوباره کوچک شدند و به وسعتی رسیدند که با آن به تاریخ پیوستند. ولی آیا این عجیب نیست که هردوی آنها تا به امروز پادشاهی خودشان را حفظ کرده‌اند^۱؟

در یک شب زمستانی سال ۳۳۰ قبل از میلاد اسکندر بزرگ در اینجا که ما ایستاده‌ایم، ایستاده بود. تخت جمشید در حال سوختن بود. طوفانی از آتش زینت بخش اولین قدم بزرگ اروپا خارج از جهان تاریخیش بود. انسان می‌داند، که در آن زمان باد از کجا وزیدن گرفته بود، زبانه‌های آتش سنگها و صخره‌های سرزمینهای جنوب شرقی را سوزانید و تیره‌گی و سیاهی بر آنها باقی گذاشت. به راستی در این میان چه سوخت؟ تخت جمشید، آسیا یا یک خدا؟ سرستونها در شرارهای آتش ترک برداشتند و سقفها آوار شدند و ریختند. ستونهای از دود پس از وارد شدن اولین ضربه‌های هولناک خیانت و تبهکاری آسمان خونین و گنه‌آلود را تیره و تار کرده بود، قصرها همچنان طعمه آتش می‌شدند و می‌سوختند. برای اولین و آخرین بار آسمان ایران را ابرهای تیره پوشانیده بود. ساکنان شهر با چشمان خود شاهد و ناظر بر اعمال قدرتی بودند که در برابر کورش قد علم کرده بود: روح انتقام‌جویانه سوری -

بابلی و ارضای خدایان با ریختن خون مغلوبان. آیا در این میان خدایان با ریختن خون این بی‌گناهان با هم به صلح و آشتی و تفاهم نرسیده بودند؟ آیا می‌توان کوه رحمت را از وقتی که این شب را دیده و دیگر سکوت کرده است، ملامت کرد؟ آتش نمی‌توانست این چنین پر صدا بسوزاند، حریق مهیب نمی‌توانست این چنین به سرعت و پرصدا پیش روی کند، هزاران شعله نمی‌توانستند به این سرعت تمام چوبهای سدر و گردو را این چنین پرصدا به خاکستر تبدیل کنند، اگر اینهمه صدای ضجه‌ها و ناله در باغستانها شنیده نمی‌شد. کوه رحمت شبی را به بلندای جاودانگی، صدای ناله مرگ و درد و رنج را از دهانی شنید، که تاکنون تنها آواز میهمان‌نوازی و کلمات شادی‌بخش از لبانش خارج شده بود. پیروزی یونانی، یک نشئه، یک سرمستی، یک جشن و پایکوبی، یک آتش، یک دگرگونی و تبدیل همه چیزها و یک انهدام و نابودی دیوانه‌کننده و وحشتناک بود. تاریخ می‌نویسد: که تخت جمشید در اثنای یک جشن دیونوزوسی، دیوانه‌وار وحشتناک منهدم شد. سربازان به تاراج و یغمای قصرها پرداختند. در فغان و فریادهای زنان صدای ناله‌ها و ضجه‌های شکنجه دیدگان همراه شده بود. به هر صورت آن چه در این پیروزی از جامها نوشیده می‌شد، رنگ قرمز و سرخ داشت، اما تشخیص این که خون است یا شراب نه ممکن بود و نه تفاوتی داشت. کجا بودند در این میان روح پاسداران جاویدان و ارابه‌سواران جنگی؟ تخت جمشید، بی‌نتیجه نام داریوش و کورش را فریاد می‌زد و به کمک می‌طلبید. وقتی سپیده صبح دمید همه چیز و همه جا بوی خاکستر مرگ و گوشت سوخته و کباب شده می‌داد. افراد زخم دیده که هنوز اثری از حیات در بدن داشتند به سختی خودشان را به کنار مرغاب می‌کشاندند، تا به سرد کردن و شستن زخمهایشان بپردازند، عده‌ای هم موفق به فرار شده بودند. خبر نابودی تخت جمشید آسیا را تا استخوان به لرزه در آورد.

آیا اسکندر پیروز شده بود؟

نواده یکی از خانواده‌های اشرافی و شاهی مقدونی که به جایگاه شرعی فرعون

رسیده بود، و اکنون ردای آتشین پادشاهان بزرگ ایران را به تن داشت، در حالی با کمال آرامش به سوختن کاخها نظاره می‌کرد که ردای سرخ او به نحوی با آنها در ارتباط قرار داشت. داریوش سوم فرمانروای تخت جمشید در این ساعت در حال فرار بود. همان‌گونه که رفتار ناشایست اسکندر در برابر دوستانش و کشتن بعضی از آنها به دست خود بازگوکننده خطاها و اعمال بی‌تعمق و نابخشدونی او است، کارها و اعمالش در تخت جمشید نیز برایش لکه ننگی در تاریخ به جا گذاشت. متأسفانه سرگذشت‌نویسان اسکندر باهم در یک نکته اتفاق نظر دارند: مورخانی که به این سرعت و دقت می‌نوشتند یا سکوت کردند یا در نوشتن، خودشان را به بیراهه زدند. گرچه در این میان اصولاً هدف و مقصد بزرگ لشکرکشی اسکندر این شهر بوده است. در شب حادثه و دعوا هیچ نویسنده‌ای حضور نداشت، که افکار اسکندر را در کتیبه‌ها و سنگها حک و جاودانه سازد. آیا این کار یک نوع واکنش از جانب یونانیان بود، تا فرمانروا را از راه و روش ایران باز دارند و منصرف کنند؟ با وجودی که تمام امکانات برای ثبت گزارشها موجود بود، با وجودی که بسیاری از مورخان و دانشمندان برگرد پسر خدای آمون جمع شده بودند، و با وجودی که اکنون در تمام مسیر حرکت قشون بالاترین الزام و ضرورت برای ثبت وقایع و گزارشات دقیق، اظهارمن‌الشمس بود، باز هم این شب مهم و سرنوشت‌ساز سال ۳۳۰ قبل از میلاد در محاق پاره‌ای مسائل جانبی و افسانه‌های ساختگی پوشیده ماند.

از کرونولوژی (ثبت وقایع تاریخی) چه دستگیرمان می‌شود؟

پدر اسکندر امکانات و تدابیر لازم را برای لشکرکشی به ایران فراهم و آماده کرده بود. پسر که هنوز از سنین نوجوانی خارج نشده بود، توانست مسئله اختلافات داخلی دامنه‌دار شهرهای یونان را با قول و وعده لشکرکشی به ایران تا حدودی آرام و رفع و رجوع نماید. اما به آنان یادآور شد در صورتی که بخواهند پس از خروج او بفرط طغیان بیفتند فوری مراجعت خواهد کرد. اطمینان و قول او بر یک مبنای درست و حساب شده استوار بود. او اعلام کرده بود که قدرت پول ایران را خواهد

شکست و با این کار مشکلات مالی و اقتصادی یونانیان را برطرف خواهد کرد. در این میان و موسسه به دست آوردن ثروتها و گنجینه‌های افسانه‌ای در پایتخت ایران نیز انگیزه‌ای جالب توجه بود. این گونه کلمات بگوش جوان میهن پرست، مطلوب و همچنین برای بازرگانان مقتدر بسی نهایت تحریک کننده بود. مساعده و پیش پرداختها به اسکندر اطمینان لازم را ارزانی داشت. وقتی او با ۲۱ سال سن با سپاهیان از بسفر گذشت، ایرانیان خندیدند. همراه اسکندر گروهی از فرماندهان و جنگجویان مجرب و کار دیده بودند که به نحو بیهوده و ناباورانه‌ای از جانب ایرانیان نادیده گرفته شدند. سران و فرماندهان سپاه ایران با تکیه بر افتخارات گذشته غرق در غرور و خودخواهی اشتباهی پس از اشتباه دیگر مرتکب شدند. یک مرد کارزار و مجرب جنگی و یک جنگجوی جوان به جای زویرو شدن با مردانی از قماش خود، با فرماندهانی روبرو شد که به دستورات پختن غذا، عیش و عشرت با زنان بیشتر آشنا بودند تا با فنون جنگی. از ایده‌آلها و آرزوهای ترکیب کردن و بهم پیوستن تمدنهای مدیترانه‌ای با فرهنگ و تمدنهای شرقی و آسیائی هنوز نشانه‌ای در کارهای اسکندر نیست. شخصیت او وقتی تغییر کرد که در طول جنگ و لشکرکشی به درستی با فرهنگ و تمدن ایرانی و نظم و مملکت داری آنها از نزدیک آشنا شد.

بالاخره اسکندر سرگردان بین آتن و ایران، در زمستان ۳۳۰ قبل از میلاد وارد مرو دشت شد. او تخت جمشید را دید، همچنین یونانیان موفق به دیدن تخت جمشید شدند. سقفهای طلائی را هاله‌ای از نور زرد رنگ در بر گرفته بود و با هر قدمی که اسبان بر میداشتند انعکاس اشعه‌های نور آفتاب چشم را خیره می‌کرد. اسکندر شهرهای شوش، بابل، تبین بیلوس، و آتن را دیده بود. ولی تخت جمشید یک چیز دیگر بود، یک رؤیا. یونانیان که با ساختن اکروپولیس مسابقه و رویارویی هنری را با ایرانیان آغاز کرده بودند، وقتی وارد دشت و جلگه همواره پارس شدند در یافتند که مسابقه را باخته‌اند. وقتی اسکندر قلعه را دید، مهاراسب را کشید. سرزمین پهناور و فراخ به نظرش سفید آمد، گوئی نور باگردی ظریف، زمین را پوشانیده بود.

تیرداد وزیر خزانه‌داری و فرمانده گارد محافظ کاخ به پیشواز اسکندر آمد تا مکان مقدس را به او تحویل دهد. زنها با گوشواره‌های طلائی و زنجیرهای زینتی بر پیشانی‌شان به این نمایش تاریخ نظاره می‌کردند. آنچه را که مقدونی دید و شاید او را هم تحت تاثیر قرار داد. نویسنده و مستشرق انگلیسی روبرت پاین در کتابش بنام «مسافرت به ایران» چنین شرح داده است: تخت جمشید آبرو و سیمای پادشاهان بود، همان گونه که پارتئون چهره و سیمای آتینان محسوب می‌شد، از آن چیزی ساطع می‌شد که یونانیان آنرا تقوا و پرهیزگاری یا کمال و تفوق می‌نامیدند. این جا محل بزرگ و غول‌آسائی از آسیا نبود، در اینجا همه چیز سخت حساب شده و صلح و آرامش کامل برقرار بود. اسکندر به درستی در اینجا مزه پیروزی را چشید، به طوری که شاعری درباره آن چنین سروده است:

سرور من بزودی آرزوی‌تان جامه عمل خواهد پوشید.

با پیروزی وارد تخت جمشید می‌شوید.

با شکوه تمام وارد تخت جمشید می‌شوید.

آیا پادشاه بودن زیبا و پر جلال نیست، ته‌ش‌لس^۱؟

اوسوم کازان^۲ و تریدی میاس^۳؟

آیا امپراتور شدن به معنی گذر با جلال و جبروت،

سوار بر کالسکه‌های زرین در جشن پیروزی بر تخت جمشید نیست؟

سرور من... همه چیز با زیبایی و شکوه در تلالو است.

هیچکس از شهر شاهان دفاعی نکرد، چیزی که از نظر «پسر خدا آمون» این همه مهم و با عظمت بود، اینک بدون هیچ مقاومتی تسلیم او شده بود. ولی با وجود این وقتی اسکندر به بازدید کاخها پرداخت یک نیروی معنوی احساس کرد. او بخوبی

دریافت که اینجا نه یک قصر معمولی و نه یک شهر عادی است. در سالنهای تخت جمشید چیزی بیش از یک نیروی جهانی مغلوب و شکست خورده وجود دارد. هیئت عالی رتبه فاتح به چند روز کاوش و بررسی نیاز داشت تا پی ببرد که با ایوانی غیرقابل انهدام و بی نهایت مقاوم روبرو است، و در اصل هنوز چیز زیادی به تصرف درنیامده است. اسکندر چگونه می خواست خانه اولیه و ازلی، جایگاه آتش مقدس مظهر اعتقاد و دنیای دینی ایرانیان و خانه هائی را که آکنده از ادب، بزرگواری و غرور بودند به سادگی به تصرف خود درآورد؟ وقتی اولین پرسشها آغاز گردیدند نشانه های اولین افکار ددمشانه نیز ظاهر شدند. آیا براستی دیونوزوس برای حل این گونه مسائل بسیار مناسب نبود؟ شاید در خیابان بهشت، از تخت جمشید به طرف نقش رستم اسکندر مقدونی پی برد که در این جا با چیزهائی مواجه است که دیگر با اسلحه هائی که تاکنون بکار گرفته نمی توان بر آنها غلبه کرد. کلمه و اصطلاح داوری و عقوبت خداوندی کم کم در اطراف اردوی یونانیان دهان به دهان زمزمه می شد. قدرت و نیروی معنوی «امپراتوری آسیا» در این جا در برابر آزمون لیاقت و ارزش وجودی خود قرار گرفته بود.

یک کاهن سفیدپوش معبد آتش در کمال سکوت به تخت جمشید خیره شده بود، و همچنان به یونانیان به آتش باطل و به خیل این گروه مهاجم نگاه می کرد. برای چیزی که داریوش هشدار داده و زرتشت برایش جنگیده و کورش برای آن جان داده بود، اکنون این بلیه بر یگانه مرکز جهانی حادث گشته است. او سکوت ایرانیان و صدای پای یونانیان را می شنید. آیا این پایان کار بود؟ کاهن بی حرکت و در سکوت کامل به پائین نظاره می کرد، او دهانش را پشت باشلقش پنهان کرده بود، از پشت ماسک تنفسیش، تنها چشم هایش دیده می شدند. این چشمان چه می دیدند؟ شاید آنها حد و مرز قدرت را می دیدند، حتی این قدرت را. آیا این پایان کار اهورمزدا و فنای او خواهد بود؟ آیا اکنون دوران فرمانروائی بدی و شر آغاز شده بود؟ برای این مرد در لباس نور این بربریت چیزی جز یک نمایش وحشتناک از بی اعتقادی و

بی دینی نبود، مصیبت و بدبختی‌ای که به زودی گریبان خود یونانیان را خواهد گرفت و در آن روز آنها اسلحه‌هایشان را به روی افراد خودشان به کار خواهند گرفت. این کاهن تنها به یک خدا اعتقاد داشت و او را می‌پرستید نه به خدایان متعدد و چندگانه. وظیفه او تلاش برای احیای دین بود، همان گونه که زرتشت برای آن کوشش کرده بود. مسئله این بود که دین قدیمی، ایران را نجات داد و آتش مقدس را روشن نگاه داشت. پس از آن برای کاهن، جادوگر شب فرا رسید.

اسکندر به اتفاق تیرداد گنج‌خانه و بایگانی را بازدید کرد، او به ارزش و بهای فوق‌العاده گنج‌خانه پی برد ولی فقط بعضی از همراهانش به ارزش آن چه را که در بایگانی انبار شده بود پی بردند. آنها در آنجا ۲۱ جلد کتاب پیدا کردند، که صفحات صاف کاغذ مانند آن از پوست گاو و نوشته‌هایی بسیار زیبا و بدیع از هنر خوشنویسی داشتند. هیچ کس نمی‌توانست این خطوط را که با جوهر طلائی نوشته شده بود بخواند. در آن زمان برای تهیه این کتابها از پوست ۱۲۰۰۰ گاو استفاده شده بود. اسکندر اکنون دانشمندان همراهش را فرا خواند. برای آنان چندان مشکل نبود که دریابند، این نوشته‌ها مطالب کتاب زرتشت است. آیا خدایان در ایران برای بشر کتاب می‌نوشتند؟ در این ساعات یونانیان در یک جایگاه منبع و مقدس، رونوشتی پیدا کردند که هیچ گونه تصویر خدائی در آن نبود. آیا کاهنان نقش رستم بدون هیچ گونه مقاومتی کتاب مقدس را تحویل دادند؟ وقتی استرها غنیمتهای مقدس را حمل می‌کنند، رنگ سفید لباس جادوگران به سرخ تبدیل می‌شود، در برابر مقبره و آرامگاه داریوش بدنهای سربازان گارد خشک و منجمد می‌شود. مردم از مخفی‌گاهشان در باغها ساکت و بی‌صدا با چشمهایشان اموال یغما شده از کاخهایشان را دنبال می‌کنند، آنها هنوز کاملاً ناامید نشده‌اند!

خطوط نوشته‌های کتابها همه از طلا است، از ماده ارزشمندی از آن پادشاهان، از آتش و از آن خدای بزرگ. آیا اینها از آن شخص زرتشت و هیستاپس اولین پادشاه متدین ایرانی نبود؟ یونان بایستی بزودی با اسرار و رموز آسیا آشنا شود. یکی از

کتابها متعلق به آن است و آن دیگری؟ کتاب سوزان، تفتیش عقاید بر دروازه تاریخ کوبه‌ها را به صدا در آورده است. اسکندر یکبار دیگر تمام سوراخ‌سنبه‌ها را جستجو می‌کند و به بررسی تمام نوشته‌ها می‌پردازد. استادان و معلمانش همگی در سالن پذیرائی جمع هستند تا نوشته‌ها و مدارک را از نظر بگذرانند و برای یونان ارمغان لازم را از آنها فراهم نمایند. آنها همان گونه که در کتابخانه بزرگ آتن عمل می‌کردند، با کمال آرامش مشغول کار شدند. اسکندر خودش با سرکردگان و فرماندهان قشون در کاخ پذیرائی داریوش اقامت گزیده است. گارد محافظ اکنون یونانی است. لشکریان در فضای باز خیمه و چادر گسترده‌اند. وقتی همه چیز در گنج‌خانه و بایگانی مورد بررسی قرار گرفت و در دفاتر ثبت گردید، اسکندر دستور تشکیل یک ستون و گروه حمل و نقل را صادر کرد. سازمان یغماگری و غارت کاخها و قصرها کارش را آغاز نمود.

در جائی که ۲۰۰ سال قبل نقشه‌های ساختمان کاخها و شهر مقدس توسط یک امپراتور تکمیل و به مورد اجرا گذاشته شد، اکنون توسط یک امپراتور دیگر نقشه انهدام و ویرانی آنها در دست بررسی قرار می‌گیرد. به راستی که در نقشه و طرح آخر کمتر از نقشه اول ابتکار و دقت به عمل نمی‌آید، زیرا در نظر است که نتیجه کار را به عنوان نمونه‌ای برای جهان آتی باقی گذاشت، تا مورد قبول و باور آنها واقع گردد. در این کار همه چیز نشان از یک نوع دوگانگی دارد، زیرا اسکندر مایل است با یک تیر در عین حال دو هدف را نشانه گیرد. از یک طرف می‌خواهد ایران را به دست آورد، از طرف دیگر می‌خواهد به آن ضربه بزند. از طرفی می‌خواهد امپراتور آسیا بشود، از طرف دیگر می‌خواهد آسیا را بلرزه در آورد. نحوه گزارشات هم بخوبی این دوگانگی را نشان می‌دهد، آنچه ذکر گردیده نباید همیشه صحیح و درست پنداشته شود، ولی آنچه را عملاً مسکوت گذاشته‌اند، خود بخوبی گویا است. تمام قرائن از یک نوع نقشه و برنامه‌ریزی حکایت می‌کند. میان تسخیر و انهدام مدت زمانی فاصله است، بدین ترتیب بایستی عمل و واکنش ناگهانی و غریزی را منتفی دانست. غریزه‌ها و

شهوآت سیاسی و اخلاقی یونانیان تا حدودی تحت کنترل و مراقبت قرار دارند. از شروع تا پایان کار مسئله تاراج و یغمای گنج‌خانه و بایگانی برنامه‌ریزی شده بود. در تخت جمشید تمام افراد قشون روزهای متوالی مشغول بارکردن ۵ هزار شتر و ده هزار استر هستند. در جاده شاهی میان تخت جمشید و شوش تاکنون هیچ وقت این همه ازدحام و حرکت دیده نشده است. سرتاسر جاده شاهی زیر سم بارکشان اسکندر و کاروان درحال حرکت بود. گرچه این یک دزدی کامل عیار بود ولی هنوز دزدی از نظم برخوردار بود. درحالی که گروه و کاروان مشغول حمل گنج‌خانه و کتابخانه هستند، به سرعت پیک‌هایی به طرف غرب گسیل می‌کردند تا نوازندگان و رقصه‌های یونانی را برای جشن به تخت جمشید بیاورند. آتش بزرگ در حال تدارک دیدن بود.

در جلسه مشاوره، پارمنیون پیر هشدار داده بود. او مجرب‌ترین و روشن‌ترین مرد از گروه سرکردگان بود که اغلب غرائز و شهوات ناگهانی و خطرناک فرمانده جوان را مهار می‌کرد. پارمنیون در دمشق سوریه خانواده داریوش آخرین پادشاه ساسانی را دستگیر کرده بود. آیا او از نیرو و توانائی واقعی ایران بیش از اسکندر مطلع بود؟ پارمنیون به عنوان جانشین فرمانده اولین فرد پس از اسکندر بود. از وقتی که در بابل و شوش و از زمانی که در برابر طبیعت رازآمیز فلات آسیای میانه قرار گرفته بود، او را یک نوع پیش‌آگاهی رنج می‌داد و نگران می‌کرد. بنظرش این جهان بیش از تصور او بزرگ بود. پارمنیون در کنار اسکندر ایستاده بود، داریوش واگذاری سرزمینهای غرب فرات و پرداخت ده هزار تالانت یعنی به پول امروز معادل ۲۵۰ میلیون مارک در ازاء پس دادن خانواده خود را که نزد اسکندر نگهداری می‌شدند پیشنهاد کرده بود. علاوه بر آن خواستار عقد پیمان دوستی با اسکندر شده بود. اسکندر بدون هیچ‌گونه واکنشی پیشنهادات را شنید. در ضمن داریوش پیشنهاد کرده بود که یک وصلت خانوادگی میان اسکندر و دربار سلطنتی ایران انجام گیرد. معمولاً کسی که چنین پیشنهادی ارائه می‌کرد حسن نیت خود را بخوبی نشان می‌داد. زیرا ازدواج و

هم خانواده شدن یکی از ارکان بزرگ صلح بین دو ملت محسوب می‌شد.

پارمنیون که یک بار دیگر خیال دارد از عقل و بصیرت انسانی برای رفع مشکلات و ایجاد تفاهم درازمدت استفاده کند، در اینجا نیز اسکندر را به قبول پیشنهادات داریوش تشویق می‌کند. ولی اسکندر قبول نکرد، او می‌خواست آن چه را که در طلبش بود خود به دست آورد. توصیه پارمنیون را با پاسخی که بنا بر گزارشات یونانی خالی از ایجاد دلتنگی و توهین نبود رد کرد. ولی محتمل است که دید پارمنیون در این میان بسی فراع تر و سنجیده تر از اسکندر بوده است. از دیدگاه او یک نوع ضعف در پادشاه بزرگ برای چیزهای دست نیافتنی و غیرممکن، برای رفتار آسوری و به یغما و تاراج بردن کشورهای با جنگهای برق‌آسا، وجود داشت. بدون این که برای ملتها یک صلح و آرامش شاهی به ارمغان بیاورد، او از هم‌اکنون به دیده بصیرت می‌دید که بعضی از سرکردگان قشون چاقوهایشان را برای همدیگر تیز می‌کنند و منتظر فرصت هستند تا دیگری را از سر راه خود بردارند. به راستی در پایان لشکرکشی وقتی روح سرکش فرمانروا به آرامش برسد، چه اتفاقی خواهد افتاد؟

این گونه سوالات نه تنها ذهن آپولونی پارمنیون را به خود مشغول داشته بود بلکه روح دیونوزوسی اسکندر را نیز به خود معطوف می‌داشت. بایستی یک حرکت یا اتفاقی حادث می‌شد تا بدین دوگانگی و اختلاف پایان دهد. آیا دلائل زیادی برای نابود کردن، برای سوزاندن تخت جمشید، برای از بین بردن خدای ایرانیان در شعله‌های آتش نبود، تا مایه عبرت تمام آسیا بشود؟ ولی شاید اسکندر برای این کار بیش از دلائل و افکار دیونوزوسی، دغدغه مسائل مالی و اقتصادی داشت. در سالهای ۳۳۱ و ۳۳۰ که اسکندر فاتح گردیده بود، طلا، نقره، غلات و پارچه برای تمام یونان به منزله نجات از مرگ و تجدید حیات اقتصادی آن کشور بود. باستان‌شناس می‌گوید، خیلی وقتها فراموش می‌شود، که اسکندر راهی جز غارت و یغما و نابود کردن نداشت زیرا وضع در آن زمان بسیار وحشتناک بوده است. مردم در

۴۱ شهر یونان از شدت افلاس و گرسنگی نای ایستادن بر روی پای خود را نداشتند. بیماری و رنج بیداد می‌کرد و چیزی برای خوردن یافت نمی‌شد. حداقل نیمی از آنچه را که اسکندر انجام داد کاری جز ناگزیری و نومیدی نبوده است. و نیم دیگر؟ همان گونه که اسکندر با غارت گنج‌خانه‌ها و آذوقه ایران می‌خواست به وضع اقتصادی و معیشتی یونان سر و سامانی بدهد، یغما و غارت کتابخانه و بایگانی ایران برای توسعه و گسترش فکر و معنویات در یونان بوده است. لازم بود که یونان بر دانش خود بیفزاید، مخصوصاً درباره چیزهایی که ایرانیان می‌دانستند و یونانیان از آن اطلاع درستی نداشتند. آیا صحبت‌های فراوان و بسیار در آکادمی بزرگ یونان درباره زرتشت، پدر دانا و خردمند ایران مدام در جریان نبود؟

ولی جهان آینده نباید بدرستی از وقایع مطلع گردد. هیچ سخنی نباید درباره اوضاع ناخوشایند و وضع اسفبار اقتصادی یونان آن زمان به تاریخ درز کند. اروپا نباید از آن چه که در آسیا بوقوع پیوسته، به درستی مطلع و آگاه شود. در اطراف اسکندر، کوشش در جهت جمع‌آوری منابع آغاز شده بود. آیا اسیران آزر دیده و شکنجه شده را نمی‌دیدند؟ بعضی مورخان از تعداد ۸۰۰ نفر و بعضی از ۴۰۰۰ نفر شکنجه دیده صحبت می‌کنند ولی اغلب سرگذشت‌نویسان اسکندر حتی یک کلمه از این وقایع را ذکر نکرده‌اند. آیا آنها چشم برای دیدن و گوش برای شنیدن داشتند؟ اسکندر ۸ هزار توریائی را قتل و عام کرد بدون این که خم به ابرو بیاورد. او دستور داد ۲ هزار زندانی را در ساحل مدیترانه به صلیب بکشند و ۳۰ هزار زن و بچه را به عنوان برده به فروش رسانید. گناه شکنجه‌دیدگان و کشته‌شده‌گان این بود که از میهشتان قهرمانانه دفاع کرده بودند. در شهر تب رفتار اسکندر نیز به همین گونه بود. تاگوگمل، ملاثانی و تخت جمشید رفتار اسکندر بر همین نمط و نحو بود. به گفته یک نفر هندی نظر اسکندر این بود که انسان تنها با اعمال خشونت و ایجاد هراس به مقام بالا دست خواهد یافت. فرزند خلف قهرمان ترویا در یونان نظم و قانونی به جا گذاشته بود که به یونانیان اجازه نمی‌داد آزادی از دست رفته‌شان در شای رو نیا را به

دست اسکندر، دوباره به دست بیاورند.

به ندرت یک کتاب تاریخی می‌توان یافت که این گفته قدیمی در آن تکرار نشده باشد که مقصود یونانیان از آتش‌زدن تخت جمشید انتقام و تلافی ۱۵۰ سال قبل، یعنی آتش‌زدن اکروپولیس به دست خشایارشا بوده است. ولی کسی که قادر است به ۱۵۰ سال پیش استناد کند بایستی این توانائی را هم داشته باشد که ۵ سال قبل‌تر از آن را هم به خاطر بیاورد. آیا این خود یونانیان نبودند که پادشاه بزرگ را برای رفتن به آتن تشویق کردند. آیا تمام تاریخ یونان - ایران ملغمه‌ای از توطئه‌ها و دسیسه‌ها برای بازی یکی با دیگری، در این شبه جزیره اروپائی نبود؟ یک داستان کوچک که اغلب به عنوان افسانه مورد تردید قرار می‌گیرد به نظر می‌رسد بایستی تمام حقیقت را آن چه با انهدام و نابودی تخت جمشید در ارتباط قرار می‌گیرد، در برداشته باشد، و آن داستان تائیس رقاصه آتنی است که گفته می‌شود اسکندر خودش مشعل را به دست او داده است. آیا اسکندر واقعاً چنین کاری را انجام داده است؟

آیا یک مشعل می‌توانست تخت جمشید را نابود کند؟ برای این که بتوان این قصرهای عظیم و رفیع را کاملاً نابود کرد، می‌بایستی یک برنامه از قبل آماده شده و دقیق، حداقل با تعداد زیادی مشعل برای سوزاندن، تدارک دیده شده باشد. آیا داستان رقاصه یونانی درباره آتش‌زدن و سوزانیدن تخت جمشید بگونه‌ای نمادین از مسئله لشکرکشی خدایان یونانی بر علیه خدای ایران حکایت نمی‌کند؟ بالاخره آن روز رسید که دیگر گنج‌خانه قصرها، و بایگانی کاملاً خالی شده بودند. آخرین گروه کاروان حمل و نقل در راه تخت جمشید به شوش بود. گروه مطربان و رقاصه‌ها رسیده بودند، آن چه را که سربازان برای سرمستی و جشن و شادمانی و حشियانه بدان نیاز داشتند اکنون فراهم شده بود.

بعید به نظر نمی‌رسد که هدف اول مشعل سوزان نوشته‌های مقدس زرتشت پیامبر بزرگ ایرانیان بوده باشد. آنها بر این باور بودند که با این کار می‌توانند زبان و دستورات پیامبر ایرانی را نیست و نابود کنند. یونانیان مطمئن بودند با این جشن

عنان‌گسیخته با کوسی معنویت ایرانی را بکلی نابود خواهند کرد. تائیس تنها یک نماد و مستمسک برای چنین یورش و حمله‌ای است، که تاکنون برایشان دست‌نیافتنی بود. در این تاریکی و ازدحام دیوزونوسی مشعل مشتعل می‌شود، رقاصه یونانی تخت جمشید را آتش می‌زند. آنچه را که توسط سربازان و مردان قابل تصور نیست، اکنون بوسیله آن زن انجام می‌گیرد. همه چیز برای این کار آماده است، همه در نشئه و مستی هستند، همگی از خود بی‌خود هستند. شیطان برگشته است، ساعتی بسیار حساس و دراماتیک است. رقیبان اولیه که زرتشت با تلاش و کوشش فراوان آنها را مرعوب کرده بود، با نشئه‌کشتار و اعمال شهوانی و حیوانی در برابر او قد علم می‌کنند تا او را دوباره وادار به فرار نمایند. آیا شهادت و آلام پیامبر همگی بی‌نتیجه بود؟ آیا داریوش، گواماتا را بی‌حاصل کشته بود؟ آیا کلمات یساعیا و جرمیا - اتسه شیل و دانیال درباره پادشاه بزرگ و دیانت ایرانی که در تاریخ ثبت شده بودند، نیز در آتش سوختند؟

جدالی بی‌امان که تاریخ تاکنون نظیر آنرا به یاد نداشته است بر روی تراس و صفه تخت جمشید آغاز گردیده بود. ولی این یک جدال بین دو پادشاه نبود که درخور مقام و شخصیت آنها و در آن قواعد و رسوم بلندپایه مردانگی و معنوی هم رعایت می‌گردید. نه، این جدال در حقیقت تنها قتل و کشتار بود. بسیاری از ایرانیان از ابتدا با امیدی که به بزرگ‌منشی و بلندطبعی اسکندر داشتند، بجانب او روی آورده بودند زیرا در آغاز فکر کرده بودند که بین مقدونی جوان و پادشاه بزرگ قدیم خودشان کورش شباهتهائی وجود دارد. ولی برخلاف انتظار او اکنون به یک باره شهروندان یک شهر را از دم تیغ می‌گذرانید و به صغیر و کبیر که هیچ‌گزند و آسیبی هم به او نرسانیده بودند، رحم نمی‌کرد. از بزرگ‌منشی آئین و شهسواری در این جا هیچ نشانی نبود.

باستان‌شناس می‌گوید، انسان باید به وقایع آن زمان با دید ایرانی و آسیائی نگاه کند. متأسفانه در تاریخ‌نویسی اروپائی کمتر به این نکته توجه شده است.

تصویرهای تاریخی ایرانی و اروپائی هر دو نیاز به بازبینی دارند. یونانیان هم مانند ما آسیائی بودند. وقتی که روبرت پاین شرق‌شناس انگلیسی که چند سال در دانشگاه پکن تدریس کرده بود، به تخت جمشید آمد، با مشاهده ستونها گفته بود، برای من همیشه یونانیان اندکی هیستریک بوده‌اند. او در کتابش بنام «شهرهای مقدس» پس از دیدار از تخت جمشید می‌نویسد: اعمال یونانیان زائیده غرور نابجای آنان بوده است، همان غرور و زیاده‌خواهی‌ای که اغلب در درامهایشان از آن شکوه می‌کنند. این غرور و خودخواهی توأم با سرمستی و نشئه بود که اسکندر را به لشکرکشی بسوی ایران تشویق کرد. شاعران و نویسندگان بسادگی جای خصوصیات را عوض کردند، این یونانیان بودند که بچه‌های کبر و غرور بودند، نه ایرانیان. آیا در تمام ادبیات یونانی کلمه‌ای به زیبایی و عظمت «کلام زرتشت» می‌توان یافت: «باشد که تلاش و کوشش برای کسب شرف و احترام قلمرو پادشاهی‌ای باشد که آفتاب از آن خشنود گردد»؟

در آن زمان آتشی دیگر را می‌سوزانید، شعله‌ها در برابر هم سرکشی می‌کردند. عناصر در برابر هم قرار گرفته بودند. نور و تاریکی افواجشان را صف‌آرایی کرده بودند. اهریمن، مظهر شیطانیت در قله‌ای به پیروزی می‌رسد که برای مقابله با او ساخته شده بود. قرن‌ها بود که جهنم این چنین جشن باسروری را برگزار نکرده بود. مهار از همه چیز برداشته شده بود. همه مدام می‌نوشیدند، یکی خون و دیگری شراب. سرتاسر فضای اطراف شیرها و گاوهای نر را دود پر کرده بود. مجلس عیش و عشرت عنان‌گسیخته‌ای که تائیس با دسته و گروه مطربش بپا داشته بود، به مشعل، شراب از خودبی‌خودکننده و موسیقی نیاز داشت. در واقع این خود یک بازگشت به دوران توحش و حیوانیت بود که ای کاش از آلوده کردن وجود اسطوره‌ای دروازه خشایارشا و حفظ آن برای بشریت، پرهیز می‌شد. در این شب زمستانی، یک بار دیگر این جانور وحشی قدیمی جانی تازه یافت و کارهای وحشیانه و شیطانی خود را از سر گرفت. در سالامیس یونانیان یک پیک ایرانی را قربانی کردند، در تخت

جمشید از جمله مناسک و قربانیهایی که برای خدایانشان انجام دادند، کشتن پاسداران محافظ قصر و ساکنان شهر بود. این شب برای انسانیت شبی مدهش و وحشتناک بود. در پس صحنه این تراژدی سوزناک، جدالی مرگبار بین ملت‌هایی مشابه که از نظر تمدن در سطوح متفاوتی قرار داشتند، در جریان بود. ولی خدایان یونانی توانائی امحاء باور و اعتقاد به خداوند یکتا و آفریننده را نداشتند. درست است که می‌توانستند سیر یک تمدن بالغ و پیش‌رفته را کند کنند و به نوعی یک تمدن را از حرکت باز دارند، ولی نه برای همیشه، زیرا ۳۰۰ سال بعد با ظهور پیامبر جدیدی به اعتقادات دیونوزوسی برای همیشه خط بطلان کشیده شد. خدای بزرگ ایران که می‌بایستی در این شب نابود شود، و پیامبر بزرگ ایران که در این شب می‌بایستی برای همیشه زبانش قطع شود، تخت جمشید را قبل از شروع آتش‌سوزی بزرگ در لباس کاهنان آتش ترک گفته بودند. آنها به طرف کوهستانها، به طرف شرق ایران رفتند. و به چادرهای صحرائشینان پناه بردند. آنها حامل پیامی بودند که آترا شاعر یونانی آخیلوس یکصد و پنجاه سال قبل پس از جنگ سالامیس به پیک ایران داد. و اکنون به واقعیت تلخ پیوسته بود.

وای بر شما، شهرهای آسیای بزرگ،

وای بر تو ای سرزمین ایران، ای بندرگاه گنجهای اندیشمندا!

چگونه شد که اکنون با یک ضربت آن همه سعادت و نیک‌بختی نابود

و این همه غنچه‌های ایرانی از میان رفتند.

برای سالامیس در رأس ایرانیان دختر کورش بزرگ، همسر داریوش کبیر و مادر خشایارشا به عزا نشسته بود. نام ملکه آتوسا بود. ولی اکنون تمام آسیا ماتم گرفته بود.

غارث و چپاول بایگانی و اسناد کتابخانه سلطنتی همراه با سرقت کتابهای علمی و دینی برای انسانیت به مراتب ضربه و درد شدیدتری بود، تا غارت و چپاول

گنج‌خانه. یونانیان با غارت گنج‌خانه‌های بابل و اکباتانا چیزی در حدود ۱۲ میلیارد مارک طلا عایدشان شد. بنا بر گفته آگاهان ایرانی، یونانیان اسباب و وسایل غارت شده را به طریق علمی مورد سنجش قرار می‌دادند. گروه تخصصی کارشناسان اسکندر هم به مانند همکاران بعدی خودشان در قشون ناپلئون یا دولتهای متفق در جنگهای بین‌المللی اخیر، عمل می‌کردند. در تاریخ همیشه برای فاتحان این مسئله مطرح بود که حتی المقدور بدون صرف هزینه دانستی‌ها و دانش کشورهای مغلوب را جمع‌آوری و از آن خود کنند. حال ببینیم که کاشفان اسکندر به چه دستاوردهائی نائل شدند. طبق گزارشات مورخان ایرانی، یونانیان از غارت بایگانی و کتابخانه ایران به دانستنیها و معلومات فراوانی دست یافتند. آیا پس از غلبه بر ایران، یونان یک دوران شکوفائی و عصر طلائی فرهنگ را که ادامه آن به امپراتوری روم رسید، آغاز نکرد؟

تاریخ دربارہ شب تخت جمشید و ایران، خودش را به خواب می‌زند. از دامنه نفت‌کوه ایران، کوه رحمت، مدارک قابل توجهی از یک دوران تمدن بوسیله غارت و چپاول به دنیای غریب و ناشناخته دیگر منتقل گردید. برای جریان و سیر تاریخ چندان مهم نیست که اسکندر چگونه در بابل، شوش و اکباتانا رفتار کرد ولی رفتار و روش او در تخت جمشید مهم و حائز اهمیت است. مخصوصاً اهمیت این موضوع بیشتر مربوط به خود اسکندر می‌گردد. این شهر مانند تین یا تی‌روس هیچ‌گونه رفتار نادرست و ناراحت‌کننده‌ای در برابر اسکندر نکرده بود، و وزیر خزانه‌داری، با کمال ادب قصرها را به او تحویل داد و در ضمن مردم نیز به استقبالش آمدند. ولی با وجود این اسکندر دستور قتل و عام آنها را صادر کرد. اسکندر با این کار مرتکب بزرگترین و نابخشوده‌ترین اشتباه تاریخی خود شد. او می‌توانست با حفظ شئونات و اسرار کاخها و قصرهای سلطنتی و ایجاد اتحاد و دوستی با کاهنان آتش و دین زرتشتی به راحتی به رویاها و آرزوهای خود جامه عمل بپوشاند. او به درستی از قدرت عظیم و بی‌کران سنتی جادوگران که اکنون در پی یک پادشاه جدید بودند و خود را در معابد

خود پنهان کرده بودند، اطلاع نداشت. چه کمکی قبل و بعد از آن دیگر از جهان بینی و نبوغ ساخته بود، وقتی در ساعت موعود که پارس و تخت جمشید می توانست برایش فراهم کند، ناموفق عمل کرد. او با رویایش درباره یک امپراتوری جهانی، اینک در برابر کوه رحمت به عنوان یک فرد ناموفق و شکست خورده ایستاده بود. وقایع و اعمالی که در برابر دیدگان او اتفاق افتاده بودند، امپراتور بزرگی مانند کورش عمل به آنها را هیچ وقت مجاز نمی شمرد، دست کم به علت زیرکی و هشیاری. برای امپراتوری جهانی، برای سروری بر آسیا، نیاز به تصویر بزرگ خداوند و یک گروه از کاهنان بود که با کمک آتش و آئینهایشان بتوانند تلفیقی میان تمدن و فرهنگهای شرق و غرب به وجود بیاورند، چیزی که سردار بزرگ و فاتح قشون اروپای متحد فاقد آن بود. در آن زمان هم برای یک اتحاد جهانی، یک خدای جهانی الزامی بود. اسکندر می توانست به کمک فرماندهان قشون فتح و پیروزی به دست آورد. ولی نه با خدایان یونانیش. سایه زرتشت در دامنه کوه رحمت همچنان پابرجا باقی ماند.

وقتی همه چیز پایان گرفت، تعدادی از آنهایی که زنده مانده بودند به محل حادثه برگشتند، تا در خاکسترها و بقایای سوخته شده اثر و نشان از انسانهایی بیابند که تا چند روز قبل مردمان سعادت مند این سرزمین بودند. چند روحانی دیده شدند، که با قدمهای آهسته در شهر مردگان حرکت می کردند. یکی از آنان به نقش رستم رفت و دوباره وظیفه محافظت از معبد را به عهده گرفت. در آساق اشکانی و شاپورگان امروز، یک شاهزاده در آتشکده برای یک پسر دعا می کرد. پسر آمد... پدر او را اشک نامید و سلسله فرمانروایان اشکانی را تأسیس کرد. کوتاه مدتی پس از آن اشکانیان امپراتوری یونانیان را در هم کوبیدند. بزودی در تمام آسیای مرکزی و غربی آتشکده ها مانند گذشته رونق گرفته و روشن شدند.

آیا اسکندر به اشتباه خودش در سوزاندن تخت جمشید پی برد؟ فردای آن روز آفتاب بر مرده ها تابیدن گرفت. همه جا اشخاص نیمه جان، درماندگان و مجروحان در فریاد و فغان بودند. جانشین قهرمانان ترویا بخوبی از چشمان افرادی که زنده مانده بودند دریافت، که شب گذشته برایش هیچ نوع پیروزی به ارمغان نیاورده

است. واقعیت این است که اسکندر از این ساعت به بعد «راه ایران را» ادامه می‌دهد. وقتی آفتاب بر سرزمین مردگان تابیدن گرفت، فاجعه و رسوائی به شدت آشکار گردید. اسکندر خودش را از آنجا دور کرد، گروه تجسس در جلوی سپاه حرکت کرد. جرنگ جرنگ سلاحهای قدیمی دوباره بگوش می‌رسید، اگر فرمانروای کل اندکی استراق سمع می‌کرد، زبان حال آنها را می‌شنید. آیا اسکندر به معنی نگاه پارمیندس پی برد؟ پارمیندس در کنار او اسب می‌راند. اکنون امپراتور چیزی را که زمانی از ایرانی و ایران می‌خواست گرفته بود. و حالا آیا تاکنون مشکل یونان بیش از ایران بر سر راه او نیست؟

ذات و ماهیت تند و تیز مقدونی او را بر آن داشت، هرچه بیشتر بر سرعت عمل خود بیفزاید. اسکندر می‌بایست در ایران بزرگ که هنوز در شرق آسیای مرکزی دست نخورده بود، یک نوع توازن تازه ایجاد کند. او درباره سیاستی که پس از خاتمه جنگ بایستی اتخاذ کند می‌اندیشد. بسیار عجیب و باورنکردنی است کسی که تاکنون همه چیز را در نهایت آرامش و دقت محاسبه و مهیا می‌کرد، اکنون عجول و بی‌تاب شده است. آیا این را حس کرده است که دیگر زمان زیادی در اختیار ندارد؟ اسکندر باید تا وقتی که هنوز دستش توان بکار بردن اسلحه را دارد و لشکریان از او متابعت می‌کنند، عمل کند. او در صورتی می‌تواند در ایران یک نوع تعادل و توازن برقرار کند که موفق شود قدرت بی‌شائبه اشرافیت یونانی و مقدونی را بشکند.

میان تخت جمشید و پاسارگاد، جایی که جهان عظیم ایران، عروج افکار و خیالات را دامن می‌زند، در او تابلوی اتحاد و سنتز را به تکامل می‌رساند. آن چه را که کورش و داریوش در کار امپراتوری جهانی از سر گذرانده و تجربه کرده بودند، اسکندر میل دارد، تکرار کند. درست است که لشکریان و قشون کورکورانه از او متابعت می‌کنند ولی وضع درباره حکمرانان کوچک منطقه‌ای چگونه خواهد بود؟ شبها در کوهستانها آتشفهای کوچکی روشن می‌شود ولی روز وقتی اسکندر، سوار اسب می‌شود دوباره اثری از آنها نیست. و باز در تاریکی دوباره ظاهر می‌گردد. آیا آنها با صبر و آرامششان یک نوع خفقان ایجاد نمی‌کنند؟ آتشفها از خاکستر تخت

جمشید مایه می‌گیرند، شعله‌های محراب زرتشت اسکندر را در آسیا دنبال می‌کند. آیا در کنار قبر کورش بود که اسکندر برای همیشه از یونانیت خود پا را فراتر گذاشت؟ او در کنار قبرها به فراست دریافت که برای هر فاتح و فرمانروائی بهترین راه این خواهد بود که به یک مظهر و نمونه تکاملی در تاریخ بدل گردد. در اثنای حرکت به سوی شرق کم‌کم اسکندر از یونانیت خود فاصله می‌گیرد، او با یک شاهزاده ایرانی ازدواج می‌کند، تا بدین وسیله ارتباطش را با مغلوبین عمیق‌تر نماید. آیا احساس می‌کند، که دیگر هیچ وقت وطنش یعنی مقدونیه را دوباره نخواهد دید؟ ۱۲ ماه پس از تراژدی شبانه تخت جمشید اسکندر مجبور می‌گردد تا در برابر سپاهیان و فرماندهان خودش از روش و نحوه سیستم سیاسی ایرانی که به کار گرفته دفاع کند. آیا او اکنون به عمق تراژدی خود که می‌بایستی سلاحها را در برابر دوستان و یاران خودش به کار گیرد پی برده است؟ امپراتور جهان بالاخره بر مخالفان یونانی، مقدونی خود پیروز می‌شود، و شورشیان را نابود می‌کند. در ساعتی که نظرش برای همیشه از اروپا برگشته است، و در روش امپراتوری و پادشاهی ایران مستحیل شده است، به اعدام سران سپاه می‌پردازد. او دستور قتل فیلو تاس را صادر می‌کند، پس از آن به قتل پدر فیلو تاس و سر آخر مرد بزرگ و ارزشمند پارمنیون، که او را از کارهای زشت برحذر می‌داشت.

مقدمه بازی اختلاف بر سر جانشینی اسکندر قبل از مرگ او آغاز شده بود، پسرش که ثمره ازدواج یونانی، ایرانی بود در ابتدای جنگهای بیست ساله کشته شد، همچنین ملکه رخسانا همسر ایرانی او. ازدواج اسکندر نتوانست آنچه را که اسکندر در نظر داشت عملی سازد.

دنیا به راستی از اسکندر که تاریخ‌نویسان اروپائی کبیرش می‌خوانند و کاهنان زرتشتی ملعون، چه به دست آورد و چه از دست داد؟ کبیر به روایت یا کوپ بورگ هاردت حکمت اسرارآمیزی است، که به عنوان یک امتیاز بیشتر بخاطر یک نوع احساس تاریک تا قضاوت و سنجش درست از واقعیتهای تاریخی اعطا می‌شود. قدرتهای ناشناخته، که در قریحه و استعداد افراد استثنائی بروز می‌کنند، بطور

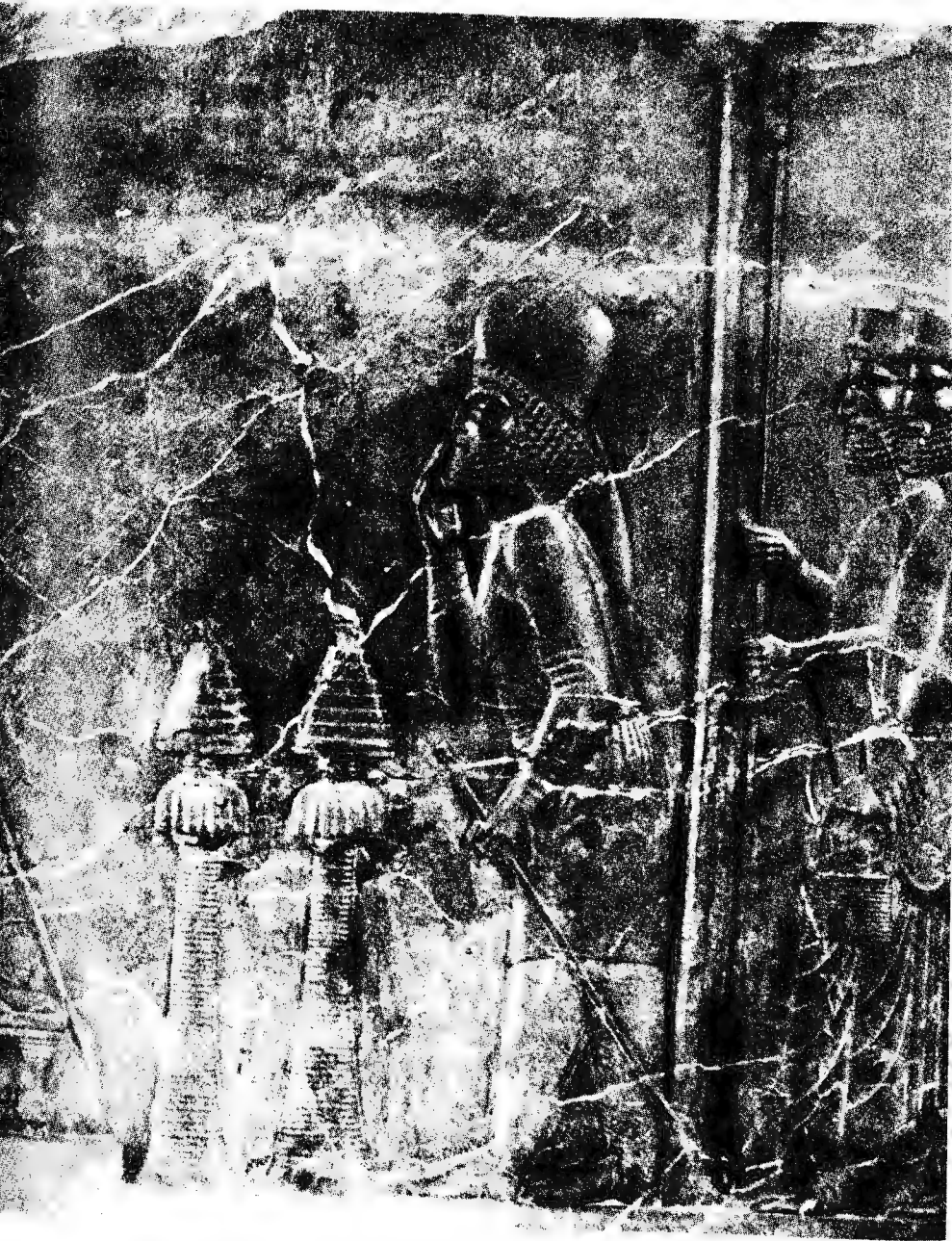
یکسان قابل بررسی و سنجش نیستند. چه بسیار مردان حادثه‌جو به عنوان مردان مقدس مورد احترام قرار گرفتند، و چه به دفعات مردان مقدس به عنوان حادثه‌جو و پرخاشگر مورد عتاب و لعن. این گروه مورد بحث از خشایار شاه، سزار، کارل کبیر، مارتین لوتر و فردریک کبیر شروع شده و تا ناپلئون و بیسمارک همچنان ادامه دارد. معنی و توجیه در اینجا به جهان بینی بستگی دارد.

پادشاه جوان مقدونی هم مورد عشق و ستایش قرار گرفت، و هم مورد لعن و نفرت. او ستاره‌ای بود، که جهت انسانیت را تغییر داد. او جهان را به پیشرفت و در عین حال به عقب ماندگی کشانید. جایی که آتشکده‌های مقدس ایرانی قرار داشتند، در جایی که دیگر قربانیهای توحش برانگیز و خشن انجام نمی‌گرفت و جایگاه نماز و دعا و نیایش بود، و دیگر سخن از خدایان نبود، بلکه فقط یک خدای بزرگ و یگانه مورد پرستش واقع می‌شد، اسکندر بزرگترین و عمیق‌ترین سایه شومش را باقی گذاشت. شاید ۳۳۰ سال ق. م. این امر در تخت جمشید محقق گردید، که بزرگترین خدای مورد پرستش انسانیت روزی نه خدای ایرانی، بلکه مسیحی خواهد بود، و نماینده او در آینده نه در تخت جمشید، بلکه در روم فرمائروائی خواهد کرد. آیا ناجی بزرگ ایرانی بدین جهت می‌بایستی از میان برداشته می‌شد تا جابه‌جائی قدرت از شرق به غرب میسر گردد و اروپا از قبل آن بتواند ابتدا تفسیر تاریخ و بعداً تمامی توصیف ارزشگذاری و بالاخره مهمتر از همه ساخت و آرایش تاریخ را به خود اختصاص دهد؟

آنچه از این شب باقی ماند در برابرمان قرار دارد. چه باقی ماند؟ باستان‌شناس می‌گوید: خیلی عجیب و باور نکردنی است، زیرا یونانیان از همه بدتر به فهم و درک اسکندرشان موفق شدند، در غیر این صورت می‌توانستند به مراتب بیش از این به او کمک کنند. علاوه بر آن می‌گوید، شاید ما به این شب دهشتناک زمستانی در ۲۳۰۰ سال قبل چیزی هم مدیون باشیم، زیرا دست کم آنچه را که در آن پائین است بر ایمن باقی گذاشت. اعراب و مغولها خیلی جدی‌تر و دقیقتر از یونانیان عمل می‌کردند. آنها فقط به شعله آتش اکتفا نمی‌کردند.



تصویر ۱۶: تخت جمشید. سند طلائی از سالن پذیرائی و جشن. به سه زبان متداول امپراتوری بزرگ ایران (عیلامی، بابلی و ایرانی قدیم). یافته پروفیسور کرفتر از انستیتوی شرقی دانشگاه شیکاگو ۱۹۳۳.



تصویر شماره ۱۷: در برابر پادشاه بزرگ تصویر دو محراب آتشکده مقدس. از کتیبه
تالار گنج خانه تخت جمشید. داریوش بزرگ در حال به حضور پذیرفتن یکی از اشراف



مدیائی. برای خوش آمد گوئی ملاقات کننده دست راست پادشاه را می‌بوسد. پشت سر داریوش، خشایار شاه ولیعهد روی یک پله هم سطح با او ایستاده است.



تصویر شماره ۱۸: نقش رستم در نزدیکی تخت جمشید: قبور پادشاهان بزرگ ایران.
سمت راست قبر داریوش بزرگ و در پیش روی آن خانه سال نو آتشگاه.

«قانون کوروش»

وقتی تخت جمشید نابود شد، انسانیت برای یک دوران طولانی آرزوها و رؤیاهایش را مدفون کرد. قصر فروریخته و فراموش شده به عنوان یک ترانه، به عنوان یک داستان سری و رازگونه یا یک افسانه کهن در تاریخ سرگردان بود. شهبازان معابد قرون وسطی، کاتارها^۱ (پاکان)، ولف رام فون اشن باخ، دانته، شاعران منطقه پرووانس، و تروبادورهای^۲ دربار آندولوس هنوز با تخیلات و تصوراتشان به تخت جمشید نزدیکتر بودند. تا زمان ظهور مسیحیت در روم دیگر انسانیت نمی‌بایستی شاهد به وجود آمدن چنین مرکزی برای جهان باشد.

چرا چیزی که در تخت جمشید ممکن بود، اکنون ناممکن شده بود؟ گرداننده تنها یک بار توانست بگونه‌ای عمیق در طبیعت انسان نفوذ کند و سلاح غریزه را از چنگش خارج کند، تنها یک بار موفق شد، قانون سه گانه زرتشت را که شامل گفتار نیک، کردار نیک و پندار نیک است، به عنوان برنامه سیاسی به تحقق برساند. شاید این کاملاً طبیعی و درست باشد که یونانیان زرتشت را یک جادوگر بزرگ می‌پنداشتند، حتی طول عمر او را با زمان آفرینش در ارتباط قرار می‌دادند. زیرا

۱. پاکان فرقه‌ای که در قرن ۱۲ میلادی به وجود آمد. آنها پایبند جهان خاکی نبودند و تابع عادات، اخلاق و سنت‌های سخت بودند. در منطقه راین آلمان و کشورهای دیگر مانند فرانسه، انگلیس و ایتالیا پیروانی داشتند.

۲. تروبادورها شاعرانی بودند که شعرشان را بیشتر خودشان می‌خواندند. در جامعه ارسطویی کراسی قرن ۱۲ و ۱۳ اروپا اشعار آنها بیشتر در وصف و ستایش طبقه نوسان بود.

برنامه دوگانه کیهانی او خودش برنامه اصلی و بنیادی آفرینش است.

من به باستان‌شناس می‌گویم، ما می‌دانیم اسکندر چه کرد. در زمان کورش، داریوش و اردشیر، هیچ وقت اسکندر نمی‌توانست به این سادگی به این مکان مقدس دست یابد. آیا ایرانیان خودشان تا حدود زیادی به این شکست و سقوط کمک نکردند؟

دوست من در جواب می‌گوید: آخرین داریوش، مرد بزرگی بود. ولی نه مردی برای دوران جنگ، بلکه مردی خوب برای زمان صلح. داریوش بسیار صدیق و درستکار بود و تمایلی به جنگ و جدال با اسکندر نداشت. از این رو هم مرتباً پیشنهاد صلح و آشتی می‌داد. بطوری که هیچ پادشاه بزرگی حتی در رؤیا هم بدان فکر نمی‌کرد. رفتار داریوش نسبت به اسکندر بسیار شبیه به رفتار یک پدر در برابر فرزندی که بر او شوریده است، بود. بیا، این پول و ثروت، من بتو ممالکم را می‌دهم، من به تو یک زن ایرانی می‌دهم ولی تو از آسیا دست بردار، آسیا برایت سعادت نمی‌آورد. وضع در آن دوران این گونه بود. ایرانیان دیر دریافتند که داریوش تا چه حد نرم خو و از جنگ روگردان است، و بدین جهت به کشتن او اقدام کردند. ولی دیگر دیر شده بود و چیزی قابل تغییر نبود. اسکندر بیش از اندازه بزرگ و قدرتمند شده بود.

باستان‌شناس پس از اندکی تفکر درباره سوال من می‌گوید: اگر کسی واقعاً به شکست و نابودی ما کمک کرد، شاید غیر از او کسی نباشد. (او در این حال با انگشت قبر یزدگرد دوم را نشان می‌داد) پدرش داریوش دوم از طریق مادری فرزند یک زن بابلی بود. یزدگرد دوم، در کوناکسا با برادر خودش کورش جوانتر به جنگ پرداخت. گزنفون آتنی در کتابش «آنابازیس» به شرح آن پرداخته است. بهر صورت فرمانروائیش نسبتاً ضعیف بود. او ازرا را در رأس یک گروه یهودی به بیت‌المقدس فرستاد، و نه هم‌میا کلیددار سردابهای شراب انجیلیش را به فرمانداری شهر منصوب کرد. آن یکی در آن رو به رو، اردشیر سوم با یونانیان بهتر کنار آمد. او توانست به

کمک یونانیان مصر و آسیای صغیر را تصرف کند. بطوری که از شایعات تاریخی بر می آید ممکن است یزدگرد سوم در قتل پدر اسکندر به نحوی مؤثر بوده باشد. درباره هر دو پادشاه گفته می شود که آنها تعدادی از افراد خانواده و فامیل خودشان را به قتل رسانیده اند. آیا کشتن شاهزاده ها، برادران، و پسران در نهایت با قربانی کردن آئینی برادر هم خانواده و نزدیک نیست؟ آیا کشتن داریوش سوم نیز بدین علت نبود، که او دیگر قادر نبود نیروی نور و آتش را به ملت منتقل نماید؟ تاریخ نویسان یونانی طبعاً خیلی از مسائل را به درستی درک نکرده اند. باستان شناس می گوید: آیا وجود خانواده سلطنتی تا چه اندازه حساس و خطرناک بوده است. پادشاه یک شاه سنتی و آئینی بود، همچنین ملکه یک ملکه آئینی، او به عنوان همسر پادشاه بالاترین مظهر مادريت بود. چه زنهایی که آرزو داشتند یک پادشاه به دنیا بیاورند؟ توطئه های پنهانی برای اولین فرزند به خوبی قابل فهم و توجیه هستند. در این جا کشتن برادر همان قدر کمتر به عنوان قتل محسوب می گردد تا کشتن نوزادان اول و یا انواع قتل های دیگر سنتی، چه در کافان، چه در بابل یا مصر.

با وجودی که عادات و اخلاقیات خوب پسندیده و نظام درست قمانونی در سالهای اخیر در دربار و امپراتوری رو به افول و نقصان نهاده بود، هنوز هم ایران به حد کافی بزرگ و قدرتمند بود. ولی چگونه شد که این نیروی عظیم ناکام شد؛ به صورت یک معما باقی ماند. روبرت پاین می نویسد: باید دورانی رسیده باشد، که ایرانیان چنان به قدرت خود اطمینان داشته اند که حتی وجود آن را حس نمی کردند. هنگامی که اسکندر از بسفر عبور کرد، ایران یک دوران صلح نسبتاً طولانی را می گذرانید. پادشاهان بزرگ کم کم شیوه ای را برگزیده بود که جنگها و ابزار مربوط بدان را به یونانیان واگذار نماید. از این نظر یونانیان به راستی یک ملت جنگ جو و جنگنده بودند. آنها از شجاعت در جنگ بهره کافی داشتند، آن چنان با آن خو گرفته بودند که در اغلب نبردها حاضر بودند و حتی بعضی اوقات در عین حال در دو طرف جبهه جدال می کردند. همواره میان ایالتها و شهرهای یونانیان نزاع و جنگ

حکمفرما بود. بیشتر اوقات از ایران نیز درخواست کمک علیه یکدیگر می‌کردند. پادشاه بزرگ حتی می‌توانست به عنوان یک بازرگان بد تلقی شود، اگر به درستی در نمی‌یافت که تا چه حد برای ایرانیان سودمند است که غریزه جنگ‌طلبی یونانیان را با پول و طلای خزانه آرام کند. یونانیان هم اغلب آمادگی خود را برای گرفتن پول و طلا اعلام می‌کردند. از این رو ایرانیان توانستند بزودی صعوبت و سختی نشستن بر زین اسب را با جایگاه راحت خوشی و عشرت جایگزین کنند. طلای امپراتوری بخوبی از عهده مقابله با قدرت نقره‌ای یونانیان بر می‌آمد. مدتها پیش از رومیها، ایرانیان سیاست «بذل و بخشش‌کردن و فرمانروائی» را به مرحله عمل و اجرا درآوردند.

این کار هم چندان به ضرر یونانیان نبود، آنها موفق شده بودند در بیشتر جاها کلونی‌های فراوان برای خودشان ایجاد کنند. سوداگران، هنرمندان، سربازان مزدور و پزشکان آنها توانسته بودند، در طول قرن‌ها بین وطن خودشان و ایران روابط دوستانه و مطلوبی ایجاد نمایند. امپراتوری جهانی ایران برای یونانیان نان‌آوری جالب توجه و مقبول بود. کم‌کم و به مرور زمان حالت جنگ و مناقشه بین هر دو ملت مرتفع شده بود. در کنار یهودیان، مصریان، بابلیان، یونانیان نیز بخوبی و به طور جدی در فرایند تکامل فرهنگ و تمدن ایرانی مشارکت می‌کردند. هلنی کردن، یعنی ترکیب بزرگ میان تمدن شرقی ایرانی و یونان غربی خیلی پیش از حمله اسکندر به ایران آغاز گردیده بود.

ولی از طرف دیگر این سیاست و رفتار که انسان مصونیت کشورش را بر پایه اتکاء به قشونی از سربازان بصیر خارجی و نیروی طلا و پول قرار بدهد به قدر کافی خطرناک و پرمخاطره بود. نیاز شدید به کارهایی از قبیل ازدواجها یا اقسام مناسبات و روابط عشقی و معنوی برای بهبود روابط با ملت‌های دیگر نیز باعث به وجود آمدن نیروهای بیگانه و تقویت آنها در امپراتوری می‌گردید. انواع چیزهای غیر ایرانی به دربار ایران راه پیدا کردند. در راهروهای غیرقابل کنترل حرم سراها و قصرها و در کنار

دختران خوشگل و زیباروی سوری، بابلی، در عین حال خدایان غریبه، آئینهای غیرخودی و سنتهای ناخواسته در حرکت بودند. برای اثبات قدرت و نیروی زنان غربی در دربار امپراتوری ایران، کتاب استر از مجموعه کتاب عهد عتیق بهترین دلیل است. هر کس می‌خواهد که نیروی شیطانی و مرموزی را که برای سقوط امپراتوری ایران در کار بوده است بشناسد، کافی است به دسیسه‌ها و اعمال شومی که در دربار بوقوع پیوست توجه کند. خشایارشا با توطئه اهل حرم کشته شد. و او تنها قربانی نبود. جایی که بایستی جایگاه عشق به خانواده و مهربانی باشد، آخرالامر خانه‌ای پر از توطئه، دسیسه و انواع زودبندها بود، از بارگاه نه تنها اکنون بوی گلاب به مشام نمی‌رسید، بلکه بوی گند خیانت و مرگ نیز فضا را آکنده کرده بود.

جلال، آرامش، گرایش به سفره خانه و شراب خانه، تجمل و چاپلوسی، رجعت به ماه پرستی و قدرت مخفیانه و مرموز دستهای زنانه، کم‌کم باعث از هم پاشیدگی اداره امور حکومت امپراتوری جهانی گردید. اثرات آن در ابتدا زیر زمینی و به ظاهر تا حدودی غلوآمیز به نظر می‌رسید ولی ابعاد و وسعت آن زمانی نمایان گردید، که اسکندر بر زین اسبش نشست و به سوی آسیا تاخت. در این زمان دیگر شیر جنگل نیلوفرهای آبی پارس به گاو نر حمله نمی‌کرد، نقشها اکنون جابه‌جا شده بود.

یونان با اسکندر، بانی شیوه و روش تازه‌ای شد که تاکنون با سیاست فرمانروائی دربار ایران مطابقت نداشت. اسکندر نه تحت تأثیر طلا قرار می‌گرفت، نه تحت تأثیر زنان. فرمانروای جدید چیزی را که بقراط معلم بزرگ توصیه کرده بود بکار بست: لی‌کورگ^۱ را ستایش کنید، پرستش کنید او را، زیرا او، طلا «مولد و علت همه جنایات»، را تحقیر می‌کرد.

آیا منظور بقراط طلای ایران بوده است؟ پادشاهان بزرگ توانسته بودند با مهارت فوق‌العاده‌ای نظر حکومت‌های یونانی را با جلوه و هنر طلا بسوی خود جلب کنند.

ولی اسلحه کهن ایران این بار در برخورد با سپر نفوذ ناپذیر اسکندر بی اثر بود. اسکندر پول و طلای داریوش را رد کرد، همچنین پیشنهاد گرفتن زن را نپذیرفت، او جنگ می خواست. در این جا شاید مسئله زمان بالاترین نقش را بازی کرد، نیروها در ساعتی بهم برخوردند که اسکندر در اوج و شکوفائی قدرت و عظمتش بود، در حالی که ایرانیان در کمال آسایش بودند و هیچ علاقه‌ای به جنگ و جدال بین‌المللی نداشتند.

آیا کورش کبیر، مؤسس بزرگ امپراتوری ایران، به موقع اعلام خطر نکرده بود، تا به بابل نروند. او ۲۱۹ سال قبل به خوبی تشخیص داده بود که خرماهای شیرین و لعبتان طنّاز بابلی روزی باعث ضعف و فتور در ایدئولوژیها شده و کار دست‌مان خواهد داد. وقتی پس از فتح بابل به هیئت نمایندگی ایران به جای اقامت در سرزمین مرتفع و آب و هوای سخت و نه چندان مناسب فلات ایران پیشنهاد اقامت در سرزمین بابل با آب و هوای ملایم و معتدل را داده بودند جواب داده بود: «سرزمینهای خوش آب و هوا و غنی و مطبوع، انسانهایی چاق، خوش‌گذران و تنبل به بار می‌آورد، و یک کشور نمی‌تواند هم در عین حال میوه‌های خوب و آب دار به بار بیاورد و هم مردان با شهامت و غیور تحویل بدهد».

کورش در همدان، تخت جمشید و پاسارگاد باقی ماند، قصرهای او دوهزار متر از سطح دریا ارتفاع داشتند، و در پشت سلسله جبال زاگرس واقع بودند. آن چه در سرزمینهای مرتفع کشت و برداشت می‌شد با زحمت و تلاش فراوان به دست می‌آمد. کسی نمی‌تواند بهتر از این مسئله زندگی و مرگ و افول یک تمدن را پیش‌بینی کرده و ریشه یابی کند. در این پیش‌گوئی و پیام که توسط مرد مقدس و بزرگ انجام گردید، تاریخ به عنوان یک رویداد و اتفاق اخلاقی و فلسفی بشارت داده شد. امپراتوری ایران با دهمین وارث خود بر تخت شاهی سقوط کرد. سقوط آن برحسب قانون کورش بود، گرایش و روند تدریجی به جانب ماتریالیسم و پول پرستی و کاهش قدرت و صلابت بود.

شکوه و جلال رفاه و آسایش بیش از حد، رویای تجملات و مواهب رفاهی بابلی مردانی خوش گذران و عشرت طلب پرورد، و از این رو آنان رشادت و دلاوریها را به یونانیان واگذار کردند. وقتی اسکندر وارد امپراتوری ایران شد، تمام یونانیان به سوی او رفتند. شاگرد ارسطو بخوبی می دانست که ایرانیان به این زودی به شیوه تعلیمات و دستورهای پادشاه بزرگشان برنخواهند گشت. اسکندر به هیچ وجه یک داوود نبود. از طرفی آن گونه که بعضی مورخان ساده لوح می خواهند وانمود کنند داریوش هم یک گولیات نبود، اسکندر همان کورش مقدونیان بود؛ او ایرانیان را با ایده های خودشان شکست داد.

قانون کورش که اینک از ایران درخواست صورتحساب می کرد، خیلی سریعتر از آن چه ممکن بود، واقعیتش را بر اسکندر تحمیل نمود. آسیا برایش هیچ شانس و سعادت بی ارمان نیاورد. فرآورد و دستاورد او حتی پس از عمر کوتاهش به بلندای پرتو یک صاعقه هم نبود.

«کشورهای حاصل خیز و مرفه مردان خوش گذران و تن پرور به وجود می آورند».

«سوزمین پروردگار»

تخت جمشید بطور عجیبی منهدم و ویران گردید، ولی با کمال تعجب خیلی بزرگتر از قبل همچون ققنوس، از انهدام سربرآورد. شاید این فکر به ذهن متبادر شود، که ۲۳۰۰ سال قبل چه کسی به این آتش سوزی نیاز داشته است، تا احکام و قوانین داخلیش فارغ از هرگونه اخطار دورانی، ابدی و ازلی گردند. آیا دیونوزوس باردیگر با آتش بازی نکرد؟ هر چه هم این عریانی و برهنگی بد بود، ولی انسان در تخت جمشید به عمق و ریشه بسیاری از مسائل پی می‌برد.

از کوه رحمت صدای ریزش سنگ بگوش می‌رسد، شاید جانوری در حوزه فرمانروائیش در حال حرکت است. بادی که تیغه کوه را نوازش می‌کند، هنگام عبور از کنار قبرها صدایش بلندتر می‌شود، گوئی با ارواح گفتگو می‌کند، و به محض رسیدن در برابر دروازه‌ها همراه با گرد و غبار رقص نیمه شب خود را به نمایش می‌گذارد و بالاخره در آن روبرو در اردس تانا در معیت همسفران قدیمی در سالنهای خصوصی قصر ناپدید می‌شود. ساختمانهایی که بر روی تراس هستند به ما چه می‌گویند؟

بناهای تخت جمشید همه ذخیره‌های یک نوع دانش هستند: دانش قدرت می‌آفریند. رازها، اندازه‌ها، و اعداد تاکنون روشن نشده‌اند. ولی تمام سنگها زبان دارند و گویا هستند. در اینجا هیچ چیز تصادفی نیست، با اعداد و اندازه‌ها است که تخت جمشید یکی از عجیب‌ترین و خارق‌العاده‌ترین آثار دوران کهن محسوب می‌شود. باستان‌شناس می‌گوید: ببینید آنجا، در حاشیه شرقی پله، آن هشت نفر پاسدار، با قدمها و وقار مقدسشان چه مهم جلوه می‌کنند. آنها دسته جمعی سرتاسر

چهار گوش را اشغال کرده‌اند و با اندامهای درشتشان تفوق و برتری خودشان را بر ملت‌های دیگر امپراتوری نشان می‌دهند. آنها حتی بالاتر از اشراف و نجبا ایستاده‌اند. می‌دانید چرا؟ زیرا این گروه مقدس است. از زمان سومریها عدد ۸ کلمه اصلی و بنیادی برای خداوند است. بالهای بالاترین دانای خردمند از تصویر محافظت می‌کند. خدای قدیم و هفت صفت بنیادیش در مجموع عدد ۸ را نشان می‌دهد. آنها با هم تمام کیهان هستند، یک بزرگ.

آیا همین عدد ۸ نیست که نزد اقوام مایا، چینی، و اقوام اوری نیز همین معنی را می‌داد؟ داریوش بزرگ در کتیبه بیستون بر روی نیمتاجش ستاره هشت بر دارد. او خودش را وارث و جانشین هشت نفر قبل از خودش می‌داند. در انجیل هم از هشت پادشاه اولیه سخن رفته است. بر روی یک تکه فرش ایرانی که به مدت ۲۵۰۰ سال زیر یخ‌های سیبری در پازی ریک محفوظ مانده بود، تصویری به صورت هشت شاخه بافته شده است. لباس اشراف و خانواده سلطنتی اورارتو همان گونه اعتقاد به هشت را نشان می‌دهد که تصویر ستاره بر جلد کمانهای اسکیتها، آن را بیان می‌دارد. در متیولوژی و اساطیرشناسی ایرانی همواره از ۸ فرشته محافظ جهانی صحبت می‌شود. این نگهبانان جهانی بودند که ابتدا از آفتاب در حال طلوع، از شیر و خورشید ایران به آنها سلام و خوشامد گفته می‌شد، بنابر یک روایت و افسانه تاریخی از گل نیلوفر آبی و از آب ابتدائی و ازلی کائنات بیرون آمد.

شیر مانند چهار چوبی تابلوی نگهبانان گارد را در بر گرفته است. در تخت جمشید آنچه افسانه بود به حقیقت پیوست. اهورمزدا بالهایش را بر رویش گسترده است. گارد محافظ ایرانی، مدیائی در این جا برای مراقبت از هشت ایستاده‌اند. این کتیبه اثری فوق‌العاده بدیع بوده و در ضمن یک گزارش تاریخی است که سرچشمه و بنیان خاندان پادشاهی ایران را نشان می‌دهد. ابتدا و منشاء آن در فعل و انفعالات اولیه کیهانی قرار دارد.

باستان‌شناس می‌گوید: گمان می‌کنید در اروپا و در نزد شما عدد هشت معنی

الهی و تقدس خودش را از دست داده است؟ شما روزانه اعتقاداتان را نسبت به ۸ تمديد می‌کنید. آیا در مدرسه به شما یاد نمی‌دهند که هشت خوابیده (∞) علامت بی‌نهایت است؟ بقراط که هر ریاضی دانی او را می‌شناسد خیلی دقیقتر قانون آفرینش را تشریح کرده است. برای او عدد هشت آخرین عدد و رقم هارمونی و هم آهنگی است. در آن جا که هشت در مهندسی و معماری بکار گرفته می‌شد رو به اوکتاوی داشت، هر جا هشت شنیده می‌شود رو به سوی اوکتاوی دارد.

چرا امروز ما هنوز به هفته هفت روزه، هشت روز می‌گوئیم؟ آیا این تعجب‌آور نیست که الگوین از یورک در دربار شارل کبیر چنین دعا می‌کند:

بگذار شش روزه کارمانرا با اعمال نیک پر کنیم

و روز هفتم را به استراحت پردازیم،

تا در هشتمین روز خوشی‌ها و لذت‌های

زندگی، ما را از خواب بیدار کند.

آیا این گزارش بطور اتفاقی در این کتیبه ذکر گردیده است؟ ما در پایان گفتگوهایمان یک بار دیگر به مسئله ۸ ایرانی و آلمانی بر می‌گردیم؛ ولی اکنون می‌خواهیم یک بار ببینیم که این عدد ۸ با چه قوانین عددی در ارتباط قرار دارد. چنانچه ما به تمام آپادانا توجه کنیم می‌بینیم که معماری آن دقیقاً طبق قوانین دینی زرتشتی ترسیم و مشخص شده است، تا آن جا که انسان می‌تواند در این جا از یک نوع معماری آئینی صحبت کند. بهتر نیست ابتدا به شمردن ستونها پردازیم؟

من ۷۲ پایه را تشخیص می‌دهم.

آیا می‌دانید یسنا چند بخش دارد، یعنی نوشته مقدس زرتشت دارای چه تعداد دعا و نیایش است؟ دقیقاً به اندازه ستونها. ۷۲ عدد ستون و پایه بی بدیل هنری آسمانی سقف این جهان را حمل و نگه می‌دارند، آنها نیز در عین حال نگهدارنده و حمال ساختمان و بنای مکتب دینی ما هستند.

دعاها و نیایشها دقیقاً همانی هستند که این گونه آموزنده، این گونه پاک و موقرانه

بر کتیبه‌های آپادانا نقش بسته‌اند. آنها کاخ پذیرائی داریوش بزرگ را به مانند کمربندی احاطه کرده‌اند. آیا هنوز هم امروزه جوان پارسی برای ورود به زندگی دوران بلوغ یک لباس سفید و یک کمربند دریافت نمی‌کند؟ این ریسمان‌ها و کمربندهای دین پاک دارای معناهای نمادین کیهانی هستند. خدا به زرتشت می‌گوید: «بهترین مردان آنهایی خواهند بود که در این دوران پرمخاطره کمربند را به دور کمر حمل می‌کنند». کمربند دارای ۷۲ نخ است، درست به اندازه تعداد ستونهای سالن شاهی. برابری و تطابق با ریسمان دین پاک ریشه عمیق‌تری دارد. در غرب، شمال و در شرق آپادانا هر سه ایوان هر کدام دارای ۱۲ ستون بودند. کمربند مقدس هم سه منگوله داشت و دسته‌های شش‌گانه‌اش از ۱۲ تار تشکیل شده بودند. به همین منوال مجموعه ستونهای آپادانا برحسب این اعداد تنظیم شده‌اند. در دوران باستان دیرکهای کیهانی بلندتر از هر ستون حمل‌کننده آسمان بوده‌اند. ارتفاع ستونها و اعداد و ارقام تنظیمی همه اعترافات و آموزه‌های دینی هستند. کمربند و کاخ هر دو معرف یک چیز هستند. همان الهام تولد دوباره، تجدید و نو شدن دوران و دین پاک.

«لایپ نیتس» می‌گوید: عدد، احتساب ندانسته در روح است و به کیفیت و کلمه اصلی منتهی می‌شود، و با مقیاسهای مطمئن و قطعی انسان را در آفرینش و در محل درست خودش قرار می‌دهد. از کوه رحمت کتیبه‌ها مانند مینیاتورهای ظریف به نظر می‌رسند. نوارهای سنگی باریک در بالا و پائین آنها را به دیواره قصر چسبانیده‌اند. آنها به گونه‌ای سیال بر نوار سنگی حجاری شده، هنر ظریف یک داستان قدیمی تاریخی را متجلی می‌سازند. این داستان چه چیز را در خود حفظ کرده است؟ این کنده کاریهای زیبا و فوق‌العاده به شکل ستاره‌ای از گل و گلبرگها هستند که مانند دیواری گچ بری شده یا منظره یک قالی بافته شده بر سنگ به نظر می‌رسد. این میخکوبی ستاره‌ای گل و گلبرگ دار برای این زمینه، یک میراث کهن از خانه اولیه است. گل میخ آسوری در تخت جمشید و طیفه و کارش را از دست داد، ولی نه به عنوان وسیله تزئینی روی قبضه شمشیر.

دوست باستان‌شناس من می‌گوید، لطفاً یک بار دیگر گلبرگها را بشمرید. تعداد آنها در تمام ردیف‌های کتیبه و نقش برجسته همه مساوی هستند یعنی در همه جا ۱۲ عدد هستند. باستان‌شناس می‌گوید قبیله‌های ۱۲ گانه ایرانی اعتقادشان را به شیر و خورشید راسخ کردند. او در بیست و یکم مارس راهش را از میان ۱۲ حلقه جانوری آغاز کرد. ارتباط تازه زندگی انسان با گردش سالیانه جدید تحت تأثیر بالاترین تکامل حواری‌گری دین زرتشتی در ایران، یعنی عدد ۱۲ قرار دارد.

آیا غیر از این بین دین و معماری باز هم تطابق و همخوانی‌هایی وجود دارد؟ در میان هیئت‌هایی که به پارس اعزام می‌شدند و از جانب اشراف و فئودالهای پارسی و مدیائی به آنان خوش آمد گفته می‌شد، یک درخت بزرگ سوزنی وجود دارد، که به گونه‌ای هنرمندانه و با کمال دقت و ظرافت طراحی شده است. درخشش آن با زیبایی نوک یک پیکان برابری می‌کند. این درخت سوزنی در عین حال هم هیئت‌های نمایندگی و آورندگان هدایا را با هم مرتبط می‌کند و هم آنها را از هم جدا می‌کند. بسیاری از همکاران دوست باستان‌شناس من در ایران بر این عقیده‌اند که این همان درخت برگ سوزنی است که در زمانهای دور سرتاسر زمین را پوشانیده بود. ولی چرا باید یک درخت، که اکنون تنها آخرین کیلومترهای یک جاده طولانی را آراسته است و برای تخت جمشید به جز یک منظره معمولی و ساده نبود، این گونه با دقت و مهارت مورد بحث و مطالعه قرار گیرد؟ آیا این همان درخت زندگی نیست؟ این همان درخت نیست که در اسطوره‌شناسی هند و ایرانی سیمرغ بر نوک آن می‌نشست، تا بتواند در بهار رویش نوین و تازه‌اش را دوباره آغاز کند؟ آیا از آن دور دست، از جانب سرسرا و راهروی ستون دار یک سیمرغ در حال نظاره کردن به ما نیست؟ که گوئی میل دارد خودش جواب این سوال را به ما بدهد؟ در جدال بر سر نور و آتش ایران، تمام درختان زندگی یک وظیفه مشخص به عهده دارند، وظیفه درخت جهانی با نیزه خویشاوندی دارد. ولی تکلیف این درخت چیست؟ چرا در میان ملتها قرار دارد؟ به هر کجا که نظر می‌کنم، همه جا حضور دارد، مخصوصاً جایی

که دنیای قدیم در صحنه جلوه گر می شود.

دوست باستان شناس من می گوید لطفاً بشمرید. در هر طرف از درخت سوزنی ملتها ۱۲ شاخه روئیده است. بدین ترتیب هر کس به تخت جمشید می رسد، به بالاترین مرتبه تکامل دست یافته بود. باستان شناس در ادامه سخنانش می گوید، درخت سرو به راستی خیلی چیزها به ما می آموزد، و گزارش می کند، ببینید در آنجا سروهای کوچک را در جلوی بیشه نیلوفر، یعنی در مدخل ناحیه کیهانی کاشته اند. در آن جا درخت یک پدیده ای را بوجود می آورد، درخت خودش را به هفت تبدیل می کند. او وظیفه ۷ فرشته محافظ و مقدس را به عهده گرفته است. آنچه درباره آن گفتنی است زرتشت خودش می گوید.

وقتی او هفت روز تمام به درایت و عقل خداوندی رسیده بود، اهورمزدا سخن می گوید: «تنه درختی که تو دیده ای، دنیائی است که من، اهورمزدا، آفریده ام. آن هفت شاخه ای را که تو دیده ای، دنیائی است که من، اهورمزدا، آفریده ام. همان ۷ دوران هستند، که خواهند آمد.» در قلمرو خدائی و آفرینش هشت ایرانی یکبار دیگر آهنگ نظم را تغییر می دهد. آیا این کار منطقی به نظر نمی رسد. آیا این خودش دلیلی بر منطقی بودن روح و شعوری نیست که ۲۵۰۰ سال قبل در این جا حاکم و در کار بوده است؟ تعداد شاخه های آن به ۹ می رسد، به عدد ۹ متعالی و مقدس ملکه آسمان آنهایتا. در جهان اعتقادات و باورهای ایرانی، مادریت خواهان هشت آفرینشگر است، بالاترین هارمونی و هماهنگی انسان، خدا، باروری و موفقیت در رسالت، این دعا و آرزو، تمام تزئینات حاشیه ای و نمای خارجی ستونهای پلکان را فرا گرفته است.

چه داستان مهیج و جالب توجهی را سرو تخت جمشید برایمان حکایت می کند: در مناسک ایرانی، مدیائی نشان دهنده تغییر باور و عقیده است. او در روی تراس، آنهایی را به حضور می پذیرد که رو به جانب تکامل و تمامیت دارند زیرا، هم درخت جهانی است و هم درخت باروری، سرو خردمندی است و اعتراف، محافظ

و نگهبان نور و چشمه‌ها. او هم ۱۲ است، هم ۷ و هم ۹. سرو نمادین دوران طلائی است، آنچه انجیل بوسیله باغ عدن و بهشت بیان می‌کند، در تخت جمشید بوسیله سرو بر کمر بند کاخ نشان داده می‌شود.

تخت جمشید جایگاه اولین تقدس است، دارای افکار نوین و دستورالعمل‌های جدید است. من از باستان‌شناس سوال می‌کنم: اکنون که ما هفت، دوازده، سه، هشت، نه مقدس و تمام ردیف اعداد طبیعی را تقریباً نزد تمام ملل داریم، و حتی سومریها و هومر برای مثال از نقش برجسته عدد ۱۲ آگاه بودند. در همه جا تقریباً اعداد نمایانگر کلمات اصلی مشابهی هستند. آیا در تخت جمشید نیز اعداد در اصل همان را به ما نمی‌گویند، که در بابل، اور، آسور و تبس یا تبن به ما گفتند؟

ایرانی جواب داد: شما حق دارید، ولی مسئله بر سر این است که اعداد چه ایده‌هایی، چه دانشی و چه باورهائی در خود ذخیره و اشاعه می‌دهند، و در چه جمع‌بندی و حاصل‌ضربی با اعداد دیگر قرار می‌گیرند. عدد از این جهت خیلی با اهمیت بود، زیرا تنها زبانی بود که تمام ملتها به فهم آن قادر بودند، و برای ملت‌هایی که در این جا جمع می‌شدند، یک نوع زبان قابل فهم بین‌المللی بود. انسان می‌توانست در تخت جمشید با مختصرترین ولی دقیقترین نحو اظهار بدارد که در اصل با دیانت و پادشاهی جدید منظورش چیست. امروزی‌ها دیگر آن را نمی‌دانند، زیرا سیستم روحی و تفکر دیگری دارند. گمان می‌کنید در آن زمان انسانها به همین نحو از کنار این کتیبه‌ها می‌گذشتند که امروزه توریستها و مسافران می‌گذرند؟ در آن زمان انسان کتاب را در سنگ می‌خواند، و ابتدا به مسائل جزئی می‌پرداخت، زیرا اینها چیزهائی برای گفتن به او داشتند. راستی چرا در ساختمان تراس و ساختمانهای معابد مقدس سنگهای مختلف به کار برده‌اند؟ زیرا آنها حاصل دانستنی‌هایی هستند که ما هنوز بدان‌هایی نبرده‌ایم. آنچه ما هزاران سال پیش در این جا انجام دادیم، در اصل همان چیزی است که مسیحیان در ابتدای توانائی تاریخی در اروپا انجام دادند: آنها به سادگی از تصاویر و کلمات اصلی اصطلاح کافران استفاده کردند تا در برابر

بی‌دینان و افرادی که هنوز مؤمن نبودند عقیده‌هایی جدید و قابل قبول و منطقی عرضه بدارند.

آیا تخت جمشید طبق گفته‌های کتاب مقدس زرتشت با کمال دقت ساخته نشد؟ میان دیدگاه‌های مکتب زرتشت و فرهنگ قصرها خیلی چیزها در ارتباط متقابل قرار دارد که در نهایت تنها، آگاهی از روایت‌های سنتی و خود کتاب مقدس ایران می‌تواند الهام‌بخش اصلی و معرف نهائی آن باشد.

عده‌های مقدس و الهی ایران خیلی زود و سریع پل ارتباطی خودشان را با غرب قبل از آغاز دوران مسیحیت برقرار کردند. ایرانیان نبوغ و گرایش بسیار زیادی به ، قانونمندی و اصول ارزشی داشتند. آنها به شدت بر یهودیت و قوانین و دستورات تورات اثر گذاشتند. عدد سه ایرانی ابتدا راه خود را برای وارد شدن به یهودیت طی کرد، عددی که در تخت جمشید بگونه‌ای شدید و فوق‌العاده در چیزهای اصولی و پیام‌های اصلی شرکت داشت.

در تمام موقعیتهائی که از خداوند و پادشاه صحبت می‌شود، فرمول دورانی زرتشت حضور دارد: «عرض و طول گنبد آسمان با هم مساوی است، طول آن با ارتفاع آن یکی است، ارتفاع آن نیز با عمق آن مساوی است». تا چه اندازه ۳ بر تفکر پاسارگاد و تخت جمشید حاکم بوده است، آن را می‌توان به خوبی از یک یادنامه قدیمی دریافت نمود. این سند از کورش کبیر است و توسط داریوش بزرگ در بایگانی اکباتانا پیدا شده است. کورش خودش می‌نویسد: در اولین سال پادشاهی کورش، کورش امر کرد: خانه خدا بایستی در بیت‌المقدس، به عنوان جایگاه مقدس که در آن جا انسان به مراسم قربانی می‌پردازد، دوباره ساخته شود، و اساس و پایه‌های آن دوباره برافراشته گردد: ارتفاع آن ۶۰ ساعد، عرض آن ۶۰ ساعد، طول آن ۶۰ ساعد، از سه طبقه سنگهای مستطیل و یک لایه چوب.

دستورات پادشاه بزرگ برای ساختمان و تجدید بنای معبد بزرگ یهودیت دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای است، و با یکی از گفته‌های ازرا در ارتباط نزدیک قرار دارد،

آرتورا^۱ شوپنهاور در حین کار تحقیقاتی بر ترجمه یونانی کتاب مقدس عهد عتیق به جمله‌ای برمی‌خورد که در ترجمه کتاب مقدس به آلمانی بدان توجه نشده است. جمله از قلم افتاده و ترجمه نشده شاید مهمترین حلقه مفقود در زنجیره ارتباطی دین یهود با ایرانیان باشد. این جمله بنا بر گزارش شوپنهاور از نوشته ازرا چنین است:

کوروش، پادشاه دستور داد تا خانه خدا در بیت المقدس را بسازند، جایی که آتش مقدس و همیشگی بدو تقدیم و قربانی می‌گردد. نه‌هه‌میا هم گزارشی دارد که ثابت می‌کند آتش مقدس زرتشتی اثر خود را بر افکار یهودیت باقی گذاشته است. ازرا و نه‌هه‌میا به عنوان افراد مورد اعتماد در خدمت پادشاه بزرگ ایران بودند. پیغمبران در دوران امپراتوری بزرگ جهانی ایران همواره از گنجینه کلامی و تفکر دین زرتشتی استفاده می‌کردند. به جز نه‌هه‌میا و ازرا، یساعیای دوم و هزقیل بودند، که درباره اصول عدالت و دادگستری، نجات و رهائی، نجات‌دهنده، نور و آتش در ارتباط با ایران اظهار نظر کرده‌اند. تا زمان کوروش اسیران فلسطینی دارای یک تصویر خداوندی بودند که از آنچه مورد پرستش ملت‌های قدیم فلسطینی بال و آستارته بوده کمتر خونریز و بی‌احساس نبوده‌اند. پیامبران قبل، از طریق بابل، روح انتقام‌گیری در مدهشترین نوع آن را توصیه می‌کردند. کوروش برای خدای قدیمی نقش مجری را بازی نمی‌کند، این یک اصل مهم است، زیرا در اینجا است که پل ارتباط ایرانی بین دو دوران کاملاً متفاوت وجود دارد.

دین یهود پس از کوروش تغییرات فراوان و عمیقی پیدا می‌کند و با ایران در ارتباط قرار می‌گیرد. روند اعتقادی ایرانی، یهودی تحت نظر نه‌هه‌میا و ازرا به تکامل می‌رسد. با ازرا دوران پیامبری به پایان می‌رسد. آیا دوران پیامبری توسط ایران به تکامل و تمامیت نرسید؟ ازرا در بابل ایرانی کاهن است، و به اتفاق نه‌هه‌میا دین و باورهای قدیمی را متحول می‌کند. ازرا اولین معلم قانون است، تصویر اولیه معلم

کاتب. اردشیر، از را با اختیارات تام و با تورات تکمیل شده به فلسطین اعزام نمود. همان گونه و مانند مکتب قدیمی ایران، تورات هم دستورات بیشماری درباره پاکی و طهارت دارد. معبد کورش با آتش مقدس و همیشگی اش مرکز تجمع مهمی برای زندگی آئینی یهودیان می‌گردد. کاهن بزرگ در عین حال ریاست مجمع و گروه را نیز به عهده دارد. اینها همه منشاء ایرانی و مهر ایران را بر خود دارند و اکنون نیز از جانب ایران مکتب فرشته و شیطان و تقسیم‌بندی گردش کار جهان به دورانها و اعصار، مفهوم پسر انسان، رستاخیز، جدال بین خوب و بد به جهان‌بینی دوران قبل از مسیحیت و همچنین ادامه آن یعنی دوران مسیحیت وارد می‌شود.

بیت المقدس به صورت مکعب تصور شده بود، مکعب ایرانی. ۳ نفر فرستاده ایرانی پانصد سال بعد مأموریت داشتند تا هدیه گرانقدر و مقدس را به بیت المقدس ببرند. آنها در آنجا با همان ارمغان و با همان مفهوم پرستش‌گونه یک مولود شاهانه تازه نور را، درست همانگونه که در تخت جمشید قرن‌ها قبل از تولد مسیح اتفاق افتاده بود تکریم و تهنیت می‌گویند. جهان بدانها نام سه پادشاه مقدس را ارزانی داشته است. آنها در آسیا چندان ناآشنا و غریب نیستند. هیچ وقت یک سیاه‌پوست همراه آنان نبود، اولین آنها پس از مرگش در موک شرقی به خاک سپرده شد. نمایندگی و مأموریت این سه شاه مقدس چه بود؟ به گفته ویلهلم گایر مأموریت این ۳ خردمند شرقی در زمان مسیح استناد به لیست ۱۲ شاهزاده پارتی حاکم یا ۱۲ جادوگر مقدس ایرانی بود. آنها زرتشتی و بر سراسر ایران حاکم بودند. همچنین بین‌النهرین و قسمتی از سوریه تحت کنف آنان بود.

صداهائی از اطراف جلگه شنیده می‌شود. شاید صدای اقوامی که در طول هزاران سال از جلگه مرو دشت گذشتند اینگونه شنیده می‌شود. صدای نشخوار رمه‌ها نیز که روشنائی و نور در این شب باعث تحریک و ناآرام کردن آنها شده و در محوطه دائماً به این طرف و آن طرف می‌روند. مثل این که ماه کمی روشتر شده است. ماه چه نجوائی با حیوانات مضطرب دارد؟ دوران عتیق با حنجره گرفته‌اش صدا می‌کند. در

آن بیرون جانوران هنوز قدرت و نیروی ماه را حس می‌کنند. آنها در حال حرکت یا درازکش بر روی زمین با چشمان باز به استراق سمع و استحمام نور کیهانی می‌پردازند. ولی آیا این نور، دیوار خواب آنهایی را که بر رفیع‌ترین قله تمدن ایستاده‌اند نمی‌شکند؟ ناوکی به ظرافت یک اشعه ماه هنگام نور کامل و تازه هنوز هم ایجاد هیجان و اشتیاق می‌نماید. انسان مدرن دیگر نمی‌تواند آن گونه که انسانهای قدیم می‌رقصیدند، برقصد تا با بالا پایین بردن و برانگیختن شکم اثرات و تأثیرات را دفع کند. انسان مدرن انواع منابع نور و محرکها را به طریق صنعتی برای خود فراهم کرده است و می‌تواند به میل خود آنها را خاموش و روشن کند. آنها خودشان را از ماه مستقل کرده‌اند ولی نتوانسته‌اند خودشان را از اضطراب و ناراحتی رها کنند. هیچ زمان و هیچ لحظه‌ای این همه صداهای اولیه و کلمات ابتدائی مانند زمانی که ماه کامل و تازه نورافشان است، ایجاد نمی‌کند. پیامبر بزرگ ایران، زرتشت برای اولین بار قدرت دینی برتر ماه را شکست. این کار و عمل برای مردمان آن روز چنان عظیم و سنگین بود که مورخان پیامبر ایرانی را به دارا بودن تواناییهای در حد یک دوران در نظر می‌گرفتند. نام زرتشت با افسانه‌های دورترین ملتها به هم در آمیخت. برای جمعی، او نویسنده‌ای دانا و خردمند و با روح بود و برای گروه دیگر زت^۱ خدای مصریان. در نوشته‌های میان رودان از او به عنوان نمرود نام برده می‌شود، به عنوان جانشین مستقیم نی‌نوترا خدای سومری، که بعداً به ایران نقل مکان کرد و به آنان آئین پرستش آتش را آموخت. بنا بر نوشته‌های شمالیان، زرتشت سازنده برج بابل بوده و ظاهراً پادشاه آسوریا هم بوده است، گرچه یونانیان او را به عنوان پادشاه آسیای مرکزی می‌شناسند. درباره او در ادبیات و منابع یونانی، ایتالیائی، عربی، چینی و ارمنی بطور مشروح سخن رفته است. اینها تماماً دلیل و گواه بر شخصیت فوق‌العاده و بی‌بدلیل کسی است که گاو نر را مغلوب کرد.

موتسارت در سمفونی خود، نی سحرآمیز از او به عنوان بالاترین و برترین نماینده خرد و انسانیت یاد می‌کند. ولی آنچه که تاریخی است هنوز هم در پرده ابهام باقی مانده است، گرچه تندباد حوادث نام او را به سرتاسر گیتی پراکنده است. علائم هشت جوهر و ماهیت اصلی او را در کجا می‌توان یافت؟ آیا نوع تصورات خداوندی او از دوران کهن، بطریقی مشخص و روشن در دوران مسیحیت سر بر نمی‌آورد؟

باستان‌شناس می‌گوید دنیای او آن هشت، در آنجا بود، و این فلسفه فیثاغورثی ملکه ذهن و روحش بود، و تأثیرش تا اوائل قرون وسطی از جانب آسیا به چشم می‌خورد و انواع هشتها را هم به اروپا به ارمغان آورد.

باستان‌شناس در ادامه سخنانش می‌گوید، من نمی‌دانم، آیا شما کلیسای بزرگ آخن را می‌شناسید؟ من ۳۰ سال پیش در آخن بودم، و می‌خواستم آنچه از این کلیسای ایرانی است، پیدا کنم. این برای من یک خاطره فراموش‌نشدنی بود. من در حالی که قدری هاج‌واج شده بودم، جواب دادم، پناه بر خدا، بفرمائید یک کلیسای مسیحی دوران کارولینی چه ارتباطی می‌تواند با یک قصر پادشاهی ایرانی در آسیای مرکزی داشته باشد، و از چه طریقی این ایرانیت به آخن برده شده است؟

باستان‌شناس می‌گوید، شما نمی‌توانید حدس بزنید که به درستی چه پلها و ارتباطاتی وجود داشته‌اند. ما خودمان یکی از آن پلها را به وجود آوردیم. وقتی ۳۰۰ سال پس از میلاد حکومت روم تبدیل به حکومت دینی ثوکراسی شد، روابط تا آن زمان خوب و حسنه بین زرتشتیان و مسیحیان، به تاریکی گرائید. خواسته یا ناخواسته مسیحیان در ایران جزء امپراتوری‌ای شده بودند که در آن زمان با ما دشمن خونی بود. این موقعیت جدید نمی‌توانست بدون عوارض بماند. پرستشگاه زرتشتی ایران که خودش را با دولت روم در جدال دینی و سیاسی می‌دید، کم‌کم از روش تساهل و تسامح خود فاصله گرفت. گرچه این محاربات و مجادلات بیشتر از نظر تشکیلات سیاسی بود تا عقیدتی، ولی بزودی دوران مهاجرت به صورت یک موج آغاز گردید. این جریان ابتدا به طرف سرزمینهای تحت حکومت روم، مانند

سوریه، بیزانس و بعداً حتی به جانب موطن اصلی حافظ مسیحیت یعنی ایتالیا هم روی آورد. علاوه بر آن در دورانی که ایرانیان و رومیان گاه به صورت جنگهای خونین و گاه از در صلح و صفا به همدیگر نزدیک می شدند، نمی توانست بدون تاثیر متقابل باقی بماند. به عنوان مثال لغات و اصطلاحات فراوان از زبان ایرانی به زبان لاتین وارد گردید. یکی از بزرگترین مراکز مهاجرت هنر ایرانی شهر *راونا* بود. وقتی عربها، ایران را فتح کردند و به ایران آمدند، تمدن آنها رنگ ایرانی به خود گرفت. ولی ایرانی شدن اعراب مسلمان درست مقارن با دورانی بود که اروپای غربی به قدرت تاریخی خود دست یافته و با بغداد روابط مستقیم و نزدیک پیدا کرده بود. هم بغداد و هم *راونا* نموداری تکاملی از هنر ایرانی بود. در آن زمان از سمرقند تا کوردوبا و تولید و هنر ایرانی در کنار قدرت حکومت اسلامی عربی دست در دست یکدیگر در حال توسعه و پیشرفت بودند. آنها به اتفاق، به تیرگیهای قرون وسطای اروپا نور پاشیدند. یک معاصر کارولینی سلیمان خلیفه در بغداد، در قرن هشتم چنین اظهار نظر می کند: من از ایرانیان بسیار در حیرتم، آنان هزاران سال فرمانروائی کردند بدون این که یک لحظه به ما نیاز داشته باشند، در حالی که ما هنوز صد سال است که حکومت می کنیم بدون این که حتی یک لحظه بتوانیم از کمک و خدمت آنها چشم پوشیم. فراموش نکنید ایران تاثیر زیادی بر تصورات دینی یهودیت و مسیحیت اولیه داشته، گرچه مورخان بعدی همواره آنها را در تاریکی نگه داشته و گزارش چندانی از آنها ننموده اند. اکنون ما بخوبی از روابط شارل کبیر، باراونا و بغداد مطلع هستیم. تئودوریش دستور داد، تا برای ساختمان کاخش در *راونا* ستونها و ابزار زینتی را از بیزانس بیاورند، شارل کبیر یک گروه را به *راونا* مأمور کرد تا امانات و عاریه های گرفته شده تئودوریش را از دل خاک حفاری کنند و به سرزمین راین ارسال نمایند. شارل اولین باستان شناس در اروپا بود. داستان کاروانهای فرهنگی ایرانی که زمانی در اینجا در تخت جمشید و در آنجا در فیروزآباد یا استخر راه می افتادند، و از طریق گروههای کاروانی فرهنگهای مدیترانه ای به آخن می رسیدند، خودش یکی از

بزرگترین رویدادهای تاریخی است. میان ایران، سوریه، بیزانس، روم، راونآ آنقدر راهنما و ناقل فرهنگ معاوضه می‌شد، که در اروپای دوران بربریت کالاهای قدیمی ایرانی را به دشواری می‌شد پیدا کرد. این داستانهای مهیج و طولانی تاریخی را می‌توان بخوبی از نتیجه تحقیقات و پژوهشهای پروفیسور گریشمان و کومونت که عمری برای گشایش رموز این ارتباطات سپری کردند، به دست آورد. آنان، هر دو تحقیقات خودشان را درباره منجی پیروزمند بیت‌المقدس در تصویر مقدس اروپائیش انجام دادند. مسیحی که به عنوان پادشاه در سلسله مراتب آسمانی بر تخت جلوس می‌کند، از طریق روم و بیزانس به همه جا اشاعه پیدا کرد. در این میان ایده معنویت و دوگانگی جهان‌بینی ایرانی، جایی که فرشته‌ها و شیاطین در برابر هم قرار می‌گیرند، از جهان‌بینی شاه شاهان، که از خیل والامقامانش احاطه شده، برداشت گردیده است.

آیا تخت جمشید روشترین و شفافترین انعکاس بارگاه آسمانی نیست؟ چرا تشکیلات درباری شارل کبیر، ایرانی بود؟ چرا مناطق و ایالت‌های او نمونه‌ها و رونوشت‌هایی از ساتراپ‌های ایرانی بودند؟ آیا او می‌دانست که مسلح شدن و شوالیه‌گری برگزیده اسبهای عربی از دستاوردهای تمدن ایران است؟

قلمرو و جایگاه خداوند با سالن پادشاهی، با صحن بزرگ پرستشگاه آغاز می‌گردید. و از آنجا بسوی ساختمانی برای «گروه نمایش‌گران خداوند» برای پرستشگاه، و به طرف گنبد و محراب، بسوی کوه خداوند امتداد پیدا می‌کرد. ولی چه نمونه‌ها و سرمشق‌هایی در ایام اولیه وجود داشته‌اند؟ ۶۰۰ سال قبل از شارل بزرگ، اردشیر پادشاه ایران در نزدیکی تخت جمشید سالن چهارگوش یک کاخ را به یک گنبد هشت گوش تبدیل کرد که به گونه‌ای بدیل و غیرقابل اقتباس گنبد کروی و تخم‌مرغی آسمان را حمل می‌کرد. هشت ایران به پا خواست، و به صورت هشت گوش توسعه یافت. معماری آئینی‌ای که در خانه‌های خدا وجود دارد، بنا به گفته پژوهشگران در سنت‌های مسیحی اغلب نمونه‌ها و سرمشق‌هایی از کاخ‌های بزرگ ایران

هستند.

ولی چه محاربات و مجادلاتی برای پیروزی ۸ زرتشت در تخت جمشید آغاز گردید. ارتشهای ایرانی، هخامنشی، اشکانی و ساسانی هزاران سال با یونانیان، رومیها، اعراب، بیابانگردان و قبایل ترک آسیای میانه جنگیدند. تمام خونی که در این سالها ریخته شد همه به منظور پیروزی هشت بود. چه فرماندهان رومی و قیصرهایی که در این راه کشته شدند. کراسوس سر خود از دست داد گودریان کشته شد و والریان اسیر گشت. فیلیپ عرب کارش به شکست کشید، چندی بعد ژولیان اپوستاتا کشته شد. در تمام این نبردها عقاید و نظریه‌ها نیز مصاف را همراهی می‌کردند. و در تمام این ایام ایرانیان پایگاه‌هایشان را به طرف سوریه و فلسطین توسعه می‌دادند. نیزه داغ و سوزان دین آتشین ایرانی مرتباً در حال رسوخ به عمق گوشت متجاوزان بود. زبان و اعداد نظم‌دهنده متحدان جنگجوی ایرانی، تمام افکار دوران قبل از مسیحیت را به خود اختصاص داد. فرزندان پیروزمند روشنائی تا کنار باروهای بیت‌المقدس با فرزندان تاریکی در نبرد بودند. سوریه و فلسطین تلخکام و ناخشنود از سیاستهای روم همواره درخواست کمک می‌کرد. آموزگاران عدالت که دیرها را بر حسب سیاست تشکیلاتی ایرانی هدایت و اداره می‌کردند، امیدهای مسیحیائی را مشتعل می‌کرد. پادشاه‌رهای بخش ایران که به صورت آتش یا در نقش ستونی از نور بر زمین نازل شد، و از یک غار یا مغاک به جهانیان نمایان گردید، در تفکر زمان از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. معلم اسرارآمیز عدالت چه کسی بود که چند طومار چرمی از او گواهی می‌دهند؟ شاید بنا و برج آن در کومران قرار داشته است، شاید هم جادوگری از مرییان و استادان قوم غسل تعمید دهنده غسل بود که در فلسطین، سوریه و بین‌النهرین، به وفور مانند قارچ روئیده بودند. ولی ورای بحث ما عنصری مربوط به ایران قدیم و ایران باستان بر سرتاسر گیتی سایه افکند و آنرا در تصرف خود در آورد:

و این همان عنصر عرفانی در حرکت‌های دینی است، یک نوع اشتیاق به خلوص و

پاکیزگی، تصفیه، تعمید و رهائی، عنصر زرتشتی که در آن روزها از مردمان و ملت‌هایی که بین مدیترانه و ایران می‌زیستند، خواب و آسایش را ربوده بود، ملت‌هایی که میان شمشیرهای رومی و دشنه‌های کشیشان قربانی‌کن و محراب‌های آتش ایران ساکن بودند. شورش‌های اخلاقی و سنتی که ردای عرفانی ایران را بر تن داشتند، زمینه را برای ظهور یک منجی و یک نجات‌دهنده و یک مسیحا، آماده کردند، هرکس هم در این زمینه حرفی می‌زند آن را به زبان اتحادیه جنگ‌آوران ایران می‌گوید. منجی و نجات‌دهنده پس از کورش دومین نفر است، و به مانند کورش، یک بار دیگر در تاریخ فرمانروای سلطنتی، مرگ نوزاد تازه متولد شده را درخواست می‌کند. ایرانیان، همان‌گونه که در تخت جمشید سرور دورانشان را محترم و گرامی داشتند، در بیت‌المقدس هم این کار را تکرار خواهند کرد. ایرانیان تنها قومی خواهند بود که در برابر عالی‌جناب و سرور تازه‌کرنش خواهند کرد، و با هدایا و تحفه‌هایی خودشان را با پیام او در ارتباط قرار خواهند داد. همه به جز ایرانیان پادشاه جدید نور را تعقیب و آزار خواهند کرد، به جز ۱۲. عددی که دوباره با تعداد ۱۲ حواری ظاهر می‌گردد.

آیا عدد ۸ تا دوران آغاز مسیحیت به هدفش دست یافته است؟ نه، هنوز به قدر کافی برای ۸ خون ریخته نشده است. عیسی قبل از به صلیب کشیدن، همان‌گونه که در پرونده‌های یوهان مطبوع است سرود مذهبی را با صدای بلند می‌خواند و رقص آئینی را با ۱۲ حواری به اجرا در می‌آورد. او با این مراسم آئینی سرنوشت بشریت را رقم می‌زند، او اعلام می‌کند: عدد مشفق و متحد ۸ با سرود ما هم صدا و هماهنگ است. آمین...! دوازدهمین عدد در آن بالا در رقص آئینی است. آمین... رقص آئینی و اعداد مسیح، رقص مذهبی و اعداد مقدس تخت جمشید هستند.

در تاریک و روشنی غروب تخت جمشید تصویرهایی ظاهر می‌گردد، در جدالی هزارساله ایرانی مسئله برسر ۸ دور می‌زند؛ برسر قلمرو آفرینش و سرزمین خداوند که در آن پائین، آن هشت پاسدار در حال محافظت از آن می‌باشند. از ایده هشت، هنر معماری زاده می‌شود، اصطلاح اصلی و کلمه بنیادی برای خداوند آفریننده به مدار

حرکت آفتاب نزدیک شده و به جانب غرب متمایل می‌گردد، جایی که قدرتها در برابر خدایان و بی‌دینان به مقابله برمی‌خیزند. از آنجا است که عدد ۸ صعودش را به سوی آسمان آغاز می‌کند و سر آن دارد که در آن بالا پیروزی انسانها را بر طبیعت و خداوند کواکبی به کمک «اوکتوگن» هشت گوش به مرحله عمل در بیاورد، با اتحاد و مشارکتش با آخرین عدد هارمونی.

باستان‌شناس می‌گوید: ولی هشت‌گوش کلیسای آخن از جهات دیگر جالب توجه است. همان‌گونه که نمای بیرونی ساختمان با ایده جهان ۸ ایرانی در ارتباط تنگاتنگ قرار گرفته، تزئینات مقدس جایگاه اعتراف در سطوح داخلی نیز بطور کامل با تصورات دینی و جادویی ما همخوانی و مطابقت دارد. در آخن پادشاه بزرگ مسیحیت بر یک تخت نشسته است و در پیش پای او اتفاق عجیبی می‌افتد اتفاقی که قرن‌ها پیش با وضوح کامل در تخت جمشید و بیت‌المقدس بوقوع پیوست: ملتها می‌آیند و در پیش پای نیروی کیهانی تازه مستولد شده هدایا و تحفه‌هایی قرار می‌دهند. در آخن حتی مراسم هدیه دادن از نظر سنتی از تخت جمشید هم ایرانی‌تر است. حالت تقدس و سنتی هدیه‌دهندگان به مراتب بر بابلها و لودیهای ما برتری دارد.

در آخن دوبار ۱۲ فرستنده، هدیه اولیه ایران را به سرور و آقای دوران تقدیم می‌کنند: تاج را، بر هر یک‌هشتم از هشت گوش سه نفر هدیه آور هستند. این همان عدد جادویی پارتی بیت‌المقدس است. در بالای سر خداوند جدید نور یک شیر بالدار، یک گاو بالدار، یک سیم‌رغ و بزرگترین فرشته مقدس زرتشت، ایستاده‌اند، در آخن همان سیمای آشنای فرشته مقدس گابریل را دارد. در هنگام انجام مراسم تکریم، همگی به گونه‌ای روی زانو خم شده‌اند که غیرممکن است انسان به یاد ایران نیفتد.

ولی یک چیز دیگر نیز در هشت‌گوش آخن قرار دارد، که بطور عجیبی با مراسم دینی و جایگاه‌های آئینی تخت جمشید در ارتباط است. در چهار ردیف روی هم

قرار گرفته، در تمام هشت سطوح داخلی بطور قرینه از ستاره‌های کوچک احاطه شده‌اند. آنها هشت شعاعی هستند، و در تمام آفرینش حضور دارند. قبل از آن که من مسافرت طولانیم را به تخت جمشید آغاز کنم، تمام این ردیفها را شمردم. ردیف اول دارای ۷، ردیف دوم دارای ۶، ردیف سوم دارای ۷ و ردیف آخر دارای ۶ ستاره ۸ شعاعی هستند. باستان‌شناس لبخند می‌زند و می‌گوید: این علامات که جهان را در هشت‌گوش آخن تزئین می‌کنند، چه معنی دارد؟ سوال من این است که چرا نباید این آخرین علائم هم ایرانی باشند؟ خودش در جواب می‌گوید: آفتاب کوچک خدا در آخن تنها برای آن در آنجا است، تا معنی هفت و شش را بیان کند. عین همان را در اینجا، در تخت جمشید هم دارید. در آن روبرو، در آنجا، خانه مقدس اولیه قرار دارد. شما در آنجا همان ردیفها و همان اعداد را پیدا می‌کنید که بوسیله طاقچه‌های کوچک نشان داده شده‌اند. در تخت جمشید و آخن به یک زبان سخن گفته می‌شود. در معابد و جایگاههای مقدس مسیحی و زرتشتی ۷، نماینده نماد بالاترین خرد و بصیرت ۶، نماینده ابزار زمانی آفرینش است زیرا زرتشت برای هر روز آفرینش یک جشن بزرگ سالیانه در نظر گرفت. از برج تخت جمشید به طرف ۸ گوش آخن، یک راه کاملاً راست و مستقیم کشیده شده است، که هر دو دین به مدت طولانی به اتفاق آن را پیمودند، تا این که مسائل کسب قدرت و فرمانروائی به میان آمد، تا ایرانیان پاکدل منطقه پروانس، ایتالیا و آلمان جنوبی از جانب کلیسای کاتولیک روم به عنوان مرتد و بی‌دین اعلام گردید. آیا نقوش برگ مانند و رفهای کمانی عهد ساسانی اثرشان را به وضوح بر سرتاسر کلیسای آخن باقی نگذاشته‌اند؟ در اغلب جاها زیور مقدس به صورت ستاره نورانی ۸ پر در حال تلالو است. تصویر تابلو کنار مشعل بارباروسا، مسیح را در حال معراج به آسمان نشان می‌دهد که بطور کامل تحت تاثیر هنر مینیاتورهای ایرانی قرار گرفته است. علاوه بر آن خدای مقدس مسیحی، نوار تزئینی پادشاهان بزرگ ساسانی را بر تاج خود حمل می‌کند.

باستان‌شناس می‌گوید: از چشمه بهشت تا صلیب لوتار، از اریکه سلطنتی ۶

طبقه تا تریبون طلائی، کلیسای آخن نسبت به بقیه ساختمانهای مقدس اروپا بیشترین تاثیر هنر ایرانی را بر خود پذیرفته است.

تا چه حد این ارتباط معنوی وجود داشته است، پاسخ از مشاهده تابلویی از یک مدرسه کلیسای پرتستان در آخن در سال ۸۰۵ بعد از میلاد بخوبی، ثابت می‌گردد. امروزه این تابلو در کتابخانه ملی پاریس نگهداری می‌شود و نام «چشمه حیات» را بر خود دارد. در اینجا نیز دوباره مسئله ۸ تخت جمشید مطرح است. در مرکز این تابلو یک چشمه ۸ گوش قرار دارد، ۸ پایه ستون در حال حمل امپراتوری مقدس هستند. کل این چشمه شباهت زیادی به معبد ۸ ستونی دارد که اردشیر دوم به ملکه آسمانی ایرانی در جبال زاگرس اهدا نموده است. در واقع مشخصات آن با تزئینات باروری آن‌ها کاملاً مطابقت دارد. برگهای انبوه و درشت، پرندگان آبی و بهشتی، خروسها و گوزنها در تمام سطح چشمه دوه‌دو در برابر هم ایستاده‌اند. این بدون شک متعلق به ایران کلاسیک است و برای زدودن هرگونه تردید، در تاج تصویر شده در تابلو، جفت بال پادشاهان بزرگ ساسانی در لباس پرداز پیام‌آوران بلندمرتبه نشان داده شده است.

ولی وضع معنوی این دوران چگونه بوده است؟ در کن‌فیکون، در موس‌پیلی^۱، در یک کتاب روشنگر، دو نیرو برای تسلط بر روح انسان تلاش می‌کنند: کاملاً به مصداق تصورات زرتشتی یک نیروی آسمانی و یک نیروی دوزخی. در آنجا چنین گفته شده است که هر انسان در روز داوری در برابر خداوند به پاسخ‌گوئی فراخوانده خواهد شد و اعمالش در زمان حیات بررسی شده و برحسب اعمال و کارهایش برای او رأی صادر خواهد گردید. آیا این باور، کلمه به کلمه همان گفته زرتشت نیست؟

۱. موس‌پیلی = فنای جهان و دادگاه آخر: شعر آلمانی قرن نهم میلادی در زمینه تصورات انگلوساکسون در تشریح و طبیعت و سرنوشت روح پس از مرگ.

چند سال قبل راهبی در دیر و سوپرون بایر این دعا را خواند: خداوندا به من رحمت آور و پس از آن به من، آئین درست، کردار درست، خردمندی و فراست و توانائی مقابله با شیطان و اجتناب از بدی و شر و عمل به آنچه تو می خواهی، ارزانی دار تا «از بدی دوری گزینم». این زبان داریوش بزرگ بر کتیبه صخره بیستون است. آیا این زبان دینی یک راهب عیسوی است؟ این درست همان ترمینولوژی و اصطلاحات اوستائی است. در بخش سوم دعای و سوپرون باز هم نکاتی که شباهت غیرقابل انکار با داستان آفرینش سومری، ایرانی غربی دارد به چشم می خورد، «وقتی که هنوز زمین نبود، و آسمان در آن بالا نبود».

این همه حلول کردنها و نمادها چگونه و از چه راهی از سرزمین مقدس تخت جمشید به بیرون سردرآوردند و منتقل شدند؟ راهب اهل منطقه بایر آلمان از کجا به دعای زرتشتی دست یافته بود؟ آل کوئین از کجا به تاریخ ادوار و اعصار ایران راه پیدا کرده بود؟ ترانه هیلده برانت از چه کوره راهی اشاعه پیدا کرد؟ مؤلف و سراینده پرهیزکار «موس پیلی» از چه منابعی استفاده می کرد، وقتی با این دقت داستان داوری آخرالزمان زرتشتی را سرود؟

از آنجا که ایران قدیم با مسیحیت اولیه در شرق با هم کاملاً ارتباط تنگاتنگی داشت و مخصوصاً این که مسیحیت بسادگی نتیجه یک تکامل ادواری دور و دراز بود که ایران هم اثر خود را بر آن باقی گذاشته بود و نیز بدین علت که مسیح (ع) خودش بخوبی ۸، ۱۲ و هفت را می شناخته است. شاید هم در اروپای غربی باورهائی دوباره باهم تلاقی پیدا کردند، که در یک دوران مشخص هم از طریق جاده مسیحی آلپ و هم از طریق روسیه جنوبی کافر رسوخ کردند، از هند و ایران آسیائی آبخور داشتند. آیا ایمان جدید و تازه به یک راه، و مکتب قدیم به راه دیگر رفتند؟ در این میان تاریخ جهان آن چنان تاریک و مبهم شده است، که شناخت جزئیات آن دیگر مقدور نیست، ولی یک شاهد و مدرک باقی مانده است: «هشت پرآوازه، هشت گوش».

«امپراتوری سلسله دوم در پارس»

آن چه شب بود به تحلیل رفت. آیا در ایران همه چیز نور و روشنائی است؟ در فضا و آسمان آهنگ جدیدی شنیده می‌شود و با احتیاط کامل خطوط چهره و سیمای ملتها را بر عمارات می‌فرساید. در آن طرف کوه رحمت، نوری به درخشش در می‌آید. خداوندی دیگر از جایگاهش برمی‌خیزد. آیا میترا از سنگ جهان آتشش را پدید می‌آورد؟ نوری که در پشت پس کوه می‌درخشد، انسان را به یاد روشنائی می‌اندازد که در وطن در مراسم بهار بر مرغزارها و درختان می‌تابد. جدال میان ماه و آفتاب آغاز شده است، صبح در حال دمیدن است. سال کوچک، روز، پهنه گیتی را فرا می‌گیرد. من گشت و گذارم را آغاز می‌کنم.

خداحافظ و به امید دیدار... ای شب بزرگ تخت جمشید، رؤیا همچنان باقی خواهد ماند. من چنان به راحتی نفس می‌کشم که در وطنم هم بدین راحتی نمی‌توانستم. باز هم در سایه تخت جمشید، از کنار یک انگشت اشاره بالا برده عبور می‌کنم. چه کسی به من هشدار می‌دهد؟ دستی که در کتیبه نقش رجب قرار گرفته، از آن کارتیر، ریشلیوی شاپور بزرگ است. کارتیر مقتدرترین و نیرومندترین مقام مذهبی، سیاسی و اجتماعی زرتشتی بود. او ۷۰۰ سال بعد از داریوش کبیر می‌زیست. در جائی که خیل سواران مشایعت‌کننده پشت سر شاپور بزرگ از یک تنگه و گذرگاه عبور می‌کنند آنها را در یک لباس جذاب و فریبنده با پادشاه یک دودمان پانصدساله هم صحبت است، نه چندان دور از تخت جمشید، یک رستوران کوچک وجود دارد. صبح خیلی زود است که مراجعت می‌کنم، تمام ثروت و مالکیت این رستوران حوض و استخر کوچک بسیار جالب آن است. من چای و

مقداری غذا برای رفع گرسنگی میل دارم. صاحب رستوران یکی از فرزندان خلف سرزمین فلات ایران است، ریش نتراشیده و مهربان. انسان می تواند حتی او را، به راحتی در نیمه شب بیدار کند، و هیچوقت مستی خواب صفای باطنش را تحت تاثیر قرار نمی دهد. در حالی که او کتری را بر روی آتش به ترنم درمی آورد من خودم را می شویم. انسان این کار را یا در گوشه ای از اطاق مهمانخانه یا در باغچه و حیاط انجام می دهد. در ایران همه چیز ساده و انسانی برگزار می شود. هرکس خستگی راه دارد روی صندلیها یا در زیر درخت به استراحت می پردازد. به هیچ کس آزاری نمی رسد! یک سگ داخل می شود، کمی خسته به نظر می رسد ولی به محض طلوع آفتاب بدنبال نان بو می کشد. صبحانه به من خیلی مزه می دهد. مریا از میوه های درسته و کال تشکیل شده است. مهماندار سه صندلی دورتر می نشیند، او به رسم خدمتگزاران قدیم ایرانی فاصله را نگه می دارد.

در بیرون اتومبیلی توقف می کند، حرکت و تردد اتومبیل ها آغاز، روز را اعلام می نماید. رفت و آمد از خلیج فارس تا دریای مازندران. هرکس ایران را می شناسد معنی فواصل را می فهمد، در ضمن می داند که این گونه اتومبیل ها چند نفر سرنشین دارند. از یک اتومبیل با گنجایش ۶ نفر اغلب ۱۲ نفر خارج می شود. آنها تمام شب را در راه بوده اند. وقتی که وارد رستوران می شوند از دیدن یک غریبه اندکی مات و مبهوت می شوند. زنان و مردان با گفتن سلام کمی نزدیک می شوند. آنها در گوشه ای که من نشسته ام، می نشینند، گوئی دیگر میزها همگی رزرو و اشغال شده اند. در حالی که به نجوا باهم گفتگو می کنند، از بقچه های شان نان، پیاز و تخم مرغ بیرون می آورند و با کمال احتیاط بطوری که هیچ گونه مزاحمتی برای من بوجود نیاورند مشغول صرف صبحانه می شوند و در ضمن به من هم تعارف می کنند. من کمی برمی دارم. حائل برطرف شده است.

بسیار تکان دهنده و رقت آور است. همه در این مهمانسرا مانند هم هستند. با این تفاوت که غریبه مهمان اول است، حتی برای مهمانان دیگر. ما همدیگر را هیچ



وقت ندیده‌ایم و شاید دیگر هم هیچ وقت نبینیم. فردا شب یکی در خراسان است، یکی در تبریز و هیچ کس نام دیگری را به یاد نمی‌آورد. در این سرزمین پهناور انسان آنچنان تنها است که هیچ ملاقات و برخوردی بدون صحبتها و مکالمات دوستانه، وجود ندارد. بزودی هر کدام از آنها خاطره‌ای یا داستانی را که به نحوی با آلمان در ارتباط است نقل می‌کند. اینجا هم مانند همه جای ایران مردم ساده، شیفته و دوستدار آلمان هستند. در یک حالت رویائی نسبت به متحدی در آن دورها و آنطرف کره خاکی. به نوزادان با شیشه، شیر داده می‌شود. و اغلب این کار را مردان انجام می‌دهند. پس از صرف صبحانه همه باهم به دودکردن اولین سیگار روز می‌پردازیم. بعد حرکت کاروان از سر گرفته می‌شود.

به زودی به سوی کوههای نوشته شده نقش رستم، قهرمان نام‌آور افسانه‌ای ایران حرکت می‌کنم. رستم مظهر قهرمانی افسانه‌ای ایران قدیم است. رمه‌ها از رودخانه مرغاب، آب می‌نوشند، بروی نیزارهای ساحل مرداب رشته‌هائی از دود آبی رنگ در حرکت است، چوپانان بر اجاقهای کوچک به دم کردن چای مشغولند. در جنوب، تخت طاووس قرار دارد، و در شمال حرمسرای جمشید پادشاه باستانی ایران مستقر است. این نشانه‌ها و علائم گرچه از روایات مردمی و عامه است، ولی یک نوع حقیقت را همواره در بطن خود نهفته دارد. همه جا، بر باروها، چهارستون‌های مربع علائمی از عظمت، بزرگی و مرگ. از استخر تنها یک ستون باقی مانده است. پرستشگاه و معبد رستم نسبتاً بهتر از همه سالم مانده است، چشم‌انداز آن از سطح صاف زمین با قبرهای شاهان، و اولین خانه با نزدیک شدن بیشتر هویدا می‌گردد.

در زیر پاهایم صدای خش خش شن و ماسه به گوش می‌رسد. چه ملتھائی بر این خاکها گذشته‌اند که آن چنان مانند چوب صاف و سفت شده است؟ اسکندر، عمر و تیمورلنگ جزء آنها بودند. جاده سواره‌روئی که کورش، داریوش و شاپور از آن استفاده کرده‌اند، کمی پائین تر است.

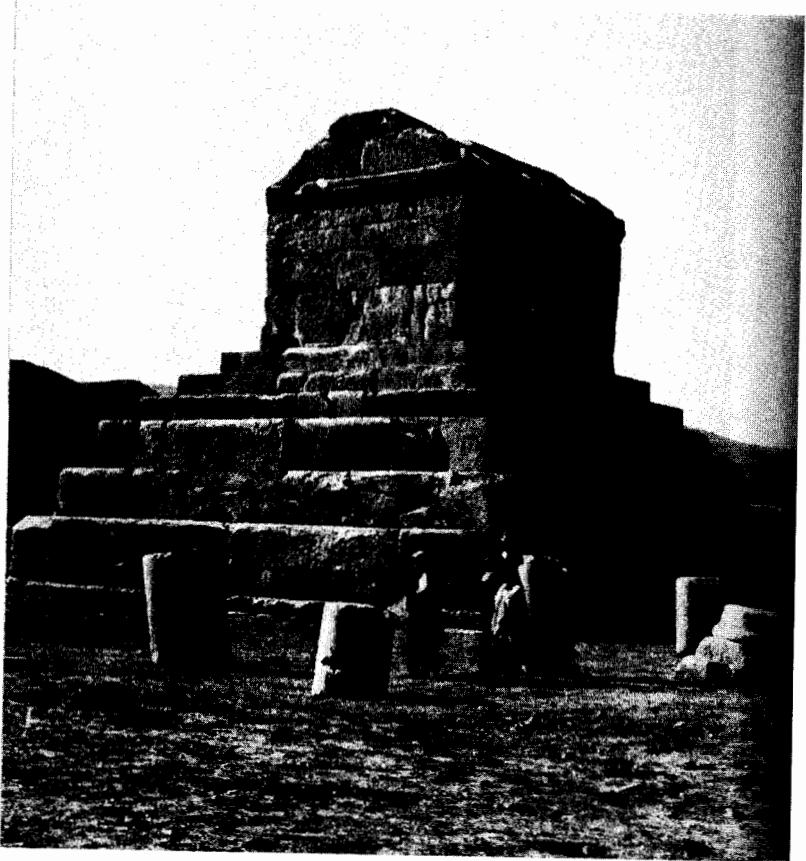
آخرین آتش نابودکننده را اعراب افروختند، شهرک، فرمانده سپاه ایران بی‌نتیجه

از دنیای تخت جمشید دفاع کرد. همزمان هونها با نیزه‌هایشان بر دروازه‌های آلان‌ها تاخته بودند، بر دروازه کاسپین (خزر). روم آخرین نفسهایش را می‌کشید، اعراب بنام خدا و محمد(ص) استخر، شهر جانشین تخت جمشید را با خاک یکسان کردند. آنها همه چیز را نابود کردند، معابد، قصرها و خانه‌های مسکونی مردم را. آنها با قلم و تیر به زدودن و امحاء اهورمزدا، زرتشت و آتشکده‌ها اقدام کردند. اگر ممکن می‌شد حتی کوه غول‌پیکر و کتیبه‌های نقش رستم را نیز نابود می‌کردند. اثرات شوم و دهشتناک حمله اعراب به ایران به مراتب شدیدتر و نافذتر از حمله اسکندر به ایران بود. یک شاهزاده ایرانی با کمال خشم و ناراحتی قبل از کشته شدن اظهار می‌دارد: این آفت ملی همه جا ریشه‌های منابع اخلاقی و معنوی گذشته را می‌خشکاند، و جامعه را از راه و روش طبیعی و اصیل خودش منحرف می‌کند، مخصوصاً از این که قوم مهاجم چندان به رعایت قوانین و دستورات اسلام و ارزشهای آن در سلوک و رفتار با ملت‌های دیگر خود را ملزم نمی‌دانند. آنها سرمت از باده غرور و پیروزی به کاشتن مزرعه ایران پرداختند، ولی متأسفانه آن چنان که از بذر عربی چیزی جز نفرت و تحقیر نروئید. صدمات و فشار از همان ابتدا چنان بود، که ایرانیان بزودی به اشتباه سنگین خود و کوتاهی در برابر دشمن یی بردند و کم کم به فکر چاره چوئی افتادند و برای رهائی خود دست به کار شدند.

ولی عجیب است عرب‌ها آن خانه ساده و فاقد تزئینات را در آن روبرو باقی گذاشتند بر ایشان بی‌اهمیت بود. من را هم را ادامه می‌دهم، لایه نازکی از خواب بهشت و قصرها محافظت می‌کند. در آن پائین کشته شدگان قرار دارند. شاید اکنون من از روی بزرگترین قبرستانی که امپراتوریها و شهرهای جهانی از یک ملت در محیطی این چنین کوچک و محدود به وجود آورده‌اند، می‌گذرم.



تصویر ۱۹: پاسارگاد، شهر ایرانیان - پایتخت کوروش کبیر - روح محافظ بالدار مکان معروف به کتیبه کوروش.



تصویر ۲۰: پاسارگارد - آرامگاه کوروش کبیر. مستقر بر یک هرم هفت پله‌ای. قبر امروزه خالی است، هیچ‌کس نمی‌داند بقایا و گنجهای همراه بانی بزرگ ایران در کجا هستند.

در پیش رو صحرائشینانی از ایل قشقائی دیده می‌شوند.

صلیبه‌های پهن بر دیواره قبور نقش رستم بزرگتر می‌شوند. ولی من فقدان چیزی را در اینجا احساس می‌کنم. دیواره پشت کوهها سخت است و بدون رویش هیچ گیاهی. آیا در اینجا نیز برجهای بزرگ، دخمه‌ها، و برجهای سکوت که زرتشتیان زمانی مرده‌ها ایشان را در آنجا می‌گذشتند، واقع نبوده است؟

تقریباً ۱۵۰۰ سال قبل یک حرکت آرام از جانب شرق بدین جا نزدیک شد. دژه در آن زمان هم مانند امروز خالی و خلوت بود. کاهنان والامقام آتش آخرین مراسم مذهبی را آماده می‌کردند. در ابتدای صف اول جمعیتی که تاریخ هزار و پانصد ساله ایران را در کمال سکوت به گور می‌برد، آخرین پادشاه از سلسله دوم امپراتوری ایران قرار داشت. این در تاریخ ۶۵۱ بعد از میلاد در ماه اکتبر بود. امپراتور مرده بود، یزدگرد در نزدیکی مرو در آسیای میانه در حال فرار از دست عربها در خواب به قتل رسید. سومین و آخرین یزدگرد از سلسله ساسانی به گونه‌ای عجیب و بی سابقه سرنوشت داریوش سوم آخرین پادشاه دودمان هخامنشی را داشت. در نزدیکی مکان مقدس شاه را به خاک سپردند. یک بار دیگر آتشکده‌ها روشن شد، و بدن میت با کافور غسل داده شد. در سپیده صبح شرکت کنندگان در مراسم دفن، جنازه را منتقل کردند. در حالی که بازماندگان و بستگان خانواده در معبد مشغول انجام مراسم نیایش بودند، کاهنان به گشودن در برج سکوت پرداختند. شاه برای آخرین بار در جایگاهی بر روی زمین قرار گرفت. سپس نوبت به لاشخورها رسید، آنها بدن را پاره کردند و گوشتها را بلعیدند درست بمانند فاتحان بیابان در بلعیدن، آنچه که تمدن هزاروپانصد ساله بر سفره فرهنگ این امپراتوری گردهم آورده بود.

من به پشت سرم نگاهی می‌اندازم، آفتاب درخشان و زیبایی بر تخت جمشید می‌تابد. ماه به جانب غرب کوه اردکان در حرکت است و رنگ پریده و کم‌نور در آسمان صبحگاهی تخت جمشید در حال فرار است.

منطقه مقدس نقش رستم چیست؟

آیا زیارتگاهی از عهد قدیم بوده است؟ آیا آتش مقدس را برای روشن کردن

آتشکده‌های جدیدی که در سرتاسر امپراتوری ساخته شد از اینجا نمی‌بردند؟ سه دوران بزرگ ایران بوسیله این نقوش برجسته بر این کوه جاودانه شده‌اند. طیف دورانهائی که نقش تصاویر باقی گذاشته است، از هزاره سوم قبل از میلاد تا یک قرن پس از میلاد بطول انجامد. نقش رستم همان پس‌زمینه مقدس برای دولت شهرهای پارس و استخر و همچنین جوامع کوچکتر روستائی از ۴ تا ۳ هزار سال قبل از میلاد، بوده است. در اینجا امپراتورها به وجود آمدند، در اینجا ایران شکستهای متعددی را پشت‌سر گذاشت و بر آنها چیره شد. نقش رستم اندکی پس از مسیح به منزله گهواره‌ای برای اولین پرستشگاه دولتی تاریخ بود که در کنار نجبا و اشراف، به عنوان دومین حلقه قدرت، جایگاه خود را پیدا می‌کند. در پرتو جهان معنوی‌ای که جایگاه مقدس برای جهان به ارمغان آورد، دانشمندان یونانی پس از آن که آکادمی آتن تعطیل گردیده بود، می‌توانستند به راحتی کارشان را در ایران ادامه دهند. ایران عجیب و باورنکردنی: چه امکاناتی را که خودش به جهان ارزانی می‌داشت، به راحتی از دست داد.

تاریخ این ناحیه در دوران افسانه‌ای سرآغاز دارد. من در برابر یک نقش برجسته ایستاده‌ام، که کاهنی از غرب ایران را در سه هزار سال قبل از میلاد نشان می‌دهد. او کلاهی سومری بر سر و عبای بلند عیلامی برتن دارد. کاهن بزرگ آئینی سرزمین ایران دستها را آن‌گونه بر روی هم گرفته که کاهنان سلسله دوران سوم در اور می‌گرفتند. در طرف دیگر صخره که به شکل بالکنمانندی ساخته شده، تنها قسمتی از سر یک همکار دیده می‌شود. کتیبه به ما چه می‌گوید؟ نه چیزی بیش از آن که سرزمین مرتفع فلات ایران با سرزمین غربی ایران شوش از زمانهای خیلی قدیم یک واحد سیاسی و تشکیلاتی بوده‌اند که از مشخصات ویژه آن کمی اطلاعات و آگاهی درباره آن می‌باشد. میان کاهنان محافظ یک نوع نقش آئینی در حال انجام بود که توسط افراد بعدی روی آن اصلاحاتی صورت گرفت. بعضی رسم‌ها و آئین‌ها که در رابطه با باغها و تخت جمشید انجام می‌گرفت، توسط تاریخ بلعیده شده است. شاید

در آنجا که اکنون، بهرام دوم با خانواده‌اش ایستاده است، یک زوج خدا وجود داشته که به زبان مارها یا ماه زیارت‌کنندگان را دعوت می‌کرد، تا مراسم آئینی جشن بهار را انجام دهند. طبیعت خودش برای مکان مقدس یک جایگاه تقریباً ایده‌آل فراهم کرده بود. در حاشیه آن کوهها نیم‌دایره‌ای را تشکیل داده بود، باروئی که آنجا را در برابر شمال پلید محافظت می‌کرد، مرغاب زلال و صاف از دره‌ای باریک وارد این سرزمین می‌گردید تا رسالتش را که باروری و حاصلخیزی این دشت وسیع و هموار بود، انجام دهد. درست روبروی کوه رحمت منبع و سرچشمه نور واقع شده بود. در پیش روی تصویر مقدس از دوران غرب ایران، باغ خدایان به فراخی و وسعت بابل گسترده شده است. تمام مکاتب، بهشت را در شرق می‌پندارند، در آنجا نیز «جزیره آمرزیدگان» قرار دارد. شاید در آنجا نه چندان دورتر از کشیش‌ها یک معبد مقدس غرب ایران بود که به یک پادشاه ناشناخته فلات تعلق داشته است. آیا در آنجا که امروز ساختمان اولیه قرار دارد؟ شاید. هنگامی که شاه با ارابه خدائیش وارد می‌شد، گروههای جوان وارد صحنه می‌شدند. راهبان و راهبه‌ها را امتحان سختی در پیش بود. در باغی که به نقل از منظومه افسانه‌ای گیل‌گمش درختان بارشان از سنگهای قیمتی بود نیرو و توان جوانان در یک امتحان و آزمایش دشوار سنجیده می‌شد. آزمایشات و تمرینها اغلب تا سرحد مرگ پیش می‌رفت. مراسم خون‌دهی و خون‌ریزی قبل از جشن عروسی انجام می‌گرفت، گلهای رز در کنار مراسم عروسی شکفته می‌شدند. در باغ بهار، مرگ و زندگی تنگاتنگ، همدیگر را در آغوش داشتند. همین که نبردها پایان می‌گرفت، صرف طعام آغاز می‌شد، کشته‌شدگان و شکست‌خوردگان به گونه‌ای نمادین تناول می‌شدند. به جای گوشت انسان از گوشت گاو نر استفاده می‌گردید. زنها انواع کیک و شیرینی تعارف می‌کردند، اینها نیز به منزله بدنهای قربانیان در نظر گرفته می‌شدند. وقتی موسیقی نواخته می‌شد، زمان آزمایش خون فرا می‌رسید، همگی پیمانها را بلند می‌کردند، پیمانها قبلاً توسط کاهنان با نوشابه مقدس پر شده بود. انسان به جای نوشیدن خون بطور نمادین

عصاره سکرآوری را می نوشید، آیا مراسم آئینی شام مقدس، تناول جسم و خون خدا، بازتاب دوری از اعمال اولیه نیست؟

پس از آن رقص و جشن عروسی آغاز می گردید. انسان آن دوران در سرحد بین قبیله و ملت بود. انواع سنتها، اجتماع را به هم متحد و آن را منسجم می کرد. تفاوت های طبقاتی چندانی وجود نداشت که منجر به اختلافات شدید بشوند، تنها اختلافات و تنشها مربوط به نوع و جنس یا زن و مرد بود. یکی از وظائف بزرگ کاهنان در یک جشن بزرگ ایجاد توازن و تعادل در این کشمکشها و تنشها به نفع ملت و جامعه بود. زن و مرد هنوز به شیوه های زندگی می کردند که ریتم و آهنگ آن با چرخه و گردش سال و ماه در ارتباط قرار داشت. هنوز انسان با اوج شکوفائی و شهوت آشنا نبود، ولی وقتی که زمانش فرا می رسید، هفته ها اغلب در حرکت بود. هدفش باغ عدن بود. در بهار وقتی روز و شب برابر می شدند و ماه در حالت بدر کامل (زن بزرگ) ظاهر می شد، گروه های بزرگ از تمام جهات در باغ بهشت به هم می پیوستند. در این جا پادشاه و ملکه در معیت خیل کاهنان در انتظار آنان بودند. مراسمی که پس از آن انجام می گرفت، به عنوان اعمال مقدس تلقی می شد.

ملکه پس از انجام مراسم به پرتاب کردن سکه در میان جمعیت می پرداخت، همان گونه که هنوز هم امروزه در مراسم عقد انجام می گیرد. بنا بر گفته شاهنامه فردوسی رویدادهائی که در ظرف یک هفته به وقوع می پیوست، تمام سال عشق و عدالتش را بر مبنای آن استوار می کرد. بعداً وقتی فردوسی به تولد بچه می پردازد می گوید: پادشاه و ماه اکنون یکی شده اند. زبان اسطوره ای بر مبنای مشاهدات دقیق بنا گردیده است. همراه با سنتهای کوچک ماه، جشن بزرگ بهار مبنای اصلی نیروئی بود که ریسمان ارتباط و اتحاد میان ملت را استوار نگه می داشت.

در آن بالا بر پیشانی کتیبه کاهنان عیلامی نقش رستم، یک دیرک سنگی قرار دارد. این اوبه لیک یا ستون سنگی معنایش چیست؟ این طبعاً شاهدی گویا از این دوران است. او می گوید که اینجا جاییست که انسان دست در دست طبیعت به تولید

می‌پردازد، و بر مبنای آن زندگانی سالیانه برای تمام موجودات از نو تجدید می‌گردد. نقش رستم یک مکان مقدس بود. تا این که زرتشت آمد و انسان را نسبت به عمل خودش آشنا کرد. چه اتفاقی بوقوع می‌پیوست، اگر برای صحبت کردن به زبان انجیلی انسان از درخت معرفت و سیب مدیائی تناول نمی‌کرد؟ بهشت به جای خودش باقی ماند، تنها با افزایش معرفت دیدارکنندگان و بالا رفتن تمدن جمعی دیدگاه آنها نسبت به بهشت تغییر کرد. این یکی از بزرگترین حوادث تاریخ بود، وقتی که زرتشت بهشت و مراسم آئینی بهار را در سنتهای رسمی و بزرگ پادشاهی تخت جمشید جای داد و خانواده به وجود آمد. کودک تشریفاتی و آئینی ستارگان، عنوان شهروندی یک امپراتوری جهانی را حاصل نمود.

۲۰۰ متر آن طرفتر در برابر یک دوران دیگر از تاریخ ایران ایستاده‌ام، چرخ دوران و اعصار به مدت حدود ۱۵۰۰ سال گردیده است. تصاویر در برابر چشمانم حرکت می‌کنند. یک گول به آفرینش چهار صلیب گول‌پیکر بر دیوار پرداخته و قصرهای مردگانی را با تصویر سالن پذیرائی و با رعام تزئین نموده است. قبرستان و آرامگاه سوم مربوط به داریوش بزرگ است، و در کنار آن خشایار، داریوش دوم و اردشیر اول آرمیده‌اند. قبرها همگی مانند هم هستند. ارتفاع آنها ۲۸ متر است. پادشاه بزرگ بر روی بام در حال برگزاری مراسم آتش مقدس دیده می‌شود. پشت سر او مشاور مخصوص، فرمانده گارد سلطنتی، و مچپای لیبیائی ایستاده‌اند. تصویر یک نوع ارتباط عجیب و باورنکردنی با زندگی دارد. مردانی که بر بام اطراف پادشاه ایستاده‌اند، او را نه بعد از مرگ، بلکه قبل از مرگش احاطه کرده‌اند. آیا در واقع این مراسم آتش مقدس در آپادانای تخت جمشید انجام نگردیده است؟ این سوال به شدت موجب ناراحتی و بیم و هراس کار باستان‌شناسی بازسازی و ترمیمی گردید. من در برابر دیوار ایستاده‌ام. چه دیواری در دنیا می‌توانست باعث چنین عظمتی در برابر تاریخ و اشاعه آن بشود؟ چشم بر دروازه تیره قبرستان، بر هشتمین دروازه افسانه‌ای ایران خیره و متوقف می‌ماند. انسان وقتی در دوران باستان تصمیم گرفت

که از آن برای آرامگاه شاهان بزرگ استفاده کند، چگونه برای نوشتن بر این کوه صعود می‌کرد؟ شاید در اینجا کمکی از افسانه بر آید. بنابر یک روایت دربار شاهی دستور ساختن یک نوع نقاله را داد تا خانواده درگذشتگان و کاهنان بتوانند مراسم آئینی را به جای آورند. روایت شده است که روزی مادر داریوش کبیر از آرامگاه پسرش دیدن کرد، او وقتی به دروازه نزدیک شد، ماری را دید که تازه در حال ترک قبر بود. ملکه ایرانی چنان ترس و وحشتی پیدا کرد که از بالا سقوط کرد و بدنش در پائین و دامنه خانه اولیه متلاشی گردید. گرچه ممکن است این روایت هم یک نوع شعر باشد، ولی این وسیله کمکی، فقدان پلکان و عدم دسترسی به قبور را توجیه می‌کند و تا حدی می‌تواند بعضی از سوالات را پاسخ بدهد.

داریوش قبل از مرگش کلماتی خطاب به جهانیان اظهار داشت: انگشتان من در میان ستونهای آرامگاه روی نوشته می‌لغزند، انسان باید آنها را به گونه‌ای بخواند که نایبانیان می‌خوانند. وصیت‌نامه او بر اثر آب و هوا فرسوده و آسیب دیده است. پادشاه می‌نویسد: نوک نیزه سربازان این مرز و بوم به اکناف عالم و جاهای دور رسیده است. او سخن را از خودش آغاز می‌کند: من داریوش، شاه بزرگ هستم، شاه شاهان، شاه ممالک و ملتها، پادشاه بزرگ این سرزمین بزرگ و سرزمینهای دور، پسر هیستاسپ، یک هخامنشی، یک ایرانی، فرزند یک ایرانی، یک آریائی از قبیله‌ای آریائی. ایران اسم امروزی خودش، یعنی نام آریا را که به زبان فارسی امروز به معنی ایران است، از داریوش به ارث برده است.

و ادامه آن چنین است: ای انسان از دستورات خدایت اهورمزدا پیروی کن، از راه راست و درست منحرف مشو، گناه مکن. پند و اندرز پدران داریوش چنین ادامه می‌یابد: داریوش بزرگ سخن می‌گوید: به لطف و عنایت اهورمزدا، من بگونه‌ای هستم که دوستدار حق هستم و دشمن بدی، تحمیل عتاب زورگویان را بر مسکینان بر نمی‌تابم، و همچنین میل ندارم که از جانب بالادستان ستمی بر تهی‌دستان وارد شود. آنچه که درست است مورد قبول من است و دروغ را به هیچ وجه دوست ندارم.

از حسد و کینه دوری می‌گزینم. آنچه مرا عصبانی می‌کند و به خشم می‌آورد کنترل می‌کنم و بر غرائز خود کاملاً مسلط هستم. وقتی ادراک من با مشکلی روبرو می‌شود و در حالت تردید قرار می‌گیرم که چه کسی را به عنوان دوست و چه کسی را به عنوان دشمن محسوب نمایم، به تأمل می‌پردازم که چه کارهای خوبی از جانب او سرزده و برحسب آن به داوری خواهم پرداخت.

از کتاب گشوده صخره‌ها، ۲۵۰۰ سال است که چنین کلماتی خطاب به انسانیت ادا می‌گردد. شاهینها در بالای سر پادشاه در حال پروازند. روی محراب آتشکده مقدس یک مارمولک نشسته است، در پرتو نور خورشید گل سرخی به شکوفه می‌نشیند. او با ریشه‌های ظریف و نازکش سنگ را از هم می‌ترکاند. نهرهای کوچک هزاران سال در بستر خود جریان دارند. آنها با نیروی ملایم و لطیفشان صخره کتیبه‌ها را می‌فرسایند. شیارها و ترک این نیروهای ملایم خیلی بیش از یک زلزله که ممکن است هر چند صد یا چند هزار سال یک بار از دل زمین به کوه نقش رستم هجوم ببرد، به صخره آسیب برساند.

از طریق یک نردبان سالن پرستشگاه چلیپای ایران را ترک می‌گویم و دوباره چرخ دوران به گردش در می‌آید. واقعاً چقدر گیج‌کننده است که چه دورانهایی در یک محدوده کوچک چندصد متری مانند نقش رستم دور هم گرد آمده‌اند. من به تأنی از کنار خطوط کتاب گشوده شده تاریخ ایران عبور می‌کنم. اندکی در قرن سوم میلادی توقف می‌کنم. آنچه در این زمان در نقش رستم به وقوع پیوست تماماً با مغرب‌زمین ارتباط دارد. شاپور اول، در کنار خسرو بزرگ به درستی بزرگترین جوانه‌های سلسله دوم پارس بودند که به ترتیب قیصر روم *والریان* و *فی‌لی‌پوس* عرب را مغلوب کردند. در این کتیبه همه چیز فوق‌العاده است، شاپور فاتح و *فی‌لی‌پوس* مغلوب که تاریخ به او مرد عرب می‌گوید. او باردای فرمانروائی در برابر شاپور زانو زده است، در حالی که پادشاه بزرگ ساسانی دست قیصر *والریان* سالخورده را با شکیبائی در دست گرفته است. صحنه چنان زنده و از گویائی برخوردار است که گوئی انسان این

کلمات را با گوش جان می شنود: «تو زندانی من هستی».

تصویرگران نقش رستم تغییرات بنیادی و دگرگونیهای اساسی جهان را در نقوش برجسته خود جاودانه ساخته‌اند. آنها در اینجا و در سرتاسر ایران به ثبت پیروزیها پرداختند، تا این تغییرات فاحش را توجیه نمایند. جراحات ایرانی‌ای که روم را به خونریزی مبتلا کرده بود، می‌بایستی دیگر هیچ وقت التیام حاصل نکند. چیزی از ماهیت و وجود پادشاهان بزرگ، جلال، دیوان و فهم و اراده‌ای را که روم و بیزانس اقتباس کرده و به عاریت گرفتند، به نظر می‌رسد که در صخره‌های این منطقه بگونه‌ای چشم آشنا خودنمایی می‌کند. شبیه همان چیزی که در شمایل و هیبت قیصر آلمان، زمانی در قرون وسطی نمایان می‌گردد. این موقعیت نصیب پادشاهان سلسله دوم امپراتوری پارسی نگردید که دستاوردها و میراث تمدن تکامل یافته خود را با دست خودشان به اروپا هدیه کنند. زین‌ها و سوارانی غریبه روزی این آئین‌های شهنشاهی، مراسم درباری و تفکر امپراتوری را به غرب خواهند برد، آنها در آنجا برای یک دوران و عصر کامل اصولی را پی ریزی خواهند کرد که هزاران سال پیش بر صخره‌های نقش رستم جاودانه گردیده بود. هنرمند ایرانی با هر ضربه قلم تراش خود در عین حال ارمغانی برای ماکس میلیان (برای شهنشواران) برای قلعه‌ها، برای شهنشواران اسپانیائی و برای جهان اشرافیت مغرب زمین به ودیعه گذاشت آیا همه این‌ها درست است؟

مسئله، اساس و شالوده است که مطرح می‌شود. متفکرانه به طرف خانه اولیه قدم بر می‌دارم، معمای بزرگ نقش رستم. حدود صد متری راه می‌روم. زمانی در حدود یک دقیقه به طول می‌انجامد، ولی با وجود این به حدود ۸۰۰ سال نیاز دارم، تا چرخ تاریخی را در این راه کوتاه به عقب برگردانم. شاید این خانه اولیه، دلیلی باشد که چرا هزاران سال پادشاهان بزرگ ایران در روی دیوار مقابل به جاودانه ساختن خود پرداختند و در کوه مکتوب می‌خواستند، به آرامش ابدی برسند.

۳۱ سال پیش وقتی پروفیسور اهریش‌اشمیت به طرف بنای آئینی می‌رفت، هنوز

نیمه بیشتر آن در زیر خاک قرار داشت. اشمیت درست‌ترین کار را انجام داد و اقدام به حفاری نمود. باستان‌شناس ماجرای تازه‌ای را آغاز کرده بود. در نقش رستم تابستانها بسیار گرم است، و در این دره حرارت به بالاترین درجه ممکن خود در ایران می‌رسد. ماهها پشت سر هم قطار کوچک کارگاه خاکهای حفاریات را به دشت منتقل می‌کرد. در گردوغبار خاکستری رنگ سنگهای سخت و تیره بیلها می‌درخشیدند. ایللیاتیها غرولند می‌کردند، زیرا غریبه‌ها به کعبه زرتشت آنها یعنی به سنگ مقدس زرتشت چشم طمع دوخته بودند. چه شب‌هائی که شبانان در محل بیتوته کرده و شب را بروز آورده‌اند، و حال غریبه‌ها می‌خواهند سنگ آنها را از آن خود کنند.

ابتدا پله‌ای نمایان می‌شود، یک روز باستان‌شناس از محل حفاریات صدائی می‌شنود، تمام بیلها سکوت می‌کنند. صدا از سنگ نوشته‌ای در دامنه برج است. نویسنده خودش را کارتیر^۱ نامیده و در زمان شاپور بزرگ در قرن سوم میلادی زندگی کرده است. اشمیت در می‌یابد، که در این لحظه تابلوی تاریخ جهان در حال تغییر یافتن است. او کاهن و وزیر شاپور را پیدا کرده و بدین ترتیب به کشف گهواره پرستشگاه دولتی دست یافته است. نوشته کارتیر سیاستمدار فرهنگی و دینی بزرگ آسیب دیده است، کارتیر به زبان ایرانی میانه اشعار می‌دارد: «این بون شاناک از آن شما است.» بون به تفسیر پروفیسور هینس به معنی جوهر و اصل یک چیز است، شاناک به معنی بیت قدیمی یعنی خانه، خانه اولیه در ترجمه ایرانی میانه نزدیکترین کلمه به مفهوم است. در ضمن شاپور در کنار آن به زبان پارتی، یونانی و ایران مرکزی (پهلوی) گزارشاتی از لشکرکشیهایش را درج کرده است. داریوش به روال و سبک خود و با افتخار اسامی ملتهای امپراتوریش را، توران، ماکران، پارادان، هندوستان و کوشانشهرتا، پشکی‌بور تا کاش، سغد و شاش. که شامل آسیای قدیم میانه و آسیای غربی و هندوستان است ذکر می‌کند.

نوشته کارتیر دارای شرحی است درباره جنگهای دینی در زمان خودش. او تجمعهای دینی را که با پرستشگاه زرتشتی دولتی در جنگ و محاربه بودند نام می‌برد. برای مغرب‌زمین نام دو تا از این گروه‌ها از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. یکی از آنان مسیحیان و دیگری پیروان مکتب عرفانی یوهان تویفر^۱ ناسوری بودند. آیا بنا بر ادبیات پروتستانی ماتئوس، عیسی، نسطوری همان ناصریای سوری نیست که شاید به علت یک اشتباه لفظی و زبانی تبدیل به ناصرانی شده است؟ نسطوریها در ایران به شدت تحت تأثیر آداب و آئینهای ایرانی و زرتشتی قرار داشتند. آنها جزء ماندائی‌ها یعنی پیروان ماندای آرامی مکتب عرفان شرقی بودند. در مرکز این قوم اسرارآمیز، یوهان تویفر قرار داشت. در باتلاقیهای غرب ایران، در کردستان و عراق هنوز هم پیروان ماندائی و مسیحیت اولیه زندگی می‌کنند. کارتیر به شدت با آنان مخالف بود. او نسطوریان را در فهرست آشوبگران جای داده بود. کارتیر مفتش بزرگ مذهبی ایران بود. در کنار اشاعه اعمال نیک، پندار نیک و گفتار نیک از به کار بردن ارباب و خشونت ابائی نداشت. از همه جوانب کارتیر نمونه مرد مصمم پرستشگاه دولتی است که برایش مسجل است سیاست دین سیاست اعمال قدرت است. در اواخر دوران خدمتگزاریش آن چنان که بر پیش روی خانه اولیه درج گردیده است، کارتیر مفتخر به دریافت لقب اشرافی گردید. او بالاترین رتبه و عنوان اشرافی را که شاه شاهان به یک فرد می‌بخشید دریافت کرد: «آقا».

چقدر این برج، فروتن و ساده است. یکی از باستان‌شناسان این بنای آئینی را یک قبر محسوب می‌دارد، دیگری آن را یک معبد آتش و فرد سوم گنج‌خانه برای مکتوبات اولیه. همه آنها هم برای فرض خود دلائلی دارند. وقتی صحبت از این برج است، تصویر آن شروع به لرزیدن می‌کند، باستان‌شناسان بر سر آن در سه گروه کاملاً متعصب گرد آمده و در برابر هم به بحث و جدل می‌پردازند.

۱. یوهان تویفر نزد ما ایرانیان همان یوهان تمید دهنده است.

ولی حرف کدام یک از آنها درست است؟

بهرتر است وقتی ما می‌خواهیم مقصود و هدف‌مان را دریابیم و توجیه کنیم، اندکی به کارتیر بیندیشیم. آیا شاپور و کارتیر برای اینکه جهان آینده را از کارهایشان و فتوحاتشان مطلع کنند، می‌بایستی اقدام به ساختن یک آرامگاه و مقبره نمایند؟ کارتیر از آتش پادشاهی محافظت می‌کرد، او بلند مرتبه‌ترین قاضی و آموزگار دینی امپراتوری بود. این خانه آئینی با وظائف بی‌محابای بزرگان دینی پرستشگاه کلیسای دولتی ایران در ارتباط مستقیم قرار داشت. بون شاناک، بالاترین، عمده‌ترین و بنیادی‌ترین دین زرتشتی را در خود نهفته است. آیا برای «آتش پادشاهی» بالاترین محافظ بود، یا برای نوشته مقدس و یا هر دوی آنها؟ آیا در بیست و یکم مارس در اینجا آتش متجلی نمی‌گردید؟ هیچ‌کس نمی‌داند آتش به چه صورت تجدید و تازه می‌شد. شاید کلید حل این معما در عدد و اندازه برج باشد. چرا از ۳۰۰ سال قبل از تاریخ بر روی سکه‌ها تصویر این خانه اولیه ضرب شده است؟ کاهنان اشرافی آتش در تخت جمشید پس از اسکندر نیز همین تصویر را بر سکه‌های منطقه‌ای خودشان نقش کرده‌اند. همه آنها بدین کار اقدام کردند، زیرا با این کار می‌خواستند موضوعی را که بالاترین و برجسته‌ترین اهمیت را برای آنان داشت، بیان کنند.

خانه اولیه گویای چه واقعیهائی است؟ برج دارای دو اطاق است. اطاق زیرین از سنگ پر شده و عملاً غیرقابل سکونت است. آنجا مانند یک دخمه تاریک است. در این دنیا هیچ نوری وجود ندارد. یک پله بلند به این بنا جلوه‌ای مقدس می‌بخشد. از یک دروازه کوچک که با پاشنه سنگی و بازوی متحرک فوق‌العاده هنری برای رفت و آمد زیاد منظور گردیده، وارد یک اطاق می‌شوم. این اطاق کوچک از بیرون حالت مکعبی دارد. دیوار سنگی آن کاملاً صاف و مانند مرمر صیقل داده شده است. جا برای فراهم کردن یک آتش آئینی، یک محراب، وسایل تهیه آتش و یک بایگانی مذهبی کفایت می‌کند. بر روی سنگ میانی پله دایره‌ای وجود دارد که قطر آن به اندازه در ورودی است.

این برجها در کجا قرار داشتند؟ یکی از آنها قبلاً در پاسارگاد بود و دیگری در فیروزآباد. بدین ترتیب همه آنها به نحوی با کاخ شاهی در ارتباط بودند. ورودیه برج رو به شمال است، هر چه هم خانه اولیه و ازلی در خود نگه می‌داشت، به هر صورت می‌بایستی از تابش نور آفتاب محفوظ بماند. آیا این مربوط به آتش نبود؟ خانه اولیه روپوشی از سنگ دارد با نمائی طاقچه‌ای مانند، که منظره‌ای شبیه به در را نشان می‌دهد. وظیفه آن این است که روح معنوی ساختمان مقدس آئینی را نشان بدهد و در عین حال آن را استتار کند. همیشه این گونه شکل‌های طاقچه مانند منظره‌ای شبیه در را نشان می‌دهند. آنها وظیفه‌شان این است که محتوای یک خانه مقدس را اعلام کنند، ولی در عین حال نیز آن را پوشیده و مستور بدارند. همیشه اینگونه بناهای آئینی مقدس‌ترین شی، خدائی، یا چیزی از آن خدا را نگه‌داری می‌کنند. پلکانی باریک شاید برای ورود دو مرد روحانی کافی باشد. با طرز ورود، بالاترین و دقیقترین گزینش اعمال می‌گردد. از تمام آئیناتی که مورد نظر هستند، تنها بالاترین کاهنان باقی می‌ماند، شاید تنها شاه کاهن و کاهن اعظم. شش پنجره کاذب زینت‌بخش دیوارهای خارجی بنای آئینی است. آنها اشاره به این دارند که در درون آن نیروئی نگهداری می‌شود که به شش روز آفرینش قدرتمندی ارزانی داشت: «آتش».

آیا هیچ نشان و علامتی نیست تا بتوانیم اندکی به هدف نزدیکتر شویم؟ سقف سنگین سنگی شکاف برداشته است یک زمین لرزه لازم بوده، تا نشان دهد که صفحه سنگین سقف هیچ گونه وظیفه نگه‌دارنده نداشته بلکه بیشتر نوعی دکور و تزئین بوده است. نوار گچ‌بری روی دیوارها و سقف در تمام جوانب خانه اولیه، ۱۷ دندانه سنگی دارد. ۱۷ عدد بزرگ ماه است، و به معنی نور نوین است، زندگی نو، و قرار دوباره. این رقم شاید بالاترین علامت مراسم سنتی پذیرفته شده در جامعه باشد. در ضمن در زبان دوران باستان عدد ۱۷ مشخص‌کننده جایگاهی است که انسان پس از مرگش بدان نائل می‌گردد. بدین ترتیب این اتاق چیزی را در خود نگهداری می‌کرد که

با شرکت کنندگان در مراسم آئینی به تکامل می‌رسید. همه تفکرات به آتش ختم می‌شوند، هم در نوشته‌ها و هم در جشن بزرگ سنتی سالیانه پادشاهی. برج با بالاترین اعتقاد و ایمان و بالاترین وظائف سنتی و اخلاقی در ارتباط تنگاتنگ قرار داشته، نه به منظور مرگ، بلکه به منظور غلبه و پیروزی بر مرگ. برج احتمالاً یک معبد آتش نیست ولی مطمئناً آتشکده‌ای است برای نگهداری. قدرت و نیروی مقدس و زمانی فرا خوانده می‌شد که ساعت تجدید فرمانروایی پادشاهی و خداوندی در شرکت و اتحاد با کیهان فرا رسیده بود. برج «خانه سال نو آتش است».

«در اردوگاه ایرانیان»

تنها معدودی از شرق شناسان اروپائی سرزمین مرتفع را با نام عجیب و نادر مشهد مرغاب می‌شناسند. این قصبه در ۶۹ کیلومتری شمال تخت جمشید واقع شده است. هر دو ناحیه دارای چیزهای مشترکی هستند: آنها هر دو در حاشیه یک جلگه هموار قرار گرفته و دارای تراس و صفه‌های شاهی هستند و بوسیله یک رودخانه با هم در ارتباطند. این رودخانه که سرنوشت هر دو محل را به گونه‌ای با هم گره می‌زند مرغاب نام دارد. در غرب تخت جمشید رودخانه وارد آراکس می‌گردد. آبهایی که از دره‌های میهن اصلی ایران در دو رودخانه سرزمین مرتفع جمع می‌شوند، جملگی به بستر دریاچه نی‌ریز در جنوب پارس می‌ریزند. آبهایی که از زمین‌های ایران بصورت چشمه بیرون می‌آید، در زمین‌های منطقه می‌ماند. دریاچه نی‌ریز و آراکس از آنها سهمی ندارد. آبهایی که از دره‌های سرزمین اصلی به دو رودخانه فلات وارد می‌شوند بعداً در جنوب تخت جمشید به دریاچه نی‌ریز می‌پیوندند. مرغاب تقریباً بطور عمودی به آراکس می‌رسد و هر دو رودخانه با هم تشکیل یک شکل تی (T) جغرافیائی را می‌دهند و این تی (T) حاصلخیز و پر ثمر مطمئناً آخرین دلیل برای قدرت و نیروی یک سلول قومی، که از آن تاک بزرگ آسیا روئیدن کرد، نمی‌باشد.

از تخت جمشید به راحتی می‌توان سواره به مشهد مرغاب رفت. راه مالرو تمام پیچ و خمهای رودخانه را همراهی می‌کند. جاده قدیمی ملتها، تجارت و قشونها که بین آسیای مرکزی و خلیج فارس واقع است، مدتها پیش «راه اتابک» نامیده می‌شد. از سال ۱۸۰۲ که مکتشفان اروپائی وارد شدند، تا در بعضی مجتمعهها و دهکده‌ها در

مسیر دره مرتفع به اکتشافات تاریخی پردازند، یکی از آنان موریر بود. وقتی کاروان موریر به آخرین تپه مرغاب رسید، به جانب ارتفاعات متمایل شد، تا مشهد یعنی جایگاه شهید را، در کنار دهکده و رودخانه مرغاب مشاهده کند. مسافر پژوهشگر فرانسوی در این سالها با مشکلی روبرو نبود و کارش را به راحتی انجام می داد، زیرا هیچ کس در این سالها مانند ناپلئون بزرگ در ایران محبوب و مردم پسند نبود. ناپلئون در پاریس بسیار دوردست در تدارک حمله به دشمنان ایران بود. در این میان پادشاه قاجار ایران فتحعلیشاه مقارن این ایام مشغول آماده کردن سپاه برای آغاز جنگهای ۹ ساله با امپراتوری روسیه بود. این بار هم مثل همیشه مسئله آذربایجان، دریای خزر و گرجستان مطرح بود. اگر چه مسافران پژوهشگر فرانسه بیشتر نظرشان به جلگه مشهد مرغاب معطوف بود، ولی سیاستمداران در لندن و سنت پترزبورگ بشدت از تمایل روز افزون فرانسه نسبت به ایران نگران بودند. موریر در آنزمان چه دید؟ او دهکده ای دید با خرابه ها و ویرانه های قدیمی، که درباره آنها انواع افسانه ها و داستانهای اسلامی بر سر زبانها است و بیست سال بعد از موریر در همین نقطه و بر روی همین تپه کربورتر ایستاده بود، او هم همان داستان و افسانه سلیمان و مادرش را استماع کرد. بیست سال بعد از او فلاندین بزرگ به جانب این تپه روی آورد. کشاورزان ایلپاتی در این زمینها و در میان درخشش سنگ ستونهای دیوارهای قدیمی پراکنده در دشت مشغول کشت انواع لوبیا بودند. ایلپاتیان از دور شیخ سواران را مشاهده می کردند، در حالی که سواران صدای آنان را می شنیدند. آیا این رودخانه کند و کوچک بنام مرغاب همان مدوس دوران باستان نبود؟ فلاندین پی برد که مرغاب، چیزی کمتر از دجله و فرات برای گفتن ندارد. آیا در دوران قدیم «کورش» بمانند آراکس نامیده نمی شد؟ در این صورت می بایستی شعبه و رودی شمالی آراکس، کورش مدیائی باشد، «مدوس» به زبان فارسی جدید، یعنی مرغاب. سرزمین بین مشهد مرغاب و تخت جمشید دارای خصوصیتی است که بسیاری از دستاوردهای انسانی را توجیه می کند. مسافرانی که بر این تپه ایستادند، همگی به

یک نوع اندیشه فکر می‌کردند، و همگی یک تابلو و تصویر را مشاهده کردند. در زیر پای آنها یک جلگه هموار تقریباً چهارگوش (که بعداً وسعتی به درازای ۲۵ کیلومتر اندازه‌گیری شد) قرار داشت. در تمام ادوار ظاهراً دسته‌گلهای ظریف از سپیدارهای نقره‌ای مایل به سبز تمام این منطقه را زینت بخشیده بود. مجموعه‌ای از درختان بصورت پراکنده با حرکات پرچم مانندشان بنای زرد رنگ روستای کوچک را پوشانیده‌اند. در شمال شرقی انسان متوجه صفه و تراسی می‌شود که یادآور تمام تپه‌های ایران از سیلک کاشان تا تخت جمشید است. گفته می‌شود که مادر سلیمان مقرر فرمانروائیش در اینجا بوده است. دنیا به مدت یک هزار سال به این اشتباه نویسنده قدیم عرب اعتقاد داشت. هر کس برای اولین بار به ارتفاعات مشهد مرغاب می‌رسد، ابتدا هیچ چیز غیرعادی کشف نمی‌کند. آنچه غیرعادی است بسی دورتر است. بر بالای یک پاسگاه ژاندارمری پرچم شاهنشاهی ایران در اهتزاز است. برای مسافران غرب این نگهبانان در پشت سنگچین‌هایشان اغلب جوانانی مهربان و مؤدب هستند. توجه آنها بیشتر به آنهایی معطوف است که نزدیک نمی‌شوند، و در انتظار تاریکی شب برای جابه‌جائی و حرکت هستند. در کنار برج دیدبانی که به گونه‌ای قلعه مانند تپه را محاصره کرده، یک تانک ارتشی ایستاده است. لوله مسلسل آن رو به جانب دور دستها دارد. هیچ چیزی تکان نمی‌خورد و هیچ‌گونه علامتی از تهدید و تهاجم دیده نمی‌شود، ولی با وجود این این باروی محافظ کوچک امنیت و سکوت زیادی نشان می‌دهد. این تقریباً همان آرامش ناگواری است که می‌خواهد یک اسلحه برتر را بر یک نقطه سوق‌الجیشی حاکم کند، تا بین دوگونه نظم جامعه‌ای صلح‌آمیز به وجود آورد.

در کاروانسرا به صرف مقداری میوه می‌پردازم. در گوشه‌ای چند تخت خواب سفری و آهنی روی هم انباشته شده‌اند، آنچه در روز سالن غذاخوری است، در شب به سرعت و با چند حرکت مختصر به سالن خواب مبدل می‌گردد. مسافر در این مهمانسرای سنگی تمام احتیاجاتش را پیدا می‌کند، جا، غذا، آب، بنزین، روغن و

علوفه برای مرکبش. یک تاکستان وحشی در کنار مهمانسرا برای بیننده منظره واحه‌ای سرسبز را در بیابان ایجاد می‌کند. مانند همه جا در فلات و سرزمین مرتفع در اینجا هم، حدود و مرز زمینی که زنده است، و زمینی که بایر است با تیغه یک چاقو بریده و مشخص گردیده است. در کنار مرغاب زنها و دوشیزگان در حال شستن پشمهای سرخ و آبی هستند و بچه‌ها به روشن کردن آتش مشغولند. از مزارع نزدیک صدای آواز شنیده می‌شود. من درباره راه «زندان سلیمان» سؤال می‌کنم و نیز قبر و آرامگاه مادرش. همگی سکوت می‌کنند. زندهای مسن‌تر، توصیه می‌کنند تا از مردان که در مزرعه مشغول کار هستند پرسش کنم. مردان با دست به روستائی در جلگه اشاره می‌کنند. در جایی که تنها جهت‌ها اهمیت دارند، دوری و مسافت ارزشی ندارد و نقشی بازی نمی‌کند.

این دهکده مانند اغلب روستاهای سرزمین فلات ایران مجموعه‌ای چهارگوش از خانه‌های کوچک است. ولی در دل این خاک میراث تمدنهای کهن نهفته است. در فضا نیز رایحهٔ احوال و حالات عصاره‌های فرهنگ و تمدن گذشته استشمام می‌گردد. کدام دست غول پیکری در اینجا این سنگها و مکعبهای سنگین را پراکنده است. در فضای وسیع این دره بزرگ اندازه‌ها چقدر کوچک به نظر می‌رسد؟ انسان باید خودش یک غول باشد، تا نسبت به این ویرانه‌های بازمانده از انسانها که در همه جا به چشم می‌خورد، به طرف زمین خم شده و نجوای گذشته‌ها را بگوش جان بشنود.

دنیا در اینجا همان سکوتی را دارد که نور فیروزه‌ای خیره کننده آسمان. دنیا تنها یک آهنگ است. ولی تا چه حد این چیزهای ساکت با بهشت دور دست نزدیکند، و تا چه اندازه برای مسافران پر سر و صدای تمدن نزدیک دور و غریب به نظر می‌رسند.

چه عاملی می‌توانست انسان را بیشتر از این بگری و دست نخوردگی تحت تأثیر قرار دهد؟ برایم روشن می‌شود که در این سرزمین تا چه حد برای انسان اهمیت دارد

که بر سطح هموار و افق باز یک فلات مرتفع قدم بردارد. مشهد مرغاب صاحب چنان ارتفاعی است، که وجود و هستی می‌تواند به بارزترین و پاک‌ترین وجه متجلی گردد. اینجا آغاز سرزمین ارغوان است. در چنین درجه و پایه‌ای حاملان کلاسیک تمدن سرزمینهای مرتفع با نور پاکیزه و ناب در ارتباط قرار می‌گرفتند. آیا این جایگاه اکنون خودش آکنده از دین و ایمان نیست؟ در اینجا نیروئی انسان را تحت سیطره خود قرار می‌دهد، و بر او اثر می‌گذارد، که در اصل هر دین و اعتقادی بدان مایل و راغب است، تا او را با آسمان در ارتباط قرار دهد. مشهد مرغاب در ارتفاع ۲۰۰۰ متری از سطح دریا قرار دارد. در دوران کهن و عهدباستان کمتر فلاتی چنین مناسب و زیبا برای گفت و شنود و پیوند انسان با کائنات وجود داشت. تمام کائنات نظامش را بر این سرزمین دیکته می‌کرد، بالاترین آن یعنی آتش به دست پادشاهی از این سرزمین جایگاهی به دست آورد، مکانی زرتشتی و مقدس. که از آن امروزه فقط یک دیوار باقی مانده است.

مشهد مرغاب؟

۵۵۰ سال قبل از تاریخ در این سرزمین روستائی، ایلیاتی جریان تاریخ دگرگون شد. جنگی حادث شد، که شاید فقط یک رویارویی میان دو ملت بزرگ بود. ۲۵۰۰ سال پیش از شمال لشکر عظیم پادشاه مدیائی آزیدهاگ بدینجا نزدیک شد، خونخوار توران مدیائی قصد داشت یک شاهزاده یاغی ایرانی بنام کورش را تنبیه کند. تنبیه و مجازات به یک اتحاد مدیائی و ایرانی در امپراتوری و جامعه اشرافی پایان یافت. پیروزی نه از آن آزیدهاگ، بلکه از آن کورش گردید. به جای مشهد مرغاب پاسارگاد تاریخی به عنوان مرکز ایران سر بر آورد و پایتخت کورش کبیر، امپراتور آسیا شد. ویرانه‌هایی که در این دشت دیده می‌شوند، باقی مانده مقر فرمانروائی او هستند. مدتها طول کشید تا علم باستانشناسی توانست افسانه اسلامی درباره سلیمان پادشاه را بزداید و موقعیت درست پاسارگاد را کشف کند. اطلسهای رسمی از سال ۱۹۵۴ در آلمان هنوز پاسارگاد را در این منطقه با یک علامت سوال

نشان می‌دهند، در بعضی نقشه‌های دیگر این منطقه را که از نظر تاریخی چیزی از آتن و ژم، کم ندارد، ۲۳۰ کیلومتر به طرف جنوب در نزدیک فیروزآباد نشان داده‌اند. کورش در پاسارگاد شاه شبان و در عین حال شاه روستائی شد. در اردوگاه ایرانیان، پیامبران عهد عتیق او را به عنوان مقدس و نجات دهنده می‌شناسند. پاسارگاد و مسائل مربوط بدان از نظر فرهنگ و تمدن انسانی از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بوده است. ولی برای امپراتوری ایران چه اهمیتی داشته است؟

از بارگاه و قصرهای افسانه‌ای امپراتوری چیز زیادی باقی نمانده، شاید هنوز قسمتهائی از آن در دل خاک نهفته باشند. من یک ستون لخت و تنها را می‌بینم با بدنه‌ای صاف، در جایی که زمانی سقف کاخ شاهی بر آن تکیه داشت، اکنون لک‌لک‌ها بر بالای آن آشیانه ساخته‌اند. در بعضی از دروازه‌ها نگاره‌هایی دیده می‌شوند، که بعداً با تغییراتی در تخت جمشید تکرار گردیدند: لباس فلس مانند یک ماهی، دامنه ردای ماهی شکل تا نیمه، ساق پای عابران را پوشانیده است. هنرمند ناشناس با آفرینش هنری خود اثری را به وجود آورده، که یک فرد امروزی به سختی توان درک و فهم آنرا دارد، او دست به افشای قدرت ماهی خدائی زده، که در از منه قدیم به نام «آ» Ea در قلمرو تمدن غرب ایران مورد پرستش بوده است. این ماهی به همان ماهی شبیه است که نیم قرن بعد در میتولوژی مسیحیت، نقش بزرگی بازی خواهد کرد. در نمایش ایرانی ماهی و انسان، نظر هنرمند بر این بوده، که در سنگهای کاخهای امپراتوری به ثبت جاودانگی خدائی پردازد که در ذهن انسان، در طبیعت کیهان و نظم کائنات همیشه در کار و حاکم بوده است.

از متعلقات نظام مقدس پاسارگاد، یکی هم احتمالاً، این محافظ بالدار مکان است که نوعی تاج فرمانروائی عجیبی بر تارک خود دارد. او با هیبت شاهی و موقرانه‌اش قدرتی را به نمایش می‌گذارد، که بر تمام قسمت شرقی کاخ سایه افکنده است. کربورتر - موریر و فلاندین احتمالاً چیزهائی بیش از من دیده‌اند. آنها در مورد نوشته‌ای گزارش می‌کنند «من کورش هخامنشی هستم»، که فعلاً در دست نیست و از

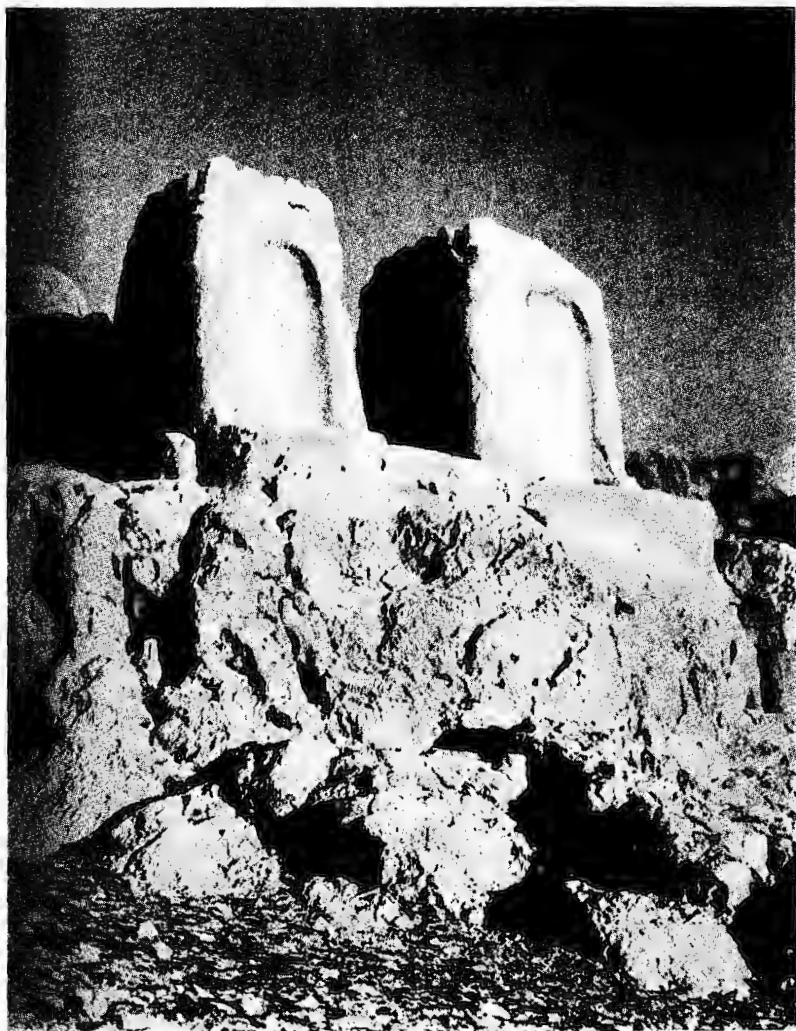
بین رفته است و هیچکس از آن اطلاعی ندارد. این کلام شاهی دیگر هیچ وقت پیدا نشد.

راستی، این روح بالدار محافظ در قصرهای اولیه کورش به چه منظوری بوده است؟ تحت چه تفکر و ایده‌های متعالی قرار داشته است؟ من ۸ پایه ستون می‌شمارم، هشت ستون سقف سالن شاهی را حمل می‌کردند. پایه ستونها حدود ۱۵ سال قبل از دل خاک خارج شدند. تمام فضا و محیط قصر شاهی جهانی تحت سیطره علامت عدد ۸، آخرین عدد هماهنگی و هارمونی یا عدد محافظ جهان قرار گرفته و عدد خدای آفرینشگر در سالن قصر پاسارگاد قدیمی‌تر از سالن پذیرائی در قصر تخت جمشید است.

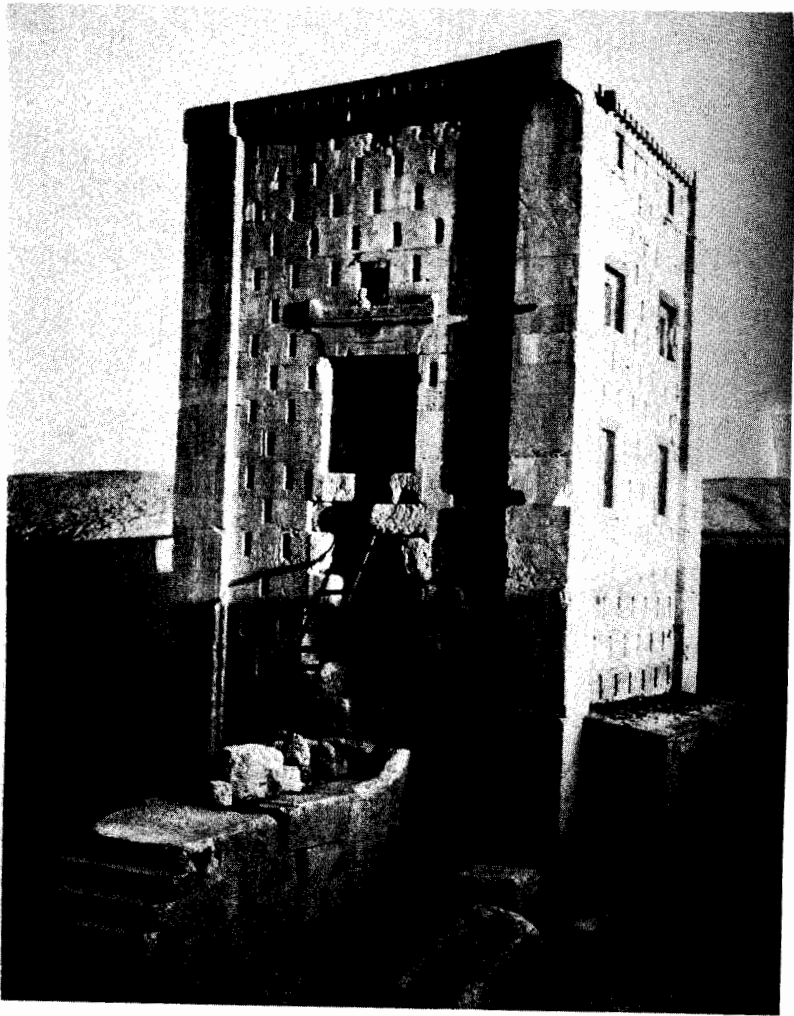
پادشاهان ایرانی القاب و نامهای سلطنتی خودشان را در پاسارگاد دریافت می‌کردند و در اینجا تاجگذاری می‌کردند و ردای اهدائی کورش را در بر می‌کردند. دشت آن چنان وسیع بود که گنجایش ملتئائی را که انتخاب شده و در این جشن شرکت می‌کردند، داشته است. کارا یا ارتش توسط هفت شاهزاده نمایندگی می‌شد، وقتی به علت درگذشت شاه قبلی آتش مقدس خاموش می‌گردید. کارا و ملت هنگامی که می‌بایستی آتش پادشاهی تجدید و نو گردد نمایندگانشان را به پاسارگاد گسیل می‌داشتند. به طوری که پلوتارک در بخش سوم از کتابش می‌نویسد، اردشیر شاه دوم به دست کاهنان آناهیتائی تاجگذاری کرد، و پس از آن به صرف طعام روستائی سستی مشغول شد، و در برابر تجمع افراد قشون به رها کردن ۷ تیر از کمان پرداخت. قبل از آنکه شاه سوار کالسکه شود برای انجام مراسمی خاص نامیرائی روی یک سینی نقره‌ای قرار می‌گرفت و با ورقه‌هایی از طلا محصور می‌شد. مراسم تاجگذاری شباهت زیادی به مراسم افتتاحیه در تخت جمشید داشت. مقررمانروائی، آن گونه که از یافته‌های حفاریهای پروفیسور کرفتر بر می‌آید، با مراسمی مشابه تقدیس می‌گردید، یعنی این بناهای شاهی در پایتخت امپراتوری با قرار دادن صفحه‌هایی مکتوب از طلا و نقره در برابر هم، نامگذاری می‌شدند. در هر دو مورد

صفحه‌های طلائی و نقره‌ای اسباب سنتی و آئینی، و بیان‌کننده یک چیز هستند. آنها نیز با چترهای آفتابی که مستخدمان در کاخهای اختصاصی تخت جمشید بر بالای سر شاه نگه می‌دارند، مطابقت دارند. اگر ما هنگام مشاهده کتیبه‌ها به خیال بازگرفتن یک تصویر معمولی روزانه بیفتیم، یک امر کاملاً اشتباه است. چتر آفتابی، چتر مقدس است و در کنار صفحه‌های طلائی و نقره‌ای در مراسم تاجگذاری قرار دارد. چتر آفتابی یا سایبان مرصع و صفحه‌های طلائی بایستی پادشاه را در برابر تضعیف قدرت که سرنوشت ممکن است از طریق آسمان بر فرمانروائی نازل کند، محافظت کند. بطوری که فردوسی می‌گوید: وقتی تمام این مراسم در پاسارگاد انجام می‌گرفت «تولد و نبوغ» پادشاهی خود به خود ظاهر و آشکار می‌گردید. در سایه لاینفک و غیرقابل جابه‌جائی مرکزیت فرمانروائی، دوران طلائی ایران اکنون می‌توانست به رشد و بالیدن خود ادامه دهد.

از آتشکده مقدس فقط یک دیوار باقی مانده است، و در ویرانه‌های آن گاهی ماری لانه می‌کند. تراس و صفه ۸۰ متری شاید مربوط به دورانی است، که هنوز پادشاهی آنشان و پارس از همدیگر جدا بودند. جمله «من کورش هخامنشی هستم» از بزرگی و عظمت پاسارگاد حکایت می‌کند. وقتی هنوز تمام کاخها سرپا بودند، نهری از میان قصر عبور می‌کرد. این نهر امروزه متروک و ویران شده است. تنها چند باتلاق کوچک و کثیف نشانگر آن هستند، که زمانی در اینجا نهری در جریان بوده است. هیئت اعزامی انگلیسی کاوشهایشان را در سال ۱۹۶۵ با بردن ستونهای پلی آغاز کردند، که زمانی دو قسمت قصر را بهم مرتبط می‌ساخت.



تصویر ۲۱: نقش رستم. محراب‌های آتش تراشیده شده در صخره‌های سنگی. صخره در مکتب پاکی و طهارت پرستشگاه زرتشتی نقش مهمی به عهده دارد، که با کلمه بعدی پتروس از کلیسای صخره‌ای شباهت دارد. سقف گنبدی آن خراب شده است.



تصویر ۲۲: نقش رستم. آتشکده سال نو. ساختمان مقدس و معبدی از قرن ششم قبل از میلاد که احتمالاً جایگاه آتش مقدس و مراسم مربوط به آن و محل نگهداری نوشته‌های کتاب مقدس زرتشت بوده است.

از آثار مربوط به کورش تنها مقبره و آرامگاهش تقریباً سالم باقی مانده‌اند. ارتفاع آن به اندازه جایگاه مقدس نقش رستم است. آرامگاه با ارتفاع ۱۱ متر بر روی ۷ طبقه قرار گرفته است. تمام اشکال انسانی، اجتماعی و پادشاهی موجود به عنوان رده‌بندی و تفکیک و جداسازی در نظام رفیع. کیهانی در کار بودند. چه ساده و چقدر روشن است، زبان آرامگاه. نوک شاخه‌های جوان درختان سرزمین مرتفع در حاشیه دهکده مرغاب با حرکت باد خم می‌شوند. باد از جانب کوهستان می‌آید و در جلگه با گرد و غبار دنیاها و تمدنهای نابود شده بازی می‌کند و در نزدیک آرامگاه کورش یکباره، مقصد خود را عوض می‌کند و پس از دو سه بار در آغوش گرفتن آرامگاه به سرعت بسوی خارج وزیدن می‌گیرد، گوئی در تدارک است تا میل و رغبت کهن ایران را به جهانی بودن از نو زنده کند.

باغهایی که آخرین کاخ پادشاهی آسیا را احاطه کرده بودند، امروزه در میان معدود درختان، گلها و سبزه‌ها، رد و اثرهایی از جلال و عظمت گذشته را باقی گذاشته‌اند. جادوگران خواب ازلی نجات دهنده را تا پایان دوران دینی اش محافظت می‌کردند. کورش قرنهای بی‌دغدغه بر اوج و قله باغ بهشت ایران در خواب ابدی و در انتظار روز رستاخیز است. او که فرمانروای یک امپراتوری بزرگ بود، تنها یک جایگاه کوچک خواسته بود، وقتی آرامگاه به دستور اسکندر گشوده شد، فاتح پیروزمند در کنار صندوق طلائی اشیاء مقدس، اسلحه‌ها و جواهرات به نوشته‌ای برخورد. به گفته اریستو بولوس یکی از سرداران اسکندر بر قبر چنین نوشته شده بود: ای انسان، من کورش هستم، که جهان را برای ایران فتح کرد، پادشاه ایران بودم، لذا این بنا را از من دریغ مدار. کلمه شاه ایران اندکی در این روایت تردید ایجاد می‌کند. دیگران مضمون این نوشته را به گونه‌ای دیگر روایت کرده‌اند: ای توئی، که هرکه می‌خواهی باش، و از کجا آمده باشی من کورش هستم، پسر کمبوجیه مؤسس امپراتوری ایران، که آسیا را زیر فرمان خود داشت. «لذا به این زمین کوچک، که استخوانهای مرا دربر دارد به چشم طمع منگر».

وقتی بخت و اقبال از ایران رخت بر بست، یغماگران آمدند. آنها آرامگاهها را خالی کردند، و هیچکس نمی‌داند که شاه در لباس زرنگار، جواهرات، شمشیر و کمان اسکیتی و قالیه‌های مرصع و ارزشمندش، در کجا هستند. هیچکس نمی‌داند، که آیا سر کورش همچنین سر جانشینش بر روی کتاب مقدس زرتشت آرمیده است. دیوارهای آرامگاه کاملاً لخت و برهنه هستند. من از این بالا تا آخر دشت را بخوبی می‌بینم، آدمها، اسبها و سنگهایی می‌بینم و آوازی ملایم می‌شنوم. در پیش روی آرامگاه در بیرون رخسار کوچک طلائی، گلی به آفتاب لبخند می‌زند. این گل از آن آفتاب است، صبحها رو به مشرق دارد و شبها سر به جانب مغرب. گل آفتابگردان بر دامنه هِرم آرامگاه، سنت قدیمی اطاعت و فرمانبرداری زمین از آفتاب را حفظ کرده است. معمائی فوق تصور و بی‌بدیل در این ستاره شکوفان کوچک نهفته است. هنگامی که تاریکی فرا می‌رسد، رخسار می‌گیرد و پنهان می‌شود، وقتی آفتاب سر می‌زند گل سحرآمیز او بر روی زمین مدار اولیه نور را نشان می‌دهد. این پدیده کوچک هنرمندانه طبیعت با رمز و رازی ناگشودنی، مأموریتی را بازگو می‌کند که هزاره‌ها قبل به پادشاه جهان، خداوند بابل، سومر، آکاد و آنتشان ارزانی گردیده بود. بدین ترتیب که تمام انسانیت را برحسب قوانین کارآمد و نیرومند آفتاب آگاه و راهنمائی کند. انسانها و مردم به سادگی از کنار گلها رد می‌شوند. آیا تمام مردم به سادگی از کنار زبان نظم گلها می‌گذرند؟ من با آخرین راهروی آرامگاه شاهی وداع می‌گویم. چند روزی دیگر دوباره در یک مراسم دینی با گل‌هائی روبرو خواهم شد که من آنها را بر روی چمن سبز پاسارگاد ترک گفتم و برای اولین بار به معنی آن پی بردم.

«طوفان شن»

آیا تمام آتشکده‌ها و قصرهای سلطنتی ایران خرابه و متروکه‌اند؟ به سر مردمانی که به زرتشت وفادار ماندند چه آمد؟ در کجای آسیا جایگاه امنی برای ادامه حیات پیدا کردند؟ و چه وقت و چگونه آتشها در محرابها خاموش گردید؟ من با اتومبیلیم بطرف شرق می‌رانم. مرتباً بر ارتفاع و بلندای کوهها افزوده می‌شود. حال که من دنیای سخت عقوبت دیده کهن را دیده‌ام، میل دارم اندکی نیز با جهان قدیم نچندان تغییر شکل یافته آشنا شوم. مقصد مسافرت من بازدید از آتشکده‌های سالم و دست نخورده است که هنوز آتش مقدس در آنها می‌سوزد و از آنها محافظت می‌کند. منظورم مقرر حاکمیت موبدان زرتشتی بر اقلیت اجتماع زرتشتیان مقیم ایران. علاوه بر آن، آگاهی از سنتها و آئینهای مرموز، دخمه‌های مرگ و برجهای سکوت است. من آنها را در کجا پیدا خواهم کرد؟ پس از آشنائی با پاسارگاد و تخت جمشید وقت آن رسیده است که با انسانهایی صحبت کنم که در پی شکستهای موحش از یونانیان، اعراب و مغولها جان سالم بدر برده‌اند، عصر تکنولوژی و صنعتی را دیده‌اند، و هنوز هم اعتقادشان را به تخت جمشید و پارس از دست نداده‌اند. در جایی پشت این کویر و کوهها می‌بایستی سرزمینی باشد که مهاجران و فراریان را مأمنی بود تا در برابر فشارها و ستمها ایستادگی کنند. آیا مارکوپولو، گابریل و سون‌هدین به توصیف چنین سرزمینی پرداخته‌اند؟ منطقه شمال شرقی آتشیانی که زمانی در تخت جمشید روشن بودند، انسان را به خود می‌خواند و مجذوب می‌کند.

چه زمانی مهاجرت و فرار اتفاق افتاد؟ میانه قرن هفتم بود. عقاب قدرت ایران سرنگون شده بود. پرچم سبز و هلال ماه پیامبر عرب در حال گسترش امپراتوری

خود بود. پس از هزاران سال وقت آن رسیده بود که اهورمزدا جایش را برای الله خالی کند. زرتشت رفت و محمد(ص) آمد، به جای آوازاها و مزامیر مذهبی کاهنان آتش، برای اولین بار در ایران صدای اذان مؤذنان از گلدسته‌های مساجد بلند شد. جدال ایران در قرن هفتم، جدالی برای دین و مقدسات ایران بود، جدالی برای تسخیر روشنائی و دوگانگی، برای آتشیهای مقدس امپراتوری. قشونهای متخاصم در برابر هم صف آرایی کردند. پیامبر ایرانی خود شهر ری امروزی نزدیک تهران را به عنوان «راگای زرتشتی» قبله زرتشت نامیده بود، معنی اوستائی ری نور است. جادوگر بزرگ، شاهزاده دماوند از این مرکز فرمانروائی دینی اش را بر سرتاسر مدیا گسترش می داد. «راگا» بالاخره پس از جنگهای خونین سقوط کرد، این نبردها اغلب نبردهای مرگباری بودند. آخرین جادوگر بزرگ در سال ۷۸۳ میلادی در ری با بریدن سر اعدام گردید. دختر او به عنوان کنیز راهی حرم خلیفه شد. بدین گونه بود، که روشنائی خاموش گردید. سپاهیان به مدت دو سال از تخت جمشید دفاع کردند، از ۶۴۸ تا ۶۵۰ میلادی استخر پایتخت ساسانیان دو بار به تصرف در آمد. آیا بدین ترتیب مسئله قدرت میان آتشکده‌های زرتشتی و مساجد عربی پایان رسیده بود؟ جدال قرنها بطول انجامید. اختلافات و درگیریهای میان ایرانیان و اعراب، میان ایرانیان زرتشتی و ایرانیان مسلمان آنچنان شدید و بی رحم بود که طرفداران و بازماندگان دین قدیم نام دلاوران سرزمینشان را دریافت کردند «پارسیان»، از آن زمان به بعد جهان زرتشتیان را مردم پارس یا پارسیان لقب داد.

چگونه بود که پرستشگاه زرتشتی ۱۳۵۰ ساله در برابر یورش و حمله یک دین که هنوز هم در مکه پایه‌هایش چندان مستقر نبود، شکست خورد و تاب مقاومت نداشت؟ قدرت و نیروی ایران در اثر جنگهای طولانی و سخت با بیزانس به ضعف گرائیده بود، ارزش پول به شدت کاهش یافته و وضع اقتصادی خوب نبود. شهبسواران و مردان رشید ایران اغلب در جنگها کشته شده بودند. ایران به یک کشور دارای چند پرستشگاه تبدیل شده بود. در جدال همیشگی با مسیحیت، مانویان،

مزدکیان و فرقه‌های خودی آتشکده زرتشتی بشدت نیرویش را از دست داده بود. رواج صوفی‌گری و اشاعه فلسفه بدبینی و یأس قبل از حمله اعراب فضای ایران را به مقدار زیادی آلوده کرده و نیروی حکومتی را کاهش داده بود.

درست به مانند هزار سال قبل هنگام حمله اسکندر، این بار خلیفه‌های مکه ایران را در ضعیفترین موقعیتش مورد حمله قرار دادند، اما ابوبکر، عمر و عثمان به مراتب خطرناکتر از اسکندر مقدونی بودند. آنها علاوه بر آن یک پیامبر جدید و یک خدای جدید به همراه داشتند. در ضمن دین جوان اسلام و سادگی آئین آن در مقام مقایسه با قواعد و دستورات سخت آئین قدیم، پذیرش آن را آسانتر می‌نمود. آیا الله از اهورمزدا راحت‌تر نبود؟

موقعیت اعراب بسی شگفت‌آور و عجیب بود. با مشاجرات عقیدتیشان و توطئه و دسیسه‌های مکی‌شان سنگ بنای اولیه تولید اختلاف و برخوردهائی را پی‌ریزی کردند که تا به امروز هم به شدت ادامه دارد. مخصوصاً زمانی که از اتحاد جهان عرب صحبت به میان می‌آوردند، باعث سرگرمی و تفریح می‌شوند. اتفاقاتی که در قرن هفتم در پارس و مکه به وقوع پیوست در بسیاری از سرزمینها تأثیر تاریخی بسزائی به جا گذاشت. عربها اصولاً جز تعلیمات و مناسک دینی چیزی برای عرضه کردن نداشتند. گرچه آنها برای جنگ مقدس جهاد می‌کردند، ولی در این میان به غنائم و گنجها و ثروتهای ایران که بی‌نهایت وسوسه‌انگیز بودند و در ارتباط مستقیم با آتشکده‌ها قرار داشتند، نیز گوشه چشمی داشتند.

لورنس عرب داستان زیبا و حیرت‌انگیزی یک پرنس بدوی را به نام آودا می‌نویسد، آودا با ترکان مانند یک شیر به نبرد می‌پردازد، ولی انگیزه او در این راه در واقع چیزی جز غارت و یغما نیست. برای او تنها زن، اسب و طلا مطرح است. آودا یک رئیس قبیله بسیار نیرومند است، ولی با مظاهر تمدنی که در نبردها به راحتی به دست می‌آورد نمی‌تواند کاری بکند. او یک ساعت را خرد می‌کند، زیرا نمی‌داند که بایستی آن را کوک کند. او غرق در ثروت و مکنت است، ولی دائماً به دنبال طلا

است. آیا اعراب وقتی در قرن هفتم ری و تخت جمشید را تصرف کردند، از ارزش و بهای آن آگاهی داشتند؟ لشگرهای عرب پیروزمندانه با در دست داشتن شمشیر و قرآن سرزمین ایران را زیر پا گذاشتند، گرچه روح آودا هنوز هم آنها را همراهی می‌کرد، ولی خلفای جانشین پیامبر اشتباه اسکندر را تکرار نکردند. آنها حدود کاربرد قدرت و شمشیر را می‌دانستند. وقتی اولین کشت و کشتارها به پایان رسید، سلاح تازه‌ای در برابر جهان دینی ایرانیان به کار گرفتند. فرمانروای سیاستمدار تمام دینداران صاحب کتاب را موظف به پرداخت مالیات نمود. در عین حال ایرانیان تغییر مذهب یافته را به شدت مورد تشویق و عنایت قرار داد. مخصوصاً وقتی در جنگ با کفار شرکت می‌کردند، نیز از صندوق مالیاتها و جوهراتی دریافت می‌کردند. ملت و طبقه متوسط در صفوف انبوه به زیر پرچم سبز اسلام گرویدند. با این دگرگونی اشاعه دین اسلام در ایران آغاز گردید.

جوشش و اختلاط دو مذهب و دو ملت نمی‌توانست سرانجام و عاقبت خوشی را نوید بدهد، زیرا مسائل اجتماعی و نوع تمدن آنها به شدت متفاوت و اختلاف میان فرهنگ ایرانی و عرب فوق‌العاده بود. ولی سقوط و نابودی تأسف بار تمدن امپراتوری ایران برای باخت‌زمین و سیر تمدن آن ارمغانهای فراوانی به همراه آورد. چه می‌داند جهان وحشی پرندگان از قدرت و نیروی نهفته در هسته میوه‌ای، که با منقار خود آن را می‌چیند و پس از یک پرواز طولانی آن را در سرزمینی رها می‌کند؟ در تاریکی و ظلمت حوادث عربی، ایرانی قرن هفتم، رویدادی فوق‌العاده مهم از نظر جهانی به وقوع پیوست. رمان گیرشمان اهمیت اروپائی سقوط امپراتوری و تمدن ایران را در این کلام خلاصه کرده است: به جای حاملان تمدنی که هنوز می‌بایستی در هزاره‌های آینده بر انسانیت تأثیر گذار باشد، ملتی بی‌فرهنگ و بی‌تمدن به عنوان پیروزمند قرار گرفت. او از کویرها و ریگستانهای عرب سر بر می‌آورد و قرآن را به همراه می‌آورد، و بوسیله آن به نمایندگان شریفترین و ظریفترین فرهنگ آن دوران خط و زبانش را تحمیل کرد. هنرها چه می‌شوند؟ آنها را

نمی‌شناسد. ولی باستانشناس فرانسوی چنین ادامه می‌دهد: «پُل بسته شد». امپراتوری عرب، یگانه امپراتوری که غرب با آن در تماس باقی ماند، قرن‌ها از هندوستان تا جبال پیرنه ثمره هزارساله تمدن فلات و سرزمین مرتفع ایران را اشاعه داد. بدین ترتیب که تمدن ساسانی میراث خودش را به عربان و جهان اسلام داد، و توانست با دستاوردهای فوق‌العاده هنری گذشته‌اش به شکوفائی فرهنگ و تمدنهای جدید کمک کند.

ملتی که بیشتر باعث پیشرفت عربها شد، ایرانیان بودند، و آنچه اروپائیان از عربها دریافت کردند منشاء ایرانی داشت. ولی از همه بیشتر عربها خودشان از آن بهره‌مند گردیدند. به همت ایرانیان بود، که عرب توانست از حصار تنگ و محدود بینش ولایتی خودش خارج شود، و تمدنش رو به تکامل جهانی بگذارد. توانائی و قدرت به بازرنگری، رنسانس و تحول از پدیده‌های ایرانی است.

گرده‌ای که ایالت پارس را از ایالت اصفهان جدا می‌کند، و در قدیم تمدن غرب ایران را از تمدن شمالی متمایز می‌کرد، سر آغاز فلات و سرزمین مرتفع ایران است. گستره وسیع با چین خوردگیهای ملایم از افق به افق عظمت و ابهت بیشتری می‌یابد و مسافر را به عالم رؤیا و خیال فرو می‌برد. همه جا در دورست کوه است، کوهها به گونه‌ای ظریف طراحی شده‌اند، منظم و به هم پیوسته که گوئی خالق در نظر داشته است تا هدیه‌ای زیبا به سرزمین پرطراوت آسیای مرکزی ارزانی کند. در این سرزمین به نظر لایتناهی انسان احساس رانندگی را از دست می‌دهد و گمان می‌کند که پرواز می‌کند. سپس گرما و حرارات سوزان فرا می‌رسد. هوا جریان دارد، سرزمین مرتفع در برابر من سراب‌گونه و اشتباه برانگیز است. ناگهان نمای چندین دریاچه و کوههای سربه فلک کشیده ظاهر می‌گردد. حتی خانه‌هایی در دوردست مشاهده می‌کنم که هیچ وقت به آنها نمی‌رسم. خانه‌ها در این گرمای سوزان پرپر می‌زنند، گوئی آنها به یک طناب آویخته‌اند. من در گرمترین و داغترین منطقه ایران هستم، ولی هنوز به بالاترین نقطه اوج آن نرسیده‌ام. در چپ و راست جاده زنجیره‌ای از دهانه‌های قیفی

شکل قناتها نمایان می‌گردند. کجا است آن مرد مورچه مانند که دستگاه حفاریش منحصر به دستانش بود، و هزاران سال قبل یا تازه دیروز خاک را از دل چاه بیرون می‌کشید تا آب کوهستان را به دهکده‌ای که زندگی می‌کند، برساند؟

دهکده بزودی در افق گمراه‌کننده ظاهر می‌گردد، پس از اندکی پرپر زدن در محیط و حاشیه آن ناگهان، واحه کوچکی در برابر من سبز می‌شود. دهکده تنها از چند کلبه مکعبی شکل زرد رنگ تشکیل شده است، علاوه بر آن تعدادی درخت و گنبد فیروزه‌ای یک مسجد. اتومبیل من نیاز به بنزین دارد و خودم به آب. آب، کمی میوه و یک کاسه لوبیای پخته با گوشت گوسفند. شاید نصف ساکنان دهکده در حال کمک کردن هستند یا در اطراف ایستاده‌اند. آشپز در حال آماده کردن غذا است. در این جا ورود هر غریبه حادثه‌ای بزرگ محسوب می‌شود. ساکنین قرار و آرامش نمی‌گیرند، مگر این که بدانند او از کجا می‌آید و به کجا می‌رود. علاوه بر آن کنجکاو هستند بدانند که آنچه را عرضه کرده‌اند مقبول واقع شده است یا نه. پس از آن در معیت تمام چشمهائی که به من دوخته شده است از دهکده بازدید می‌کنم. به بالای تپه می‌روم، صدها تپه از این نوع در این سرزمین بین پارس، کرمان و اصفهان وجود دارد. در قله این تپه‌ها، خانه‌های اولیه ایران، بنام «چارتک»، گنبد چهارگوش آتشکده واقع بوده‌اند. این جایگاه مقدس اکنون ویرانه‌ای بیش نیست. در کنار یک برکه چند خانه مسکونی دیده می‌شود، اینها نیز طبق معماری چارتک ساخته شده‌اند. نه چندان دور از دیوار گلی، گنبد فیروزه‌ای مسجد شهر می‌درخشد. آیا مسجد ایرانی منبعث از تفکر و معماری آتشکده‌های مقدس نبوده است؟ آیا ایران وقتی دین جدید را پذیرفت بکلی دین خودش را فراموش کرد؟ دلایل بسیار گواهی می‌دهد، که آنها را با هم تلفیق نموده است. از معبد شیعی ایرانی چند کاشی آسیب دیده‌اند. نگاه من متوجه تپه و ویرانه‌های باقی مانده از آتشکده قدیمی می‌شود. بر روی هر دو خانه و معبد خداوندی پارچه مندرس و کهنه بی تفاوتی و بی‌خیالی قرار گرفته است. همه چیز به ویرانگی گرایش دارد. انحطاط و زوال؟ اشیاء می‌ترکند و شکاف بر می‌دارند،

در درون روحی به جنبش در می آید، و شک می کند که آیا تمام آنچه در این هزارو پانصد سال بر سر گنبد‌های چهارگوش قدیم ایران آمد، درست بوده است؟ من با مردان دهکده سیگاری دود می کنم. آیا اینها همان مردان مسلمانی هستند که من در آنکارا، دمشق یا بغداد ملاقات کردم؟ آنها لبخند بر لب دارند. یکی از آنان که در اینجا نقش معلم را بازی می کند، می گوید: وقتی ما خدا را صدا می زنیم به همراه او نیز دوستش را می خوانیم، علی را. تفاوت ما با دمشق این است. تمام مردمان بر سر راهم که تنها معدودی از آنها خواندن و نوشتن بلد بودند، دقیقاً می دانند که وقتی آتشکده مقدس بر آن تپه ویران گردید، در آن دوران چه بوقوع پیوست. مرد ایرانی می گوید، فراموش نفرمائید، هنوز هم تکیه کلام غرورآمیز و همیشگی ما «لعنت بر... است».

چرا ایرانیان مردی را که دینش را پذیرفته اند،... می کنند؟ ایرانیان عموماً نوعی از باور اسلامی را پذیرفته اند، تا آن را با صبر و بردباری هر چه بیشتر و رندی هوشمندی با جهان بینی هزاران ساله شان تلفیق کنند. آیا این اصلاً مهم بود که بجای کلمه اهورمزدا، کلمه الله را قرار بدهند. چه اهمیتی داشت، اگر سردار عرب اصرار داشت که او را بنام الله صدا کنند. فاتحان در معابد مقدس آتشها را خاموش کردند. آیا اکنون ناگهان خدای دیگری وارد شده است؟ قرآن دستورات و مفاهیم زیادی مانند اوستا دارد. بهشت و جهنم، خدا و شیطان، کردار نیک، رستاخیز پس از مرگ و معاد و سرنوشت غیر قابل تغییر بر اصول و فرمان مقدس: «زیرا چنین نوشته شده» - فقط اسم بود که عوض شده بود!

اصولاً حضرت محمد(ص) کی بود؟ ایرانیان قبلاً چیزهائی درباره او شنیده بودند. مخصوصاً از وقتی که یکی از هموطنانشان بنام سلمان فارسی، سمت مشاور پیامبر عرب را در مکه پیدا کرده بود. حضرت محمد(ص) زندگی پرحادثه‌ای را بین رؤیا و واقعیت، بشارت و الهام و جنگ سپری کرد: «بهشت در سایه شمشیر به دست می آید»، تقریباً شعار آن دوران بود. حضرت محمد(ص) برای پیشبرد اسلام و برای

جلب قدرت خانواده‌های قدرتمند عرب با اغلب این خانواده‌ها پیوند زناشویی بست، و شاید تعدد زوجه‌های پیامبر بیشتر به همین دلیل بوده است. همسران او که در اطراف مدینه سکونت داشتند و اغلب از خانواده‌های نیرومند عرب بودند، طبعاً از نظر سیاسی و اقتدار اجتماعی کمکهای فراوانی به او می‌نمودند. به همین دلیل نیز پس از وفات پیامبر اختلافات و دسیسه‌بازیهای ساکنان حرم و خانه‌های پیامبر به اوج خود رسید. ایرانیان از این فرصت طلائی به خوبی استفاده کردند، اگر ما بخواهیم ایرانیان را در یک قلمرو خاص بی‌رقیب و شکست‌ناپذیر معرفی کنیم، بایستی اذعان کنیم که آنها در دسیسه‌بازی و توطئه‌سازی حرمسراها، سرآمد ملل بوده‌اند، و هزاران سال در آن تجربه داشته‌اند.

پیامبر بوسیله دخترش حضرت فاطمه که به عقد حضرت علی(ع) در آمده بود صاحب نواده ذکور گردید. جانشینی مستقیم حضرت علی(ع) و ادامه آن بوسیله اولاد حضرت فاطمه(ع) برای ایرانیان با توجه به ایده و تفکر سلطنت موروثی، دستاوردی مطلوب و فوق‌العاده بود. ولی دو پدرزن پیامبر در ساعت وفات توانستند با رندی و زرنگی هرچه بیشتر حضرت علی(ع) و نوادگان پیامبر، امام حسن و امام حسین را از خلافت بدور دارند.

لذا، ابوبکر جانشین پیامبر شد، دخترش عایشه آخرین همسر مورد علاقه پیامبر در حرم از قدرتی فراوان برخوردار بود. ابوبکر پس از دو سال خلافت، فوت نمود. بعد از او عمر به خلافت رسید. عمر چندی بعد توسط یک فرد متعصب ایرانی بنام ابولوءاء به قتل رسید. بعد از او خلافت به عثمان رسید که او نیز پس از چندی کشته شد. اکنون نوبت خلافت به حضرت علی(ع) رسید ولی دوران خلافت او هم چندان طولانی نبود و حضرت علی(ع) هم به شهادت رسید. خانواده بنی‌امیه، فرمانروایان دمشق، پس از حضرت علی(ع) خلافت را از آن خود کردند و مرکز حکومت را از مکه به دمشق منتقل نمودند. بدین ترتیب در اوضاع سیاسی و چگونگی قدرت تغییرات فاحشی به وقوع پیوست. امام حسین(ع) پسر حضرت

علی(ع) در این میان همسری ایرانی، دختری از دربار آخرین شاهان ایران برای خود برگزیده بود، و بدین ترتیب بازی بزرگ آغاز گردید.

ایرانیان در واقع اگر در این سالها از موقعیت کمال استفاده رانمی‌کردند و تمام هم و غم خودشان را در برابر نیروهای عربی حکومت بکار نمی‌گرفتند، می‌بایستی در ایرانیت آنها دچار شک و تردید می‌شدیم. آنها با زرنگی و رندی خاص موفق به ایجاد حزب و فرقه‌ای در دیانت شدند که بنام شیعه معروف گردید: «فرقه شیعی حضرت علی(ع)». این فرقه به درستی با تصور و بینش ایرانیان درباره سلسله پادشاهی مطابقت داشت. بدین ترتیب بود که کشوری بزرگ و قدرتمند با تاریخ و تمدنی کهن حمایت خود را از خلافت حضرت علی(ع) و فرزندانش اعلام و خواب راحت را بر خلافت دمشق مختل و مغشوش کرد. بنابر باور ایرانیان و مذهب شیعه، جانشین بر حق پیامبر دامادش حضرت علی(ع) شوهر حضرت فاطمه است و پس از او بایستی خلافت به فرزندانش امام حسن(ع) و امام حسین(ع) برسد که به عنوان نایب و جانشین امام به اداره امور مسلمین پردازند. بدین ترتیب هسته اصلی اختلاف میان ایرانیان و اعراب از ابتدا بنحوی کاشته شد و روز به روز بر شدت و حدت آن افزوده گردید، تا بالاخره به جنگهای دینی منتهی شد.

یزید خلیفه بنی امیه، از امام حسین(ع) خواست تا بین رفتن به مکه یا بیعت کردن یکی را انتخاب کند. ولی امام حسین(ع) زیر بار نرفت و در نتیجه در کوفه عراق با ۷۲ تن از یارانش در سال ۶۸۰ میلادی با سپاه به مراتب قوی‌تر و بیشتر سوریه‌ای خلیفه به جنگ پرداخت. سپاه مقابل، در بیابان راه آب را بر امام حسین(ع) و یارانش بستند و برادر امام حسین(ع) را که برای آوردن آب حرکت کرده بود، به شهادت رسانیدند. بالاخره جنگ نابرابر و ناجوانمردانه در گرفت و طبعاً امام حسین(ع) و یارانش به وضع دهشتناکی به شهادت رسیدند. فاتحان به گردن زنان و اطفال زنجیر نهاده، آنها را به اسیری به شام بردند. در پیشاپیش سپاه سر امام حسین(ع) را که بر نیزه کرده بودند حرکت می‌دادند. اولین شورش و عصیان ایرانیان در برابر اعراب با ناکامی

روبرو شد و این درام وحشتناک خانه و اهل بیت پیامبر را نیز فرا گرفت.

حرارت موتور اتومبیل من رو به بالا می‌رود، من نیاز به آب دارم. در آن نزدیکی کاروانسرای نیمه ویرانه نظرم را جلب می‌کند، که در کنار آن مسجدی خاکستری رنگ قرار دارد. در حیاط مقداری آشغال ریخته شده و هیچ‌گونه اثری از رویش گیاهی در این اطراف به چشم نمی‌خورد، ولی خوشبختانه چیزی که من دنبالش هستم یعنی آب، در آنجا هست. صداهائی بگوشم می‌رسد، شبیه به چکش‌کاری. کنجکاو می‌شوم و به پشت مسجد می‌روم و ناگهان با دو مرد دیندار شیعی که ملا نامیده می‌شوند روبرو می‌شوم. آنها مشغول نظارت بر کار چند مرد بودند که چکش‌کاری می‌کردند. در جائی که چنین دور افتاد و فاقد آبادانی است و طبعاً کشاورزی و آبیاری به هر دستی نیاز مبرم دارد، دستها مشغول ساختن وسیله‌ای مذهبی عجیبی هستند، که بزودی بایستی بر شانه‌های مسلمانان روزهای متوالی از جائی به جای دیگر حمل گردد. علاوه بر آن صفوف طولانی با بیماران و اجساد مردگان به طرف کربلا راه می‌افتند. ایران ۱۳۰۰ سال است که تراژدی امام حسین (ع) را سالیانه در بیابان تکرار می‌کند. ایرانیان با انجام مراسم تعزیه‌خوانی و سینه زنی یاد رنجهای شهیدان را زنده نگه می‌دارند. راه‌پیمائی اسیران در زنجیر از کوفه به دمشق، هر ساله در فلات ایران بازسازی و بازنمائی می‌گردد. من به آنها می‌گویم: به آب نیاز دارم، قیافه مرد روحانی شادمان می‌شود. یک نفر می‌رود و با یک ظرف آب مراجعت می‌کند. دو دست بریده، تشنگی و احتیاج و درماندگی تراژدی‌ای است که مالاها بخوبی با آن آشنائی دارند. ملای جوانتر اکنون توضیح می‌دهد که چرا این مردان در اینجا به کار نجاری مشغول هستند. انسان هنگام تشریح با چنان شیفتگی و شوق، بخوبی زمان حال و حضور تاریخ ایران را حس می‌کند. ملای مسن‌تر زمزمه می‌کند: «تنها خداست که ابدی است، و دیگر چیزها همه رو به نیستی می‌روند». آیا کلمات قرآن نمی‌توانند همان کلمات اوستا باشند؟ از این قصبه کوچک تا مشهد در شرق، جائی که امام رضا (ع) داماد هارون‌الرشید، هشتمین امام شیعیان آرمیده است،

ایران خودش را برای مراسم عزاداری آماده می‌کند. ملای جوانتر به من نان تعارف می‌کند. چند نفر از مقدسان ایرانی بدست قاتلان یا با زهر یا از بیماری از بین رفته‌اند؟ تمام این رنجها و مصائب تنها باعث تحکیم اعتقاد و اشتیاق بیشترشان می‌شد تا خودشان سرنوشت متعصبان یا برگزیدگان را تکرار کنند. وقتی انسان با این جماعت صحبت می‌کند، این احساس را پیدا می‌کند که تمام تاریخ ایران، تاریخ مقدسان و شهیدان است.

ایرانیان، با زنجیری به سرنوشت شهیدان، مقدسان و پادشاهان در ارتباط هستند. حلقه‌های این زنجیر در طول خیابانی که مرا به طرف شرق می‌برد، آشکار می‌گردد. هنگام سقوط قدرت و تغییر حکومت، ایرانیان برای احیاء و بازسازی باورهای گذشته خود دست به کار می‌شدند، و در این راه به انواع سنتهای دینی از قبیل عرفان و تصوف روی می‌آوردند. ایرانیان به خلق و آفرینش فرقه‌ای پس از فرقه دیگر و انواع مکاتب دینی اقدام می‌کردند. آنها مشخصاً در به وجود آوردن فرقه‌های اسماعیلی، حشاشین، علویان، دراویش و حتی فرقه دروزیان شرکت داشتند. یک نوع اعتیاد بیمارگونه و خستگی‌ناپذیر نسبت به رهائی و آزاد شدن از قید و بند قرن‌ها سرتاسر ایران را فرا گرفته بود، و با هر شکست و عدم پیروزی، گرایش به بی‌اعتباری دنیا و زندگی زیاد می‌شد و مردم به درویشی و تصوف روی می‌آوردند. و بدین ترتیب اغلب با اشتیاق کامل به بستن درهائی می‌پرداختند که می‌توانست بخوبی راه فرار و امید خروج از این دره و مغاک دردناک را، که در آن گرفتار بودند، فراهم کند. امروزه مقدسین بر سر راهها ایستاده‌اند تا فرصت عمل نیک را به مسافران ارزانی بدارند. مراسم سوگواری حسینی را، دیگر هیچ وقت ایرانیان فراموش نکردند. ایرانی با گرایشش به تصوف و عرفان، کم‌کم خودش قومی اسرارآمیز شده است. یکصدوسی سال پس از واقعه مداهش کربلا و فاجعه بردن اسیران از کوفه به دمشق، شارل مارتل در منطقه دوردست پوی تیرز فرانسه پیشروی عربها را با شکست دادن آنها در اروپا متوقف کرد. پیشروی اعراب از دمشق به طرف آخن و کلن متوقف

گردید، شکست بنی‌امیه در اروپا به ایرانیان جانی تازه دمید. مقارن با این زمان ایرانیان تازه مسلمان با زرتشتیان در ایالت پارس یک نوع معاهده صلح و امنیت عمومی بستند، که باعث شد به مدت ۳۰۰ سال مسجد و آتشکده صرفنظر از بعضی بحثها و مجادلات در صلح و صفا در کنار یکدیگر به ارشاد مردم پردازند. در حدود سال یکهزار میلادی کاهنان معابد آتش و پیروانشان به یک قیام و شورش عمومی دست زدند، آنها شکست خوردند و عملاً این آخرین قیام آنان بود. از آن به بعد موج مهاجرت آنان به یزد و کرمان آغاز شد. آنها نیز از همین خیابان می‌گذشتند، جاده رستم، جاده‌ای که مستقیماً از سرزمینهای دوران امپراتوری و تمدن بزرگ ایران می‌گذرد. کاهنان معابد آتش در پارس، برای فرار و مهاجرت خود، سرزمینی را انتخاب کردند که به علت طبیعت سخت آن، انسانها را مجبور می‌کرد تا به یک اتحاد و همبستگی اجتماعی اجباری تن در دهند. آنها در گروههای مختلف در کویر کنار چشمه‌ها و واحدهای کوچک مستقر شدند، تا با طبیعت به نبرد پردازند. هر چه بیشتر به طرف شرق می‌رویم از رنگ آبی آسمان کاسته و رنگ آن به خاکستری قلعی رنگ نزدیکتر می‌گردد. در آسمان ابرهائی پیدا می‌شوند، سفید نیستند، تیره و سیاه هم به نظر نمی‌رسند، بلکه متمایل به زردند. نمی‌دانم باران آنها هم زرد است؟ ابرها به صورت دیواره‌ای ضخیم و تیره انبوه می‌شوند. دیواره دیگر رنگ مشخصی ندارد، تنها احساسی فاجعه‌آمیز و خطرناک ایجاد می‌کند. دیوار با پرهای ظریف قهوه‌ای رنگ خط‌الرأس آسمان را به بخشهای مختلفی تقسیم می‌کند. مزارع خالی می‌شوند، ناگهان خرهای تنبل را در حال یورتمه می‌بینیم، آیا غروب شده است؟ به ساعت نگاه می‌کنم، هنوز به غروب آفتاب سه ساعت وقت داریم و تا شاهره یزد و کویر لوت که بیابانی بی‌آب و علف است ۱۳۰ کیلومتر راه است. دمای روز هنوز تازیانه سوزانش را در دست دارد، موجی از هوای گرم ریسمان سوزانش را به گلو و سینه‌ام می‌فشارد. باد در سطح زمین به سوت زدن و خواندن می‌پردازد، خس و خاشاک از سنگی به سنگی و از صخره‌ای به صخره دیگر در حال حرکت است. بر روی زمین

یک جریان عجیب و باورنکردنی در جریان است، همه چیز در حرکت است. چشمها می سوزند. «طوفان شن»، با تمام هیبت به طرف من می آید. من چندان به خطر فکر نمی کنم، می دانم کمی جلوتر بر سر راهم دهی وجود دارد. ولی در این موقعیت مدهش و روزگار تیره دیگر حتی پس و پیش هم پیدا نیست. توده ای انبوه از ابر و بخار به بدنه اتومبیل اصابت می کند، ولی اتومبیل مقاومت می کند. من چراغها را روشن می کنم ولی نور آنها فاصله زیادی را روشن نمی کند. نور آن در مه غلیظ و ابر تیره محو می گردد. خشم تندباد و طوفان با صدای مهیب خود صدای موتور را تحت الشعاع خود قرار داد. نیروئی مرموز ناگهان اتومبیل را چنان سنگین می کند که گوئی در یک قایق پر از آب نشسته ام. اتومبیل بسختی و کندی به راه خود ادامه می دهد. کم کم شب شده است. شبی در طوفان زرد رنگ شن که حتی اجسام سنگین را از جا می کند و همه چیز را با خود می برد. در یک جایی از این کویر، دست این طوفان این همه شن را جمع آوری کرده و اکنون آنها را به جانب آسمان پرتاب می کند، و در این شبها دوباره از آسمان به زمین بر می گردند و تمام باغ و مزرعه و خانه ها را پر می کنند. قبل از آن که طوفان تخریب خودش را آغاز کند، ابتدا چراغ آسمان را خاموش می کند. فاجعه و مصیبت به تاریکی نیاز دارد. طوفان چه مدت وقت لازم دارد، تا نیروی طغیانگر و نابودکننده اش به پایان برسد؟ سه ساعت؟ سه روز؟ من هنوز حاشیه خیابان را تشخیص می دهم، ولی تا کی؟ معلوم نیست. بر سرعت باد مرتباً افزوده می شود، شن مانند رودخانه ای خروشان در حرکت است. کویر با تمام وجودش، با شن و ماسه و نفس گرم و سوزانش به ما حمله می کند.

من فعلاً با سرعت ۱۵ کیلومتر در ساعت اتومبیل را به جلو می رانم. چه خوب بود که در چنین موقعیتی انسان آنتنی می داشت، تا بتواند وضع محیط اطراف را شناسائی کند، من کم کم احساس می کنم، که دو چیز مهم را از دست می دهم، یکی شناخت موقعیتم را و دیگری تعادلم را. رویداد عجیبی است، من رانندگی می کنم و توان هدایتم را از دست می دهم، نمی دانم هنوز چرخها در گردش هستند یا این که

متوقف شده‌اند. آیا جهت حرکت‌م هنوز درست است؟ گرچه باک بنزین تا یزد جا دارد، ولی نور و روشنائی بیش از ۴ متر برد ندارد. ولی من به اندازه کافی، نان، تنقلات و میوه در ماشین دارم. مگر چه خطری مرا تهدید می‌کند؟ زبان به کام می‌چسبد. چرا به دهکده نمی‌رسم؟ گلویم خشک شده است، چه مدت است که رانندگی می‌کنم؟ به ساعت نگاه می‌کنم، از او جوابی بر نمی‌آید. شنها حرکت چرخها را با مشکلات روبرو کرده‌اند، ولی هنوز موتور اتومبیل به کندی در حرکت است. موتور اتومبیل با هوای منقلب و طوفانی ایران آشنائی دارد. اکنون چگونه باید زمان را دریابم؟ چشمها می‌سوزند. شن پراکنده و روان، نور کم‌رنگ چراغهای اتومبیل را مانع می‌شوند، خس و خاشاک بر بدنه اتومبیل و شیشه‌ها می‌کوبند. به نظر می‌رسد که طوفان از هزاران دهانه خود اتومبیل مرا هدف قرار داده است. این زبان سرنوشت صحرا و کویر است، امام حسین(ع) و حضرت عباس آن را با تمام جباریت و خشمش لمس کردند. همه جا شن، در لباسها، در موی سر، حتی در ساعت. من به شدت برای شناسائی موقعیتم در صحرا تلاش می‌کنم. حاشیه و ادامه جاده را به سختی تشخیص می‌دهم. مرتباً چرخها بالا و پائین می‌روند و من به یاد جاده‌های ناهموار آناتولی می‌افتم. به راستی طوفان کی شروع شد؟ ۳ ساعت قبل، چهار ساعت؟ حرارت رادیاتور دوباره در حال بالا رفتن است. و من یکبار دیگر به تپه‌ای برخورد می‌کنم. ولی دیگر به وضعیت عادت کرده‌ام. شاید هم روزهاست که در راهم. از میان رفتن واقعیات، و اسیر دست سرنوشت و تصادف شدن به شدت بر روح و احساسم فشار می‌آورد. تنها حامی و نگهبان من اطاق نیرومند و متحمل اتومبیل است. نمی‌دانم ترس بیشتر از طوفان است یا از تاریکی شب؟ نه از شب نیست، از این تاریکی و ظلمت محض است. درد بی‌نوری مطلق، این تاریکی فاقد هرگونه ستاره است، نه کورسوئی از چراغی و نه شرر و جرقه‌ای از آتشی. در این موقعیت چشم به چه کار می‌آید؟ چیزی دیده نمی‌شود، من به صفحه جلوی فرمان اتومبیل خیره شده‌ام، گوئی می‌تواند به عنوان یک قطب‌نما و بهتر بگویم راهنما برایم عمل کند.

یکباره به یاد نیزه‌های پارسیان می‌افتم، که به عنوان سمبول نگاه دارنده آسمان طبعاً وقتی می‌شکند آسمان فرو می‌ریزد. به راستی چه فوق‌العاده بود کلمه اولیه و ابتدائی از پیدایش نور و چقدر مهم و با اهمیت بودند نیزه‌های ۸ نگهبان جهانی بر ورودی سالن پادشاهی پارس. من تازه به درک معنی نقش درخت جهان، و بر آمدن و پریدن شیر از جهان اولیه آفرینش پی می‌برم، که در هیاهوی ضدآفرینش ارکانیت و پابرجائی خانه حیات ترک بر می‌دارد. آیا برای قدما طوفان شن در عین حال یک روش شیطانی عصیانگر، در برابر نظم عمومی نبوده است؟ همه چیز در این حادثه و ماجرا در اطراف یک چیز دور می‌زد، در اطراف روشنائی و نور. انسان می‌خواهد دوباره چشمش به جمال آسمان روشن شود و از برکت رؤیت زمین برخوردار گردد. ولی هیچ کس نمی‌داند که نیزه تخت جمشید و پارس به چه مدت نیاز دارد تا وضعیت قبلی نور را دوباره برقرار کند.

من نمی‌دانم که آیا جاده هنوز به بالای کوه می‌رود یا نه، لذا اندکی با احتیاط تر رانندگی می‌کنم. در جائی که جاده مرتفع است، وجود پرتگاه غیرممکن نیست. از شدت طوفان اندکی کاسته شده و حالت وحشیانه و نابودکننده‌اش را از دست داده است. شاید هم در این نزدیکی دیوار یا حائلی وجود دارد که از شدت خشم آن می‌کاهد. کویر دیگر مستقیماً و از روبرو حمله نمی‌کند، دانه‌های زرد مایل به قهوه‌ایش را کم‌کم به صورت عمودی فرو می‌ریزد. ولی چرا هنوز سرم به شدت غرش و سر و صدا می‌کند؟ لکه روشنی کم‌کم در برابرم پیدا می‌شود. شاید هم سوزش و التهاب چشمهایم باعث اشکال و اشتباه دید شده است. ولی لکه روشن کم‌کم بزرگتر می‌شود، آن‌گونه که مشعلی در یک شب مه‌آلود به نظر می‌آید. دوباره لکه روشن کوچکتر و تا حدودی مشخص تر می‌شود. چه مقدار بایستی با آن فاصله داشته باشیم؟ ناگهان پایم را روی ترمز فشار می‌دهم، در یک چشم به هم زدن لکه روشن به لامپ کوچکی تبدیل شده است. آنقدر نزدیک شده بر بالای کاپوت ماشین در حال نوسان است. اکنون اتومبیل آرام گرفته، دیگر صدای برخورد طوفان را بر

بدنه خود منعکس نمی‌کند. لحظه‌ای بعد می‌بینم که با اتومبیل در زیر بالکن خانه‌ای ایستاده‌ام. آیا در این وقت شب کسی در را باز خواهد کرد؟ من در برابر خود یک محوطه نسبتاً روشن را می‌بینم، و شبح انسانی را در فضای پر از گرد و غبار. دستی که پیش می‌آید و با من دست می‌دهد، دستی مردانه است. با صدائی مهربان و دوستانه می‌گوید: «سلام علیکم». یک نوع احساس نجات و رهایی سرتاسر وجودم را مسخر می‌کند. با غریزه یک مرد نابینا، این کلبه نجات را پیدا کرده‌ام. با کمی بی‌احتیاطی ممکن بود با سپر ماشین، دیوار خانه را خراب کنم. جاده در اینجا چندان پهن‌تر از یک پل نبود. در چنین موقعیت خطیر و وحشتناکی طبعاً چنین کلبه محقری عظمتی در حد یک کاخ سلطنتی دارد. میزبان از یک کتری جوشان به من چای تعارف می‌کند، هرجا می‌ایستم و هر جا که پا می‌گذارم از خودم شن و ماسه به اطراف می‌پراکنم. آرزوی رسیدن به نور و هوا به سر آمده است. با رسیدن به این کلبه زندگی وضع عادی‌اش را دوباره از سر می‌گیرد.

این مرد با سگش تنها در این کلبه زندگی می‌کند. او می‌گوید قبل از آن که متوجه چراغهای اتومبیل‌م شود، سگش او را از وجود غریبه‌ای در نزدیکی با خبر کرده بود. من کمی از نان و گوشت خوراکم را جلوی سگ می‌اندازم، و او پوزه‌اش را روی پاهای من می‌گذارد. میزبان می‌گوید بیش از ده سال است که چنین طوفانی در این منطقه نیامده است. معمولاً ناآرامیهای طبیعت از حدود آغاز بهار و سال جدید تجاوز نمی‌کنند. ولی این بار اتفاق افتاده و خسارات فراوان به مزارع و باغها وارد کرده است. فردا کارگران مشغول جمع کردن شن و ماسه‌ها از جاده‌های اصلی خواهند شد، ولی طبعاً مدتی به طول می‌انجامد. ولی طولانی بودن در ایران به چه معنی است؟ مردی که در این شب طوفانی چراغی فرا راه مسافران برپا می‌دارد و به کمک آنها می‌شتابد، لبخند می‌زند. می‌گوید، شما مهمان من هستید، عجله‌تان برای چیست، از این دنیای تیره و تار چه انتظاری دارید؟ شاید هنوز طوفان روزها ادامه پیدا کند، ولی احتمالاً تا چند ساعت دیگر می‌توانید چند ستاره‌ای در آسمان

مشاهده کنید.

وقتی ستاره‌ها در آسمان پیدا شدند، من به راهم ادامه می‌دهم. نیمه شب است، تا یزد هنوز یک ساعتی راه است. ولی با این اتومبیل خس و خاشاک گرفته چی؟ گوئی اتومبیل شنا می‌کند. شن به مراتب از برف بدتر است. شن مانند برف نرم و عمیق است، ولی از آن مقاومتر و سخت‌تر است. هنوز هم ذرات ریز طوفان و نفیر آن وجود دارد، ولی من می‌توانم راهم را تشخیص بدهم و اندکی از زمین و آسمان را با چشم بینم. آیا این جاده به طرف یزد می‌رود؟ سیم برق جاده را همراهی می‌کند. تقریباً از تمام تیرهای برق سیم‌هایی آویزان هستند. شباهت زیادی به صحنه جنگ شیاطین دارد. در این لحظه بیاد گرفته اودریش روحانی غیور فرانچسکائی می‌افتم، که به عنوان سیاح ۶۵۰ سال قبل در این جا در دفتر خاطراتش، یادداشت کرد: «از یزد تا دریاچه کویر (شن) تنها یک روز راه است. این یک چیز فوق‌العاده و در عین حال وحشتناک است. این شن جایش را مرتباً عوض می‌کند، همان‌گونه که دریا در طوفان انجام می‌دهد».

وحشتناکترین حادثه برایم در آخرین ساعات اتفاق افتاده بود. پس از نجات یافتن اندکی عجله به خرج دادم، اتومبیل کمی لیز خورد. ولی مگر چه اتفاقی ممکن است بیفتد؟ چیزی که ممکن است با آن برخورد کنم، شاید به فاصله هزار متری از جاده قرار دارد. از طرف چپ جاده به یک جلگه مرتفع نزدیک می‌شود، که پس از مدت کوتاهی با یک شیب و پیچ بدان منتهی می‌گردد. بعد از پیچ و شیب به زودی به یک کوه عجیب مخروطی شکل می‌رسم. آیا در کنار آن و در آن بالا یک تراس قرار ندارد؟ در حالی که آسمان اندکی روشنتر است به وضوح یک سقف و کلاهک تیره تشخیص می‌دهم. برج تا حدودی پهن است. آیا این برج به یک قلعه تعلق دارد؟ هیچ‌گونه نور و روشنائی وجود ندارد، جهان این مخروط شیب مانند، ساکت و مرده است. برج سیاه در سکوت فرو رفته است. آیا این هم از برجهای سکوت است؟

سواد شهر مانند شهرهای دیگر از دور دیده نمی‌شود. شهر خودش را در پشت

نمای یک منبع نور بی شکوه و جلال پنهان کرده است. چرخهای ماشینم ناگهان یک خیابان آسفالت شده را لمس می‌کند. این بایستی یزد باشد. طایرها به ترنم در می‌آید، صدائی که مدتهاست بگوشم نرسیده است. من باغهایی را می‌بینم و دروازه‌هایی، دیوارهایی کاشی کاری شده و پلاکاردهائی با اعلانات مجله‌هایی بی زبور. نور نه چندان قوی و روشن لامپها اندکی تصاویر را نقطه چین و نمایان می‌کند. ولی در مرکز شهر یک برج ساعت زیبا قرار دارد، مشابه همانهایی که در اروپا هم دیده می‌شود، گرچه در اینجا قدری غیرعادی و غریب به نظر می‌آید. به راستی چه شهری در ایران در اطراف یک ساعت ساخته شده است، تا این که ساکنان حاشیه آن مدام در مورد زمان و نظم یادآوری شوند؟ ساعت یک و نیم صبح است. تابلوی کوچکی در کنار جاده مسیر را به من نشان می‌دهد. در انتهای جنوبی خیابان اصلی که به طرف کرمان می‌رود از شاهراه خارج می‌شوم و به سوی مهمانخانه می‌روم. در این وقت نور چراغهای اتومبیل ستونهای سفید یک ساختمان مربعی شکل را روشن می‌کند. یک ثانیه‌ای این باغ معمور و مَصفا مرا به یاد آرامگاه شاعر بزرگ شیراز می‌اندازد، و پس از آن دو بال جانبی کاشی کاری شده می‌بینم. آنها قرص طلائی را در کنار ماه به گردش در آورده‌اند. آیا روحی، مرا دست انداخته است؟ این قرص و صفحه از ماهیت وجودی خدای آئینی ایران قدیم اهورمزدا بر می‌خیزد.

من به مقصد رسیده‌ام. اینجا معبد و آتشکده جامعه زرتشتیان یزد است. من برای اولین بار در زندگی شبی را در کنار آتش مقدس و قدیمی ایران می‌گذرانم. مسافرتی خارق‌العاده و نسبتاً غیرعادی به پایان خود می‌رسد. من هزاران کیلومتر راه را پشت سر گذاشته‌ام تا در مجاورت سحرآمیز یک دوران قرار بگیریم، که بیش از دو هزار و پانصد سال قبل پا به عرصه وجود گذاشته است.

من اتومبیل‌م را در توقفگاه مهمانخانه پارک می‌کنم. همه چیز ساکت و آرام است. تنها صدای شرشر آب از زیر درختان به گوش می‌رسد. در طبقه اول هنوز چراغ روشن است. مستخدمی که همه شبها در اینجا خدمت می‌کند چمدانم را حمل

می‌کند. او در انتظار من بوده و از آمدنم خبر داشته است. سواد انگلیسی او به اندازه سواد کارگران منطقه نفتی جنوب ایران است. در سالن نامه‌ای دریافت می‌کنم، که در کنار آن دسته‌گلی از یاسهای درختی و شاخه‌هائی از درخت زندگی قرار دارد. فریبرز نسیمی نماینده رسمی جامعه زرتشتیان تا نیمه‌شب در اینجا برای خوش آمدگویی به من حضور داشته و در انتظار من بوده است. من نمی‌دانم آیا شبی دیگر در زندگیم هرگز به سنگینی اولین شب در یزد خواهم خوابید.



تصویر ۲۳: یزدخشت، یک روستای بسیار قدیمی و کهن ایرانی در سرزمین مرتفع. این ناحیه مربوط به تمدن غارها است، در کنار آن ویرانه‌های یک آتشکده قدیمی به چشم می‌خورد.



تصویر ۲۴: واحه‌ای در جنوب شرقی نطنز در یک بیابان وسیع. در اینجا بیشترین درجه حرارت بر روی زمین و کمترین مقدار رطوبت اندازه‌گیری شده است.

«داوودیهای قرمز»

صبح با نور خیره کننده، هياهو و حال و هوايش حوادث مهيج روز قبل را پس می زند. من دوباره صداهائی را می شنوم که از شیراز تاکنون استماع نکرده بودم، صدای دلپذیر آواز پرندگان. کمی پس از طلوع آفتاب آقای فربرز نسیمی آمد. باهم دست می دهیم، او از حال من می پرسد. شاید نیروئی تازه باعث تقویت و سرحال آمدنم شده است؟ نسیمی می گوید، این نیروی کویر است. و هنوز او دست مرادر دست دارد و می گوید: ما خیلی خوشحال هستیم که یک مهمان از کشور بارتولومه، هینس و نیچه را در سرزمینمان خوش آمد بگوئیم. نسیمی به انگلیسی بسیار روان و فوق العاده خوب صحبت می کند. در شخصیت او نوعی خصوصیات و جاذبه های تربیتی وجود دارد، که مدارس قدیمی انگلیس سوگلی های خودشان را بدان می آراستند. این مرد ایرانی از نمونه مردانی است که هیچ وقت خشمگین نمی شود و از کوره در نمی رود، دانش، معلومات و برنامه هایش را در پرده ای از حجاب مخفی می کند؟ نسیمی مردی از سلک مردان جهانی است که کاملاً نشان دهنده یک پایبندی عمیق دینی بوده و نماینده یک اجتماع دینی، سیاسی بسیار مرفه و پیشرفته است. آیا نسیمی یک فرد شرقی است؟ یک نوع صداقت و درستی از او می تراود، و بسیار قابل اطمینان و اعتماد است.

در یک جایگاه کوچک مقدس «رفیق کیانیان» رئیس جامعه زرتشتیان یزد را ملاقات می کنیم. از پنجره سالن چشم اندازی زیبا به چمنهای حیات و باغچه های پر گل و حوضچه زیبای آن دارم. چند وقت است که این مناظر را ندیده ام؟ درها کاملاً باز هستند تا به نور و آفتاب صبحگاهی به راحتی اجازه ورود بدهند. هنگام گفتگو

صدای شرشر و زمزمه آب ما را همراهی می‌کند. بر روی دیوار تابلوئی از زرتشت، آن گونه که یک نقاش اروپائی او را تصوّر کرده است، دیده می‌شود. شمایل پاک و برجسته‌ای از پیامبر ایران شرقی که هنرمند برای نمایشگاه نقاشی شهر درسدن آلمان به تصویر کشید، و او را به زبان یونانی **سور وواستر** خطاب کرد. کیانیان برجسته‌ترین پدر مقدس در جامعه زرتشتیان است. پسرش او را همراهی می‌کند. او تحصیلاتش را در دانشگاه هاروارد گذرانده است. مستخدمان چای و شیرینی تعارف می‌کنند. انواع میوه‌های تزئین شده، مربا و میوه‌هایی تازه از نظنز و سیبهای خوشمزه از دماوند. من بدینجا آمده‌ام تا اطلاعاتی درباره زرتشت کسب کنم. رفیق کیانیان با مهربانی و محبت با من برخورد می‌کند. در این لحظه خانمی وارد می‌شود که پزشک است و به فامیل آنها تعلق دارد. لباس او بیشتر به طبقه اشرافی هندوستان شبیه است تا به لباس ایرانیان. دو تا از نوه‌ها نیز می‌آیند و مانند بزرگترها در کنار میز می‌نشینند. محیط کاملاً گرم و دوستانه است و بدین ترتیب صحبت کردن و تبادل افکار بسی آسان‌تر می‌شود. چند هفته قبل مرا با مشت‌های گره کرده و با خشونت هرچه تمام‌تر در قم از مسجد فاطمیه بیرون انداخته بودند. در برابر هفت هزار ملای متعصب خشمگین که یک غیرمسلمان را حتی از قدم‌هایش تشخیص می‌دهند، چه کاری از دست یک انسان بر می‌آید. در مسجد شهر ری برای پرهیز از درگیری با متعصبان مذهبی چاره‌ای جز جا خالی کردن و عقب نشینی نداشتم. ولی اقلیتی که هزاران سال جزو رانده شدگان محسوب می‌گردند طبعاً دلائل کافی برای خویشتن داری، دارند. به جای برخورد با بی‌اعتمادی و بدگمانی با فراست و روحیه‌ای روبرو می‌شوم، که زمانی موجب شور و وجد مورخ یونانی، هرودوت گردیده بود. چیزی حقیقی، پاک و بزرگوارانه توأم با مهربانی و عطف بر جوّ ملاقات و گردهم‌آئیمان حاکم است. در حالی که جهان را رندان با زرنگی به آلودگی می‌کشند، در این جا زندگی به علت سادگی و صفای معدودی انسان سالم باقی مانده است. یک مهمان جدید وارد می‌شود، مراسم خوش‌آمدگویی و معارفه با مهربانی و کمال ادب انجام می‌گردد. او

یک موبد زرتشتی است، و همان چشمان آرام را دارد که دیگران هم دارا هستند. در این لحظه به یاد گفته‌ای از پروفیسور یوستی می‌افتم، بدین معنی که زرتشتیان یزد، گرایش فوق‌العاده‌ای به کارهای عام‌المنفعه دارند، و زندگی را طوری میگذرانند که با آئین و دستورات مذهبی‌شان مطابقت می‌کند. آنها نمونه کاملی از درست کرداری، شرافت، دقت و کوشش و تلاش هستند ولی همواره از جانب مسلمانان مخصوصاً افراد متعصب و انگیزخته شده مورد تهاجم و اذیت و آزار قرار می‌گیرند. گرچه، خوشبختانه در سالهای اخیر، به این تعصبات و تندروها پایان داده شده است. فریدون کیانیان از اشتهار و معروفیت زیادی برخوردار است و از اصیل‌ترین خانواده‌های قدیم ایرانی است. بدون سلسله کیانیان در ایران جهان شهنشاهی و عیاری‌گری آسیای مرکزی نمی‌توانست یک شاهنشاهی اختصاصی و فرهنگ دینی به وجود آورد. بنابر نوشته‌های اوستا و کتاب شهریاران در دورانهای اولیه و ابتدائی سلسله کیانیان بر جهان ایران شرقی حکومت داشته است. آخرین پادشاه کیانی کیکاوس برای زرتشت به منزله، کنستانتین از نظر ایمان بوده است. دربار باکتریا در دوران اولیه جداکننده خوبی و بدی، تمدن و بیابانگردی، ایران و توران از همدیگر بوده است. رفیق کیانیان لبخند می‌زند، پادشاهیش همانقدر زرتشتی است، که دودمان کیانیان از دوران قدیم داشته ولی تنها بر چندین هزار روح و روان حکمرانی دارد. راستی سرنوشت با انسانها چه بازی‌ای می‌کند، معنویت و روحی، که زمانی ایران را تاریخ ساز کرده بود، پس از هزاران سال تنها به یک اجتماع کوچک محدود شده است. آیا این کافران به درستی ایرانیان اصیل ایران نیستند؟ یک فرقه مذهبی و اقلیت کوچک تنها شاهد زنده از یک گذشته بزرگ است که در آن یک شاه پیامبر و شاهان پیامبر ماهیت و اصل تاریخ را به عنوان یک کل و تمامیت شناخته بودند.

جامعه زرتشتیان یزد در طول تاریخ با یونانیان، عربها، مغولها، افغانها و هم وطنان خودشان درگیر و روبرو شده‌اند. آتش مقدس آنان تمام شکستها را از سر گذرانده و پایدار مانده است، اماکن مقدس با محرابهای جادویی و آتش ملایم خود

در جامعه کوچک خودشان هنوز همان مأموریت و وظیفه‌ای را به عهده دارد، که زمانی در هرم نظم اجتماعی امپراتوری ایران متجلی بود. فامیل کیانیان با من دست می‌دهند و به من خوش آمد می‌گویند. امروز میل دارم به اتفاق آقای نسیمی گشت و گذار و گردش کنم، گردش در طبیعتی که از زرتشت در ایران به جا مانده است. آیا اینجا مانند سرزمین حضرت محمد(ص) است؟ این سؤال جالبی است که انسان در یزد از خود می‌پرسد، که پیامبر ایرانی و پیامبر عرب با انسانها چه کردند و دستاوردشان چه بود. یزد شهری دو گانه است، در اینجا دو گروه و دسته در همسایگی تنگاتنگ، دیوار به دیوار با هم زندگی می‌کنند. جامعه شیعی در این شهر در اطراف مسجد جامع و مقبره امامان ۱۲ گانه که از قرن یازدهم به یادگار مانده است یعنی در شمال غربی شهر گرد آمده‌اند. قسمت کار آمد و تجاری شهر نزدیک مسجد میر چخماق در بازار سرپوشیده و نسبتاً تاریک در فعالیت است. در این دالانها، آهنگران، کفاشان، بافندگان، نانوایان و خراطها مشغول کار هستند. در اینجا گرمای غیر قابل تحملی وجود دارد، که با ولع و اشتیاق فراوان کوچکترین نسیم برآمده از بادگیرهای تعبیه شده در ستونها را می‌بلعد. ولی تصویر و تابلوی کوچه‌ها، خانه‌ها و آپارتمانها دارای هیچگونه درخششی نیست. هیچ نیرو و قدرتی دیده و احساس نمی‌شود، که بتواند انسانها را از درون غبار تیره‌شان برانگیزد. خدای حضرت محمد(ص) بی‌نهایت باگذشت و شکبیا است.

در مقابل، اهورمزدا با اُمتش سخت‌تر برخورد می‌کند، این خدا از مؤمنانش، تلاش و کوشش نظم و پاکی، ایمان راسخ انتظار دارد. خیابان کرمان از کنار باغ و بوستانهای زیادی می‌گذرد، و نزدیکی معبد مقدس یک بیمارستان وجود دارد، که در آن تمام بیماران بدون در نظر گرفتن دین و آئینشان معالجه می‌گردند. جامعه زرتشتیان در یزد و حومه ۳۱ مدرسه را اداره می‌کند. اغلب ساختمانهای آنها نو مانده است و کمتر آثار کهنگی و فرسودگی در آنها مشاهده می‌گردد. هر جا نیازی به تغییر و مرمت باشد فوری اقدام می‌شود. از ملزومات کلاس درس، دسته‌های گل است و در

حیاط مدرسه حوض یا استخر و گلکاریهای زیبا و با نشاط دیده می‌شود. هرجا زرتشتیان هستند، تلاش و کوشش برای نظم و پاکی با آنان همراه است. برای تمام آنها آتشکده یک سرمشق و نمونه است. ساختمان چهارگوش سفید در باغی از کاجها قرار دارد. از پله‌ها گرفته تا ستونها، همه چیز انسان را به یاد تخت جمشید و نقش رستم می‌اندازد. هرکس خودش را در پناه و محافظت آتش قرار می‌دهد، و در فرهنگ و سنت گل ایرانی سیر می‌کند. در آئینه آب زلال بین‌گرتها تصویر معبد منعکس می‌گردد؛ سفید رنگ باور و ایمان است، و با پوشش نورانش سرتاسر معبد را فرا گرفته است. به همان روشنی و سفیدی لباس موبدان. اتومبیلها از جلوی در ورودی آتشکده در حال تردد هستند. گاهی کاروانی از شترها نیز رد می‌شود. هیچ صدائی به پای بلندا و عظمتش نمی‌رسد. چه نیروی شگرفی معبد آتش به انسانها ارزانی می‌دارد؟ و چه آرامشی می‌پراکند؟ آتشکده مقدس تا عمق منطقه مسلمان نشین مجاور پرتوهای صلح و آرامش می‌پراکند. نظم تا کوچکترین سوراخها و زوایای آن می‌رسد، با بلوارهایش، برکه‌هایش، باغها و پارکهایش و برجهای رومانتیکش. ده قاسم آباد مرکزی برای استراحت و تمدد اعصاب جای خوبی است. مزارع که بوسیله جویبارهای شفاف از هم جدا شده‌اند، شباهت زیادی به باغچه‌های کرت‌بندی شده دارند. نسیمی می‌گوید: زارعان ما نیز بیشتر باغبان هستند تا کشاورز. چگونه است که لباس ایرانیان بدین تمیزی است. در هیچ جایی آشغال و کثافت ریخته نشده و مزارع را علفهای هرز فرا نگرفته است؛ کتاب مقدس (اوستا) می‌گوید، بهترین چیز برای انسان پس از تولدش پاکی و بی‌آلایشی است. پاکی بدن انسان، پاک نگهداشتن زمین و آب از زمانهای دور یکی از بزرگترین وظائف دینی بوده، که تحت آداب و سنتهای خاص قرار داشته است. حتی اماکن مقدس در جایگاهی قرار گرفته‌اند که زرتشتیان بدان پاوی می‌گویند. این جایگاه یک مکان مقدس و یک جایگاه شسته و تطهیر شده است. زیرا پاوی به معنی شسته شده است. از آداب و سنتهای پاک کردن و تطهیر آئینهای عام‌المنفعه به وجود آمدند، آنها ثمره

بارور شدن ارزشهای «بارش نوم» یعنی تطهیر و شستشوی بزرگ هستند. آتشکده فعلی یزد در شکل کنونیش هدیه‌ی برادران دینی مقیم بمبئی به ما است، آقای نسیمی می‌گوید: می‌دانید ما با جامعه زرتشتیان هندوستان روابط تنگاتنگی داریم. وقتی ما در قرن دهم و بعد از آن می‌بایستی از ایران فرار می‌کردیم، در بمبئی به ما محبت بسیار کرده و از ما نگهداری کردند. عده زیادی از ما در آنجا باقی ماندند و عده قلیلی هم برگشتند. این آتشکده جدید درست در همان جایی ساخته شده که آتشکده قدیم قرار داشت. و هیچ کس به درستی قدمت این مکان مقدس را نمی‌داند، ولی به هر جهت به زمانهای دور و اولیه تمدن در ایران برمی‌گردد. موبدان ما می‌گویند: تاکنون تنها یک بار آتش در آتشکده خاموش شده است، و این در سالی بوده است که پیامبر اسلام حضرت محمد(ص) در مکه تولد یافت، یعنی سال ۵۷۱ میلادی.

پس از عبور از هر دهکده دوباره صحرا و کویر آغاز می‌گردد، ولی هر بار پس از کویر و رسیدن به هر قصبه دوباره همان نظم تکرار می‌گردد. این جا روستای تافت است، واحه‌ای از باغها و ابریشم، خانه‌ها را باغستانهای توت احاطه کرده است. نام این استراحتگاه معروف را، که بین چین، هندوستان و مدیترانه در کنار جاده ابریشم قرار دارد، سیاحان و مسافران ایتالیائی با خود به اروپا بردند و از آن زمان در اروپا اصطلاح ایرانی تافته برای ابریشم بکار می‌رود. و از آن کلمات دیگر از قبیل ته‌پیش (قالی) و تاپت (کاغذ دیواری) را استخراج کردند. تقریباً تمام راه‌هایی که از تپه تافت می‌گذرند راه‌های عمومی هستند، و هر جا چند شاخه می‌شوند یا آبی و درختی یافت می‌شود، در دیواره بناها محراب‌های آتش احداث گردیده، هنوز در گوشه‌هایی از آن قسمت‌های آئینی و مقدس علائمی از دود و آتش تازه دیده می‌شود که راه به مدخل معبد را به مسافران و جویندگان نشان می‌دهد. از بخاری پرنیانی، چرخ بافندگی، به صندلی بافندگی تا خانه و محل سکونت، همه جا همان نظم، همان پاک‌ی و تمیزی، همان نور و روشنائی و همان شادابی و سرزندگی انسانی که با

مهمان نوازی سحرآمیزشان غریبه‌ها را مسحور و از نفس می‌اندازد، دیده می‌شود. چند آتشکده در یزد وجود دارد؟ نسیمی می‌گوید: تعداد کمی. آتش بزرگ در شهر است. پس از آن آتشیهای روستاها و تمام خانه‌ها را باید به حساب آورد. زمانی از نوع و نحوه آتش امکان تشخیص چگونگی سازماندهی در امپراتوری و پرستشگاه دولتی به راحتی ممکن بود.

سرزمین پرافتاب تافت را پشت سر می‌گذاریم، من برجهایی را می‌بینم که بر فراز قله کوههای دور دست قرار گرفته‌اند. برجهای بدون قله و دژ برای چه و به چه منظوری هستند؟ نسیمی می‌گوید: اینها دخمه‌ها هستند، برجهای سکوت، اماکن مرموزی که جسد مردگان بر حسب آئینهای سنتی در معرض تغذیه پرندگان قرار داده می‌شوند. درباره مراسم سنتی درباره مرده‌ها کسی در یزد چندان رغبتی به صحبت کردن نشان نمی‌دهد. افق در طرف شمال هنوز تیره و خاکستری است، نسیمی می‌گوید: این هنوز باقی مانده طوفان دیروز است. از یزد حرارت و دمای وحشتناک کویر شن و نمک آغاز می‌گردد. هوای این کویر خالی از سکنه که بیش از هزار کیلومتر طول دارد و در چهار جهت شمال و جنوب، شرق و غرب امتداد می‌یابد از جمله‌ی بدترین و سخت‌ترین آب و هواهای تمام کویرهای جهان است. پروفیسور گایگر و پژوهشگران دیگر در این کویر پائین‌ترین درجه رطوبت را در هوا اندازه گرفته‌اند. مارکوپولو ۷۰۰ سال قبل از مسافرت من بر سر راهش به چین در یک مسافرخانه در این کویر توقف کرده است. او درباره مشاهداتش در آن زمان می‌نویسد: وقتی انسان یزد را پشت سر می‌گذارد، بایستی به مدت ۷ روز از بیابانی عبور کند، که تنها در ۳ ناحیه آن امکان توقف در زیر یک سقف وجود دارد. در کنار شاهراه درختان خرما و نخلهای زیبائی دیده می‌شوند. در ضمن انسان در بیابان با خرهای وحشی «گورخر» روبرو می‌شود. پس از ۷ روز طی طریق صحرا به پایان می‌رسد، و انسان به یک منطقه زیبا می‌رسد.

نسیمی می‌گوید: آن تپه‌ها و بلندیها را در آنجا نگاه کنید. وقتی افغانها در قرن

هجدهم به ایران یورش بردند و به اصفهان شهر زیبای آسیا (قابل مقایسه با پکن) رسیدند، آن را ویران کردند، یغماگرانه و ویرانگر به یزد نیز سرازیر شدند. افغانها تمام مردم شهر یزد را از دم تیغ گذراندند، نعشها و جسد‌ها را در گودالهائی می‌افکندند و آنها را با خاک می‌پوشانیدند. وقتی ما پس از یکصد و بیست سال این محل را شناسائی کردیم و خاک را کنار زدیم، اجساد با لباسهایشان کاملاً دست نخورده خشک شده بودند. خشکی فوق‌العاده هوا در این منطقه از فاسد شدن اجساد و متلاشی شدن بدن‌ها جلوگیری کرده بود. گرچه با کمال تأسف زمین ما با این کار بشدت آلوده شده بود. پس از آن بیماریهای همه‌گیر شایع شد و تنها وبا باعث مرگ و تلف شدن ۸۰۰۰ انسان گردید. نسیمی چندشش می‌شود و می‌لرزد. من به طرف برجهای سکوت نگاه می‌کنم. یاد و خاطره این کشته‌شدگان حالت انزجار و نفرتی را در همراه من به وجود آورده است. خاطره و یاد کشته‌شدگان و آلودگی سرزمین مقدس، بربریت ۲ قرن پیش، هنوز هم دوست زرتشتی همراه مرا به شدت متألم کرده و موی بدنش را سیخ می‌کند.

واقعاً عجیب است: اغلب فاتحان مسلمان بودند، قرن‌ها مسلمانان به جان یکدیگر افتادند، تا یک کام به خون تشنه را بنام دین سیراب کنند. آیا زرتشتیان نیز همین‌گونه با هم رفتار و محاربه می‌کردند؟ حتی فکر آن هم غیرقابل تصور و غیرممکن است. زرتشتیان سرنوشتی به مراتب سخت‌تر داشتند، ولی پارسیان ریشه را حفظ کردند و از پاکی، نیک‌کرداری، همت و تلاش، از فرهنگشان، که به گونه‌ای ناگسستنی از برداشت و عقیده انسان نسبت به زمین، نسبت به ۵ عنصر زرتشتی است، چیزی کاسته نشد. اگر در محل اقامت پارسیان یزد هیچ کاشی شکسته و معیوبی بر دیوارها دیده نمی‌شود، اگر انسان حرف و پیمانش پابرجا است، و آن را درست به موقع ادا می‌کند، و در وجودش هیچ‌گونه ناپاکی و شر وجود ندارد، تمام اینها بالاخره دست‌آورد دین و ایمان زرتشتی است.

ورودی آتشکده کاملاً باز است. خانواده‌ها به آرامی و وقار از ورودی می‌گذرند و

وارد باغ می‌شوند. در سرای کاجها ساختمان اجتماعات و پذیرائی قرار دارد، صدای آواز بگوش می‌رسد. فریدون کیانیان به اتفاق خانواده‌اش با اتومبیل وارد می‌شود. خانم نسیمی در حالی که دخترانش در کنار او هستند با یک موبد سفیدپوش، در حال گفتگو است. خانمها لباسهای ابریشمی، شبیه ساری هندی پوشیده‌اند و آقایان کت و شلوار تیره. منظره این جشن و گردهمایی مرا به یاد صبح یکشنبه می‌اندازد، وقتی که ناقوس کلیسا به صدا در می‌آید و مردم به طرف کلیسا سرازیر می‌شوند. جوانان زرتشتی یزد تحلیف می‌شوند، آنها از دو موبد لباس سفید مهربانی و عطوفت را دریافت می‌دارند. سرودها، دعاها و تلقینات ارزشمند دینی مراسم سستی و آئینی را تکمیل می‌کند. در یک جای بلندتر، که شبیه یک صحنه مقدس است، موبدان سفیدپوش آخرین مرحله مراسم دینی، یعنی پیوند جوان را با اصول و تعلیمات دینی به پایان می‌رسانند. دستها به صورت کشیده در حال دعا بر روی هم قرار دارند. موبد در برابر مؤمنان کمربند مقدس را با «جهت خوب و نیکو» به جوان می‌بندد. سر و تمام بدن در این مراسم با گل تزئین شده‌اند.

در حالیکه موبدان سرودهای تقدیس را با صدای بلند می‌خوانند، هشت دسته گل در دو ردیف چیده می‌شوند، هشت، عدد خداوندی، در وسط آتش مقدس می‌سوزد. موبدان گلها را برمی‌دارند، و در حالی که ارواح محافظ را می‌خوانند، گلها را با نظم خاص معاوضه می‌کنند. اینها چه گلهایی هستند؟ به چه کسی تقدیم و ارزانی شده‌اند؟ یاس سفید از آن فرشته مقدس بزرگ است، او در طرف راست خداوند نشسته و امور مادی دنیوی را عهده‌دار است. وقتی مشک مقدس در آتش ریخته و دود آن بر می‌خیزد به احترام دختر خداوند، ملکه آسمانها است. او در نظام بارگاه خداوندی در طرف چپ نشسته و مسؤولیت خیرات، اطاعت و هماهنگی دینی را به عهده دارد. با یک گل همیشه سبز دومین فرشته مقدس خوانده می‌شود. سرود موبدان در اینجا معطوف است، به کمال، به پایان گرفتن مرگ. با نوشیدن هومای مقدس، دروازه نامیرائی و جاودانگی بر فرد تحلیف شده باز می‌گردد. داودی قرمز، به

درستکاری و حقیقت ارزانی می‌گردد. یک خدای قدیمی ایرانی میترا نقش فرشته عدالت را دریافت می‌کند، و نمود واقعی و انتزاعی عدالت می‌گردد. تقدیس‌شدگان خودشان را وقف روح بزرگ کرده‌اند که دنیائی رؤیاگر را از بدیها، بوسیله گل‌های داودی قرمز، برای همیشه محافظت می‌کند.

تمام فضائل و پاکدامنیاها، که پندارهای خوب، کلمات خوب و کردارهای خوب را نشان می‌دهند، به صورت نمادین یک گل نامیده می‌شوند، بوسیله گل رز، شبدر سفید، بوسیله شاه سپرم و بوسیله زنبق مراسم آئینی گلها به پایان می‌رسد.

در این میان نوعی حالت خلسه مذهبی بر مؤمنان سایه می‌گستراند، به گونه‌ای که گوئی بالهای فرشتگان نیایش شده فضای عبادتگاه را لمس می‌کند. تقدیس‌شدگان هر کدام دسته گلی مرکب از هشت گل مکتب فضیلت زرتشتی دریافت می‌دارند. پس از آن پذیرای روح باروری می‌گردند. به آنها آب مقدس پاشیده می‌شود، عصاره گل، گلاب. از شمیم و رایحه آن بایستی به حسهای انسانی به هم دینان و هم باوران خودشان پی ببرند. همچنین شمیم و رایحه گل رز، منشاء اثری خواهد بود که بوسیله آن برادر جدید، از هم اکنون راهی را بشناسد که بنابر اعتقادش او را به سوی شادمانی و نظام متعالی و لایتغیر راهنمایی کند. پس از آن جماعت از غذای ره توشه تناول می‌کند. پس از اتمام مراسم در تمام خانه‌های یزد مراسم آفرینگان، «ارسال»، جشن بزرگ آغاز می‌گردد.

اکنون با کاهن موبد تنها در معبد هستیم. آتش مقدس در حال سوختن است، قانونی که برای نظم اخلاقی جهان، از انسانها پاکی و خلوص و راستی درخواست می‌کند. آیا آتش همان جاودانگی و نامیرائی نیست؟ هرماها به صورت تاج چیده شده بودند، هنوز هم آتش از آن پادشاهان است. محراب در وسط چهارگوش شکل یک مخروط را دارد. او قدرت و روح امپراتوری کوکبی را در خود نهفته دارد. ناقوسها در گوشه‌های سالن آویزان هستند. در این آتشکده مقدس چه بوقوع می‌پیوندد؟ وقتی انسانها از راهروی چهارگوش از کنار آتش عبور می‌کنند موبد مقداری خاکستر

را بر پیشانی مؤمنان می‌مالد. موبد از ۱۲ عمل اصلی مراسم مذهبی و آئینی سخن می‌گوید؛ که به عقیده دانشمند انگلیسی زهنر^۱ از اکسفورد بطور ناباورانه‌ای به مراسم کلیسای کاتولیکی شباهت دارد. در اوج مراسم سرود خوانی، دعا خوانی، و مدیحه سرایی، بلند خوانی و بازخوانی قربانیان نان و آب، «هوم»^۲ نوشابه مقدس نامیرائی و جاودانگی قرار دارد. پروفیسور ویلیام جاکسون می‌پرسد؛ آیا دینی وجود دارد که اینچنین دیدگاهی روشن از درستی و نادرستی و چنین برداشت و درکی از وظیفه را به وجود بیاورد؟ جاکسون می‌گوید: به غیر از یهودیت و عیسویت در عهد باستان و دوران کهن نمی‌توان در دینی چنین حقیقتی را به این پاکی و درستی مبنی بر رستاخیز پس از مرگ و زندگی در جهان ملکوت، پاداش اعمال نیکو و جریمه و مجازات برای اعمال بد در روز قیامت، پیدا کرد، آن‌گونه که در کتاب مقدس زرتشت پیامبر بزرگ ایران قدیم وجود داشته است.

موبد ما، با ریش بلندش، چشمان درشتش و عبای سفیدش، لباس روشنائی و دین پاک بی شباهت به پیامبر جادویی عهد کهن نیست. او به جرگه افرادی که در کتیبه و نقوش برجسته هستند تعلق دارد و آخرین سخنگوی آنها است و موبد حافظ آتش مقدس است، که در تمام خانه‌های مؤمنان روشن است. چه وجه تشابهی بین این دین و مسیحیت وجود دارد. علت چیست و چرا این‌گونه است؟

کافی است به انجیل مراجعه کنید. ایران قدیم ما در سیر تکاملی دین آنها نقش بزرگی داشته است، نقشی بالنده و پرثمر. کتابهایی را هم که ناشران رومی مستثنی کردند و کنار گذاشتند، یعنی *اپوکریپت‌ها* یا کتابهای ممنوعه دینی، را هم فراموش نکنید، آنها کتابهایی بودند درباره، اکباتانا، شوش، تخت جمشید، ری و بابل، تماماً کتابهای ایرانی بودند. حتی در نوشته‌های رسمی و مورد تأیید آنها هم بحدّ کافی از ما سخن باقی ماند. داستان *توییاس* یا نوشته‌های ممنوعه درباره کتاب مقدس یک

داستان ایرانی است، کتاب *استر* یک کتاب ایرانی است. پیام حواری - *توماس* در هندوستان از خودمان بوده است. دانیال - ازرا - نه هیمیا بیشتر به دنیای ما مربوط می‌شوند تا به دنیای قبل از مسیحیت. یساعیا و زرتشت تقریباً به یک زبان سخن می‌گویند: پیام‌آور انجیل می‌پرسد، چه کسی آنها را با گودی کف دست اندازه می‌گیرد، آسمان را و جب می‌کند و خاک و غبار زمین را لمس می‌کند. و شاعر و پیامبر ایرانی در جستجوی خداوند چگونه سؤال می‌کند؟ بوجود آورنده کیست، پدر اولیه حقیقت خداوندی کیست، چه کسی مدار کائنات، مدار آفتاب و ستارگان را تعیین می‌کند؟ چه کسی از صبح، ظهر و شب وظیفه شناسان را به انجام وظائفشان وادار می‌کند؟

سرود مروارید در مدارک و نوشته‌های حواری *توماس* یک مدرک و سند بی‌بدیل از عرفان ایرانی است، مروارید به عنوان نمادی است که برای پادشاه نجات دهنده از جانب زرتشت تقدیس شده است. شیطان ما، اهریمن، در کتابهای دینی آنها (توبیاس) از نظر زبانی و مفهومی به عنوان اسمودئوس (ابلیس) از آنان به عاریت گرفته شده است. در بابل ۶۰۰ سال قبل از میلاد در ملاقاتهای بین ایرانیان قدیم و یهودیان قدیم، که در شوش، آدیابانه و بیت‌المقدس انجام می‌شد، شکل‌گیری تفکر مسیحیت اولیه نهفته است. شاید این یکی از بزرگترین شگفتیها برای یهودیان بوده است، که کورش کبیر بابل فتح شده را به یک ویرانه و قبرستان، آن گونه که آرزوی پیامبران دربند بود تبدیل نکرد. تازه پس از آشنائی و برخورد با روح تازه و جدید ایرانی بود، که خدای یهودیت چهره آسوری خودش را از یاد برد و جباریتش را از دست داد و خودش را با اخلاقیات مترقی و پیشرفته خداوند جهان ما تطبیق داد.

جریان ادامه یافت: زبان مقدس و سیاسی ما با کلمات و تصوراتش حتی در هبری میانه و سوری اثر گذاشت، و این اثر آن چنان بزرگ و عمیق بود، که حتی بزرگان صاحب سمت و مسئول دین یهود اقدام به پوشیدن عباى موبدان ما نمودند. اصطلاحات و مفاهیم ما به تمام نظامهای جهان غرب وارد شد، روش و اسلوب

تقسیم بندی امت و مؤمنان دینی در گروه‌های هزار، صد، پنجاه و ده مرد، در مسیحیت، یهودیت و قبل از آن به مدت طولانی نزد ما ایرانیان وجود داشته است. مناطقی که در آنها حوادث اولیه دوران مسیحیت ابتدائی و دوران قبل از مسیحیت وقوع می‌پیوست، تماماً و جمعاً در حیطه قلمرو فرهنگ و تمدن ایران قرار داشت. در دوران اشغال رومیان تمام چشمها به ایران شرقی دوخته شده بود، زیرا در ایران شرقی خدای خوب و عادل زندگی می‌کرد. در آنجا پادشاهان نجات دهنده وجود داشتند. در آنجا مکتب عدالت تدریس می‌شد. در آنجا فرزندان نور و روشنائی گفتگو و بحث می‌کردند. مکتب تعمید عملی از شرق مایه گرفته بود. از ایران شرقی انسانها ایمان عرفانی و پرهیزکاری را به جامعه دینی غرب منتقل کرده بودند. دینی بودن فوق‌العاده ایرانیان و بشارت نجات دهنده‌ای برای جهان، که در غاری زیر یک ستاره نورانی تولد می‌یابد، همواره با تأیید شادمانه و ابراز احساسات جامعه و شبانان در دشت‌ها روبرو شده بود. در آغاز دوران ابتدا علامتی در آسمان ظاهر شد، یک ستاره، آن چنان نورانی و شفاف که پرتو و نورش با آفتاب رقابت می‌کرد. این مقارن با تولد و تاج‌گذاری می‌تریداد ششم پادشاه اشکانی بود. می‌تریداد ششم با فرمانروایان دیگر با همین نام به سلسله پادشاهی خدایگان میترا تعلق داشتند و تمام آسیای صغیر، سوریه و فلسطین چشم براه نیروی رهائی بخشی بودند، که از جانب میترا می‌آمد. قدرت و نیروی میترا آنچنان شگرف و عظیم بود، که خدای مورد پرستش مسیحیت تولدش را با روز تولد میترا منطبق کرد. این حادثه بزرگی است و از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. نظم بنیادی و اصلی، ظهور رنگ ایرانی به خود می‌گیرد. سه کاهن جادوگر، که در بیت المقدس مراسم هدیه را به جای می‌آورند این نظر را بشدت تأیید می‌کند. و ما نیز در اینجا نمی‌توانیم نسبت به تقوا و فضیلت میترائیسم بی‌تفاوت باشیم. وقتی انسان به مقایسه تاریخ ما و شما می‌پردازد در می‌یابد، که سنتهای کهن ایرانی در تولد و حادثه ظهور نجات دهنده شما به خوبی جلوه‌گر و نمایان است، و در ضمن این که مکتب یک مکتب جمعی

است، که در آن انسان خیلی از چیزهای ما را با تولدی دوباره، اندکی جابه‌جا شده، و قدری مخلوط شده با چیزهای دیگر در پیش روی خود می‌یابد.

ایده رستگار کننده و نجات دهنده صرفاً ایرانی است، همیشه ستاره‌ای طلوع می‌کرد، و همیشه یک نجات دهنده می‌آمد. ولی وقتی وضع مردم بوسیله روم به بدی گرائید نجات دهنده بزرگ کجا بود؟ دوست من آیا می‌دانید که انسان غار و یا طویله بیت‌المقدس را که هر بار محل تولد پادشاه نجات دهنده است، به پیروی از تولد اولین پادشاه ما «ایما» اینچنین نامیده است؟

پیامبر ما زرتشت آن غار را وار نامید، در این اصطلاح مفهوم اولیه ایمان نسبت به پدیده تفکر انسان جای دارد. وار در باور اوستائی همان چیزی بود که ما بدان وار می‌گفتیم، و بعداً رومیان آن را وه روس، روس‌ها وارا، اعتقاد و ایمان، و همان چیزی است که شما آلمانها آن را وار به معنی حقیقت می‌گویید. و وارا همان دژ پادشاه اولیه بوده است. دژ یک معنی عمیق دو گانه داشت، در عین حال هم منبعی بود، که زندگی از آن باروری و حاصلخیزی را دریافت می‌کرد و هم منبعی بود برای آب و غسل تعمید.

و آتش چی؟ مؤبد اندکی فکر می‌کند و لبخند می‌زند. بلی، آتش ما همچنان در غرب شما در حال اشتعال است. همان آتش قرمز. به اتفاق ناقوس و ظرف عود سوز بازمانده‌ای از دنیای ما است. و همان که ما از آتش در نظر داشتیم و چگونه آن را به کار می‌گرفتیم نیز در انجیل شما آمده است. در کتاب مکابره‌ای یهودیان چه نوشته بود؟ و جوان همراه نه‌هه‌میا آب غلیظ را نفتار می‌نامید، به زبان آلمانی یعنی پاک‌سازی و تصفیه کردن. خیلی‌ها هم نفتا نام داشتند. آیا همان گونه که انجیل می‌گوید آب غلیظ یعنی نفت را برای ایجاد آتش بکار نمی‌بردیم؟ نفت کلمه‌ای فارسی قدیمی است به معنی مرطوب، هم می‌شوید و هم پاک می‌کند. آب و آتش هر دو یک واحدند «پاک کردن» آتش ایرانی در این جا هنوز برای همان منظور می‌سوزد و شعله‌ور است، «پاکی و صداقت».

در فلسفه کلاسیک شما **هراکلیت** از افه زوس موقعیت ویژه‌ای را اشغال کرده است. بنابر نظریه هراکلیت در جریان و سیر تکامل، شدن و از میان رفتن، انسان می‌تواند در عقل و شعور خدائی جهان شرکت داشته باشد. این جمله میراث او است: همه چیز در جریان است. این یونانی با داریوش کبیر معاصر بوده است. شهری که در آن متولد شد در قلب تاریخی فرهنگ ایران قدیم قرار داشت. خیلی قبل‌تر از هراکلیت زرتشت پیامبر ایرانی رطوبت و تری را، که پاک می‌کند «چیز در جریان و سیال نامیده بود». آیا شعله و آب دارای حرکات مشابهی نیستند؟ موجهائی که بر آنها تمام وجود به حرکت در می‌آید، در تمام جهان اثرات خود را بصورت چرخ دنده صفحه یا حتی خود امواج باقی گذاشتند. بنابر گفته زرتشت و هراکلیت یک انسان می‌تواند یک بار در یک جوی آب و در همان آب غوطه ور شود. و مخصوصاً زرتشت آنرا خیلی روشنتر بیان کرده است «هیچکس نمی‌تواند کرده‌اش را ناکرده کند».

بوسیله یهودیت پس از دوران اسارت بسیاری از تفکرات اصلی اعتقادی و قسمت‌های زیادی از مکتب سرنوشت ما، در کتاب عهد عتیق و عهد جدید جمع‌آوری گردیده است، نیم هزاره‌ای قبل از اتفاقات اطراف اُردن در ایران تصویر یگانگی خداوند، پیشگوئی آمدن نجات دهنده، تثلیث، ۴ فرشته نگهبان، فرشته‌های مقدس، مبارز و حریف بزرگ اهریمن با شیاطین و اجنه‌هایش و بالاخره بینش تاریخی دوگانه (دوالیسم)، بوجود آمده بودند. مؤبد چند لحظه سکوت می‌کند. حال می‌بینیم، خود مسیحیت درباره گفته‌های موبدان زرتشتی یزد چه نظری دارد؟ یک شاهد و گواه، که گفته‌هایش به ندرت قابل تردید است به اتفاق دیگران به گونه‌ای قاطعانه گفته‌ها و توضیحات ایرانیان را درباره رویداد ترکیب و تراکم تائید می‌کند، و او کسی کمتر از پدر مقدس کلیسا / گوستین نیست: واقعیتی، که امروزه دیانت مسیحی نامیده می‌شود، هم قبلاً در دوران گذشته وجود داشته و از آغاز خلقت انسان ناپیدا نبوده است. تا این که مسیح به صورت انسان ظهور کرد و از آن

زمان دین حقیقی، که قبلاً وجود داشت، بنام مسیحیت نامیده شد. آیا زبان عهد جدید از خیلی جهات همان زبان مردم پارت و فرقه‌های مختلف ایرانی نیست؟

موبد در ادامه سخنانش می‌گوید، من می‌دانم شما به دنبال چه هستید. اگر شما بخواهید شمایل و هیئت خدای آئینی مورد پرستش و نیز مسیح تانرا را در چارچوب و مرزهای مشخص مکتب و تعلیماتشان درک کنید، برای این منظور نمی‌توانید از غرب شروع کنید. پژوهش و اکتشافات شما مرتکب یک اشتباه کوچک می‌شود. شما با تفکر قرن بیستمی خود از قرن دهم، هشتم و پنجم آغاز به کار می‌کنید، و از آنجا به دوران گذشته و بیت‌المقدس و فلسطین به پیش می‌روید. با داستان تولد اکتشافات شما به پایان می‌رسد، گرچه مقایسه کمی با یهودیت و روم انجام می‌گیرد ولی به هر صورت تمامش همین است. و هرچه هم بیشتر شما در امتداد این خط زمانی، پژوهش و اکتشاف کنید، نتایجتان را جمع کنید و توصیف کنید، به همان اندازه تصویر پرستش پیامبر شما بیشتر در هاله‌ای از ابهام باقی می‌ماند. تصویر مرتباً پیچیده‌تر و نامشخص‌تر می‌شود و شما هم بتدریج نامطمئن‌تر. تصویر آغاز به لرزش کردن و غوطه ور شدن می‌کند، زیرا شما درست آزمایشاتان را در جایی پایان می‌دهید که بایستی از همان جا آغاز به کار کنید. شما وقتی از خدای مورد پرستش تصویر درستی دریافت می‌کنید که پژوهش‌هایتان را از دوران پیامبر ما آغاز کنید، یعنی دست کم ۶ تا ۷ قرن قبل از میلاد. در این صورت نیز به نتیجه خواهید رسید. بررسی درباره رویارویی با یهودیت در بابل، درباره موبدان آتش ما و پادشاهان مُنجی ما، درباره اثرات دین ما و تکانه‌های تمدنی فرهنگی ما، درباره جریان ایران، در این صورت روزی به سرچشمه و ابتدای دوراتان خواهید رسید، و پس از این که روند تکاملی را بدرستی پی‌گیری کردید، ناگهان در می‌یابید که چه ارتباط عظیمی بین جهان شما و جهان ما وجود دارد. در آن وقت شمایل و تصویر درستی از خدای مورد پرستش به دست می‌آورید. «برای شما تاریخ با مسیح آغاز می‌گردد، در حالی که برای ما مسیح آخر آن است.»

زمانها چقدر متنوع و لایه لایه هستند، و چه مدت بایستی یک واقعه و رویداد در بستری در انتظار بماند، تا به روشنی روز معلوم شود و مرئی گردد. چه قدر برای ما مشکل و دشوار است، که بتوانیم بدان پی ببریم، و در پشت و ماورای پرده بسته تاریخ دینمان نفوذ کنیم. مفاهیم و دیدگاهها که یک تمدن و فرهنگ بوجود می آورد به شدت تحت تأثیر زبان قرار دارد. لاتینی، یونانی و عربی به ما این مجال را می دهند، که تا ابتدای دوران مسیحیت پیش برویم و یک صحنه نسبتاً کوچک و محدود تاریخی را کشف کنیم. ولی هنوز ما با داستان خالی در برابر مسائل ایستاده ایم. سانسکریت و اوستائی می توانند از آن به بعد به ما کمک کنند، ما به زودی خواهیم فهمید، که راه و مسیر آموزشی انسان ادامه دارد و دین و تمدن و فرهنگ ما خیلی قدیمی تر از آنچه ما فکر می کنیم هستند. ولی زبان سانسکریت و اوستائی در برنامه های عادی و معمول کلاسهای اروپائیان قرار ندارند. پس ما چگونه می توانیم مسائل را پی گیری کنیم، چگونه بدانیم سفر به کجا می انجامد، اگر ندانیم بدرستی از کدام جهت آمده ایم؟

موبد ادامه می دهد: یکبار یکی از فیلسوفان شما گفته بود، ایرانیان اولین کسانی بودند، که به تاریخ در سطح کلی و کاملش می نگریسته و به بالاترین فرمول و قاعده پذیرش و تأکید دست یافتند. این کار را ما بوسیله دینمان انجام دادیم. این برای جهان خیلی مهم بود و حتی امروز هم برای بشریت چیز ارزشمندی است، زیرا ما همه چیز را بصورت یک کُل و تمامیت ملاحظه می کنیم. ما در این پایین جایگاهمان را با کائنات میزان کرده ایم و ۲۵۰۰ سال است که با قدرتهای کیهانی یک نوع جامعه مشترک دینی تشکیل داده ایم. از ابتدا این را وظیفه خود قرار داده ایم، تا با تمام ملتها و انسانها با مدارا و ملاحظت رفتار کنیم. تمام هم و غم و کوشش ما برای این که بتوان با همسایه مان در صلح و صفا زندگی کنیم، به چیزی بیش از این نیاز ندارد. ما به حد کافی خردمند بودیم، تا چیزی را از نظر روحی و معنوی رشد و توسعه بدهیم که بتوانیم از نظر سنتی و اخلاقی جوابگوی آن باشیم. ما بخوبی توانستیم از اختلاف و

شکافی که امروزه انسانیت را به شدت به انهدام خود تهدید می‌کند پرهیز و دوری گزینیم.

رایحه دلپذیر باغ به شدت ما را وسوسه می‌کند. ما پس از خروج از معبد وارد باغ شدیم. گل فرشته‌های مقدس، که در عین حال به اهورمزدا اهدا شده، تمام کرتها را پوشانیده است. آیا این عجیب و غیر عادی نیست که کلمه یاسمین از کلمه یاسمن ایرانی گرفته شده است؟ چه طولانی است راه و مسیری که، ملکه سرخ که از کلمه وردا ایرانی قدیم، به صورت ورودون یونانی یا رودون، به روزا رومی - لاتینی، سرسبد و ملکه گل‌های باغچه‌های ما «گل رُز»، پیموده است؟ تمام آنچه در این جا بنفش، به رنگ زمین یا خاکی رنگ، لاجورد، صنوبر (شنگرف)، به عنوان لاله یا مانند سنگ آسمانی لاپیس لاسولی می‌درخشید، هم از نظر معنی و هم از نظر ریشه زبانی آن از ایران می‌آید، و ما را از قدمت و دوران طولانی همسایگی تنگاتنگ با ایران آگاه و مطلع می‌کند. هر جا گیلادی، پرتقالی، لیموئی، هلو یا یک سیب رشد می‌کند و به گل می‌نشیند، هر جا یونجه می‌روید یا کیک پخته می‌شود، ایران در آن شرکت دارد و در آن زندگی می‌کند. میوه و شکوفه، پاری - دیزا، پارادیز یا بهشت ایران، از طریق معابد آتش دارای ارتباط تنگاتنگی با دین است. درختان و گیاهان دینی ایرانیان امروزه در سرتاسر دنیا می‌رویند. آنها هنوز هم خدمتگزار زندگی هستند، ولی از نقش آئینی آنها به شدت کاسته شده است.

موبد می‌گوید: هروقت در اروپا از ما صحبت می‌شود، همیشه فکر جادوگری، ساحری و افسون صوفیگری یا نوعی از مکتب اسرارآمیز در ذهن ایجاد می‌گردد. از دیدگاه جهان علوم طبیعی ما به نظر قابل فهم نیستیم. آیا جهان فن‌آوری از نظر ما قابل فهم‌تر است؟ کدام دین هنوز قادر است اختلاف و شکاف عمیق میان روح و اخلاق را پر کند، که ما به آن قادر و توانا بودیم. ما با قدمهای بلند و گامهای عظیم، آن چنان که در ساعت موعود از طرف زرتشت پیشگوئی شده پیش می‌رویم، و همانگونه که پیامبر گفت انسانها بتدریج کوچکتر متولد می‌شوند، و تمام حرمت و احترام در برابر نان و نمک، فضیلت و پاکدامنی محو می‌شود. آنها با غرق شدن در

رفاه کاملشان به دینی بی خدا روی می آورند و به آتشی برگرفته از فلز مذاب جذب می شوند.

دین جهانی ما هم تابلوی جهانی و خدائی فضانوردان را در بر می گیرد و هم شامل حوزه اعتقادی یک کمانگیر پارتی می شود. پیشرفت ما بسته به چیزهای جزئی بوده، این چیزهای جزئی عبارتند از، اکتشاف چرخ، و نیز اکتشاف صفر و مشتق (دیفرانسیل) تفکر و سازندگی ما در دوران قدیم بر ردیف اعداد طبیعی استوار بوده است. برای ما در آن زمان اسرار و رازها به هیچ وجه چیزهای مخفی و پنهانی نبودند. هر راز به دانش زمان بستگی داشت. رخنه ها و ابهامات آگاهی و دانش با احتمالات تکمیل می شد. آتش هم خودش نه یک راز بود و نه یک راز هست، آتش نیروی اولیه و ابتدائی آفرینش است. بالاخره ما برای تمام ادیان و کلیساها منبع و سرچشمه لایزال و پایان ناپذیر اعتقاد و ایمان بوده ایم.

ما قبلاً به مقایسه آن چیزی که ما را بهم مرتبط می کند پرداختیم. شما از خدای مورد پرستشتان و پیامبرتان اطلاعات کافی در دست دارید. ولی ما از پیامبرمان اطلاعات کمی داریم. ولی با وجود این آگاهی ما درباره زرتشت شاید بیش از آگاهی شما درباره مسیح باشد. درباره زرتشت تنها یک تصویر یگانه غیرقابل جابه جایی وجود دارد، نه شکی وجود دارد، نه زندگی نامه سنتی غریبه ای، مخصوصاً به علت آن که زرتشت خودش مؤلف مکتب بوده است. با او، و اولین شهر یار دینی تاریخ آغاز می گردد. اوج گرفتن چنان برای جهان نظاره گر فوق العاده و عظیم بود، که فوری و ناخود آگاه انگیزه تاریخ نویسی یونانیان را بیدار کرد. هرودوت و گزنفون از آتن داستانهای طولانی تاریخ را با حوادث و اتفاقات ایران آغاز کردند. چرا و برای چه؟ زیرا از اهمیت فوق العاده ای برخوردار بودند، تا روح و معنویت تازه و جدید را برای جهان بعد به ارمغان بگذارند. چه چیز این همه شورانگیز و شگفت آور بود؟ جعل و دوباره سازی تشکیلات کائنات، به تحقق رسانیدن تمامیت خارق العاده ای، که با آن این نظم بزرگ را به کره کوچک خاکیان انتقال دهیم. بطور کلی و در اصل تاریخ چیزی جز تاریخ دین، تاریخ رهائی و نجات نیست. هر وقت شما به مأخذ تاریخی ای اشاره

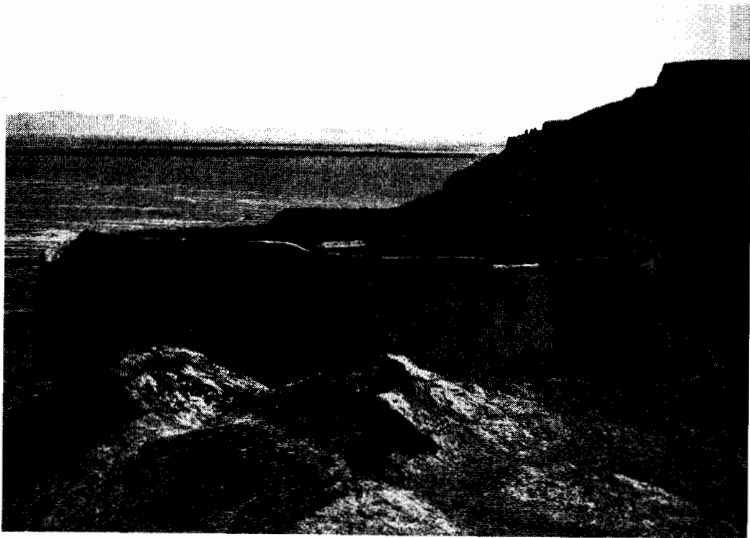
کنید، مثلاً می‌گوئید: قبل یا بعد از میلاد مسیح. و مسلمانان هجرت پیامبر را مبدأ تاریخشان قرار داده‌اند. هرکس بخواهد نسبت به تقسیم دینی تاریخ وفادار بماند، می‌بایستی طبعاً به یک مبدأ سوم نیز پردازد و مبدأ زرتشت را نیز مطرح نظر بدارد، اگر بخواهید سال و زمانی را ذکر کند که در حواشی آن خطوط دین اولیه شکل گرفته‌اند. برای مثال تأسیس تخت جمشید یکی از این لحظه‌های دگرگونی و تحول است، یا بیست و نهم اکتبر ۵۳۹ قبل از میلاد، یعنی زمانی که دژ عظیم بابل سقوط کرد.

موبد و من در کنار دروازه ایستاده‌ایم. او می‌گوید، برای این که شما بازدیدتان را از معبد آتش فراموش نکنید و از یاد نبرید میل دارم یک کتاب اوستا به شما هدیه کنم، امیدوارم که، این کتاب مقدس همواره راهنمای شما باشد.

موبد در آن نوشت، هدیه به دوستم. برای سال ۱۹۶۵ و عدد ۱۳۸۴ را یادداشت کرد، عدد سالی که از هجرت حضرت محمد(ص) می‌گذشت!



تصویر ۲۵: در فلات مرتفع ایران گله‌ها و رمه‌ها از علفهای خشک تیغ‌دار و خاردار تغذیه می‌کنند. سلسله جبال مرتفع ۴۰۰۰ متری به جلگه و دشت، جلوه خاص سرزمینهای آسیای مرکزی را ارزانی می‌دارد.



تصویر ۲۶ - ۲۷: برجهای سکوت، در کویر لوت نزدیک یزد. زرتشتیان مردگانشان را برای پرندگان لاشخور در آنجا می‌گذارند.

«برجهای سکوت»

فریبرز نسیمی مرا دعوت کرد. او کمی قبل از طلوع آفتاب به اتفاق همسر و سه دخترش به نزد من آمد. مخصوصاً وقتی آنها دسته گل‌هایی از یاسهای درختی زیبا و شاداب به من هدیه کردند، به شدت غافلگیر و شگفت زده شدم. بعضی عادت‌ها نزد پارسیان یزد برخلاف عادات عمومی است، در ابتدا میزبان به مهمان هدیه می‌دهد و با ارزانی کردن گل از او دعوت می‌کند. خانواده نسیمی در خانه‌ای زندگی می‌کنند، که من نظیر آن را از ملاقاتم در خانه کیانیان می‌شناسم، هزار توئی مخفی شده و محاصره در کوچه‌های تنگ با دیوار و باروهای بلند و مرتفع گلی. پیدا کردن چنین خانه‌ای برای خارجی‌ان بسی دشوار است. پارسیان هنوز تا حدودی گرایش به پنهان زیستن دارند. دروازه‌ها با قفل و بستهای سنگین مانند دژهای قرون وسطائی است. خانه نسیمی، هم مانند دیگر خانه‌های ایرانیان با داشتن دیوارهای بلند زندگی داخلی را از نظر دیگران دور نگه می‌دارد. نظر ایرانی در ساختمان و بنا به خارج معطوف نیست بلکه فقط داخل را در نظر می‌گیرد. او می‌خواهد از دید دیگران محفوظ باشد. خانه چادر و حجاب دوم مردم ایران است. ایرانی از نظر ارتباط با فامیل و فرهنگ خانه کاملاً برعکس اروپائی است، زیرا اروپائی می‌خواهد آنچه را که دارد بخوبی نشان دهد و در معرض دید همگان قرار دهد.

مهمانان دیگری نیز در آنجا حضور دارند. نمایندگان سیاسی و فرهنگی جامعه زرتشتیان به اتفاق خانم‌هایشان. پنجره‌های سالن پذیرائی همه باز هستند. در باغ حیاط خانه انواع گلها از قبیل یاس و گل رُز غرق شکوفه هستند. ستونهای چهارگوش با بادگیرهایشان، نسیم مطبوع شکوفه‌ها و زمزمه جانبخش حرکت آب در این شب

بهاری، ملاحظه، فریبندگی و احساس خنکی را به انسان منتقل می‌کند. روی میزها انواع دیسها با شیرینیها و تنقلات مختلف قرار دارد. یزد به علت داشتن شیرینیهای خوب در ایران معروفیت دارد. علاوه بر آن بادام سوخته، بادامهای شیرین شده، انگور شیراز، مرکبات مازندران، پسته رفسنجان و بافق و سیبهای اصفهان در ظروف مخصوص روی میز چیده شده‌اند. در ظرفهای کم عمق و مسطح انواع سبزه‌های زیبا نظیر دانه‌های گندم و عدس کاشته شده به نشانه زندگی کوتاه و یکساله این نوع نباتات، دیده می‌شوند. امروز روز دوازدهم سال جدید است.

در این شب تمام تفاوت‌های میان ایران تاریخی و ایران اسلامی برایم مشخص و روشن می‌شود. بیشترین تفاوت و بارزترین آن در مورد زنان و موقعیت آنها است. آیا زن پارسی را هم می‌توان با چادر تصور کرد؟ برای جواب این سوال تنها باید به لبخندی اکتفا کنیم. پارسیان چندان به پوشش سخت و مستور اعتقادی ندارند. خانمها دوش به دوش مردان در زندگی اجتماعی شرکت می‌کنند. آنها می‌گویند این گونه مسائل مربوط به گذشته‌های دور هستند و فعلاً چنین مشکلاتی مطرح نیست. حتی نوع تفکر مسلمانان نیز نسبت به سابق تغییر کرده است.

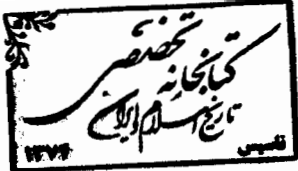
زنان در گفتگوها و معاشرت‌ها شرکت دارند، و از موقعیت مساوی با مردان برخوردارند و مانند مردان در شغل‌های مختلف از قبیل پزشکی، آموزگاری، کارمندی و... اشتغال دارند. زنان قسمت اجتماعی و همیاری جامعه را به عهده دارند، موقعیت سنتی آنها همان نیروئی را تداعی می‌کند که زرتشت به زنان به علت خصوصیت زنانگیشان نسبت داده بود. ازدواج از ادوار گذشته و دور، هسته اصلی و شالوده زندگی اجتماعی پارسیان بوده است. قسمتی از جدال و مبارزه زرتشت با خدایان قدیم در آزادسازی زنان، برای ازدواج و وفاداری در ازدواج بوده است.

پیامبر می‌دانست که تنها با زندگی است که می‌توان با مرگ مبارزه کرد، و ارتباط و وابستگی در ازدواج تنها سلاحی است که می‌توان با آن شیطانهای غیراخلاقی و پلید را به نحو مؤثر دفع نمود. اگر خدا و انسان بخواهند آفرینشگر باشند، نیاز به بچه



دارند. زرتشت جشن ازدواج را به بزرگترین حادثه در زندگی انسان تبدیل کرد. این پیوند هم ناگسستنی است زیرا هیچکس نمی‌تواند ارتباطی را که انسان با شبکه نیروهای کیهانی برقرار کرده سهولت قطع کند. در نظام دینی پارسیان این مراسم در کنار مراسم مرگ یکی از بزرگترین مراسم سنتی است. پیوند و مراسم ازدواج بر طبق پیوند اولیه و ازدواج اولین که میان دختر زرتشت، پورچیستا با اولین وزیر پادشاهان مؤمن، دیاماسپا (جاماسپا) در ۲۵۰۰ سال قبل انجام شد، برگزار می‌گردد.

در محیط و جوّ این خانه هر غریبه‌ای به زودی غریب بودنش را فراموش می‌کند زیرا به خوبی احساس مسرت و شادمانی میزبان خود را می‌بیند. در بزرگسالانی که به عنوان سران جامعه در این جا گرد آمده‌اند، حالتی از وجد و شوق بیچه‌گانه احساس می‌شود. آنها به مسائل پیچیده جهان با دین ساده خود برخورد می‌کنند. زنها و دختران با کمال کنجکاوی درباره وضعیت زنان در اروپا سوال می‌کنند و حتی کوچکترین موضوع برای آنها اهمیت دارد. بعضی از سوالاتشان خیلی از ذهن مردم این سرزمین بدورند و به نظر نمی‌رسد در یزد افراد زیادی آنها را درک کنند. در یزد زندگی بیشتر در خانه و جمع فامیل می‌گذرد. اگر برای تفریح بیرون بروند یا به محل اجتماع جامعه زرتشتیان می‌روند یا باغهای اطراف. نسیمی به همه نوشیدنی تعارف می‌کند، نوشیدنیها از وطن شاعر است. منظورش از وطن شاعر شیراز است. از محل، چشمه‌های یشم و عقیق پادشاهان بزرگ که زمانی نوشابه طلائی را از شهد تاکستانهای ایران ارزانی می‌داشت. پارسیان معتقدند که شراب برای اولین بار در کشور ایران به دست آمده است و آن را به پادشاهشان جمشید که در پارس حکومت داشته نسبت می‌دهند. می‌گویند او آن را از جام یاساتگین می‌نوشید، جامی که بنابر گفته شاعر «جهان بین» بوده است، یعنی در آن تصویر جهان را می‌دیده‌اند. عبارت ساده‌تر جام شراب اسرار را بر او مکشوف می‌کرد، از این جهت پادشاهان بزرگ ما نظر خوب و مساعدی نسبت به شراب داشتند. تهیه و ساختن شراب در دست جادوگران، یعنی کاهنان ما بود، همان‌گونه که نزد شما یعنی در اروپا در ابتدا توسط



راهبان دیرها و صومعه‌ها تهیه می‌گردید.

ایرانیان مدعی‌اند که اولین سازندگان شراب در تاریخ بشریت بوده‌اند، مخصوصاً زمانی بیشتر روی به شراب آوردند، که زرتشت استفاده هوما را که جادوگران و کاهنان ادیان کهن‌تر مؤمنانشان را به کمک آن به خلسه می‌بردند، منع کرد. شراب به عنوان یک محصول جانبی در به وجود آمدن یک دین، شناخته شد. راستی شراب به چه کار می‌آمد؟

نسیمی در جواب می‌گوید، ما هم مثل شما شراب را در سلسله مراتب مراسم مذهبی لازم داریم، ولی موبدان ما به مرور زمان آن را برای چیزهای دیگر نیز به کار گرفته‌اند. آنها بر حسب قدمت، نوع و مخلوط انواع آن اثر آنها را بر روان و روح انسان بررسی می‌کردند. در نزد منابع یونانی می‌توانید مطالعه کنید، که بعضی از پادشاهان شراب خاصی را می‌نوشیدند، تا قدرت داوری و تصمیم‌گیری آنها تیزتر و قوی‌تر گردد. در دربارها معمول بود، که هرگونه تصمیم‌گیری در حالت عادی، می‌بایستی روز بعد از پس از صرف شراب نیز تکرار گردد. انسان ترجیح می‌داد و تمایل داشت که به نحوی روح و روان را برانگیزد و آن را با ارمغانهای ارزشمند بارور کند. یکی از مقررات فوق‌العاده و نافع که درباره روح پارسیان اولیه اطلاعات مهمی در اختیار ما می‌گذارد، برای مثال دستوری بود که بزرگان و غلامان و کارگران غریبه در تخت جمشید می‌باید مزد بیشتری نسبت به کارگران بومی دریافت می‌کردند.

خانم نسیمی مطالبی درباره فعالیت‌های اجتماعی زنان در جامعه زرتشتیان یزد نقل می‌کند؛ وابستگی شدید به دین مشخص و غیرقابل کتمان است. بیش از همه چیز برای زنان مسئله امنیت، دورنگه داشتن خودشان از خطر و بلیه‌ها، مطرح است. چه بسیار اوقات، افرادی از اعضاء جامعه در معیت بیماران به مرکز و حتی به خارج از کشور برای معالجه عازم می‌شوند. این گونه هزینه‌ها را چه کسی می‌پردازد؟ اغلب افراد داوطلب یا خود جمعیت، البته در یزد چندان صحبتی درباره این موضوع نمی‌شود.

پارسیان کودکان بی سرپرست و بیمار را جمع‌آوری می‌کنند و آنان را در پرورشگاه تحت مراقبت قرار می‌دهند. تمام پارسیان اعتقاد راسخ دارند که خودشان را با پی‌گیری و انجام کمکهای اجتماعی و کارهای عام‌المنفعه بایستی در این دنیا نشان بدهند و نوعی ذخیره برای آخرتشان کسب کنند، تا بتوانند در روز داوری از عهده سنجشها برآیند. آیا می‌توان چنین اداره‌ای را تصور کرد که بتواند افتخار چنین خدمات اجتماعی را یدک بکشد؟ پارسیان به ندرت درباره خودشان صحبت می‌کنند. آنها از هرگونه تعصبات دینی و شهوات مخرب بدورند. با وجود داشتن آرامش در کار و اجتناب از حرص و آز و بیشتر خواهی بازم جامعه زرتشتیان ایران و هندوستان از رفاه نسبی خوب و ثروت کافی بهرمندند. پارسیان در پارلمان انگلیس صاحب یک نماینده هستند که از جانب دربار انگلستان به دریافت مقام اشرافی نائل شده است. آیا نمی‌توان این را هم یکی از دلائل تفرق‌پنهان مسلمانان ایرانی نسبت به پارسیان دانست؟

تفاوت مهم و چشمگیر بین پارسی و مسلمان در چیست؟ میزبان می‌گوید: ما به هیچ‌گناه مورثی برای انسان آن چنان که در دیانت مسیح آمده است معتقد نیستیم. و از طرف دیگر تقدیرگرایی و ریاضت‌کشی را که در اسلام شایع است، نمی‌پسندیم. یک خانم معلم که در یک مدرسه عالی تدریس می‌کند جواب دیگری دارد. او می‌گوید: دینها برای مردمانی نوشته شده‌اند که در دوران خودشان به آخر رسیده بودند و از دست خدایان سابقشان دیگر کمکی برایشان ساخته نبود. ادیان بزرگ یا در کویرها یا در کوهها زاده شده‌اند. کویر یا عشق را موعظه می‌کند یا نفرت را. ما عشق را انتخاب کردیم. ولی عشق تنها در این لحظه موجودیت ما، در این زندگانی و بر روی همین زمین، قابل تحقق یافتن است. تنها اینجا و امروز ما این بخت را داریم، که کار و فعالیتمان را با اخلاق قوام بخشیم و آراسته کنیم. زمان ما خیلی کوتاهتر از آنست که بتوانیم هدف آفرینش را تحقق بخشیم، وقتی آتش خاموش شد، حیات وجود غیرمادی آغاز می‌گردد، و بدانجا تنها می‌توانیم چیزهای

غیرمادی با خود ببریم، این ره توشه و کالا را تنها می‌توان در این دنیا اندوخت و به دست آورد. زندگی‌ای که غیرقابل فسخ و ابطال و تحت قانون و ظائف قطعی و مشخص اخلاقی است بایستی درکار باشد، این زندگی است که وجه افتراق دین ما و دیگر ادیان است.

چرا فیلسوفان هر از گاهی دوباره به پیامبر ایرانی روی می‌آورند؟ چرا پورفیریوس گمان می‌کرد که بقراط شاگرد مکتب زرتشت بوده است؟ چرا، سقراط، افلاطون و ارسطو با عقاید و ایده‌هایشان، این چنین به حوزه تفکر عقلی ایرانیان نزدیک بودند؟ چرا گوته دیوان (کتابش) را «کتاب پارسی» نامید؟ زنهای ایرانی هنگام تلاش برای پیدا کردن مأخذ، غریزه عجیبی از خود نشان می‌دهند. خانم آموزگار چنین نتیجه می‌گیرد: زیرا پیامبر ما به توصیف حقایق اولیه پرداخت، و بدین صورت از پدیده آفرینش نتایج منطقی و اساسی دینی و اخلاقی برای تمام انسانها پی ریزی کرد. ما پارسیان جزء ضمیر ناخودآگاه جهان هستیم، و ضمیر ناخودآگاه نمی‌تواند چیزی بیش از این انجام بدهد. جز اینکه عمل و کارکرد منطقی و مبتکرانه ضمیر خودآگاه جهان را همواره از حد و مرزهای ماجراجوئی‌هایش با خبر کند. بدی، دروغ، بی‌دینی و کفر چیزهائی که پیامبر ما به عنوان اصول و مبنای ضد آفرینش مشخص نموده و راه مبارزه و چیرگی قدرتمندانه بر آن را بدست آورده است. امروزه مهم است که ما در کنار آتشیان، در کنار گل‌هایمان و در کنار باغچه‌هایمان بنشینیم و ببندیشیم، که جهان دوگانه و تفکر تاریخی زرتشت چگونه به بهترین صورت و مؤثرترین شکل در موقعیت تازه انسانیت قابل استفاده است.

برای پارسیان حد و مرزی که ماده و معنا را از هم جدا می‌کند در کجا قرار دارد؟ در کجا روح و روان با حالت و وضع عقلی و معنوی قبل از تولد با فرشته نگهبان، با «فره‌وشی» یعنی با وجود غیرمادی خودش که انسان از آن به وجود می‌آید، اتحاد پیدا می‌کند؟ اینجا برای اروپائیان جایگاه اسرارآمیزی است، در این جا برجهای سکوت قرار دارند. در اینجا انسان با آواز هولناک و هراس‌انگیز ابلیس‌ها لباسش را

عوض می‌کند. در اینجا مرگ و جدائی اجزائی است که بدن انسان از آن ساخته شده است. در یک رویداد جداکننده سه روزه دوباره این اجزاء به مبدأ اولیه خویش بر می‌گردند.

من ملاقات دیگری نیز انجام می‌دهم. او مردی است اروپائی، کلبه او نسبتاً تاریک است. او سلام می‌کند و از این که می‌تواند پس از چندی دوباره به زبان آلمانی صحبت کند خوشحال است. او اهل کشور اتریش است و چند دهه است که در ایران زندگی می‌کند. یک شلوار کهنه پوشیده و یک پیراهن یقه باز به تن دارد. هوا خیلی گرم است. حدود ۳۰ سال قبل به عنوان پزشک برای کار کردن در ایران از او دعوت شده بود. می‌گوید: در آن زمان در وین از گابریل پرسیدم، در ایران چه باید بکنم. گابریل گفت برو به ایران. من هیچوقت از این کار پشیمان نشدم. با پایش به سرعت صائقه عنکبوت کوچکی را بر روی زمین له می‌کند. پس از آن مرا به صرف چای می‌خواند.

سوالتان اینست که چه چیزی در اینجا این همه مرا به خود جذب می‌کند. پزشک اندکی فکر می‌کند و بعد می‌گوید: ببینید در اینجا هیچکس برای به دست آوردن قدرت تلاش نمی‌کند، بیشتر تلاش معطوف به انسانیت است. یک موفقیت بسیار عالی برای یک پزشک. دکتر تمایلی به برگشتن به اروپا ندارد. او دیگر از شبکه خیابانهای آسفالت شده بی شمار، بی فکری و بی مسئولیتی تمدن و تکنولوژی، که چهره انسانیت و جهان را بیشتر مسخ و دگرگون می‌کند، نفرت دارد.

مثل این که شما خیال دارید به تماشای برجهای سکوت بروید؟ در حالی که پزشک اندکی به تفکر می‌پردازد و با تأنی سیگاری روشن می‌کند، می‌گوید: من اکنون حدود ده سال است که در یزد زندگی می‌کنم و به معالجه این مردم می‌پردازم و تعداد زیادی از آنها تا کنون به این برجا برده شده‌اند، ولی خودم هرگز نخواستهم بدانجا بروم. رفتن به این دخمه‌ها نسبتاً مشکل و دشوار است. حتی یک بار وقتی آمریکائیان با هواپیما در سطح خیلی پائینی بر فراز آنجا پرواز کردند منجر به

مشکلات شدید دیپلوماتیک گردید. این کار تنها به دلیل کنجکاوای چندین شرافتمندانه به نظر نمی‌رسد. آنجا محل مقدسی است. پارسیان طبق سنتها و اعتقاداتشان میل دارند تنها باشند و کسی حالت قرق و تنهائی آنان را نشکند. شما بایستی به این نکته واقف باشید که برای آنان بر قله این کوه بوسیله کرکس‌ها به مهمترین سوال آنان پاسخ گفته می‌شود. به عنوان پزشک نباید در جایی که بوی بد دارد و آلوده است رفت، و علاوه بر آن با قدم گذاشتن به جاهای ناپاک به آداب و سنتها خدشه وارد می‌شود. و من اصولاً به هیچ وجه میل ندارم با چیزهای شیطانی به نحوی تماس حاصل کنم. نخندید! من به عنوان یک دانشمند علوم طبیعی لازم است که نکته‌ای را به شما بگویم: نمی‌دانم، در آنجا یک چیزی است که درست به نظر نمی‌رسد؛ دخمه وضعیت عجیب و وحشتناک دارد. و علاوه بر آن شما در یزد کسی را که همراهی تان بکند، پیدا نخواهید کرد.

من خیابان کرمان را ادامه می‌دهم، پس از آن به طرف غرب می‌پیچم. در دل ریگزار و کویر رشته کوههائی دیده می‌شوند، که کمی انسان را به یاد ازدهائی می‌اندازد که در هم شکسته و از آن تنها، شانه کوهستانی تیره‌اش دیده می‌شود. آیا ازدها تاج گردی بر سر حمل می‌کند؟ تمام آن مانند یک موجود افسانه‌ای و خوابیده به نظر می‌رسد. نیم ساعت بعد این پدیده در شکل واقعی خودش نمایان می‌گردد. به یک آبادی کوچک بدون دیوار گلی رسیده‌ام. اینجا خالی از روئیدنی است، و اثری از وجود انسان دیده نمی‌شود. ولی با وجود این اثر و رد انسان در اینجا پیدا است. من اتومبیل را در سایه ساختمان یک آب انبار متوقف می‌کنم. ولی چه کسی در اینجا به آب نیاز دارد؟ مرده‌ها؟ یا زنده‌ها؟

دو رشته کوه غول پیکر تراشیده شده در هیبت مخروطی شکل، به طرف آسمان سر بر افراشته‌اند. یک پله پهن و سنگی آئینی مستقیماً رو به پیشانی کوه بالا می‌رود. این پله اندکی یادآور پله‌های آسمانی یک برج بابلی است که ناگهان از ریگزار قرون سربرآورده است. سکوت خفقان آوری حکمفرما است. ولی خفقان آورتر از آن دو

مخروط سنگین برج مانند بر قله کوه است. آنها هیچ گونه پنجره‌ای ندارند، تنها یک وروی تاریک دیده می‌شود و در جلوی آن یک تراس واقع است، و کمی پائین‌تر محوطه‌ای به عنوان آخرین مقصد پارسیان و یک اطاق کوچک پرستشگاه. نه گیاهی، نه گلی، نه صدای پرنده‌ای، من در برابر برجهای غمزده و تیره سکوت ایستاده‌ام. مثل این که صدای خش خش از پشت سرم می‌آید، در آنجا دیوار کوتاه و مخروطی‌ای است. صدای ضربه ماندنی به گوش می‌رسد. چه کسی با جام‌های خالی به سنگ ضربه می‌زند؟ به نظر می‌رسد چیزی دارد حرکت می‌کند، اولین نشانه‌های زندگی را در این جایگاه مرده دو کژدم به نمایش می‌گذارند. آنها با چنگالهای پر تحرک، راهشان را در این خرابه‌ها ادامه می‌دهند.

من وارد اولین جایگاه می‌شوم؛ یک نمونه طبیعی از مقابر گنبدی شکل فلات است، خانه کاملاً خالی است. من به جایگاه دوم می‌روم، هیچ چیزی تکان نمی‌خورد. خانه سوم نیز به نظر خالی می‌آید، تنها روی یک پله کژدمی با نیش افراشته در حال پیشروی است. چه چیزی او را تحریک کرده است؟ به جز او در اینجا هیچ نوع موجود زنده‌ای دیده نمی‌شود. آیا ارواح خبیثه، مخالفان اهورمزدا در اینجا زندگی می‌کنند؟ آیا از جایگاهشان خارج شده‌اند، تا در قله‌های بزرگ کوهستان برای تسخیر ارواح به مبارزه بپردازند؟ در فضا سکوت کامل حکمفرما است. من از تپه‌ای بالا می‌روم، در آنجا کلبه‌ای است. در برابر در ورودی ساده نگاهی به پهلو می‌اندازم، متوجه یک ساختمان محراب مانند می‌شوم. اینها چه نوع مجسمه‌های وحشی و عجیبی در این گوشه‌های تاریکیند؟ آنها روپوشهای سفید مایل به خاکستری پوشیده‌اند که با کمربند پهن شال ماندنی بسته شده و تا پائین زانو ادامه دارد، پاچه شلوارها پاره پوره‌اند. مجسمه‌اند؟ آنها با چشمان بی تفاوت و دفع‌کننده زیر دستارهای قرمز و کثیف به زبانی بسیار زنده صحبت می‌کنند. مردان دستهایشان را صلیب‌گونه بر روی هم قرار داده‌اند، و ظاهراً مدتی است که مرا تحت نظر دارند. من سلام می‌کنم. آنها سکوت می‌کنند. بعد روی بر می‌گردانند و در داخل کلبه از نظر

ناپدید می‌گردند. از دیدن من خوشحال نیستند. حال چه باید کرد؟

آیا من به خاطر نگهبانان آمده‌ام. یا به خاطر برجها؟ ولی با وجود این قدری دچار تردید می‌شوم، آیا این مردان بی‌ادب بودند، یا رفتار من درست نبوده است زیرا مبادرت به وارد شدن به فضای دخمه‌ها کرده‌ام؟

من اتومبیل را کمی بیشتر در دره باریک جلو می‌برم، تا بتوانم از بالا آن را ببینم و زیر نظر داشته باشم. صعودم را آغاز می‌کنم. نمی‌دانم چند چشم مراد این صحرا زیر نظر دارند؟ نردبان آسمانی نسبتاً راحت است روی آن پنج نفر به راحتی جای می‌گیرند، کوه را در وسط قطع می‌کند، سپس جاده پر پیچ و خم شروع می‌شود. و قدری با معطلی و اتلاف وقت بالاخره مرا به جایگاه مقدس می‌رساند. مکان خالی و سخت است هیچ چیز احترام برانگیزی ندارد. در پس زمینه یک میز سنگی سنگین قرار گرفته که طول آن به اندازه قد یک انسان است. اثرات و علائم دود و آتش در طاقچه‌ها و رفها، مربوط به شمعها است که نسبتاً هم تازه به نظر می‌رسند. چند دقیقه بعد صعودم را به تراس آغاز می‌کنم. کلاه مخروطی آن نزدیک است ولی تا حدودی بلند و در ضمن ساکت. هیچ صدائی از داخل شنیده نمی‌شود. دروازه سیاه قفل است. در جان پناه تراس می‌نشینم. من میدانم که در فاصله‌ای کمتر از ۳ متر با من جنازه پارسیان در راهرو و تالار قرار دارند. و این تابلوی وحشت‌آور را تنها آسمان که از آن بالا نظاره می‌کند، درک می‌کند. شاید قرن‌ها است که موبدان این کوه را با این برج مدور درست کردند تا این مراسم جهنمی را در آن برگزار کنند.

من به اطرافم نگاه می‌کنم، بر روی یک محراب دو پله‌ای کوتاه هنوز بقایای آتش مشاهده می‌شود. در اینجا مرده برای آخرین بار جای می‌گیرد، تا برای ورود به دخمه آماده گردد. یک پاگرد سه قطعه‌ای به صورت نیمدایره دروازه را در برگرفته است. این گونه پاگردهای سه تیکه‌ای به شکل هرم نیز پادشاهان بزرگ تخت جمشید را وقتی در نقش رستم برای نیایش و ستایش خداوند دست بلند می‌کردند، راهنمائی می‌کرد. میان دروازه چهارگوش و پلکان دو پستوی نیمدایره‌ای آئینی وجود دارد که شباهت

زیادی به صورتکی دارد که چشمان آن در آورده شده باشد. مردها را از طریق ورودی‌های سیاه شده از دود به دروازه می‌آورند، و ظاهراً در این لحظه است که تصمیم و حکم صادر می‌گردد این دو حفره نیمدایره‌ای به گونه‌ای نمادین آن را نشان می‌دهد: راه رنگ باخته‌گان یا به بهترین جهان و زندگی ابدی و یا به بدترین آن، می‌انجامد. تمام حوزه عمل و نمایش به سبک و اصول سه گانگی و دو گانگی (دوالیسم) برنامه‌ریزی و استوار گردیده است. در طرف چپ دروازه علامت و نشان مخصوص زمین، یعنی چهارضلعی، دیده می‌شود، برج برای ساکنان به منزله آخر و انتهای جهان است. بر روی میز راهرو باقی مانده‌هایی از سروها، شمع‌های نیمه سوخته، انارها و پرتقالهای باز شده دیده می‌شود، ره توشه مردگان. روح مرده به مدت ۳ روز در اطراف دخمه در حال گردش است. غذای ره توشه مردگان هنوز نسبتاً تازه است.

زرتشت می‌پرسد، اگر یک فرد درستکار بمیرد، در این شب روح او در کجا اقامت می‌کند؟ خدا در جواب می‌گوید: خیلی بدان نزدیک می‌نشیند. در سه روز متوالی اهورمزدا سوالات را با همان کلمات پاسخ می‌گوید، و در این اثنا رودروئی و ملاقات نیمه آسمانی و نیمه زمینی فرد مورد بحث در این برج غیرقابل عبور بوقوع می‌پیوندد. شخصیت روحی کاملاً نزدیک نشسته است، سر نه چندان دور از من، شاید قبل از آن که با یک حمله و هجوم وحشتناک منقار سخت کرکس از بدن جدا گردد، به دیواره راهرو تکیه داشته است. سه روز: روزهای تاریکی ماه، روزهای ماتم و عزا و فاصله زمانی معراج منجی پس از به صلیب کشیدنش در شهر مصیبت زده بیت‌المقدس. در همه جا تولد دوباره پس از سه روز به وقوع می‌پیوندد. بنابه گفته زرتشت روح مرد وارسته و درستکار در شب سوم از گلهای خوشبو رایحه‌ای استشمام می‌کند، در پایان شب سوم به نظر می‌رسد نور و درخشش پدید می‌آید. در صحنه‌های خوف‌آور و هراسناک جدال آن وقت، معمای رهائی به خود جامه عمل می‌پوشد، نیمه غیرمادی صعود می‌کند. یک گنجبان به آرایش و پوشانیدن لباسهای

نورانی و درخشان به شخصیت مزبور، که پیش از تولد موجود بوده، اقدام می‌کند. آیا اثر شاعرانه مسیحی‌ای وجود ندارد، که چنین جریان مشابهی را توصیف کند؟ فردی که منجی و مروارید را در جستجو است تعریف می‌کند که چگونه توسط گنجان به دروازه خوشامدگویی و ستایش، راهنمایی شده و در آنجا به زیارت و دعاگویی نور پدر توفیق می‌یابد. او به زیارت همراهان مقدس نائل می‌گردد و وعده تقدیس شدن بر دروازه شاه شاهان را دریافت می‌دارد، تا با ارمغانها و مرواریدش به رویت بالاترین توفیق یابد. در این بالا در این برج سکوت سرود مروارید حواری توماس را به خاطر می‌آورم. سرودی است عرفانی به پیروی از مکتب سرنوشت ایرانی، شاید هم ابتدا این سرود توسط موبدان جادوگر در این برجها خوانده شده است.

آبادی در آن پائین آنچنان کوچک است که خانه‌های دست‌ساز در بازی کودکان به نظر می‌رسند. آیا دو نفر که مرتباً به بالا نگاه می‌کنند دو نفر نگهبان و محافظان من نیستند؟ در افق یک خط مستقیم کشف می‌کنم، یزد: پاره ابرهائی در فضا در حال حرکتند، در فاصله ۲۰ تا ۳۰ کیلومتری کاروانهائی عبور می‌کنند، آنها به طرف شرق سرزمین داغ و سوزان ایران طی طریق می‌کنند. در پشت برجها سرزمین صخره‌ها و گردنه‌ها آغاز می‌گردد، جایگاه و مخفیگاه ویرانه‌های قبرستان و خانه‌های مرگ. کوهها خیلی بیش از آنچه دخمه‌ها گنجایش دارند مرده به خود دیده‌اند. همیشه این کرکسها نبودند که جسدها را متلاشی می‌کردند، پارسیان توسط تمام جانوران وحشی آسیا دنبال شده و کشته می‌شدند. هزار سال ایرانیان مرتباً از جانب متجاوزان مورد تعقیب و نابودی قرار داشتند. ولی شاگردان مکتب زرتشت در این سالها نه اعتقادشان را از دست دادند و نه امید و نیک نفسیشانرا. پارسیان در اعتقاد راسخ و پای مردیشان با برادران مسیحی اولیه مشابه بودند، هر دوی آنها ترجیح می‌دادند جلوی شیرها افکنده شوند، تا این که دست از اعتقاد و باورشان بردارند. ولی در مقام مقایسه بایستی گفت که وضع پارسیان بدتر از مسیحیان اولیه بوده است. مسیحیان

تنها در دوران اولیه مورد تعقیب و آزار قرار می‌گرفتند و پس از آن موفق شدند کلیساهایشان را در سرتاسر جهان متمدن بسازند و به آرامش برسند. امپراتوری مسیحیان در دوران جدید قرار داشت و تعقیب و آزارشان در دوران قدیم. ولی امپراتوری ایرانیان در جهان قدیم قرار گرفته بود و مصیبت و رنج آنان در دنیای جدید، تاریخ آنان یک تاریخ حماسی و قهرمانی است. پارسیان تقریباً به همان سرنوشت شوم و سخت پیامبرشان دچار شدند. هر فرد پارسی خودش در زمان گذشته به نوعی طعم تلخ درماندگی و استیصال را چشیده است، رنج و مرارتی را که ۲۵۰۰ سال قبل پیامبرشان در مسیر فرار به اتفاق فامیل و بستگانش چشیده بود. چه تعداد از آنان سرنوشتشان مانند سرنوشت پیامبرشان به مرگ و شهادت انجامید؟ سوالی که آن زمان هر فرد پارسی مانند پیامبر از خودش می‌کرد، به کجا بروم؟ به کی پناه ببرم؟ تا بتوانم خودم را نجات بدهم؟

پارسیان در مقایسه با مسلمانان شیعی یک حضرت علی(ع)، یک امام حسین(ع) و یک حضرت عباس نداشتند. تعداد آنان متجاوز از چندین صد هزار بوده است. مرگ همه جا در تعقیب آنان بود، در سواحل خلیج فارس، در راه هندوستان، در کویر، در کنار معابد آتش، در کوه‌ها و دره‌ها و بالاخره در کوچه‌ها و خانه‌ها. تنها بدترین جلاد تاریخ تیمور لنگ از سمرقند به گونه‌ای اسرارآمیز از به شهادت رسانیدن و شکنجه دادن افرادی مانند روحانیان، شاعران و تخریب‌اماکنی مانند دیرها مساجد و معابد قدیم ایرانیان دوری گزید، تیمور از انتقام روح ضعیفان و کم‌قدرتان واهمه داشت. او تنها برای جنگ با انسانها آمادگی داشت ولی از جنگ و ستیز با خداوندان و قدرتهای ناشناخته ابا داشت. پارسیان بالاخره پس از هزاران سال در کویر به آرامشی نسبی دست یافتند. در کویری که مأمّن و پرورشگاه عنکبوتها، کژدمها و مارها بود، و آنان این سرزمین را با همت مردانه و والای خودشان به واحه‌ای سرسبز و باغات و تاکستانهای پرتراوت و حاصلخیز تبدیل کردند. و جایی که زندگی می‌کردند بزودی از وجود حیوانات موذی و آزار دهنده پاک شد. دخمه‌ها جایی است

که در آنجا، شخصیت معنوی و روحی پارسیان در آرامش کامل، از اندام و قسمت زمینی خودش خارج می‌شود. در این برج آنچه فناپذیر و نابود شدنی است از آنچه ازلی و جاودانه است یعنی گوشت، از روح و روان جدا می‌گردد. فرد پارسی در عین حال خودش را از زندگی تاریخی طولانی که برایش افتخارات زیاد و رنجهای بی‌شمار به بار آورده است، جدا می‌کند.

کلاهک مخروطی برج را باد ملایمی نوازش می‌دهد. من برای رسیدن به طرف دیگر برج از صخره و شکاف کوچکی که در آن است عبور می‌کنم. دخمه بدون هیچ گونه منفذی تمام سطح را تا قله دربر می‌گیرد. لبه سنگها مانند تیغ برنده‌اند، ولی من به هدفم می‌رسم. در پشت برج دنیای مفاکها و درهای غیرقابل پیش‌بینی با شانه‌های تیز و برنده، قرار دارد. در اینجا دیوارهای عجیب و ویرانه‌های اسرارآمیز دیده می‌شود، دیوارهایی که از درون آنها می‌توان دید، زیرا کوه حفره‌های پنجره‌ای شکل زیادی دارد. من روی یک لبه باریک ایستاده‌ام. این قسمت هر دو برج را به هم متصل می‌کند. دخمه جدید چهارگوش است، با احتیاط تعادل خودم را روی تیغه باریک حفظ می‌کنم. پرتگاهی در حدود ۳۰۰ متر بطور عمودی بسوی کویر و صحرا وجود دارد. وقتی به طرف دیگر می‌رسم، ابتدا بایستی قدری بنشینم و نفسی تازه کنم هوا مانند باروت خشک و داغ است. چشمهایم به هم چسبیده‌اند، و دستانم خونین. بر روی سنگ کوچکی می‌نشینم و به تفکر درباره ماجرا می‌پردازم.

خیلی عجیب است. وقتی انسان در دامنه این برج نشسته و تنها برشی از آن را در برابر خود دارد برج آن حالت دهشتناک و وحشت‌انگیزش را از دست می‌دهد. آیا این دیوار هم دیواری، مانند دیگر دیوارها نیست؟ من ناگهان جایی را می‌بینم که سنگها در آنجا شکسته هستند. چرا کاری انجام نمی‌دهم؟ مگر من خیال ندارم نظری به آخرین مرحله دخمه‌های ایرانی بیندازم؟ گوئی چنان است که انسان ساکت و ناتوان در این راهرو نشسته و می‌خواهد درباره فقدان نفس و روحش و گریه کند. شاید به گونه‌ای است که در قبرستانی تمام تندیسها و مجسمه‌هایش واژگون و خرد شده

باشند. ولی مجسمه‌ها و تندیسها پیکرهای انسان هستند. من در داخل برج از دیواری ۵ یا ۶ متر بالا می‌روم. موقعیتم خطرناک و ناامیدکننده است. آیا ارزش آن را دارد که با یک سانحه به سرنوشت آنهایی گرفتار شوم که به دیدارشان آمده‌ام؟ راستی چرا من می‌خواهم مزاحم آنها شوم؟ هیچ کس صدای مرا نمی‌شنود؟ شاید این مهم نباشد. ناگهان می‌ترسم، ممکن است بیفتم و در این صورت هیچ شانس برای مراجعت ندارم. شاید در شب دیگر آن را در رویا ببینم که در این لحظه دیوارکنده شده و من همراه با گل و خاک بر روی صخره‌های سخت سقوط کرده‌ام. صدای مهیب آوار بیش از سقوط مرا به وحشت می‌اندازد و گرد و غبار پراکنده در فضا تمام امکان دید را از من می‌گیرد. با نهبی به خود جرأت می‌دهم و به آرامی به صورت خزیدن به پائین می‌روم، بزودی زمین سفت ولی نه چندان صاف را زیر پایم حس می‌کنم، حالا به کف دخمه رسیده‌ام.

زانو و شانه‌هایم اندکی آسیب دیده‌اند. ولی درد زیادی احساس نمی‌کنم. در حالی که دیوارهای دخمه احاطه‌ام کرده‌اند، آسمان آبی و شفاف را در بالای سرم نظاره می‌کنم. پس از آن توجهم را به زمین معطوف می‌کنم. من سنگ مکعب شفاف را می‌بینم و یک نیمکت سنگی را. ظاهراً موجودی در آنجا دراز کشیده است تا بخوابد. اینها دیگر چه موجوداتی هستند که به گونه‌ای نصف و نیمه پیچیده شده در آنجا چمباتمه زده‌اند؟ آیا دستی برای طلب کمک دراز نشده است؟ چه کسی در آنجا یک دست از دست داده و در آنجا یک سر و یک پا؟ بدنها چه شده‌اند؟ از عمق برج گازهائی متصاعد می‌شود. در برابر من، در کنار من افرادی تکه پاره شده، با ردهای سفید، مسخ شده، خورده شده و منهدم شده، کسانی که زنده از این گذرگاه نگذشته بودند.

من در قلمرو مردگان هستم. چه مدت و چند دقیقه چندش و هول و هراس لازم است، تا منقلب شوم؟ چرا این گونه، زنان و مردانی که وقتی در باغها زندگی می‌کردند، گل می‌چیدند و با سرور و شادیشان محیط اطرافشان را می‌آراستند و زیبا

می کردند... نه اینها آن زنان و مردان که در باغها می زیستند نیستند زیرا... .

درست در میانه افکار پریشانم، یکباره ترس بر من مستولی می گردد. نکند مرده‌ها زنده شوند؟ از عمق قبرستان و استخوان خانه صداهائی می شنوم، پارچه‌ها تکان می خورند بدن‌ها و اعضاء جابه‌جا می شوند، گوئی نیروئی در کار است تا این مردگان را به زندگی فراخواند. من به آرامی خودم را به طرف دیوار می کشم. کم‌کم چشم‌هایم به تاریکی عادت کرده‌اند، از روی بدن‌های چه پوشیده و چه لخت، گردن لخت، پرنندگان عظیم‌الجثه به آرامی بالا می آیند. کرکسهای عظیم و حشتناکی از جمع جدا می شوند و با بال‌های گشوده در برابر من جبهه و حالت تهاجمی می گیرند. تعدادشان را نمی دانم. سه تا، چهار تا؟ احساس نیازی هول‌انگیز مرا فرا می گیرد که به گونه‌ای به این مهاجمان بی‌رحم بفهمانم که من زنده هستم و جزء آن دسته از افراد مورد نظر آنها نیستم و به صلاح آنها نیست که با من از در پرخاش برآیند. گرچه حتی یک چوبدستی هم در دست ندارم، چیزی در طرف راست من به صدا در می آید، نگاه می‌کنم اثر ظریف عبور یک مار را مشاهده می‌کنم، خیلی میل دارم چشمانم را بر روی همه چیز بیندم ولی میدانم که کار درستی نیست. یکی از کرکسها بال‌هایش را کاملاً باز می‌کند تا به طرف بالای برج به پرواز در آید. من کم‌کم تا حدودی برخودم مسلط شده‌ام و از حالت کرختیم کاسته شده است. با کمی ترس و لرز از راهی که آمده‌ام بر می‌گردم، من به جاودانگی توجهی ندارم، به ناپایداری می‌نگرم، به سرنوشت گوشت در تمام حالات و درهم ریختگی‌ش.

وقتی به خود می‌آییم قطرات و دانه‌های درشت عرق بر پیشانی‌م نشسته است. دکتر می‌گوید: از قیافه شما پیدا است که به دیدن برجها رفته‌اید و درک کرده‌اید اتفاقاتی را که در آنجا به وقوع پیوسته است. کسی که آگاهی درستی از این دخمه‌ها ندارد بهتر است بسوی آنها نرود. برای من دخمه‌ها به سادگی برجهای انسانیت هستند. بگذار اسطوره‌شناسی و سنتها را کنار بگذاریم. این انسانها از دوران باستان در این واحه‌های سرزمین بیابانی و کویری زندگی می‌کنند. روستائیان در اینجا به هر

متر از خاک و زمین نیاز دارند، تا بتوانند نیازهای اولیه خودشان را بر طرف کنند. آب در اینجا بیشتر از طریق قنات‌ها به مزارع می‌رسد و آب و هوای اینجا یکی از سخت‌ترین و بدترین آب و هواها در روی کره خاکی است. چه فکر می‌کنید، اگر در اینجا انسان می‌خواست از زمین مانند دیگر جاها، برای تدفین مردگان استفاده کند چه اتفاقی می‌افتاد؟ این برجها در اصل یک وظیفه بهداشتی به عهده دارند. جانوران درنده که همه جا در بیابان وجود دارند و به خوردن گوشت مردگان می‌پردازند، حتی در اطراف قبرستانهای اروپا نیز دیده می‌شوند. حال باید ببینیم چه عملی وحشتناکتر است؟ آیا گمان می‌کنید تغذیه به وسیله کره‌ها بهتر از کرکسها باشد؟

دکتر می‌گوید: آنها میل ندارند هیچ فرد خارجی به دخمه‌ها نزدیک شود، زیرا از این نگران هستند که معنی آنها را به درستی درک نکنند. آنها از جنجال و سر و صدای زیاد و بی‌مورد می‌ترسند. جمعیتی که در گذر زمان این همه ناراحتی و بدبختی کشیده است، طبعاً بسیار حساس است و میل ندارد با مشکلات جدیدی روبرو شود. اگر شما هم ۳۰ سال در اینجا اقامت کنید، در آن وقت شاید متوجه شوید که مهم شخصیت معنوی، اخلاقی و روحی است و این برجهای سکوت با تصوراتشان درباره هستی و دنیا و آخرت یکی از بزرگترین ارمغانهای عهد باستان به جهان ما هستند.

دکتر از دو نگهبان شنیده است که آنها مرده‌ها را به بالا حمل می‌کنند و دیگر اجازه ورود به شهر را ندارند. در نزدیکی کلبه در یک جایگاه مقدس کوچک آتشی قرار دارد. پزشک ادامه می‌دهد: اکنون میل دارم موضوع مهمی را به شما بگویم: امشب در یکی از برجها، آتش روشن خواهد بود، زیرا فردا صبح قرار است به آنجا جنازه‌ای برده شود.

هوا هنوز تاریک است ولی من راهم را به کمک ستارگان پیدا می‌کنم. بیابان خیلی وسیع است و طبعاً مقصدها در اینجا دورند و بدین دلیل اینجا به کیلومتر سنجیده نمی‌شود، بلکه مسافت را به زمان می‌سنجند. خطوط تیره‌ای در برابرم ظاهر

می‌شوند، خطوطی از امواج افغانها، از امواج ساسانیان و شاید امواجی از رستم. هزاره‌ها است که در اینجا موجی بر فراز موجی دیگر گذشته است. من از یک جاده مارپیچی می‌گذرم. همه چیز تیره و تاریک است. از دور سایه‌ای کم‌کم بالا می‌آید. در بیابان همه چیز برعکس به نظر می‌رسد. انسان گمان می‌کند که حرکت می‌کند، زیرا به نظرش می‌رسد که اجسام به او نزدیک می‌شوند. در افق دوردست، میان ستاره‌ها روشنایی قرمز رنگی می‌بینم که سوسو می‌زند. من به برجها نزدیک می‌شوم. در طرف راست جایی که محل دهکده باید باشد، منظره آتشی در محیط بسته به نظر می‌رسد. اندکی نگران صدای اتومبیل هستم که بلند باشد. من اتومبیل را به گذرگاهی بین کوههای مقدس کرکسها راهنمایی می‌کنم.

باد گرم شبانگاهی دیواره برجها را نوازش می‌دهد. صدای مشاجره و برخورد تندباد با دیواره مخروطی برجها به خوبی شنیده می‌شود. آیا این طنین، موسیقی و آهنگی برای یک مسابقه جهانی نیست که چند لحظه دیگر برای تسلط و دست‌یابی به روح متوفا در دخمه‌ها انجام خواهد گرفت؟ صدای موسیقی بلندتر می‌شود. در آن بالا کمی از گذرگاه روشنتر است. این دامنه خیلی تاریک است، مانند یک مفاک و من به یک صخره اصابت می‌کنم. سنگها زیر کفشهایم خش‌خش می‌کنند. مواظب باش، آرام، برای ارواح، شب برای خوابیدن نیست، آنها گوشهای بسیار تیزی دارند. آیا پشت سرم سنگهای دیگر هم خش‌خش نمی‌کنند؟ گفته می‌شود که بعضی افراد که شب به بیرون رفته‌اند اصلاً بر نگشته‌اند. راستی چه کسی این موضوع را برایم تعریف کرد؟ نکنند حیوانی در نزدیکی من باشد. ناگهان احساس نامطلوبی بر من مستولی می‌شود. به پشت سرم نگاه می‌کنم، خشکم می‌زند. کسی آنجا ایستاده است. آیا دستاری فسفری بر سر دارد؟ حدود ۴ متری من، موجودی به صخره‌ای تکیه داده و در کمال سکوت به من زل زده است. او رفتارش مانند رفتار نگهبانان دیروز است ولی در آن وقت هوا روشن بود. آیا در اینجا همه چیز افسون شده و راز انگیز است؟ چویدستیم را قدری محکمتر در دست می‌فشرم، پزشک هشدار داده بود

که همه چیز در آنجا غیرعادی و عجیب است. نکند یک شبیح باشد؟ ولی نه، شبیح نیست! آن که در آنجا در کنار صخره ایستاده درست مثل من جرأت بسیار و ترس و واهمه زیادی دارد. آیا بهتر نیست با او صحبت کنم؟ می ترسم زیرا نمی دانم مسئله چیست. به راهم ادامه می دهم. آن موجود مرا دنبال می کند. وقتی می ایستم، او هم از حرکت باز می ماند. اتومبیل کجا است؟ دور خودم می چرخم. نمی دانم تحت تسلط چه ارواحی قرار گرفته ام. سنگینی ای که بر پشتم فشار می آورد، صدها کیلو وزن دارد. صدای خش خش و حرکت پاهای موجود فوق، تفاوتی با صدای پای من ندارد. به خودم نهیب می زنم، اتومبیل نباید خیلی دور باشد، از همه چیز بدتر چیست؟ انسان می داند که اتفاقی خواهد افتاد ولی نمی داند کی و چه وقت؟ آیا من محاصره شده ام؟ صدای پاها به نظر بیشتر می شوند. ولی اکنون دستگیره اتومبیل را در دست دارم. من فوری در را می بندم، اتومبیل را روشن کرده و حرکت می کنم، تنها نباید گیر بکنم، چراغها را روشن می کنم. شعاع نور به ارواح تعقیب کننده ام می افتد، نگهبانان دیروز نیستند. دوباره چراغها را خاموش می کنم و به طرف ورودی تنگه می رانم.

این یک اختطار بود، حال چه؟ در حالی که ضربان قلبم هنوز زیاد است، قدری به موقعیت می اندیشم. از برجهای سکوت نگهبانی می شود. آیا بدین دلیل تحت مراقبت و نگهبانی هستند چون ساعت و لحظه مراسم مرگ فرا رسیده است یا بدین علت که پای غریبه ای بدانجا رسیده است؟ از سرعتم می گاهم. در تافت یا یزد یا قاسم آباد آتش جادویی و مقدس به مناسبت مرگ یک انسان در حال سوختن است. در جایی دیروز یک انسان در حال مرگ، نوشابه هوما را برای مقابله با مرگ نوشیده است. در جایی خانه ای هست که انسان پس از آخرین نفس در آن در برویش محکم بسته می شود، خانه ای که در این ساعت مؤبد بدان نزدیک می شود تا آنرا بگشاید، و تمیز کند تا متوفا را بدانجا منتقل کنند. و دو شخصیتش بتوانند در کمال آرامش از هم جدا شوند. ارواحی را که من قبل از آن دیدم و آنان به روش خودشان غریبه ای را از آنجا دور کردند، اکنون به نظرم دوستانی می رسند که نگران اثرات مخوف و

وحشتناک بوده و مطمئن شده‌اند که دیگر بر نمی‌گردم، نه امروز و نه هیچ وقت دیگر. پس از عبور از پیچ گردنه‌ها ترمز می‌کنم. تا طلوع آفتاب هنوز اندکی وقت دارم. وقت کافی تا روی تخته‌سنگی بالا بروم و بنشینم و در انتظار بمانم تا ببینم که پس از آن چه اتفاقی خواهد افتاد؟

هوا اندکی طوفانی می‌شود، صدای سوت باد و حرکت گرد و غبار شنیده می‌شود. برای نگهبانان اکنون پس از دور شدن صدای موتور مسئله فراموش شده است. این بار طوفان نه دشمن من بلکه دوست من است. من راه را قدری بطور مایل برمی‌گردم، هوا کم‌کم روشن می‌شود ولی هنوز خاکستری است. طوفان و هوای آلوده پوششی بر شفافیت و درخشش خورشید کشیده است. من روی سنگی بر بالای یک صخره نشسته‌ام. برای آنهایی که در فاصله دور در بالا و یا پائین هستند، به منزله یک نقطه هستم. در آخرین لحظه متوجه ۳ اتومبیل می‌شوم که وارد آبادی می‌شود.

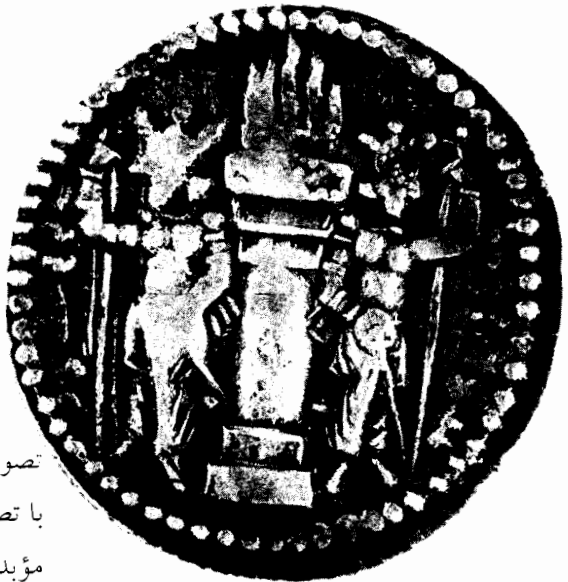
سرنشینان آنها به طرف یک ساختمان که یکی از خانه‌های خالی گنبدی دیروزی بود می‌روند. که نگهبانان بر روی یک تخته روان چیزی را که دراز کشیده حمل می‌کنند. وقتی اولین پرتوهای نور به اطراف برج می‌تابد، صداهائی می‌شنوم، گوئی افرادی با هم صحبت می‌کنند یا دعاها و نیایشهائی را زمزمه می‌کنند. آیا پارسیان هنوز به روش اوستائی که ابتدا از زبان خدا خود را مخاطب قرار می‌دهد دعا و نیایش نمی‌کنند؟ آیا اگر آنرا برعکس انجام دهند دچار اشتباه نشده‌اند؟ آیا با صدائی جواب نمی‌دهند که از تکان دادن لب‌ها پرهیز می‌کنند. آنچه هنگام دعا و نیایش بی صدا از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است، همان «واخ» هند و ایرانی قدیمی است، یعنی «تفکر» مقدس بر حسب دستورات اوستا. این تفکر وقتی با صدا شده که در آخر عصر، ایرانی مهاجرت آغاز نمود، زمانی رومی‌ها واخ آرام را ووکس، فرانسویان وویکس، و انگلیسی‌ها وویس نامیدند. اکنون در آبادی سکوت کامل حکمفرما است. مثل این که کسی در کنار برج روی تراس حرکت می‌کند.

وقتی صدای باد و طوفان برای چند ثانیه‌ای قطع می‌شود، صدائی مانند یک دعا و نیایش می‌شنوم. شرکت‌کنندگان مراسم مرگ با کمال آرامش با تخته روانشان بسوی دروازه حرکت می‌کنند. آنها همگی در کنار محراب می‌ایستند، در آنجا آخرین مراسم انجام می‌گیرد. آیا میت را با کافور شستشو می‌دهند؟ مدت مراسم «سگ دید» نسبتاً طولانی است. یعنی یک سگ با تکیه بر غریزه و رفتارش تأیید کند. که مرده دیگر نفس نمی‌کشد. او در ضمن یک بار دیگر خودش را در خدمت اربابش قرار می‌دهد، بدین ترتیب که با نگاهش شیاطین جنازه را دور می‌کند. بنابر یک اعتقاد اولیه و قدیم گنبدی‌دگی و فساد به صورت یک مگس کریه بزرگ نعش را در اختیار خود گرفته است. اکنون به سوی تراس به بالا می‌روند. بر روی تراس میت برای مرحله بزرگ دادگاه روحی انسانیت آماده می‌گردد. نمی‌دانم آیا میت یک مرد است یا یک زن یا یک بچه؟ می‌تواند یک شبان یا یک مدیر بوده باشد، این راه را هم پادشاهان رفته‌اند و هم ملکه‌ها. اکنون ساعتی فرا رسیده است که اعمال فرد مرده او را همراهی می‌کند، و یا آن‌گونه که پاولوس می‌گوید: آنچه را که انسان کاشته درو می‌کند. یک دروازه صدا می‌دهد، حال جسد را آزاد کرده و بیرون می‌آورند....

شرکت‌کنندگان رفته‌اند، آخرین نفر که از دروازه بر می‌گردد لباس و ردای سفید مؤبدان را در بر دارد. اکنون همه چیز آرام و ساکت شده است، آتش کوچک حالا به تنهایی در کنار شخصیت نامرئی نگهبانی می‌دهد. در بالای سرم، در ارتفاع گیج‌کننده‌ای، کرکسهای بیابان با بالهای باز و بی‌حرکت در پروازند. به محض این که آخرین مؤبد از نظر ناپدید شد، حمله آنها به پائین آغاز می‌گردد و تا شب روی دیوار برج و راهرو را اشغال خواهند کرد. ره توشه در سه مرحله انجام خواهد گرفت، پس از آن، دوست، همسر یا برادر، دیگر قابل دسترسی نیست. جدال دوگانگی انسان به پایان رسیده است. نور ایرانی شکوه و جلالش را به دخمه هم ارزانی می‌دارد، برج آخرین و شاید منطقی‌ترین سنگ بر خیابان قدیمی وجودمان است.



تصویر ۲۸: اسکندر کبیر
ضرب بر سکه قرن چهارم پیش
از میلاد.



تصویر ۲۹: سکه ایرانی قدیمی
با تصویر پادشاه بزرگ به عنوان
مؤبد بزرگ در محراب.



تصویر ۳۰: دروازه قدیمی تهران در نزدیکی استحکامات و قلعه‌هایی از دوران تأسیس سلسله قاجاریه. اینجا اکنون مراکز دولتی و بازار قرار دارد.

«بازی کلان»

مقصد بعدی من ری راگای زرتشت، دوازدهمین سرزمین ایران ری جدید است، تهران، آخرین قسمت مخصوص ملاقات با جوانترین شاه شاهان. فاصله میان پاسارگاد و تهران بالغ بر ۲۵۰۰ سال است. در میان آنها، پیروزیها و شکستها قرار دارند. با این وجود ایران به صورت یک کشور شاهنشاهی و مستقل باقی ماند. امروز محمدرضا پهلوی بر یکی از قدیمی‌ترین امپراتوریهای جهان تکیه زده است.^۱

راه حدود ۱۸۰۰ کیلومتر است. این همان جاده ابریشم است، جاده قالیها، آتشکده‌ها، برده‌ها، جاده طلا و محرابها. در سمت چپ و راست آن بیابان و کویر است. این جاده از ساحل دریای جنوب که زمانی نام اهورمزدا را بر خود داشت آغاز، و در شمال به دریای دیگری که بزرگترین دریای بسته جهان است و دریای خزر نام دارد منتهی می‌گردد. اشکانیان از این دریا خوراک خدایان را برداشت می‌کردند. قبایل ترک این مائده بهشتی مرواریدهای سورمه‌ای رنگ ایران را خاویار نامیدند، این سرزمین شبیه یک بالابر کوهستانی ساخته شده است، انسان پس از ۳۰ تا ۴۰ کیلومتر رانندگی در جلگه مسطح مدتی در سرازیری و دوباره به ارتفاع بعدی صعود می‌کند. بر سر راه و در جای جای این جاده آثار و علائم دیانت و اعتقاد قدیمی ایران به چشم می‌خورد گرچه طوفانهای کویری بر آنها اثرات خود را باقی گذاشته‌اند. هر گوشه و مکانی از رمز و راز آمدن یک دین جدید و از میان رفتن دین قدیم، حکایت می‌کند. ویرانه‌ها به خوبی گواهی می‌دهند، که در چه دوران و دهه‌ای اربابان

۱. تاریخ نگارش این کتاب مربوط به دوره سلطنت شاه است.

سمرقند، اعراب، سلجوقیان، یا افغانها از کوره راه حادثه از دریائی به دریای دیگر تاختند. در جایی که کهنترین آتشکده‌های مقدس زرتشتی واقع بودند، فاتحان مسلمان مسجدهای اسلامی را بر خاکستر آنها بر پا کردند.

این روستاها و آبادیها چه قدمتی دارند؟ آیا به گذشته‌های دور به عصر حجر و نوسنگی تعلق دارند؟ تمام این واحه‌ها برای مقابله با کویر ساخته شدند، و تمام آنها بایستی در برابر کویر محافظت بشوند. اردکان از دور دیده می‌شود، این شهر کوچک ظاهری بیشتر از یک ایستگاه نفتی ندارد. در نائین، بهترین قالیه‌های جهان بافته می‌شوند، ولی آنجا هم از زیبایی چندانی برخوردار نیست. با وجود این در این کلبه‌ها بهترین دستاوردهای هنری تولید می‌گردد. هر چه از ایران می‌آید، از درون و محیط بسته آن است، بدین جهت ایران و شناخت آن نسبت به کشورهای دیگر مشکل‌تر است. انسان هیچ وقت نمی‌داند که در پس پشت آن چه قرار دارد. اگر بالهائی می‌توانستند مرا تا حد عقابهای دور پرواز بالا ببرند، شاید می‌توانستم اندکی از کاشی‌کاریهای بی‌نظیر و اعجاز‌برانگیز شهری را مشاهده کنم که تا به امروز هم همچنان پایتخت مخفی و سری ایران باقی مانده است: «اصفهان». نظنز به باغهای میوه‌اش معروف است، در ضمن یک آتشکده قدیمی داشته که زمانی شاپور بزرگ در مراسم بزرگ آن شرکت می‌کرد. امروز هم هنوز آن معبد پابرجا است.

پس از آن به کاشان می‌رویم. بنا بر گزارشات و روایات قدیمی، مسافرت افسانه‌ای ۳ مؤبد بزرگ خردمند ایرانی به بیت‌المقدس از این شهر آغاز گردید. پادشاهان بزرگ بعدی ایران در کاشان تاجگذاری می‌کردند. معروفترین پادشاه بزرگ صفویه، شاه عباس، موجود افسانه‌ای قصه گربه چکمه پوش در آرامگاه یک مسجد دفن گردیده است. حیاط آن مانند یک سالن مونتاز به نظر می‌رسد. در منطقه فین، در باغ شاهان قالیه‌های نفیسی از پشم و ابریشم بافته می‌شود. کاشان از این بابت با قم و نائین رقابت می‌کند. جاده‌ای که از میان کویر می‌گذرد خیابان قالیه‌ها و معبدها است. در نزدیکی کاشان یکی از قدیمی‌ترین مناطق باستانی تاریخی ایران بنام تپه سیلک

قرار دارد. در سکوت کامل ولی هنوز هم با جبروت و شکوه شاهی ایوان مرتفع آن بر دامنه‌ها نظاره دارد. قبرها پر از سفالها و سرامیکهای شکسته قدیمی هستند و تا ۶ هزار سال قدمت دارند. در میان آنها عقربهای فراوانی وول می‌خورند. بعضی از مردم کاشان معتقدند که عقربها را اعراب در ۱۳۰۰ سال قبل به کاشان آورده‌اند تا با آنها مدافعان شهر را بکشند. بدین ترتیب کاشان بوسیله عقربهایی که برای اولین بار نیشهای خودشان را در خدمت یک نوع باور و ایدئولوژی قرار داده بودند، فتح گردید. گرچه مسلمانان هم از نیش آنها بی‌نصیب نمی‌مانند!

در شهر قم حدود ۷ هزار ملا از مکان و بارگاه مقدس حضرت فاطمه محافظت می‌کنند. حسن صباح که در سال ۱۰۵۲ متولد گردیده بود، به فرانسویان مستوره و پیش‌نویس کلمه «اساسین» قاتل و جانی را اهدا نمود. حسن صباح مؤسس و به وجود آورنده فرقه بزرگ و قدرتمند اسماعیلیان و حشاشین بود. او کارش را با ترورهای سیاسی پیش می‌برد. او سرتاسر شرق و غرب را دستخوش ترور و وحشت کرده بود. برای مسیحیان، قم هم مانند مکه مکانی مطلوب و دلچسب است. از وقتی که رضا شاه در ایران فعال مایشاء گردید، ملاها قدری رندتر و پیچیده‌تر شدند. از آنجا که وقایع همیشه قابل پیش‌بینی نیست و ممکن است مشکلی بروز کند، تقریباً بدون توقف شهر را ترک گفتم.

پس از قم به دریاچه نمک می‌رسم. آسمان صاف و کاملاً آبی است. در اینجا هوا کمتر ابری است. کوههای اطراف سیاه و لخت و بی‌گیاه هستند. از دور ارتفاعات البرز مخصوصاً دماوند دیده می‌شود. قله دماوند که در شمال تهران واقع شده، منظره زیبایی دارد. کوه خدایان خلقتی استثنائی و بی‌نظیر در طبیعت است. این قله مخروطی شکل ارتفاعش به ۵۷۰۰ متر می‌رسد و در جوار ستارگان قرار دارد. تهران در کجا واقع شده است؟ جدیدترین پایتخت شاهنشاهی در چادری از دود و دم و ۲ میلیون سکنه پوشیده و مخفی به زندگی خود ادامه می‌دهد. تمام راههای آسیای میانه از این شهر می‌گذرند، همان گونه که در قدیم از ری می‌گذشتند. ملت‌های کهن و

قدیمی که صاحب گنجینه‌های تمدن و زبان باستان هستند، کاروانسراهای بزرگی احداث کرده بودند. تهران خودش نوعی کاروانسرا میان غرب و شرق، میان روسیه و چین، و مدیترانه و هندوستان است. ایران در قرنهای اخیر به علت کاهش قدرت و نیرویش سرزمینهای مهمی را از دست داد ولی کار و مرکزیتش را به عنوان چرخ گرداننده همچنان حفظ کرد. این چرخ گردان بر گرد تهران می‌گردد.

شاید هیچ کشوری مانند ایران در طول تاریخش این همه پایتختهای مختلف نداشته است. تغییر پایتختها اغلب بسته به تغییرات بنیادی بودند. و بالاخره زمانی ایران به بیش از یک پایتخت نیاز داشت. امپراتوری عظیم و بزرگ بود، از سرزمین مرتفع فلات گرفته تا سرزمینهای پست، سرزمینهایی که فقط پادشاه می‌توانست در تابستان یا در زمستان در آنها حکمرانی کند. لذا نیاز به وجود دو پایتخت الزامی به نظر می‌رسید: اکباتان در مدیا، و شوش در عیلام از عهده این کار بر می‌آمدند.

در دوران سلسله ساسانی استخر در پارس و تیسفون در بین‌النهرین مقر فرمانروایی بودند. تمام این نقاط مراکزی برای فعل و انفعالات مدیریت و سازمان‌دهی بودند که چنین امپراتوری بزرگی برای اداره بدان نیاز داشت. ری بعداً پایتخت سلسله سلجوقیان شد. در این زمان ایران شهرهای بزرگی را به بیگانگان واگذار کرده بود.

چندی بعد اسپادانای کهن، اصفهان برای پایتختی ایران تعیین گردید. پس از شوش اصفهان گل سرسبد و شکوهمند شهرهای ایران بود، «تخت جمشید شیعیان». اصفهان با دنیای مقرنس کاریش، (استلاکتیتی)، با گنبدهای فیروزه‌ای و سبز یخیش، با قوسها و دالبرهایش، با باغهای زیبا و گردش‌گاه‌هایش و بالاخره با میدان بزرگش تا به امروز همه چیز بوده است: قدرت، نوگرایی، روح، شعر، ادبیات و بالاخره دین و اعتقاد، یک نیروی کهن تاریخی که هزاران سال در کوههای میهنی زرتشتی پرورش یافته و در آفرینش اعجازهای جهانی همکاری نزدیک داشته است. در رنگهای آبی، سبز و الوان جهان معبدهایش انسان تأثیر آتش را حس می‌کند. اثر ایده و جهان‌بینی

معبد را لمس می‌کند که چگونه این بنا رو به تکامل و گسترش می‌نهد و پایه‌ها و ارکان ایمان و اعتقاد مستحکم‌تر می‌گردد. هر کس به تفکر و اندیشیدن برانگیخته می‌شود، حتی اگر تمایلی هم نداشته باشد. چهارتک، عبادتگاه چهارگوشه در اواخر سیر و تکامل دینی به بالاترین مراتب خود می‌رسد. در کجا می‌توان بنائی مانند مسجد شیخ لطف‌الله پیدا کرد، که نظم و هارمونیش را این چنین کامل و بی‌نقص از ۴ و ۸ به دست آورده باشد؟ اصفهان هنوز هم شهر برتر ایران است. قدرت اصفهان چنان زیاد است که دوستی در ازدحام بازار در جلو مسجد آبی گفت: اهمیت دین را فقط مردم آسیا درک می‌کند، اروپائیان درک درستی از دین ندارند. گرچه اصفهان حدود ۵۰۰ کیلومتر با تهران فاصله دارد، ولی با وجود این، این هر دو شهر به گونه‌ای با هم عجیب و مرتبط هستند، به مانند پاریس و ورسای. در ساعت‌های تفکر و بازنگری، ایران همیشه به باغها و مسجدهایش در اصفهان برمی‌گردد. قرن‌ها در اینجا دو اسب زیبا در جلوی کالسکه‌ای اشرافی ایستاده بودند تا هنگام ظهور مورد استفاده حضرت مهدی(ع) امام غایب شیعیان قرار بگیرد. ظهور منجی و نجات دهنده ابتدا از جانب زرتشت بشارت داده شده بود. ایرانیان در قرن شانزدهم بنوعی رنسانس دینی در اسلام دست یازیدند و پایه‌ها و ارکان دیانت شیعی را که مهمترین قسمت آن اعتقاد به ظهور امام زمان و نجات دهنده است، مستحکم نمودند. متأسفانه از بناهای عظیم و سترگ رنسانس ایران که تا ۲۰۰ سال قبل تنها پاریس و پکن می‌توانستند در برابر آن خودنمائی کنند، چیزی باقی نمانده است. با مرگ شاه عباس کبیر یک فرانسوی معروف نوشت: دوران شکوفائی ایران به پایان رسید. آیا شکوفائی ایران واقعاً با اصفهان به پایان رسید؟

از جمله پایتخت‌های دیگر ایران یکی هم شهر قزوین، در غرب و شیراز در جنوب است. قلعه معروف الموت مقر حکمرانی اسماعیلیان در نزدیکی قزوین قرار دارد. قزوین در زمان حکمرانی سلسله صفویه به اوج شکوفائی و پیشرفت خود رسید و پس از آن نوبت به سلسله قاجاریه رسید که تهران را برای پایتختی خود

انتخاب کردند.

در سرزمینی، که در آن واحه‌های نه چندان بزرگ و پردرخشش یا بقایای چند دیوار خاک و گردگرفته زمانی مراکز باقی مانده امپراتوریهای بزرگ بودند، تهران یک شهر، نسبتاً جدید و تازه به نظر می‌رسد. تهران در محل مرتفع و بلندی قرار دارد که به سنت آنتون در دامنه کوه آرل برگ شبیه است. ولی سلسله جبال البرز با قله زیبای دماوند در مقایسه با هر سلسله جبال اروپائی برتریش را حفظ می‌کند. با دره‌های باریک پر انشعاب ظریف و مرتفعش، با پوشش بسیار زیبا و دلفریب گل و گیاه در رنگهای آبی و ارغوانی تابلوئی از شکوه و عظمت را به نمایش می‌گذارد که مدت‌ها در هر خاطره‌ای باقی می‌ماند. سلسله جبال البرز، کویر بزرگ را از سرزمین پرجنگل شمال جدا می‌کند. این سلسله جبال در ضمن یک نوع به وجود آورنده و تعیین کننده آب و هوا نیز در ایران است. برای پایتخت منبع سرشاری از چشمه‌سارها و آبهای دائمی است.

آب که در اغلب نقاط ایران به دشواری یافت می‌شود، در تهران تا حدودی به وفور وجود دارد و بدین ترتیب می‌توان گفت: که رمز توسعه روزافزون این شهر در منابع آب آن نهفته است که از جبال البرز و قله دماوند «کوه خداوند» سرچشمه می‌گیرد.

تهران امروزی کمتر دستاورد سلسله قاجاریه است. سلسله قاجار صدمات زیادی به وسعت و آبادانی ایران زد. تهران مدت مدیدی برای بریتانیای کبیر و امپراتوری روسیه از اهمیت بیشتری برخوردار بود تا برای خود ایران پس از آن رضاشاه^۱ آمد. کسی که نیمی از عمرش را روی زین اسب گذرانده بود، و با شمشیری از نیاکان خود هنوز دورانه‌های افتخار و سربلندی امپراتوری ایران را در خاطر خود حفظ کرده بود. او

۱. این مطالب صرفاً عقیده نویسنده است و فقط به خاطر امانت در ترجمه به فارسی برگردانده شده است.

از تهران شهری جهانی ساخت و ایران را از وضع قرون وسطائی خود بیرون آورد. رضاشاه خودش مردی کاملاً ساده بود، و در رگهایش خون آریائی جریان داشت، ملت ترس و واهمه‌اش را از دست داد، و کارمندان معنی ترس از قصور در وظیفه‌شناسی را چشیدند. در زمان او دیگر دوران ملوک‌الطوایفی، کوچه‌های تنگ و تاریک، کلبه‌های گلی، چادر، قدرت ایللیاتی و خان‌خانی و عوام فریبی به سر رسیده بود. با یاغیان به شدت برخورد می‌شد. رضاشاه پی برده بود که جهان دگرگون شده است و ایران هم باید با جهان هماهنگ شود تا از قافله تمدن عقب نماند. در ضمن او می‌بایستی با تمام نیرو و توانش با خطرهای سوسیالیسم و چپ برخورد و مقابله کند. شاید او از تاریخ پند گرفته بود و به یاد داریوش سوم افتاده بود که خیلی دیر شروع به شناختن و آشنا شدن با مقدونی جوان، نمود. در جایی که اکنون یک مرد جوان مشتاق سازندگی، یک مهندس جوان شاه شده بود، لازم بود که شاه شاهان تفکر تکنولوژیک جهان قدرتمند را هرچه زودتر به قلمرو فرمانروائیش وارد کند. او ایران را وادار کرد، تا از خواب قرون بیدار شود. او نیاز زمان را به خوبی درک کرده بود، و قبل از همه از خودش شروع کرد. او ماهیت قدرت قدیم را با قدرت و نیروی جدید و تازه متحد ساخت. موقعیتی بسیار حساس و خطرناک بود. مرد تمدن قدیم به مکتب تمدن جدید روی آورد و به جنگ سنتها و خرافات رفت. قوانین و آئینهای جدیدی به وجود آورد. آیا همه ایرانیان آمادگی همراهی با او را داشتند؟ او در تهران محله‌های قدیمی بسیاری را خراب کرد و به جای آن بلوارها و ساختمانهای عظیم بنا کرد. تأثیر او امروزه در این شهر بزرگ به خوبی نمایان است. با دستاوردهای او و پیشرفت‌هایش، ری قدیم کم‌کم در غبار قدمتش فرو رفت، گرچه در چشمه‌های آن هنوز قالی‌های نفیس شسته می‌شوند. تپه‌های قدیمی ۶ هزارساله قریانی توسعه صنعت و احداث کارخانه‌های جدید گردیدند. به هر صورت بیشترین اقدام برای پیشرفت و توسعه سریع و بزرگ در شمال ایران آغاز گردید و شاید در این میان انسان هم اندکی از خویش فراتر رفت!

خیابانهای تهران و بلوارهای پایتخت ایران چیزی از خیابانها و بلوارهای پاریس یا شهرهای بزرگ دیگر جهان کم ندارند. رفت و آمد در این شهر نیز در حد شهر مونیخ است. باغهای این شهر با باغهای ورسای و اصفهان قدیم ایران برابری می‌کند. ظاهر سردگونه ساختمانهای وزارتخانه‌ها همان روحیه جدی و حسابگر اروپائی را تداعی می‌کند. بانکها و برجهای بلند، فراوان و چشمگیر است. گرچه در اینجا مسئله کمبود زمین چندان مطرح نیست، ولی ظاهراً برای اقتباس هم که شده، انسان میل دارد مانند دیگر شهرهای بزرگ جهان روبه بالا برود و آسمان خراش بسازد. گمان نمی‌کنم در کوه دازور یا ته‌سین و یلاهای زیباتر یا شیک‌تر از شمال شهر تهران وجود داشته باشد. در تهران روزنامه‌های مهمی به زبان انگلیسی و فرانسه طبع و منتشر می‌گردد. در یکی از میدانهای تهران بر بالای سکوئی تندیس قهرمان ایرانی در حال کشتن ازدها دیده می‌شود، نابودکردن و کشتن ازدهای پلیدی، اثری مربوط به انقلاب اخیر ایران. در شمال شرقی شهر تهران اداره مرکزی پیمان سنتو قرار دارد. شمال غربی شهر بیشتر مربوط به ساختمانهای دانشگاهی است. دانشگاه با توجه به بالا بردن معلومات و دانش، اثر عظیمی بر فرهنگ و سرنوشت آینده ایران خواهد گذاشت.

رضا شاه شب و روز بی حرکت پای در رکاب اسب تمام جوانب شهر را زیر نظر دارد. تنها کسی که می‌تواند در تعداد مجسمه‌ها با او رقابت کند، شاعر بزرگ و حماسی ایران، فردوسی است. حال ببینیم وضع داخلی شهر تهران که این گونه در اطراف مجسمه‌های شاه و شاعر بزرگ گرد آمده، چگونه است. انسان نمی‌تواند به سادگی و به سرعت از وضع ایران سر در بیاورد. اغلب کاخها در کنار کوخها قرار دارند. گرچه بعضی اوقات حتی ممکن است افراد متمول و ثروتمندی هم در این کوخها زندگی کنند. این امر که رفاه و زرق و برق معمولاً در کنار هم و توأم با هم هستند در ایران مصداق ندارد. در این شهر انسان با ارتباطاتش زنده است. دوستیها فراوانند، ولی نفاق و شکاکیت هم جایگاه خودش را دارد. اغلب ثروت و فقر در کنار

هم زیست می‌کنند. هر کس تقریباً به روزی خود راضی است، و مردم چندان کاری به همدیگر ندارند. غذای اغلب مردم نان، گوشت گوسفند و میوه است. بین اغنیاء و فقراء قشر میانه‌ای وجود دارد که به سرعت در حال رشد و گسترش است. با وجود بانکها، ادارات بزرگ، برجهای تجاری غول‌پیکر، هنوز هم چهره واقعی شهر را دلالهای دوره‌گرد، کارگران حرفه‌های مختلف به نمایش می‌گذارد. دکانهای بازار، مغازه‌های کنار خیابان و فروشندگان دوره‌گرد با چرخ دستی‌شان همگی دو نوع کالا از دو جایگاه مختلف برای فروش عرضه می‌کنند. یکی فروش مجاز به قیمت تعیین شده و یکی فروش غیرمجاز با قیمت زیاد. دوران کهن و قدیم ایران گاه به صورت نساب و حقیقی و گاه به صورت بدلی و غیرحقیقی در ویترین مغازه‌های عتیقه‌فروشان قرار دارد. قالیها در خیابان فردوسی، طلا در لاله‌زار، نقره و سنگهای قیمتی در خیابانهای استانبول و نادری می‌توانند از عهده تزئین و آرایش تمام این سرزمین و مردم آن برآیند. زیباترین جنبه تهران درخشش و جنب و جوش آن است که در طول روز نبض این شهر را چنان بالا می‌برد که در کمتر شهری از جهان دیده می‌شود. پس از غروب آفتاب هم هنوز مدتی رفت و آمد و فعالیت در شهر ادامه دارد. در شب زندگی در کمال آرامش به داخل خانه‌ها منتقل می‌گردد. بزودی تنها می‌توان زمزمه جویبار یا صدای پای یک پاسبان را در خیابانهای شهر شنید.

موتور رفاه و پیشرفت ایران با آخرین توان و سرعت حرکت می‌کند. وزیران و مدیرکلها تا دیروقت و پاسی از شب پشت میزشان به کار مشغول هستند. آنها اغلب کارهای مهم را خودشان انجام می‌دهند و از این رو بسیار خسته هستند. همه جا نشان از فعالیت و تلاش برای پیشرفت و توسعه به چشم می‌خورد. حکومت ایران توسط متخصصان و تکنوکراتهای مجرب و کاردان اداره می‌گردد. این گروه به هیچ وجه دست کمی از هم‌تایان اروپائی خود ندارند و بیشتر آنها هم تحصیلاتشان را در اروپا و آمریکا انجام داده‌اند ولی با وجود این انسان به گونه‌ای کمبودهایی از نوع ناهماهنگی حس می‌کند. همه جا عظمت و قدرت مشاهده می‌شود، اگر چه قدرت

و عظمت ظاهری است. خواست و تمنای همگانی در تلاش و کوشش متبلور است. ولی با وجود این سوالهائی مطرح می‌شوند. علائمی که می‌پرسند این قدرتها، این دستاوردها چگونه تقسیم، هدایت و مؤثر واقع می‌گردند، تا این کشور بزرگ را در سیر تکامل سیستماتیکش به حرکت درآورند.

ایرانیان خیلی زود هشدار و ندای رضاخان را شنیدند ولی اندکی دیر متوجه شدند که جریانها و رخدادهای فرهنگی به معنی دگرگونی و تغییر فرهنگ انسانها است، و یک چنین مدارجی را انسان نمی‌تواند بدون گذر از مراحل میانی یک شبه و به سرعت پشت سر بگذارد. اروپا هم این دوره را در دوران رنسانس به آرامی پیمود. از آنجا که در مشرق زمین هیچ گونه انقلاب چشمگیری نظیر انقلابات اروپا به وقوع نپیوسته است، ایران همواره بین دو قطب بزرگ و مخالف سرگردان بوده است. آنها اروپا را به عنوان مدل و سرمشق انتخاب کردند ولی اغلب به ظاهر فریبنده و دستاوردهای زودگذر آن چسبیدند. آنها به درستی درک نکردند که زندگانی مدرن، توسعه و پیشرفت تمدن جدید از هرکس هزینه‌ای سنگین مطالبه می‌کند.

آیا ایران جدید از نظر اخلاقی همان ایران قدیم است؟ تهران و تخت جمشید امروز تا چه حدی بهم نزدیکند و تا چه مقدار از هم دور هستند؟

آنچه را که رضاشاه به انجام آن توفیق نیافت و نتوانست این شکاف بزرگ را پر کند، پسرش محمدرضا پهلوی به عهده گرفته است. او فهمیده بود که اگر قرار باشد تغییراتی در جامعه به وجود بیاید ابتدا باید انسان تغییر کند. او از ابتدا در برابر این وظیفه بزرگ قرار داشت که سنتها و منازعات ایران را با دورانی در ارتباط قرار دهد که نه منشاء ایرانی داشت و نه منشاء آسیائی. این تفاوتها به زودی برای او منشاء الهاماتی شدند که در ابتدا تا حدودی خام بودند و او را ناگزیر می‌کردند از بعضی موقعیتهای خطرناک مانند انقلاب اجتناب نماید و بیشتر به کمک تغییرات و رفورم به تحقق آنها بپردازد. محمدرضا شاه وقتی تصمیم به براندازی تمام امتیازات سنتی و متمرکز کردن تمام قدرت به دست خودش گرفت، و با حذف بسیاری امتیازات

سنتی دست به عمل خطرناک و بحث برانگیزی زد. زیرا نمی توانست خلاء را به گونه ای دیگر پر کند. او با رشادت و تهور کامل تصمیم گرفت، تا در میان صندلیهای کهن و قدیم ایرانی جلوس کند: راه پادشاهان بزرگ ملی، نه آسان بود و نه بی خطر. قدرتمندترین مرد شاید تنهاترین فرد در ایران باشد. دستگاه حکومتی بدون هیچ گونه قید و شرطی مطیع او امر او هستند. ولی مگر کارمندان و چرخهای دیفرانسیال هستند؟ شاه با تمام وجود هدفش را که بدان اعتقاد راسخ دارد دنبال می کند. او مانند یک استاد موسیقی از تمام ابزار و وسائلی که در اختیار دارد برای نقش آفرینی استفاده می کند، در مزارع ایران افسران جوان در کنار روستائیان و کشاورزان در کشت محصول برای پیشبرد برنامه اصلاحات و ساختار اجتماعی و برنامه های عمرانی در تلاش و کوشش هستند. محمدرضا شاه خودش را در برنامه اش غرق کرده است.

پارسیان و اهالی یزد از محمدرضا شاه مانند پادشاهان بزرگ گذشته شان یاد می کنند. من روز دهم آوریل وارد تهران شدم. در جایی که باغها شروع می شوند و خیابان پهلوی، خیابان سپه را قطع می کند، کاخ مرمر محل سکونت شاه قرار دارد. این قصر در میان باغ بزرگی محصور شده است. دیوارها چنان بلند و غیرقابل نفوذند، که افسانه ها و داستانهای درباره زندگی پادشاه در افواه جریان دارد. مهمترین قسمت این شایعات گفتگوها و اظهار نظرهای موافق و مخالف است. از سر مقاله روزنامه ها، از دیوار خانه ها و مغازه ها همواره نگاه یک شاه تشریفاتی و شکیبی احساس می گردد. او در لباسهای تشریفاتی و رسمیش اندکی انسان را به یاد پادشاهان گذشته های نزدیک اروپا می اندازد. این محمدرضا پهلوی به درستی کیست؟

در روز دهم آوریل من نزدیک سرنوشت او ایستاده ام. رئیس نگهبانان افسری مؤدب است. مراسم تشریفات از ابتدای مراجعه به ایشان آغاز می گردد. او بیشتر قدرتمندان جهان را دیده و با آنان آشنا شده است. او تاکنون ملک فصل، ملکه الزایت، ژنرال ایزنهار، ژنرال دوگل، جان. اف. کندی، پادشاه بلژیک، ملکه هلند،

رؤسای حکومتی کرملین و خیلی از بزرگان را به این محل راهنمایی کرده است. تقریباً هیچ فرمانروای مملکتی نیست که در این بیست سال از دروازه قصر سلطنتی ایران نگذشته باشد. بازی بزرگ تشریفات رسمی در فضای پرابهت و با وقار این باغ عظیم آغاز می‌گردد.

ناگهان صدای تیر شنیده می‌شود. حتی صدای پرندگان هم قطع و خاموش می‌گردد. صداهائی از جانب نگهبانان شنیده می‌شود. نگهبان در حالی که بسرعت دست به کار می‌شود و تغییر حالت می‌دهد به حالت آماده‌باش در می‌آید، صدای رگبار خونین سکوت را در هم می‌شکند. انقلاب اجتماعی لباس نظم و قانونمندی از تن به در کرده و آماده پریدن به درون ماجرای قیام گردیده است.

شاه که تیرهائی به جانب او شلیک شده با خونسردی پله‌های قصر را بالا می‌رود و از مهلکه جان سالم بدر می‌برد. سوء قصد کننده یکی از محافظان گارد سلطنتی است، گرچه او برای محافظت از جان پادشاه سوگند خورده است. سوء قصد کننده پس از آن با دو مأمور مسلح گارد روبرو می‌شود و هر سه نفر با آتش گلوله‌های متقابل در دم کشته می‌شوند. ولی در شهر آرامش همچنان حکمفرما است و زندگی عادی ادامه دارد، گوئی هیچ اتفاقی نیفتاده است. تنها نجوهای شنیده می‌شود، در بازار، در کافه و حتی در وزارتخانه‌ها. هنوز آخرین تیر شلیک نشده که تمام شهر از ماجرا خبر دارد. همه می‌دانند ولی کسی درباره آن صحبت نمی‌کند. یک فرد بازرگان به من می‌گوید، اگر اتفاقی برای شاه بیفتد برای ایران بدبختی بزرگی خواهد بود.^۱ شاه در ایران نماد همبستگی و اتحاد است. او با احتیاط و موفقیت حکومت می‌کند. هیچ کس از قدرت مستقیماً چیزی حس نمی‌کند ولی همه به زودی از جدال بر سر قدرت مطلع خواهند شد.

آیا شاه وجهه اجتماعی ندارد؟ ولی باید گفت که وجهه اجتماعی او به نحوی

۱. این نظر نویسنده است و این متن فقط برای حفظ امانت ترجمه شده است.

ما فوق تصور اروپائیان است. ولی با وجود این کار به تیراندازی و سوء قصد می‌کشد. وقتی در سالهای گذشته مجبور شده بود برای مدتی مملکت را ترک کند، مریدها و پیروانش توانستند با یک قیام نه چندان خونین تاج و تخت را نجات دهند.^۱ محمدرضا شاه در زندگی خود با لحظاتی آشنا شده که با مرگ فاصله چندانی نداشته است، دست کم یک بار حتی مستقیماً به دهانه لوله اسلحه‌ای که به جانب او شلیک کرده بود، چشم دوخته بود. این بار نیز شانس با او بود و با چالاکی توانسته بود از مهلکه جان سالم بدر برد.

این درام همه نوع صحنه‌های تراژیک را در خود داشته است و نه چندان به ندرت مراسم جشنهای رسمی در خیابانها ناگهان به تظاهرات وحشتناک و میتینگهای آشوب برانگیز تبدیل شده‌اند. انقلاب اجتماعی ناگهان چهره عوض کرده و با کنارگذاشتن نظام‌مندی خود به قیام پوچی تبدیل گردید. خانها چنانچه حجابشان را رعایت نکرده بودند مورد ضرب و شتم و آزار افراد متعصب قرار می‌گرفتند. دانشجویان به بهانه‌های مختلف دست به اعتراض و اعتصاب می‌زدند و به تخریب وسائل و شکستن شیشه‌های کلاسها می‌پرداختند و اغلب به درستی علت آن را نمی‌دانستند.

وقتی جامعه به طرف پیشرفت می‌تازد، ولی از بصیرت و آگاهی لازم برخوردار نیست، چه وضعی پیدا می‌کند؟ همیشه ابتدا با تحریک و تبلیغات تهاجمی آغاز می‌گردد. از گوشه مسجدی، بازار یا دانشگاه، جایی که گاه خشک جهت ایجاد حریق فراوان یافت می‌شود و تنها جرقه‌ای کافی است. جمعیت هیجانزده در این حالت آماده است تا همه چیز را به نیستی و نابودی بکشاند، حتی خودش را، مخصوصاً زمانی که به قدر کافی توسط سخنرانان تحریک شده باشد. در عمق روحیه این ملت هنوز یک نوع روح ایلیاتی بگونه‌ای نهفته وجود دارد، یک نوع بی‌قراری و ناآرامی که

۱. این نظر نویسنده است و این متن فقط برای حفظ امانت ترجمه شده است.

تمایل به حادثه‌جویی دارد و در درون خود هنوز خوی شیاطین سرکش تورانی و گرایش به بی‌نظمی را به سوی اهدافی که حتی خودش هم به درستی نمی‌داند، رهبری می‌کند.^۱

این گونه تظاهرات و قیامها چگونه آغاز می‌شود؟ تحریکات و تکانه‌ها اغلب از طریق یک شبکه ظریف و پیچیده نامرئی آغاز به کار می‌کند. در گوشه‌ای دیگر از جهان کسی بر دکمه توطئه و دسیسه فشار می‌دهد و بدین ترتیب بزودی انواع سیمها و راههای ارتباطی به لرزش و صدا در می‌آید. اغلب ممکن است جرقه را ملائی به دلیل یک نوع ناراحتی یا تصویری که باعث عذاب او شده، زده باشد، یا مسائلی اجتماعی مانند گران‌شدن بعضی کالاها مانند نفت و بنزین که مخصوصاً به مذاق راننده‌های تاکسی خوش نمی‌آید. یا بعضی تصمیمات دولتی که به میل بازرگانان و تاجران بازار نباشد و با منافع آنها در تضاد قرار بگیرد. «ایران همیشه برای قبول یک شخصیت بزرگ مذهبی یا یک فقیه و پیر آمادگی لازم را دارا است». مسئله اصلی در اینجا نوع وعظ و ندا است! این کار هم اغلب کاملاً ساده و پیش‌پا افتاده آغاز می‌گردد و کمتر گوشی آمادگی آن را دارد که صدای خش‌خش مزاحم و نجواهای حیل و دسیسه را مورد توجه قرار دهد. موجه‌های گاهی خیز بر می‌دارند، گاهی افول می‌کنند ولی جمعیت و توده مردم اغلب خودشان هیچ‌گونه ایده خاصی ندارند. اگر مشکلات قیام با مقاومت شدید و قدرت برخورد کند، مردم بزودی تمایل خودشان را از دست می‌دهند و به خانه‌هایشان مراجعت می‌کنند. ولی باید دانست که هر بحرانی که در ایران آغاز می‌شود، به ایران محدود نمی‌گردد و می‌تواند تمام آسیای مرکزی و خاور نزدیک را تحت تاثیر قرار دهد و هیچ‌کس نمی‌تواند عواقب این گونه بحرانه‌ها را به درستی برآورد کند.

در زمستان سال ۱۹۶۵ با نخست‌وزیر وقت، حسن علی منصور که فردی با

۱. این سخن درباره روحیه مردم ایران به هیچ‌وجه صحیح نیست و صرفاً نظر نویسنده است.

استعداد و مجرب بود، در محل اقامتش در شمیران ملاقات نمودم. پدر منصور هم از نخست‌وزیران دوران رضاشاهی بوده است. این مرد پر تحرک به کشورش از دید یک مهندس نگاه می‌کند، مخصوصاً اکنون که یک برنامه نوین سازندگی برای یک جامعه نو با اقتصاد جدید بایستی به مرحله اجرا گذاشته شود. در حال نوشیدن چای، منظره بدیع شهر تهران را از بالا مشاهده می‌کنم. منصور نسبت به آینده ایران خیلی خوشبین است، می‌گوید شما آلمانیها باید همکاری نزدیکتری با ما داشته باشید. مهندسان و بازرگانان شما می‌توانند در اینجا براحتی چه به صورت خصوصی یا به شکل شراکت سرمایه‌گذاری و فعالیت کنند. اموال و سرمایه آنها را قانون حمایت و تضمین می‌کند، و آنها با همان آزادیهایی که در مملکت خودشان دارند می‌توانند در اینجا نیز به کسب و کار مشغول شوند. مملکت ما مواد اولیه و نیروی کار فراوان دارد و ملت ما مشتاق است هم یاد بگیرد و هم سریعاً پیشرفت نماید. آلمان در اینجا از شانس خوبی برخوردار است که چندان از آن استفاده نمی‌کند. آنها بیشتر از تفاوت‌های سنتی و اخلاقی بین ملت آلمان و ایران واهمه دارند، و مانند ایرانیان هیچ‌گونه شتاب و عجله‌ای ندارند تا با وجود غرور جاه‌طلبی‌شان به آینده فکر کنند.

صحبت کردن و مکالمه با منصور بسیار لذتبخش بود. او می‌توانست با اشتیاق کامل در رؤیا فرو برود و در عین حال هم بسیار جدی و دقیق باشد. هیچ‌کس نمی‌تواند در ایران ادعا کند که این مرد فردی استفاده‌جو، واپس‌گرا و یا حتی چاپلوس باشد. منصور سعی و تلاش دارد تا نیروی جوان ایران را به فعالیت و کار تشویق کند و ایران را هر چه زودتر به قافله تمدن برساند. او به نسلی تعلق دارد که به نیروی عقل و منطق پایبند و معتقد است. هنگام خداحافظی به من گفت: کابینه من یک کابینه از تکنوکراتها است و در ضمن بسیار آهسته اضافه کرد، برای ما خیلی سخت است که تفاهم و توافق خارجیان را جلب کنیم. آنچه را که ما اکنون انجام می‌دهیم نتایج آن را شاید سالها و حتی دهه‌های بعد بتوان مشاهده کرد، ولی دیگر در آن زمان نیازی به توجیه آن نداریم. در سیمایش علائم شادی و مسرت از توفیق

آینده کاملاً نمایان بود. تمام افکارش بر روی کار و برنامه‌اش متمرکز بود. ولی در این میان دیگران، ملایان، ملاکین، بازرگانان، توده بی‌شکل، دستفروشان، رانندگان تاکسی و دانشجویان، درباره برنامه‌های او چه می‌گفتند؟ از دوران قاجاریه به بعد اعتماد به رهبری از چندان پایه قرص و محکمی برخوردار نیست.

علی منصور چند روز بعد برای تقدیم لایحه‌ای به مجلس رفت، لایحه‌ای که از بخت بد مسئله مبادلات تجاری بین آلمان و ایران را تأمین می‌کرد. منصور در نظر داشت که از لایحه‌اش در مجلس دفاع کند. هیچ مشکلی پیش‌بینی نمی‌شد. در ساعت موعود، اتومبیل منصور در برابر دروازه خانه ملت متوقف شد و طبق معمول عده‌ای در آنجا در انتظار بودند، زیرا منصور در همه جا چهره‌ای مورد قبول بود و مخصوصاً جوانان از او استقبال می‌کردند. او در جایی که جوانان تجمع کرده بودند از اتومبیل پیاده شد، تابلوی همیشگی برای او، ولی ناگهان جوانی هفت‌تیر به دست به او شلیک کرد. تیرهای شلیک شده به گونه‌ای مرگبار به منصور اصابت کردند و تلاش پزشکان هم نتوانست او را از مرگ نجات بخشد. منصور می‌خواست ایران را از گزند افرادی برهاند که گمان می‌کنند مملکت را می‌توان با شلیک گلوله و دهانه هفت‌تیر نجات داد. او همان گونه که پیش‌بینی می‌کرد به علت برنامه توسعه توسط توده عصیانزده و ناآگاه جان خود را از دست داد.^۱ و دوباره بازار شایعات در ایران داغ گردید، خوف و هراس همیشه و همه جا افسانه‌اش را اشاعه می‌دهد. منصور را در شهر ری کنار آرامگاه رضاشاه به خاک سپردند.

آیا ملت با این ترورها مرتبط است؟ علت این ترورها چیست و چه مسائلی در پشت آنها قرار دارد؟ آیا آنها مربوط به جامعه‌اند، یا به دست گروه‌ها انجام می‌گیرد؟ شاید حتی مرکز آنها در تهران هم نباشد. موقعیت شاه و وزیر را یک نیروی پیچیده سنتی و دینی مستقر می‌نماید. سوء قصد و ترور صحنه خونینی از کتاب تاریخ

مشرق‌زمین است. ترور معمولاً یک نوع سرکشی و طغیان روحیه در جامعه‌ای است که بوسیله یک فردگرای وحشی، و اغلب با منشاء تعصبات عقیدتی، صورت می‌گیرد و بافت نظم و آرامش عمومی را بر هم می‌زند. موقعیتها و محل‌های وجود دارد که به علت به کار بردن و ترویج افکار غلط به شدت نازک و شکننده می‌گردند و همیشه در این جاها است که روح وحشی و تورانیت نفوذ می‌کند. از روح شیطانی حشاشین که در قلعه‌ها و دژها و کوه‌های مرتفع و منطقه الموت توسط حسن صباح، در ۹۰۰ سال قبل تربیت یافته و برای ترور و سوءقصد‌های سیاسی گسیل می‌شدند، ایران هیچ وقت بطور کامل شفا و بهبودی حاصل نکرده و خدا می‌داند چه تعداد شاه و وزیر از زمان خشایارشا تا کنون در ایران به قتل رسیده‌اند. به نظر نمی‌رسد که مردم و جامعه چندان ارتباطی با ترورها و قتلها داشته باشند. هیچ کس نمی‌تواند در برابر تصورات جنون‌آمیز تکروهائی که بدنبال الهامات مخرب و نابودکننده‌اند، کاری انجام دهد. شاید آخرین علت این پدیده در بی‌اعتمادی و دوری فرد از جامعه مدنی باشد. موقعیت اصلی بسیار وحشتناک و دردناک است: گرایش ناسیونالیستی در حد یک سوراخ سوزن است و ایران می‌خواهد از آن عبور کند، و ایران چاره‌ای جز عبور از آن را ندارد. ولی این کار وقتی انجام‌پذیر است که روح جامعه به حد کافی رشد کرده، و سوراخ سوزن را بازتر کرده باشد و بالاخره وقتی عظمت و بزرگی خارجی و داخلی با هم به توازن رسیده باشند.

وقتی من در صبح دهم آوریل به پارک هتل برمی‌گردم، به یاد می‌آورم که باغ این مسافرخانه در کنار خیابان قرار گرفته و نام شاعر شیراز، حافظ را بر خود دارد. آیا به واقع ترور و سوءقصدی حادث شده است؟ من روی میز، یادداشتی می‌بینم، که اشعار می‌دارد، محمدرضا پهلوی برای روز بعد به مدت دو ساعت مرا به حضور خواهد پذیرفت.

از دیدگاه و نظر دربار ایران تیرهای شلیک‌شده به منزله عوارض جانبی و فرعی قدرت محسوب می‌شوند. یک چوپان اهل کاشان می‌خواسته است بازیگر

سرنوشت بشود. بچه چوپان خودش آلت فعل بوده، آلت فعل از بین رفته ولی بانیان اصلی در تاریکی ناپدید شده‌اند. آنها هیچ گونه رد و اثری از خود باقی نگذاشته‌اند. بین نگهبانان و قصر، گل‌های رز کامچاتکائی در حال شکوفائی هستند. در کنار گل‌های رز، دیروز مرگ در کمین بود. سایه درختان برگ سوزنی آسیائی، شیبورهای گل ماگنولیا و غنچه‌های گل‌های ژاپونی انسان را بیشتر به یاد شعر و ادبیات ایران می‌اندازد تا به سیاست. سیاست و شعر در سرزمین متمدن باغها ریشه دارد. هردوی آنها در اصل نمود یک هنر هستند، نظم بخشیدن به افکار متعالی، قافیه بخشیدن به چیزهای مهم و اصلی و طنین و آهنگ درست بخشیدن به زندگی. در این گونه باغها افکار رنسانس ایران پی‌ریزی شد - از تخت جمشید به اصفهان، شیراز تا ری و تهران. در این باغها نقشه‌های عقلانی امپراتوری ریخته شد: ظرافت درونی برای هنر و شاعری، قدرت برای سیاست و قدرت و توسعه به عنوان قانون برای خردمندی و بردباری.

قالیهای سنگین و نفیس در تالار پذیرائی هرگونه طنین و صدای راه رفتن و کلمات را مانع می‌شود. با این که در تالار پذیرائی هیچ گونه سر و صدائی به گوش نمی‌رسد، با وجود این فضا و جو در اینجا ناراحت‌کننده نیست. از مأموران و نگهبانان کاخ صدائی شنیده نمی‌شود، مگر انسان بطور اتفاقی با آنان مواجه شود. من در سالی که ظاهراً برای نگهداری آثار هنری تخصیص یافته می‌نشینم. دکتر ادهم رئیس تشریفات، جلوی در ورودی ایستاده است، و آن را پس از ورود یک فرد لاغراندام شبیه یک هنرمند، می‌بندد. او لباسی به رنگ خاکستری ساده به تن دارد. آنچه گویای این شخصیت آرام است، چشمها و دستهای او است. او مردی است که بدون شک در جمع جلب توجه می‌کند، شاید انسان او را یک استاد دانشگاه تصور کند. از او گرمی، وقار بی‌آلایش و ملاطفت ساطع می‌گردد. در پس صدای تا اندازه بم و آهسته او یک نوع درک و هوشمندی تیز و فوق‌العاده نهفته است. خطاب و گفتگو کاملاً دوستانه است. وقتی او جدی به مطلبی می‌پردازد تا سرحد خودگم‌کردن در آن

غرق می‌شود. وجود او از هر گونه شائبه و تکبر بری است، و دارای فروتنی و تواضع بی‌مانندی است. آیا این همان تصویری است که از او در رسانه‌ها و روزنامه‌ها می‌بینیم؟ محمدرضا شاه، بدون زیورآلات رسمی پادشاهی، شاید بتواند خیلی روشن‌تر و بارزتر آن روح بزرگ و شخصیت باوقار و بی‌آلایش و صاحب علو طبع را که نمایانگر مقام پادشاهی بزرگ ایران است، به نمایش بگذارد.

همان گونه که دیگران در رؤیای پیوستن به قدرتهای جهانی، در پی نیروی ارتشی و اتمی هستند، رؤیای این شاه جوان این است که کشورش را از لحاظ فن‌آوری به حد و مرتبه جهان تکنولوژی و صنعتی برساند و جایگاه ویژه خودش را در این شبکه جهانی مشخص نماید. چیزی که محمدرضا شاه می‌گوید، از روی آگاهی و بصیرت است. او گرفتار تعصب و خودشیفتگی نیست، گفتار او از روی طرح و برنامه است. شاه شاهان مانند یک رئیس معدن درباره زغال سنگ، مانند یک مهندس درباره فولاد، مانند راکفلر درباره نفت، و مانند یک استاد و مربی مدرسه درباره مسائل تعلیم و تربیت صحبت می‌کند. شاه به درستی مملکتش را می‌شناسد. او تمام کارخانه‌ها، منابع تولید، وسعت و ارزش معادن زیرزمینی کشورش را می‌داند و از آن به خوبی آگاه است. شاه در عین حال تیزهوش بوده و زرنگی شاهانه یک تاجر را نیز دارا است، و بازار و امپراتوری را با استفاده از قدرت با رفاه توأمان به کار می‌گیرد. شاه نیز کلمات مرا با متانت و وقار می‌پذیرد. او به خطرهائی که او را تهدید می‌کند آن چنان آگاهانه می‌نگرد که گوئی به گونه‌ای غیرشخصی در کنار او قرار دارند. این اولین بار بود که چنین سوءقصدی در محوطه دربار به وقوع پیوسته بود. او با یک حرکت حساب شده دست حادثه ناملایم را کنار می‌زند. تأسف او بیشتر برای از دست دادن افراد مورد اعتماد گاردش است که در هنگام وقوع حادثه جان باخته‌اند. او دستورات لازم برای تأمین وضع بازماندگان، سرپرستی آنها و مخصوصاً نظارت به امور تحصیلی فرزندان آنها را صادر کرده است. این اولین اقدامی است که از جانب ایشان پس از حادثه ترور به عمل آمده است. شاه در حالی که انگشتش را بلند

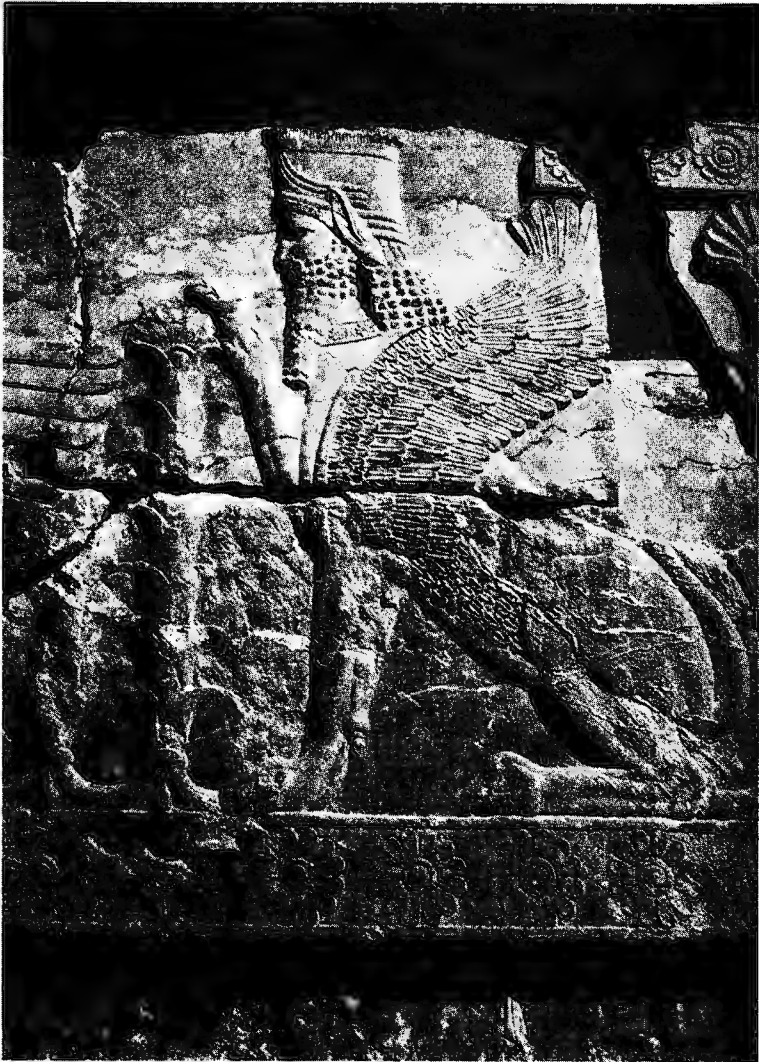
می‌کند، می‌گوید: با ترور جان. اف. کندی دیدیم که هر حکومت مقتدر در هر کشوری با خطرات بزرگی مواجه است. به هر صورت این ریسک هر رهبری است که ممکن است مقبول طبع بعضی افراد نباشد.

ولی با این وجود در دنیائی که در آن مرتباً انسانیت، اطمینان و امنیت رو به کاهش می‌رود باز هم مملکت او تا حدودی آرام بوده و جزیره باثباتی در منطقه است؛ شاه از این بابت خیلی خوشحال است که در تهران دو وسیله در اختیار دارد، که وظائف دولتی و قدرت را درک می‌کنند، قلب او به پیمان نظامی سنتو تکیه دارد، زیرا حفاظت و صلح از استانبول تا کراچی بسته به قدرت و نیروی کارآمد این سازمان است. ولی ما به هیچ وجه تنها اکتفا به قدرت نظامی و اسلحه این اتحادیه نداریم، بلکه ارزشمندی این پیمان منطقه‌ای میان ترکیه، انگلستان، پاکستان و ما در آن است که تنها به نیروی نظامی تکیه ندارد. ما از آن بسی فراتر رفته‌ایم و مسائل فرهنگی سیاسی و اقتصادی همپیمانان را مدنظر قرار داده‌ایم. نظر شاه ظاهراً به نمونه‌ای مانند *EWG* یا بازار مشترک در اروپا است.

شاه چند ساعت قبل وزرای خارجه آمریکا و انگلیس را به حضور پذیرفته بود. در این لحظه در تهران کنفرانس اتحادیه سنتو آغاز به کار خواهد کرد. در چنته تهران چیزی بیش از قدرت ایران، نهفته است. شاه چند روز دیگر میزبان پریزیدنت و رئیس مجلس اقتصادی اروپا، پروفیسور هاله‌اشتاین خواهد بود. مسئله، ارتباط مستقیم با بروکسل است: ارتباط نزدیک و عقد قراردادهای دو جانبه و بهبود بخشیدن به روابط با کشورهای اروپائی، تا بین ممالک اتحادیه سنتو و هم‌پیمانان ناتو روابط اقتصادی نزدیکی به وجود آورد. شاه به خوبی می‌داند که امروزه هیچ کشوری نمی‌تواند به تنهایی مسائل خودش را حل کند، لذا با همسایگان همفکر آسیای میانه خود مخصوصاً با آنهایی که اشتراک سیاسی دارد خود را نزدیک می‌کند، تا در جهان موقعیت بهتری برای خود احراز نماید.

در بیرون یک محافظ در حال عبور است، او بزودی پشت گلهای کامیلیای در

حال شکوفه دادن از نظر محو می‌شود. آیا او می‌داند که تا چه حد دشوار و مشکل است، پادشاه مملکتی بودن و تمام هم و غم خود را برای رسانیدن آن به قافله تمدن بکار گرفتن، و زندگی خوب و رفاه همگانی ایجاد کردن؟ نظریه اولیه به وجود آمدن پیمان سنتو جلوگیری از نفوذ و گسترش کمونیسم و مقاومت و پایداری در برابر خطر تهاجم ارتش سرخ بوده است. ایران جنگهای زیادی با روسیه کرده که در بعضی از آنها پیروز شده و در برخی شکست خورده است. در این ۶۰ ساله آخر ممالک شمالی با لشکریان تزارها و استالین به خوبی آشنا شدند. ایران در این اواخر تنها با تکیه بر نیروی خود، کشورش را از دست تجاوزات قشون روس آزاد کرده است. ده سال قبل هنوز آسمان دریای خزر و قفقاز را ابرهای تیره سیاسی فراگرفته بوده و امروز؟ پادشاه بزرگ که شخصاً هدایت هواپیمای جت را به عهده می‌گیرد و چوگان و شطرنج را با مهارت بازی می‌کند بخوبی توانسته است روابط بین دو کشور را به نفع طرفین بهبود بخشد. شاید در حکومت ۲۵ ساله اش این بزرگترین دستاورد او باشد که توانسته است دوستی غرب و احترام جهان سوسیالیست شرق را به سمت خود جلب کند. شاه می‌گوید، روابط ما با کشورهای اروپائی و آمریکا بسیار دوستانه است و روابط ما با روسیه در این روزها از کل صد سال گذشته بهتر شده است. پادشاه جوان مانند کمال آتاتورک از سیاست مستحکمی پیروی می‌کند که اتحاد جماهیر شوروی به خوبی با آن آشنا است: مبارزه و قلع و قمع بی‌امان تمام جریانها و حرکات کمونیستی در کشور خود و در عین حال داشتن روابط خوب و حسنه با همسایگان، مخصوصاً اتحاد جماهیر شوروی.



تصویر ۳۱: تخت جمشید. موجود افسانه‌ای پادشاهی هنگام عبادت و احترام به نیلوفر (لوتوس)، کتیبه‌ای از ستون کنار پله. ساقه نیلوفر دارای ۷ شاخه است، نشانه‌ای از بالاترین دانش و خردمندی در دوران آفرینش ایرانی.

ایا زمانی که بین دشمنان قدیم دوستی برقرار گردید وجود اتحادیه‌هائی مانند سنتو بی مورد خواهد بود؟ شاه در جواب می‌گوید: به هیچ وجه. خطرات جدی هنوز به جای خود باقی هستند، منتها این بار از جهات دیگر می‌آیند. ایران و روسیه هردو تقریباً یک سیر و تکامل اقتصادی را طی می‌کنند، زیرا شرایط در اینجا و آنجا تقریباً به هم شبیه هستند. «آتش ایدئولوژی کمونیستی را شاه با ضدآتش انقلاب اجتماعی خاموش می‌کند». ولی اغلب انسان به درستی نمی‌داند که امواج شعله‌ها از کجا نشأت می‌گیرد، از آتش یا ضدآتش. شاه سه هفته دیگر به مسکو مسافرت می‌کند، برنامه مسافرت برای پیشبرد روابط تجاری و اقتصادی بین دو کشور طرح گردیده است. بازده آن یک ماه بعد تأسیس کارخانه ذوب آهن برای معادن بافق و ذغال سنگ کرمان خواهد بود. ایران با روسیه بزرگترین مرز مشترک را دارا است، بیشتر از ۲۰۰۰ کیلومتر. در سرزمین هر دو طرف مرز مشترک ملتها و اقوام واحدی ساکن هستند. طیف آن از کردها و ارامنه در غرب تا ترکمنها در مشرق می‌رسد. ولی در مرزها آرامش کامل حکمفرما است. در مرزها وضعیت چگونه است؟

شاه تقریباً در میان دولتمردان جهان دشمنی ندارد. چه کسی می‌تواند یک حکمفرمای مصلح اجتماعی را تأیید نکند؟ روابط ایران با تمام ممالک تقریباً حسنه است. شاه به خوبی توانسته است دشمنیها و عنادهای قدیمی را به دوستی مبدل کند. ولی در عین حال از عدم اتحاد و همدلی میان کشورهای اسلامی شکایت دارد. منشاء مشاجره و اختلاف فعلی بر سر مسائل مربوط به خلیج فارس دور می‌زند. خلیج فارس از زمانی بسیار دور یک خلیج ایرانی بوده است. در جنوب شوش، در آبادان قلب ملت در ضریان است. هرکس که با پالایشگاه عظیم آبادان و شرکت بزرگ نفت ایران مواجه می‌گردد، و تانکهای خارک و اروندرود را مشاهده می‌کند، اندکی از خطر جنگ بین اعراب و ایران را، حدس خواهد زد. گرچه این مشاجره‌ها فعلاً لفظی و درحد جنجال است. فعلاً خبری از برخورد مسلحانه و جنگ نظامی در میان نیست. شاه هم نام همتای مصری مخالف خودش را بر زبان نمی‌آورد و وقتی

می‌خواهد از جمال عبدالناصر صحبت کند، تنها به لفظ رئیس مملکت مصر اکتفا می‌کند. روابط ایران و مصر قبل از این خیلی خوب بوده، تا آنجا که اولین همسر شاه از میان ملکه‌های مصری انتخاب گردید. گرچه ازدواج بعداً به جدائی انجامید و امروزه روابط سیاسی بین دو کشور نیز به شدت متشنج است، تقریباً مانند دوران کمبوجیه و خشایارشا همیشه بقیائی از اختلافات قدیمی، مناقشات جدید را همراهی می‌کند، چیزی را که ۲۵۰۰ سال قبل داریوش کبیر در نظر داشت که با احداث اولین کانال سوئز بهبود بخشد.

در خلیج فارس فعلاً اوضاع آرام است و اتفاق چندانی نمی‌افتد. از ثبات در ناحیه خلیج فارس و آبادان نه تنها ایران بلکه آمریکا، انگلستان، هلند و تمام شرکتهای نفتی جهان با قدرت و امکاناتشان حمایت و پاسداری می‌کنند، زیرا هرگونه آسیبی به رگهای ارتباطی آبادان نه تنها ایران، بلکه تمام جامعه صنعتی غرب را با خطر و مشکل مواجه خواهد کرد. هر جا در اروپا پیستونی حرکت می‌کند، یا چرخشی در گردش است، به نوعی با نفت آبادان بستگی دارد، شاه می‌گوید: نگرانی من نه تنها یک غم ایرانی، که یک غم اروپائی نیز هست.

در شمال غربی ایران ولی یک اختلاف قدیمی همواره وجود دارد و گه‌گاه شعله‌های فروزنده آن قربانیانی به خود اختصاص می‌دهد، جنگی میان ملت کرد و عرب، که از زمان گزنفون در آتن کم و بیش در جوش و خروش بوده است. من درباره مشاهده‌اتم در کردستان اندکی با شاه صحبت می‌کنم. در این جنگها گاهی هم آسیبهائی به مرزهای ایران و روستاهای مرزی می‌رسد. در اینجا شاه پس از لحظه‌ای سکوت می‌گوید: من به شدت با زنان و مردان کرد احساس همدردی می‌کنم. کردها مانند بقیه ایرانیان از ملتهای قدیم و اصیل ایرانی هستند. وقتی انسان مسائل جنوب را با شمال در ارتباط قرار می‌دهد یعنی خلیج فارس و در ادامه آن کردستان، در این صورت یک مشاجره قدیمی چهره می‌نماید. نزاعی که از نظر جغرافیائی با مرزهای قدیمی ملتهای مختلف و اختلافات آنها از دوران سومر و بابل همچنان وجود داشته

و تاکنون هیچ وقت آرامش کامل ایجاد نشده است.

شاه خیلی صریح سیاست و برنامه‌های مملکتش را توضیح می‌دهد: ریشه‌کنی بی‌سوادی ظرف چند سال، سکونت اقوام صحراگرد و ایلیاتی، برنامه اصلاحات ارضی که روزی هسته اصلی امپراتوری بوده است. کشور ما از نظر منابع طبیعی بسیار غنی است، و با توجه به درآمدهائی که ما از نفت حاصل می‌کنیم، می‌توانیم به خوبی به صنعت و کشاورزی مان برسیم. ما به شدت به نیروی متخصص نیازمندیم، لذا بین تکمیل نیروی صنعتی و ماهر برنامه‌های فرهنگی و آموزشی جوانان باید ارتباط تنگ و ناگسستنی حکمفرما باشد. ما کمبودهائی داریم و طبعاً مشکلاتی ولی به هر صورت مسئله پیشرفت ایران و سرنوشت به این کارها بسته است و خوشبختانه ما در راه پیشرفت هستیم.

فردا ۵ هزار معلم جوان در برابر شاه رژه خواهند رفت، اینها دیپلمه‌هائی هستند که بیشتر مدّت خدمت سربازیشان را نه در سربازخانه‌ها، بلکه در مدارس که در روستاها و دهات برای آموزش فرزندان کشاورزان تأسیس گردیده مشغول به کار خواهند شد، آنها جنگ و رزمشان را در جبهه دیگر انجام خواهند داد. جبهه بی‌سوادی دشمن اصلی آنها است. این قشون عظیم برای نبرد با دشمن داخلی در سرتاسر ایران خودش را آماده می‌کند، تا ایران را هر چه بیشتر به قافله تمدن جدید نزدیک کند. مشاهده اشتیاق و عطش دانش‌اندوزی جوانان بی‌غل و غش روستائی مخصوصاً برای یک فرد اروپائی بسیار لذتبخش است. شاه به خوبی می‌داند که مرحله اصلی نبردش نه در مدارس عالی ایران، بلکه در کلاسهای ابتدائی است. شاه وقتی می‌تواند ایران را تغییر بدهد که ایرانی را تغییر داده باشد.

شاه می‌گوید: ایران جز تلاش و کوشش چاره‌ای ندارد، وگرنه با توجه به پیشرفت بی‌وقفه ممالک صنعتی روز به روز فاصله ما با آنها زیادتر خواهد شد. لذا مملکت ما بیش از کشورهای اروپائی نیاز به مساعی و کوشش تمام افراد خود دارد. در اروپا که مردم از رشد فرهنگی زیادی برخوردارند این کار چندان مشکل نیست، ولی برای ما

دشوار است.

مسئله ایلات ما هم با همین مقوله در ارتباط است. من به خوبی شکوه و نازاحتی خانهای قدیم را درک می‌کنم، برای آنها اداره افراد بی‌سواد بسی راحت‌تر بوده است. برای همیشه نمی‌شود در ایران دو دوران مختلف در کنار هم زندگی کنند. ما این بار با قشقائیان در جنوب درگیر بودیم، مسئله بر سر رفع اختلافات در نظام فرهنگی و اجتماعی بوده است. ملت باید از نظر سیاسی و اجتماعی به رشد و بالندگی برسد، و برای این کار لازم است که تنها یک نظم و یک دولت در جامعه مسئول و حاکم باشد. چگونه می‌توانیم به صورت ایلی و عشیره‌ای بر روی زمینهای زندگی کنیم و از آنها به عنوان چراگاه و مرتفع استفاده کنیم، درحالی که زیر آنها بزرگترین معادن قاره آسیا نهفته است. مملکت ما ارمغانهای فراوانی به تمدن بشریت داده است. خط برای اولین بار در ایران ابداع گردیده است. اگر ایران خیال رسیدن به دنیای مدرن را دارد باید ابتدا بی‌سوادی را ریشه کن کند. راهی که ایران می‌رود ممکن است برای بعضی‌ها مطلوب نباشد ولی چاره‌ای نیست و ما بایستی این راه را برویم.

هنگام عبور از تراس با ملکه فرح روبرو می‌شوم. او بازی را با ولیعهد و دختر کوچکش قطع می‌کند. زیر درختان باغ اکنون فضای مناسبی برای صحبت‌های جدی نیست، لذا به یک گفتگوی معمولی اکتفا می‌شود. مستخدمی از ما پذیرائی می‌کند، شاه گهگاه از جایش بلند می‌شود و با بچه‌ها توپ بازی می‌کند. بچه‌ها آنها را مانند تمام پدر و مادرهای جهان، پدر و مادر خطاب می‌کنند. بچه‌ها با سادگی رفتارشان و احساس عاطفی که نسبت به والدین خود نشان می‌دهند، رابطه هماهنگ و منظم فامیلی را نشان می‌دهند. ملکه تا چند سال پیش در یکی از دانشگاه‌های پاریس تحصیل می‌کرد، او معلومات و دانش فرانسوی را با وقار، منش و ظرافت ایرانی آمیخته است، و نماینده بارزی برای زنان ایرانی محسوب می‌شود، بدون تحت ستم بودن و دارای حق و حقوق مساوی با مردان.

ملکه با صبر و شکیبائی هر روز تمام سختیها و مشکلات را از پیش پای خود بر می‌دارد. اغلب انسان در برخورد با او چنین استنباط می‌کند که خیلی بیش از پرداختن به وظائف سلطنتی، اشتیاق به سرگرم نمودن و بازی کردن با بچه‌ها دارد. او سعی دارد با متانت و وقار کامل از عهده وظائفش برآید. زندگی شاه و ملکه چندان راحت و ساده نبوده است. آنها دوران تحصیل خودشان را در اروپا گذرانده‌اند و در آنجا آموزشهای لازم را برای مقابله با مشکلات زندگی فرا گرفته‌اند.

«سفیران قدیمی»

انسان نمی‌تواند ایران را بدون خداحافظی با باستانشناسی ترک گوید. آفتاب بهاری و ماه فروردین بر بالای ری، شهر نور می‌درخشد. در آنجا با پروفیسور هاینس لوشه ملاقات می‌کنم. او رئیس دانشکده باستانشناسی در تهران است. در آبهای چشمه مقدس، زنان و مردان مشغول شستن قالیها هستند. دستاورد الوان گلبافته‌های هنری به صخره‌های مرده زندگی و زیبایی می‌بخشد. لوشه در بیستون مشغول کار بر روی کتیبه معروف جهانی داریوش است. او بیلش را در چراگاههای مه‌گیانی^۱، دیودور^۲، جایی که ۲۳۰۰ سال قبل اسکندر ایستاده بود و بازی ۶۰۰۰۰ اسب را تماشا می‌کرد، فرو می‌برد. لوشه سر ستونهای گم‌شده و دیوارهای ساخته شده از سنگ را که مربوط به دوران ماقبل تاریخ بود پیدا کرد. درباره این قلعه بر دروازه آسیا تاکنون هیچ‌گونه گزارشی در دست نیست. قبل از لوشه سیاحان معروف بسیاری نامشان را در کتاب اکتشافات ثبت کرده بودند، از جمله، پیترو دولاوله، راولینسون، فلاندین، هرتسفلد و کامرون. داریوش و پارتها تقریباً تنها فاتحان این کوه مقدس هزار متری بوده‌اند. در جایی که بنابر یک افسانه تاریخی ملکه آسوری سمیرامیس باغهایش را برپا کرد و بوسیله تراشیدن کتیبه‌ای در کوه خودش را جاودانه ساخت، اکنون لوشه آلمانی در جستجوی قصر است. کسی که نتواند مانند هرتسفلد شیفتگی و شیدائی کند، هیچ وقت چیزی پیدا نخواهد کرد. در کاوش و

۱. Hygieia : الهه سلامتی یونان، دختر اسکولاپ

۲. Diodor : اولین مبدع نستوریها، بیشوف تارسوس.

حفراری همیشه قدرت خیال و تصور کاوشگر و حفرکننده نقش اصلی را بازی می‌کند.

اکنون به اتفاق لوشه در کنار تپه‌ای بریده شده از هزاره چهارم قبل از میلاد ایستاده‌ام. بیلهائی که نه در خدمت اکتشافات آثار باستانی، بلکه برای احداث یک کارخانه سیمان به کار گرفته شده‌اند، هوا را تار و غبارآلود کرده‌اند. لوشه حکایت می‌کند: داستانهای او نیرو می‌بخشد، آنها یک بار دیگر ری، راگای کهن را به زندگی می‌خوانند. جاده و خیابان به سفالهای تمدنهای دفن شده مفروش شده است. روز بر سرزمین کهن تاریخی ایران به تپه‌ای منتهی می‌شود، در مجاورت یک برج سکوت منزوی و دورافتاده، نزد زرتشت.

تاریخ باستان‌شناسی، تاریخ باستان‌شناسان است. من باستان‌شناسی را می‌شناسم که کارمند و مزدور علم و دانش خود بودند و باستان‌شناسی را می‌شناسم که در عشق و شور خود مضمحل و نابود شدند. من با باستان‌شناسی صحبت کرده‌ام که تنها افراد کوهستانی کرد بودند و نه چندان دور از شهر سقز، زینت‌آلات پادشاهی سیویه را پیدا کردند. من با بعضی از دزدان قبور صحبت کرده‌ام، آنها آگاهی معلوماتشان درباره دفینه‌های باستانی ایران خیلی بیش از بعضی متخصصان این رشته بوده است. آنها اشیائی را که پیدا می‌کردند در بازار سیاه به فروش می‌رساندند. گرچه بشریت برای وجود بعضی از این اشیاء، باز هم به نحوی به این مردمان مدیون است. من شاهد سرنوشت یک کاشف بودم که در این قبور کارش به دیوانگی کشید، و شبانه به دشت و صحرا زد و ماهها بعد خسته و از پای افتاده به اروپا رسید. من باستان‌شناسی را می‌شناسم که بارها ملیت خودشان را عوض کرده‌اند، زیرا تاب تحمل حال را نداشتند. باستان‌شناس روزانه برای دیدن مرده‌ها وارد قبرها می‌شود، تا با آنها به سخن گفتن بپردازد، او روزانه شخصیت اکتشافیش را به دوران قدیم هدایت می‌کند. برای باستان‌شناسی کاوش و تفحص در گذشته موهبتی بی‌بدیل و فوق‌العاده است. وضع وجودی باستان‌شناس چیزی کمتر

از یک ستاره‌شناس که آینده را از طریق مشاهده حرکت و قرار گرفتن ستارگان استنتاج می‌کند نیست. مجذوب‌کننده و بسی مهیج. میان بیستون و تخت جمشید همه کاشفان صاحب یک وطن و یک اهلیت هستند، اهلیت و ملیت داریوش کبیر. اکتشافات باستانی به گونه‌ای عمیق در زندگی امروز اثر می‌گذارد. درست است که ایرانیان امروز برای اروپائیان همان مردمی نیستند که ۲۵۰۰ سال قبل بودند، در آن زمان اروپائیان برای ایرانیان، اسکیتها، یونانیان، رومیان، فرستادگان خدا و حواریون حرفهای زیادی برای گفتن داشتند. پژوهش و اکتشافات عهد باستان ارتباطات فراموش شده و از یاد رفته میان ملتها، فرهنگها و تمدنها را دوباره برقرار می‌کند، در این میان باستان‌شناسی چیزهای بنیادی، اساسی، سر مشقی و نمونه‌ای، دیدگاه و وجه شناخت را آشکار می‌سازد. چیزی که دیگر ناگذیر به تغییر نیست و به عنوان حقیقت از پدیده‌های بیشمار و لایتناهی تاریخ باقی می‌ماند. وقتی بیل دیواره را فرو می‌ریزد، یک نوع نسیم احساس جهانی و خود آگاهی خدا باوری ملت‌هایی بر ما وزیدن می‌گیرد که در خصوصیاتشان چیزی از ما کم نداشتند. ارتباطات تاریخی را که یک باستان‌شناس بار دیگر میان تمدنهای قدیم و امپراتوریهای بزرگ گذشته کشف می‌کند، امروزه نیز بنوبه خود ارتباطات حال را بارور و پرمایه می‌سازد. باستان‌شناسان سفیران ممالک قدیم هستند که در جای خود، سفارتهای ممالک جدید را به بهترین وجه و مؤثرترین وضع تکمیل می‌کنند.

طوفانهای زیادی بر سرزمین با تمدن ایران وزیده است، ولی این طوفانها به هیچ وجه نتوانسته تصویر واقعی آن را مخدوش کند. سلسله‌های پادشاهی زیادی از میان رفتند، ولی امپراتوری در جای خود باقی ماند. ایرانی در دوران فرمانروائیش همواره شکوه و عظمت داشت ولی همیشه اندازه نگه می‌داشت. ایران عظمت و بزرگی خودش را نه در پیروزیها که همواره در شکستهایش نشان داده است. وقتی یونانیان، اعراب، مغولها بر ایران پیروز شدند ایرانی به کمک روحیه، اخلاق و دیانتش، زندگی آفرینشگر خود را ادامه داد. فاتحان مردانی ناشکیبا و کم حوصله بودند، آنها اغلب یا

از دشتها و یا از کویر و صحراها می آمدند. ایرانیان بر خلاف آنها شکبیا و پرحوصله بودند. آنها به زودی با هر تازه واردی بازی قدیم را آغاز کردند، بازی شاهانه! شطرنج. او در بازی با یونانیان، اعراب و مغولها، وزیر، فیل و رخ را واگذار کرد، ولی هربار توانست به کمک پیاده و اسبش کم کم از یوغ تسلط فارغ شده و بر دشمنان خود پیروز گردد. امپراتوریهای اشکانی و ساسانی هر دو حاصل شکستهای ایران بودند. وقتی امپراتوری بزرگ ساسانیان از اعراب شکست خورد و ایران آن روز مضمحل گردید، در شرق ایران در خوارزم تمدن تازه ای آغاز به جوانه زدن کرد و تمدن و فرهنگ جدید سامانیان از بخارا تا سمرقند بالیدن گرفت. مغولها نه تنها به تخریب و نابود کردن شهرهای ایران پرداختند، بلکه بیشتر سکنه شهرها را از دم تیغ گذرانیدند. در تاریکترین ساعت ایران، صوفیان عارف و پشمینه پوش تنها چراغ راهنمای ایران بودند. اعتقاد و باور بی خدشه آنها به احدیت و یگانگی بین خدا و انسان و اعتقاد مسلم آنها به خدا و دیگر هیچ، توانست همواره بر دلهای شکسته در این دوران سخت مرهم گذارد. و بالاخره آذربایجانیان با خوی و خصلت ایلیاتی و روح متهور و شجاع صوفیگری توانستند در اردبیل شالوده رنسانس ایران را که بعداً اوج آن به وجود آمدن شهر با فرهنگ و اعجازبرانگیز اصفهان بود، پی ریزی کنند. پس از استخر، پاسارگاد، تخت جمشید و بعد از کورش، داریوش و شاپور، رنسانس درخشانترین و بارزترین نمونه اعتلای فرهنگی ایران زمین بوده است. تجدید بنا و نوسازی بر خاکستر آتش تیموریان برپا گردید. ولی این سلسله بزرگ با تمدن شکوفا در قرن هجدهم طعمه افغانهای خونخوار گردید، و فرمانروای آنان یک بار دیگر کشور ایران را به ویرانه ای مبدل ساخت. به نظر می رسد که پایان تمدن فرا رسیده است. ولی این بار نیز فردی شجاع از خطه خراسان بنام نادر برای نجات امپراتوری و رهائی ایران عزم جزم کرد و تا آنجا پیش رفت که امروزه ناپلئون ایران نامیده می شود. پس از نادر فردی ایلاتی از کردستان بنام کریم خان، زمام امور را در دست گرفت. کریم خان، شیراز شهر شاعران را پایتخت خود ساخت، او نه خود را پادشاه بلکه وکیل الرعایا

می‌نامید و بناهای باشکوهی از خود در این شهر بیادگار گذاشت. در کجای جهان چنین ملتی وجود دارد که پس از این همه فراز و نشیب هزاران ساله تاریخی بتواند با نیروی خودش هر بار زندگی را از نو آغاز کند و هر بار به عظمت گذشته‌های خود برسد؟ هرچه هم تیغ فاتحان برنده بود، ایرانی توانست با خردمندی و شکیباییش بتدریج از برندگی و تیزی این تیغها و شمشیرها بکاهد. و بالاخره توجه فاتحان را به خود جلب کند و آنها را با خود متحد کرده و بالاخره در تمدن خود مستحیل کند. از یونانیان گرفته تا اعراب و مغولها و اقوام ترک‌نژاد همگی مقهور تمدن قدرتمند و فوق‌العاده ایران گردیدند و هرکدام به نحوی ایرانیزه شدند. ایرانیان در طول تاریخ، ۳ دین به وجود آوردند. دین زرتشتی، دین مانوی و پس از شکست خوردن از اعراب و قبول اسلام، دین شیعه. آیا هنوز هم اثر ادیان کهن ایران را بر تمدن جهانی به وضوح نمی‌بینیم؟ ایران در روزهای اولیه و ابتدائی روح، اخلاق، نظام و امپراتوریش را از جام اوستا استخراج کرد و هر وقت شکل و فرم آسیب می‌دید و می‌شکست بازهم نیروی اصلی و بارورکننده، باقی می‌ماند. ایران همیشه و در همه جا خواه در تخت جمشید، در اصفهان، در مشهد یا در ری و شیراز سعی داشته است، تا تنوع کیهانی را نشان بدهد و نظامی برقرار کند که با نظم کیهانی هماهنگ باشد. روح آموزنده و سازنده‌ای که زمانی مهرش را در تخته‌سنگهای تخت جمشید، نشان داد، در جام و پیمانه‌ای آرمیده است که با گذشت قرون و ادوار تا زمان شارل کبیر همچنان ادامه داشت و دست به دست می‌گشت. پادشاهان بزرگ ایران، کورش، داریوش، شاپور، خسرو و شاه‌عباس همگی نمود قدرتی بودند که جهان دور و نزدیک را همواره در ارتعاش و حرکت نگه می‌داشت. گرایش و توجه پادشاهان به اخلاق همواره مروج فرهنگ و تمدنی بود که انسان را از خوی بربریت و توحش خود به دور می‌داشت. از کردستان تا سیستان، از خراسان تا خوزستان ویرانه‌ها و خرابه‌ها یادآور قصرها، معبدها و اماکن مقدس ادوار مختلف هستند. با نظری به گذشته پارس و تخت جمشید ستون عظیم فرهنگ و تمدن ایران یکی از اصیل‌ترین دستاوردهای

روح انسانی است. با زینت و پیرایه گل نیلوفر ریشه و مینا به گونه‌ای نمادین در کیهان قرار داشت و با معماری ویژه و خاص خود جهان زمینی فرمانروا را با آنچه در گنبد آسمان بود به صورت تمثیلی مربوط می‌کرد. ستون ایران تنها ایوانها و راهروها را تزئین نمی‌کرد، بلکه تزئین‌کننده تمام قصرها بود. تخت جمشید شهر ستونها بود، نزدیکترین تصویر خیالی که جهان باستان را با کائنات در ارتباط قرار می‌داد. در کنگاور که در غرب همدان قرار دارد، ساکنان امروزی ستونهای یک معبد بسیار قدیمی را در ساختمان روستایشان به کار بردند، یک زارع شیرازی یک دروازه سنگی قدیمی را برای در ورودی خانه‌اش به کار گرفته است. این دروازه زمانی به داریوش بزرگ تعلق داشت. گاهی چوپانان و کارگران از پله‌هایی عبور می‌کنند که زمانی کوروش و داریوش بر آنها ظاهر شدند. دوران گذشته و باستان به گونه‌ای ناگسستگی با عصر جدید ممزوج شده است. آیا آگاهی و قوف بر عظمت گذشته توانست با این ارتباط همگام شود؟ دنیای قدیم ایران، سفیران و پیامهای زیادی دارد، ولی وضع پیام‌آوران چگونه است؟

در مدارس دینی و مدارس عالی به اشاعه روح و معنویت کتابهای قدیم پرداخته می‌شود. در شوش و ری هنوز هم پیام‌آوران و سفیران از چرخ کوزه‌گری قدیم ایران استفاده می‌کنند. دست آورد آن هنوز هم مانند روزهای اولیه و ابتدائی کوزه است. همان کوزه خیمه‌ساز بزرگ «عمر خیام»:

نقره کار اصفهانی، قالی باف کاشی، و مینیاتور نگار تهرانی مانند نگهدارندگان آرام سنت شاعری جزو سفیران همیشگی و نابود نشدنی ایران هستند. حتی امروز هم زمزمه‌هایی شنیده می‌شود که موجب به وجود آمدن ارتعاشاتی می‌گردند و در ساده‌ترین انسانها آگاهی‌هایی را بیدار می‌کنند، که آنها هم با چرخ گردان آسمانی در هم‌آهنگی قرار دارند و چنانچه با اعتقاد کامل به روح بزرگ خداوندی بیپوندند، می‌توانند خیلی بیش از این به آگاهی برسند. در گذرگاههای ایران انسان‌گه‌گاه با پیر خردمندی روبرو می‌شوی که آن چنان زندگی می‌کند که زمانی زرتشت تعلیم داده

بود: توانائی و ارزش انسانی به اخلاق بستگی دارد. و تنها همین است که درباره کمال حرف آخر را می‌زند و این که چه چیز درست و چه چیز نادرست است. انسان وقتی شاهانه است که واجد و حافظ اخلاق حسنه باشد. دوران جدید با بازرگانانش، کارمندان و صنعتگرانش در ساحل دیگر تاریخ ایران ایستاده است.^۱

در ارتفاع ده هزار متری از بالای دروازه آسیا می‌گذرم، همدان مدیائی در زیر بال راست هواپیما نمایان می‌گردد، من شهری امروزی با تپه‌های زیادی در اطراف آن و رودخانه‌ای در کنار آن می‌بینم. قرارگاه غربی امپراتوری آسیای مرکزی در بستر خود آرمیده است، زمین چین و شکنهای ارغوانی رنگ دارد. در شمال آن کردستان واقع شده است، و در عمق جنوب آن دروازه ایران. این خط آفرینش است، در هر دو طرف کتاب به زبان سومری، عیلامی، بابلی، هبری و ایرانی قدیمی تاریخچه آن مندرج است - تاریخ دوران اولیه، از بهشت و از انسان اولیه.

از این بالا همه چیز بزرگ است، همه چیز لایتناهی است، دید آن چنان وسعت و فراخی می‌یابد که زمین آن را از انسانها دریغ می‌دارد. عهد باستان سرزمین دلورانه‌اش را نشان می‌دهد. عهد باستان؟ آیا دوران باستان در حقیقت دوران جوانی نیست و آیا عصر حاضر در واقع همان دوران کهن برای انسانیتی نیست که از دروازه

۱. جامی است که عقل آفرین می‌زندش

صد بوسه زمهر برجبین می‌زندش

این کوزه گر در چنین جام لطیف

می‌سازد و باز برزمین می‌زندش.

بیا ای دلبر شب فرا می‌رسد

با زیبایی شادی و جلالم ده

کوزه برگیر و جامی بنوش

پیش از آنکه سپهر غدار از گل کوزها کند

آسیا تا ورودی بزرگ و با عظمت کلیسای کلن با دست‌آورد هائی کاملاً متفاوت در سیر طولانی آموزش و تمدن شرکت کرده است. پس از به وقوع پیوستن داستان آفرینش، اولین ملتی که در منطقه سومر و عیلام زمین را از آن خود کرد از مشرق آمد.

هوایما قسمت پهن بدنه‌اش را به جانب دروازه آسیا برمی‌گرداند، در آن پائین داریوش است که با کتیبه‌اش بر صخره‌ها با رهروان سخن می‌گوید. من روستای کوچکی می‌بینم. این روستا میان قصری قرار دارد که باستان‌شناسان آلمانی در آن مشغول کاوش هستند. در طرف چپ، در جنوب غربی، گوماتا کارش به مرگ منتهی شد، قلعه پیامبر دروغین ویرانه‌ای است در یک تنگه. در این بالا در آسمان، انسان تازه احساس می‌کند که ما همگی شهروندان تمدنهائی هستیم که انسانیت آنها را به وجود آورده است. آنچه جهان به وجود آورد، آمیخته‌ای میان شرق و غرب بود، بهم پیوستگی و امتزاج باروری بود از دانش و خرد و اندکی از میوه طلائی پائیزی که مزارع اروپائی با بذر مشرق‌زمین به بار آورده‌اند. هر وقت انسان می‌خواهد در مکان، در زمان، از سرنوشتش سر در بیاورد، از کلمه اوریتتیرونک به معنای «تعیین موقعیت» صحبت می‌کند. ولی آیا هنوز هم به منابع و سرچشمه‌هائی که زمانی جایگاهشان در مشرق‌زمین بود توجه دارد؟ انسان امروزه با آگاهی کامل به درک این مسئله نمی‌پردازد زیرا این کلمه پرمعنی و صریح تا حدود زیادی با ریشه‌های اصلی اعتقادی، تفکر و اخلاقی ارتباط داشته است. هنوز هم زمانی که پیروان تمدن غربی در برابر مسئله‌ای حیران و مبهوت می‌شوند، دست به دامان معلمان دینی و خردمندان مشرق‌زمینی می‌شوند. در این جا به یاد جمله زیبائی از رودلف تسایت‌لر می‌افتم، او گفت: ما هر چه بیشتر از تاریخ گذشته قرون وسطی، مدیترانه‌ای و مشرق‌زمین یاد بگیریم، به همان اندازه بافت و تار و پود تمدن در برابر چشمان ما کاملتر می‌شود و به همان اندازه نیز می‌توانیم روشنتر ببینیم که چگونه از نخهای سفید و سیاه بی‌شمار شکلهائی پدید می‌آیند که تصویر کلی را واضحت‌ر و انمود می‌کند. از جمله شکل‌های بزرگ این قالی تمام‌نشدنی و پایان‌ناپذیر ایرانیان هستند.

هانریش فون کلايست می نویسد: اگر جهان پیشین نمی بود و نغمه هائی که از آن خیر می دهند در این صورت ای خدای مهربان! نمی توانستیم احتمال بدهیم که انسان از چه قله های رفیعی می تواند به اطرافش نظاره کند. هانریش کلايست دلائل انتشار و تأسیس روزنامه های بعد از ظهرش را در اول اکتبر ۱۸۱۰ با این کلمات آغاز کرد: «نیایش کنیم زرتشت را» اکنون در پشت سلسله جبال زاگروس نیروهائی به حرکت در آمده اند، تا تصویر سستی اروپا را نسبت به گذشته اصلاح کنند. مسیحیان به مدت ۱۸۰۰ سال ادوار گذشته شان را تنها از کتاب مقدس انجیل می شناختند. و مسلمانان این دورانها را از قرآن. در هر دو کتاب نوشته شده بود چه چیز خوب است و چه چیز بد. برای هر دو دین جهان گذشته و دوران قدیم، نه این زمان که پیش زمان بود، زمان ماقبل تاریخ مقدس. رویدادهای بی نهایت طولانی تمدن انسانی مشرق زمین و مغرب زمین را به دو دوران تقسیم می کند: یک دوران آن قبل از پیدا شدن و ظهور پیامبرشان، و دیگری که تا ایام حاضر ادامه دارد یعنی از طلوع ستاره بیت المقدس و دیگری هنگام مهاجرت حضرت محمد(ص) از مکه به مدینه. و در هر دو مورد ایرانیان همراه آن بودند. ولی باستان شناس همواره مورخ را هر چه بیشتر وادار می کند، تا تاریخهای منجمد شده دینی را ذوب کند و تاریخ و شرح وقایع را به قبل از عهد باستان گسترش دهد و عصر و دوران تخت جمشید و پارس را چنان مورد بررسی و مذاقه قرار دهد که تاکنون آتن، روم و بیزانس مورد توجه قرار می گرفتند. از روزهای وین کل مان تاکنون اتفاقات زیادی افتاده است، ونیکل مان برای بررسی و ریشه یابی اقوام و پدران اروپائی تا دوران باستان پیش رفت. ولی آیا اروپائیان تنها پدر دارند و از داشتن پدر بزرگ و یا جد بزرگ محروم بوده اند؟ آیا امپراتوریهای بزرگ یونان و روم در آسیا قرار نداشتند؟ چرا اسکندر با ایران وصلت کرد نه با مصر؟ چرا ژول سزار میل داشت از روم خارج شود و هلیوپولیس، بعلبک آسیا را به پایتخت امپراتوری روم تبدیل نماید؟ تاریخ اندکی دیرتر جهتش را به طرف سرزمین کلیساهای اروپائی متوجه کرد. ولی بعد از آن هم هنوز شوالیه ها و فرقه های مذهبی،

امپراتوری را در شرق می‌جستند و تا اوج قرون وسطی اروپا مرتباً محرک و انگیزه‌های دینی و فرهنگی خود را از ذخیره‌های ایران دریافت می‌کرد. جنگ‌های فرقه‌های مسیحی «آل‌بی‌گنی» به پیروی از «مانی» پیامبر ایرانی بودند. آیا هنوز هم مسائل مغرب‌زمین و باخترزمین سنتز و آمیخته‌ای میان شرق و غرب نیست؟

زمین از بالا تیره به نظر می‌رسد، چنان عمیق و تاریک که گوئی در کف دریائی قرار دارد. در آن پشت، در جایی در یک مزرعه ایرانی پادشاه سنگی با بالهای بزرگش ایستاده و نه چندان دور از آن خدای بالدار آفریننده بر بالای تصویر کورش، و گروهی از بزرگان او را به طرف دروازه همراهی می‌کند. موجودات بالدار در روزگار قدیم، از عروج روح، از سرزمین مناسب و از انسانهای مناسب، رؤیا می‌پرورند. در تخت جمشید تحت تأثیر ایمان و اعتقاد دینی به چیزی خارق‌العاده و محیرالعقول، یعنی گذر و استیلا از تکه پارگی و ناکاملی دست یافتند، و توانستند نبوغ و استعداد ملتها را در یک سیر تکاملی آموزشی برای نظم جهانی بیدار و تیزبین کنند. آیا جادوگران فن‌آوری خواهند توانست آنچه را که جادوگران تخت جمشید بدان توفیق یافتند، انجام دهند؟

داستان آفرینش انجیلی، یک حقیقت دراماتیک دارد، این حقیقت سیر و جریان تمدنها و قوانین مربوط بدان را بررسی می‌کند، چیزی که کاملاً جهت‌دار و در ضمن غیرقابل برگشت است، «اشراق بزرگ». قانون سیلان و سیر تکامل بازگوکننده گرایشها و نیروهائی است، که تصاویر تفکری تمدنها به مسیرهای تاریخی می‌فرستد، در اینجا هیچ یک از تمدنهای یونانی، هلنی، رومی و یسایزانی از قطعیت برخوردار نیستند، بلکه تنها این توانائی محوریت است که نیائی مناسب به وجود آورد و به دیگران بسپارد.

برای این سیر بزرگ تمدن، که زنجیره‌ای از کلیساهای، قصرها، باغها و بشارتها در اطراف کره خاکی به وجود آورد، ۲۵۰۰ سال قبل ایوان پادشاهی تخت جمشید در پارس ساخته شد. وقتی انسان امروز به دور ستاره‌اش می‌چرخد، بالهای خدای

آفریننده ایرانی همراه او هستند. ولی تخت جمشید با پلکانش به ما می‌آموزد که پیشرفت همواره تا درجه و حدی می‌تواند اوج بگیرد که بنای اخلاقی پلکان قد می‌دهد.

«ملحقات»

سالشمار:

ایران

در ۲۲۰۰ ق. م. تأسیس و ایجاد
مناطق حکومتی شاهی در فلات ایران

میانه قرن نهم قبل از میلاد. در یک
نوشته آسوری به خط میخی به سرزمین
ایرانیان اشاره شده «پارسوا»

قرن هشتم قبل از میلاد، سواران
ایرانی با آسوریها به نبرد می پردازند،
هخامنش پدر، بانی و به وجود آورنده
سلسله هخامنشی فرقه‌های ایرانی را به
جنوب غربی ایران راهنمایی می‌کند

از ۶۴۰ تا ۶۰۰ قبل از میلاد
گشتاسپ پادشاه ایران قسمت شمال
غربی خلیج فارس را به تصرف در
می‌آورد

باقی جهان

دوران حضرت موسی. اعلام ده
فرمان در کوه سینا «تور»

سلیمان به عنوان جانشین پدرش
داود بر تخت فرمانروایی اسرائیل
می‌نشیند

یساعیای پیامبر، کورش را به عنوان
نجات دهنده می‌نامند. اولین اولمپιάد
یونانی. پروتوکلی‌ها وارد انگلستان
می‌شوند. ابتدای دوران آهن اولیه و
تمدن‌ها آشتادت در اروپا

مدیا امپراتوری بزرگی می‌شود،
اولین سکه‌ها در لودیا ضرب زده
می‌شود

از ۶۴۰ تا ۶۰۰ قبل از میلاد
حکومت کورش اول
به وجود آمدن تاریخی روم و
مارسه، بابل شهر جهانی می شود

از ۶۰۰ تا ۵۵۸ قبل از میلاد
حکومت کمبوجیه اول
اسارت قوم یهود در بابل

از ۵۵۸ تا ۵۳۰ قبل از میلاد کورش
دوم امپراتوری جهانی ایران و اولین
دولت منظم در تاریخ جهان را با تکیه بر
پادشاهی عمومی تأسیس می کند.
امکان زنده بودن زرتشت در این دوران
پایان یافتن اسارت یهودیها در بابل.
دوران زندگی فیثاغورث - کنفوسیوس
و بودا. سرمایه و وارداتی یونانی در
مناطق از آلمان جنوب غربی

از ۵۳۰ تا ۵۲۲ قبل از میلاد
کمبوجیه سوم مصر را تصرف می کند
ابتدای پیدایش فرهنگ تراژدی -
درام و کمدی در یونان. تأسیس منطقه
پستوم^۱ در ایتالای جنوبی

۵۲۲ قبل از میلاد: شورش
جادوگران در ایران. از ۵۲۲ تا ۴۸۶ ق.م.
داریوش بزرگ مقدونیه، هندوستان را
فتح کرد. تأسیس بنای تخت جمشید،
حفر کانال سوئز برای اولین بار در تاریخ
روم جمهوری می شود. دوران
زندگی لائوتسو. دانمارکیها از جنوب
غربی سرزمین فعلی دانمارک را مستخر
کردند احداث تاکستانها در ایتالیا و
گالیسیا.

۱. در ابتدا شهری در یونان بنام پوزای دنیا Paestum در جنوب ایتالیا در ساحل خلیج سالرنو

آغاز دوران آهن جدید در اروپا،
دوران تمدن فرهنگی عصر پریکلس و
کلاسیک یونان

تسلیم آتن. آغاز سیادت اسپارت،
زندگی افلاطون شاگرد سقراط. قحطی
در رم

کلتها رم را تصرف می‌کنند. اعدام
سقراط. ازرا با موافقت پادشاه بزرگ
ایران، قانون موسی را حاکمیت
می‌بخشد، تورات با قسمتهای الحاقی
کشیشان قانون اساسی می‌شود

پیروزی ماصدونیا بر یونانیان در
شارونیا، کلتها در سواحل آناتولی (در
کنار دریای سیاه) ساکن می‌شوند

اسکندر پادشاه ماته‌دونیا می‌شود

از ۴۸۶ تا ۴۲۴ ق.م. دوران
حکمرانی اردشیر اول. پایان یافتن
جنگهای ایران و یونان. صلح آتن

در ۴۲۴ ق.م.: خشایار شاه دوم پس
از دو ماه ق.م. پادشاهی به قتل می‌رسد.
از ۴۲۳ تا ۴۰۴ دوران سلطنت داریوش
دوم

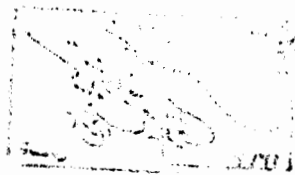
از ۴۰۴ تا ۳۵۹ ق.م. دوران سلطنت
اردشیر دوم

از ۳۵۹ تا ۳۳۸ ق.م. دوران سلطنت
اردشیر سوم

از ۳۳۸ تا ۳۳۶ ق.م. دوران سلطنت
ارزک^۱

روم با سلتها قرارداد صلح می‌بندد.
لشکرکشی اسکندر به ممالک آسیائی،
پایان امپراتوری‌های قدیمی شرقی

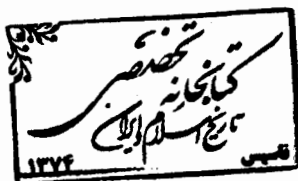
از ۳۳۶ تا ۳۳۰ ق.م. دوران سلطنت
داریوش سوم. پایان امپراتوری بزرگ
ایران، نابودی تخت جمشید



در ۳۲۳ ق.م. مرگ اسکندر. تا ۲۸۰ ق.م.
جنگ‌های دیادوخی «جانشینان
اسکندر»

«امپراتوری اشکانی»

در سال ۲۴۷ ق.م. تأسیس سلسله اشکانی بوسیله ارزک یا اشک اول. تیرداد اول
در بین سالهای ۱۷۱ تا ۱۳۸ ق.م. دوباره استقلال ایران را برقرار می‌کند. در سال ۱۴۱
ق.م. بابل را فتح می‌کند. در سال ۱۳۱ ق.م. قبایل گوتی به ایران هجوم می‌آورند. در
۱۲۹ ق.م. اشکانیان حکومت سلوکی را سرنگون می‌کنند. در سال ۵۳ ق.م. ارود دوم
پادشاه اشکانی یا اشک سیزدهم نزدیک کاره (*Carrhae*) کراسوس سردار رومی
را شکست داد. سال ۲۰ ق.م. قرار دارد صلح بین ایران و روم. بین سالهای ۱۲ تا ۳۸
بعد از میلاد پادشاه اشکانی اردوان سوم رومیها را شکست داد. در سال ۱۲۵ بعد از
میلاد هادریان امپراتور روم با ایران قرارداد صلح بست. از ۱۶۲ تا ۱۶۵ جنگ تازه
میان اشکانیان و رومیان.



«امپراتوری ساسانیان»

در ۲۲۵ بعد از میلاد اردشیر مؤسس سلسله ساسانیان به امپراتوری اشکانیان پایان می‌دهد. ساسانیان تبارشان به ساسان می‌رسد، یک موبد آتش و شاهزاده که احتمالاً در اواخر سده اول مسیحی زندگی می‌کرده و معبد آتش را نزدیک تخت جمشید اداره می‌کرده است. در سال ۲۶۰ بعد از میلاد شاپور پادشاه بزرگ ساسانی والریان امپراتور روم را به اسارت خود در می‌آورد. از ۳۰۹ تا ۳۷۹ بعد از میلاد شاپور دوم ارمنستان را فتح می‌کند. گسترش تمدن و فرهنگ ایران به ماوراءالنهر و بخارا. در ۴۱۰ بعد از میلاد شورای مسیحی تیسفون پایتخت امپراتوری ساسانیان. از ۵۳۱ تا ۵۷۹ م. گسترش فوق‌العاده امپراتوری ساسانیان در دوران حکومت خسرو اول. از هندوستان تا دریای سیاه و از آسیای مرکزی تا مصر به انضمام تمام عربستان. در ۵۶۲ م. انعقاد قرارداد صلح ۵ ساله بین ایران و بیزانس. در ۵۷۰ م. تسخیر یمن از جانب ایران. در ۶۱۴ م. تسخیر بیت‌المقدس از جانب ایران، ویران کردن شهر. در ۶۲۷ م. قیصر روم و بیزانس، هراکلیوس، ایرانیان را نزدیک نینوا شکست می‌دهد. در ۶۴۲ م. آغاز سروری و فرمانروایی جهانی اسلام و شکست ساسانیان در برابر لشکریان خلیفه اسلامی عمر. در ۶۵۱ م. گسترش فتوحات جهان اسلام در خلافت امویان در دمشق. در ۶۵۲ م. آخرین پادشاه ساسانی یزدگرد سوم کشته می‌شود.

«منابع»

- اندرآ، والتر: *Andrae Walter* خانه‌های خدا و انواع ساختمانهای ابتدائی بشر، لایپزیک *Leipzig*.
- آربری. ا.ج: میراث تمدن ایران دانشگاه آکسفورد چاپ ۱۹۵۳..
Legacy of Persia Arberry Oxford University 1953.
- بارتولومه *BarTholomae* زبان اوستائی و زبان قدیم ایرانیان، چاپخانه تروبنر، اشتراسبورگ، ۱۸۹۶.
Trübner Verlag Strassburg 1896.
- ونیترز *Winters*: زندگی و مکتب زرتشت، کتابخانه دانشگاه هایدلبرگ، ۱۹۲۴.
Universitätsbuchhandlung. Heidelberg 1924.
- کامرون ژرژ *Cameron Georg*: تابلوی تراسهای تخت جمشید، دانشگاه شرق‌شناسی شیکاگو، ۱۹۴۸.
Oriental Institut of Chicago 1948.
- کریستن زن، آرتور *Christensen Arthur*: ایرانیان. سی. اچ کتابخانه انتشاراتی بک مونیخ ۱۹۳۳.
C.H. Beck'sche Verlagsbuchhandlung. München 1933.
- کومونت، فرانس *Cumont Franz*: اسرار مکتب میترا، لایپزیک، ۱۹۲۳.
- دورنات، ویل: وقف نامه و میراث شرق، انتشارات فرانکه، برن
Bern Durenat Will.
- دوش زه نه گریله مین ژاکوس *Duchesene. Guillemin Jakues*: نماد ایرانیت، نشر هیرزه مان، اشتوتگارت، ۱۹۶۱.
Hireseman Verlag Stüttgant 1967.
- از آنتائوس. ناشر ارنست یونیگر و میرچایلیاده، چاپخانه کلت اشتوتگارت،

سه مرد خردمند از مشرق زمین و نیایش کردن زمان.

Aus: Antaios . Ernst Junger and Mircea. Eliade. 1965

- آیلرز ویلهلم: ایران به عنوان سرزمین باستان‌شناسی و اکتشافات زبانی. ۱۹۶۵.
از انستیتوی ارتباطات خارجی، دفتر ایران، ۱۹۶۰.

Eilers Wilhelm: Iran Als Feld Archäologische Und

Lingüestischer Forschūng. Institut für Aūs Lands beziehungen

Irannheftlq 60

- فری، ریشارد: «میراث فرهنگی ایران»، و این فلد نیکولزون، لندن.

Frye Richard : The Heritage of Persia Weinfeld . Nicolson

London.

- گابریل، آلفونس: پژوهش ایران، هولتس هاوزن، وین، ۱۹۵۲.

Gabriel Alfons. 1952.

- گایگر، ویلهلم: وطن و دوران اوستا، انتشارات تروب نر، اشتراسبورگ، ۱۸۹۶.

Geiger Wilhelm. Strasburg 1896 Trübner Virloog.

- گلدنر، اف - ک: ادبیات اوستائی، انتشارات تروب نر، اشتراسبورگ، ۱۸۹۶.

- گیرشمان، رومان: آثار باستانی سیلک، موزه لور، پاریس، ۱۹۳۳ - ۱۹۳۴.

Grishman Roman.

- ایران: ایرانیان اولیه - مدی‌ها - هخامنشیان، انتشارات سی. ایچ. بک، مونیخ.

C.H. Beak München.

ایران: پارتها و ساسانیان، انتشارات سی. ایچ. بک، مونیخ.

- هانکار، فرانس: حیوان پرستی اروپا آسیائی و مجموعه آلتائی، آرتی بوس،

Hancar Franz. Artibus Asia 1952.

آسیا، ۱۹۵۲.

- هرتسفلد، ارنست: بر دروازه آسیا، یادگارهای سنگی و صخره‌ای از دوران

قهرمانی ایرانیان، رایر و خوهرن، برلن، ۱۹۲۰. *Reimer und Fohsen 1920.*

Berlin.

- ایران در حکومت‌های شرقی قدیم، دانشگاه اکسفورد، چاپ ۱۹۴۱.

Iran in The Anciant eaot Oxford University 1941.

- هینس، والتر: زرتشت، چاپخانه کوهل هامر، اشتوتگارت، ۱۹۶۱.

Hinz Walter Kohlhammer Verlag 1967.

- کورش کبیر: دانشکده علوم ارتباطات خارجی، دفتر ایران، ۱۹۶۰.

Institut für Aūslandseziobeguhurgen Iran heft 1960.

- ایرانی - دی - ج: سرودهای خداوندی زرتشت، لندن.

Irani D. I. Gottliche Gesänge ZaraThūstra London.

- کوشه بیوگی: اوستا، رستم خداداد، انجمن زرتشتیان ایران، بمبئی، ۱۹۲۷.

- جاکسون الف. وی. ویلیامز: دین ایرانی، چاپخانه تروبرنر، اشتراسبورگ،

Jackson A.V.Wiliams Trūbneg Verlay Strassburg 1896. ۱۸۹۶.

- جوستی، فردیناند: تاریخ ایران، تروبرنر، چاپخانه اشتراسبورگ، ۱۸۹۶.

Justi Ferdinand.

- کرام ساموئل، نوآ: شرحی درباره تاریخ سومر، چاپخانه ارتاود، پاریس،

۱۹۵۷.

Kramer Samūel Noah.

- مورتگات، آنتون: هلاس و هنر هخامنشیان، جامعه قدیمی شرقی، برلن،

MoorTgat Anton Alt Orientalioche . Gesellschaft Berlin. ۱۹۲۶

- نلکه، تئودور: تاریخ ایرانیان و اعراب در دوران ساسانیان، از تاریخ تاباری،

N'oldeke Theodor Leiden 1879. لایدن، ۱۸۷۹.

- اوشن - هاپنس - هنینگ: جهان ایرانیان، چاپخانه گوستاو کلیپر، اشتوتگارت.

Osten Heinz. UlierVerlag Stuttgart.

- پارو - آندره -: سومر، چاپخانه، سی - اچ بک، مونیخ،

Parrot Andre Sumer C.H - BeckVerlag Müneken.

- دلاشو - نشیله اس - آ: کشف دنیا‌های مدفون شده، نوشتاتل سویس، ۱۹۵۲.

Decouverte des Mondes enouelio. Delachaüg Niestlé S.A.

Neuchatel Schweiz 1952.

- رمپیس کریستیان. اچ: ایران، مقاله‌ای درباره تاریخ دین، دانشکده ارتباطات با

خارجیان، دفتر ایرانی، ۱۹۶۰.

Rempis Christian . Iranheft 1960.

- رضوانی - مجید: تأثر و رقص در ایران - جی - پی میسون و لاروز، پاریس،

۱۹۶۲.

Rezvani Madjid . G.P. Maioommeüve et Larose Paris 1962.

- رستووسو، میخائیل: هنر یونان و ایران، و مروری بر هنر آسیاتیک، ۱۹۳۱.

RooTovTzew Michael Lart Greco - iranian Revue vleo

Arteolen Aoiatiqu

- ریپکا - یان: تاریخ ادبیات ایران، هاراس ویتس، لایپزیک - پراگ.

Ripke Jan Harrasowitz Leipzig - Prag.

- شادر - هانس - هایزیش: امپراتوری ایران. در امپراتوریهای تاریخ جهان. و. گ

کورن، برسلاو، ۱۹۴۲.

Schaeder Hans Heinrich . W. G . Kron Breslaü 1942.

- آشمیت - اریک اف.: «تخت جمشید»، دانشگاه شیکاگو، دانشکده

شرق‌شناسی، ۱۹۵۳. *Schmidt Erich. F. University of Chicago 1953.*

- گنجینه‌های ایران در تخت جمشید و مقر فرمانروائی هخامنشیان، دانشکده

شرق‌شناسی شیکاگو، ۱۹۲۹. *University. Of Chicago. 1929.*

- اشموکل - هارتموت: اور - آسور - بابل: چاپخانه گوستاو کلیپر،

اشتوتگارت.

SchmQ'kel HarTmüt. Klipper Verlay Stüttgart.

- گزارشی از حفریات پروفیسور مورت گاتس در تل شور: ۱۹۶۴.
«سومری‌ها به دریای مدیترانه نزدیک می‌شوند.

Prof.MoorTgats Tell Chūera 1964.

- اسمیرنف. ج.: نقره کاری و ظروف نقره مشرق زمین، سن پترزبورگ، ۱۹۰۹.

SmirnowY. st.peterQbüry 1909.

- اشپیگل، فریدریش: تاریخ قدیم ایران، لایپزیک، ۱۸۷۱ - ۱۸۷۸.

Spigel Friedrich Leipzig 1871 - 1878.

- اشتاین - سر - آورل: «ختن باستان»، اوکس فورد، ۱۹۰۷.

Stein Sir Aūnel Ancient Chotan. oxford 1907.

وایس باخ. اچ - اف: کتیبه‌ها و نوشته‌های میخی هخامنشیان، کارل تروتز،

اشتراسبورگ ۱۹۰۴.

Weisbach. H.F. Strásbürg 1904. Karl Trübmes

- ویدن گرن - گه‌او: اعتقاد به خداوند بزرگ در ایران قدیم. اوپسالا ۱۹۵۸.

Widengren Geo. Uppsala 1958.

مقام مقدس سلطنت در ایران، لایدن، ۱۹۵۹.

Leiden 1959.

- دنیای روح و معنویت ایران: چاپخانه هالر، بادن بادن.

HallerVerlag Baden.Baden.

- وولی لئونارد: کاوشهای باستان‌شناسی در اور، لندن، ۱۹۵۹.

Woolley Leonard. London 1954.